



ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران

جلد نخستین

نوشته

فریدون آدمیت

ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران

جلد نخستین

نوشته

فریدون آدمیت





فریدون آدمیت

ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران

چاپ اول، تعداد ۵۵۰۰ نسخه انتشارات پیام، تهران، مقابل دانشگاه

چاپ است سروی

شماره ثبت: ۸۷۸ مورخ ۲۵۳۵/۷/۱۷

چاپ دوم : کانون کتاب ایران - سوئد نوشته ۱۹۸۵

طرح جاشیه روی جلد: نقش قالی شاه عباسی از محمود جواد پور

ایدئولوژی نهضت مشروطیت ایران

شکست اصلاحات

- بخش نخستین: دولت در حرکت قهقری ۳
بخش دوم: مردم در پرخاش و ستیز ۲۲
بخش سوم: ادبیات انتقادی ۵۲

تشکل نهضت مشروطه خواهی

- بخش چهارم: بحران اقتصادی و نقشه «رفورم مالی» ۱۰۳
بخش پنجم: بحران سیاسی و اعلام مشروطیت ۱۲۳
بخش ششم: تعارضات در سیاست خارجی ۱۷۷

فلسفه اجتماعی و سیاسی

- بخش هفتم: نظریه سیاست مطلقه ۱۹۵
بخش هشتم: دموکراسی سیاسی ۲۰۵
بخش نهم: مشروطگی از نظر گاه ملایان ۲۲۵
بخش دهم: «مشروطیت مشروعه» ۲۵۹
بخش یازدهم: دموکراسی اجتماعی ۲۶۹
بخش دوازدهم: ادبیات اجتماعی و سیاسی ۳۱۵

عصر حکومت ملی

۳۲۷	بخش سیزدهم: تحول پارلمانی
۳۲۷	۱. نخستین تجربه انتخاباتی
۳۵۹	۲. رده‌های اجتماعی و گروه‌بندی سیاسی
۳۶۹	۳. دستور پارلمانی و تعالی مجلس
۳۸۳	بخش چهاردهم: حقوق اساسی:
	برخورد مشروطیت با مطلقیت و شریعت
۳۸۳	۱. تدوین قانون اساسی
۳۹۳	۲. کشمکش مجلس و دولت در مسائل قانون اساسی
۴۰۸	۳. متمم قانون اساسی
۴۲۳	۴. سایر تناقضات حقوقی و سیاسی
۴۳۳	بخش پانزدهم: اصلاحات اقتصادی و اجتماعی
۴۳۳	۱. مجلس ملی علیه استعمار غربی
۴۴۶	۲. تنظیم بودجه و تدابیر مالی
۴۵۱	۳. لایحه صنایع الدوله و سایر طرح‌های «رفورم»
۴۶۱	بخش شانزدهم: حرکت اجتماعی علیه اربابان و ملاکان
	درهمدان و گیلان
۴۸۹	فهرست نام‌کسان

به دوست و همکارم هما ناطق

نشانه‌های اختصاری:

ایران = اسناد وزارت امور خارجه ایران

انگلیس = اسناد وزارت امور خارجه انگلیس

مذاکرات = مذاکرات مجلس، دوره اول تقنینیه

شکست اصلاحات

دولت در حرکت قهقری

از پایان «عصر سپهسالار» (۱۲۹۷) که به عنوان دوره جدید تاریخی، معرف ترفیخواهی و حکومت قانون بود - تا اعلام مشروطیت (۱۳۲۴) که آغاز حکومت ملی بود - ربع قرن گذشت. از آن دوره تاریخی در کتاب دیگر اندیشه ترقی د حکومت قانون سخن گفته ایم. در این گفتار و گفتار بعدی دنباله سیر تاریخی را تا مرحله پیش از تشکّل حرکت مشروطه خواهی امتداد می دهیم. و آن پیش در آمدی است بر مبحث اصلی این تحقیق.

در این دوران بیست و چند ساله که از نظر بحث کلی، استمرار تاریخی مشخصی دارد چند مرحله متمایز را باید بشناسیم:

۱. از ۱۲۹۸ تا نیمه ۱۳۱۴ دولت مطلقاً راه قهقرا می پیمود: قدرت اقتصادی - اش تحلیل می رفت؛ مرجعیت و اعتبار سیاسی اش را در افکار عام به تدریج از دست می داد؛ هیچ اصلاح اجتماعی سرنگرفت؛ و نفوذ امپریالیسم خارجی به اوج خود می رسید. با وجود آنکه فکر ترقی در حوزه دستگاه حکومت هیچگاه نمرد، هر کوشش اصلاح طلبانه ای باطل گشت. دولت در هیأت مجموع به جای اینکه پیش برود، واپس رو بود. در مقابل آن، با افزایش هشیاری اجتماعی - اعتراض عام نیروی انگیزش می گرفت و جلوه های گوناگون پی در پی داشت. اعتراض جمعی گاه به تعبیر بصیرانه شاه در «یک شورش نافرمانی ساکت و پنهانی» ظاهر شد - گاه در پرخاش و ستیز آشکار. در این زمان نخستین دستور نامه حرکت همگانی تنظیم گردید؛ در تصور شاه احتمال «یک شورش و انقلاب» می رفت گرچه هنوز تصویری بیش نبود؛ از نظر بینندگان خارجی «تخم افکار انقلابی» پاشیده

می‌شد؛ فرض «تغییر نظام حکومت» به صورت تازه‌ای به میان کشیده شد؛ دفتر ترور سیاسی هم باز شد.

۲. در مرحله کوتاه دو ساله ۱۶-۱۳۱۴ که يك سالش را امیرزا علی خان امین-الدوله صدارت کرد، دولت به برخی کارهای اصلاحی دست برد؛ تأسیس هیأت وزرای مسئول، برپا کردن مجلس عمومی اصلاحات باشناختن حق افراد در تقدیم نقشه اصلاحات، اصلاح مالی، و نشر معارف. به علاوه با کاهش فشار حکومت، آزادی نسبی آمد که از آثار مهم آن رواج مطبوعات نو بود.

۳. از پس آن مرحله، دولت با شدت بحران مالی و سیاسی تازه‌ای روبرو گشت. همان اندازه که قرضه‌های خارجی بر نفوذ اقتصادی و سیاسی کشورهای استعماری افزود - روح ناسیونالیسم را برانگیزانید. همان اندازه که دولت در اجرای نقشه‌های «رفورم مالی» فروماند و به ورشکستگی تهدید گردید - از قدرت و اعتبار سیاسی‌اش کاسته شد. در این محیط بحرانی - و فعل و انفعال عوامل گوناگون - اعتراض و مقاومت عمومی در برابر دولت قوت روز افزون می‌گرفت. لزوم تأسیس «حکومت ملی» به عنوان یگانه تدبیر سیاسی در مجلس کنگاش دربار اعلام شد. حرکت ملی در جهت تغییر مطلقیت به مشروطیت شکل پذیرفت. آن دوره بیست و چند ساله بر روی هم، از بارورترین مراحل تفکر اجتماعی و سیاسی جدید ایران است تا عصر مشروطگی.

زمینه کلی آن جریانهای متقابل و متوازی را بدست می‌دهیم.

نخست از کوشش‌های اصلاح طلبی در درون دستگاه حکومت بگوئیم: گفت و شنودی که بر سر نقشه اصلاح سیاست در دوره پانزده ساله آخر تاجداری ناصرالدین شاه (۱۳۱۳-۱۲۹۸) در گرفت - بیشتر هوس آلود بود؛ هیچ همت مستمری در این راه بکار نرفت. فشار پیش آمدهای داخلی و یا خارجی باره دولت را به خیال بهبود وضع حکمرانی انداخت، اما هر نوبت به شکست انجامید. گاه به صحنه‌های مضحک هم بر می‌خوریم.

در ۱۲۹۸ طرح ایجاد وزارتخانه‌های نه گانه و مسئولیت وزیران مورد پسند

شاه افتاد. شرحش را در نامه شیوای امین الدوله می‌خوانیم: همه «وزرا و وکلا» حضور داشتند که شاه فرمود: «الآن بروید در مجلس بخوانید، ولابد وزارتخانه‌های نه‌گانه تشکیل شود». با همان «سرگرمی و شور» به مجلس کنگاش آمدند. امین الدوله شروع کرد به خواندن گزارش. «غلغله تحسین و هممه آفرین» نمی‌گذاشت حرفش را تمام کند. بالاخره همینکه گزارش تمام شد «یک سکوت عمیق تاریک به مجلس هجوم آورد، و یکبارگی سرد شدند». یکی از حاضران سر بر آورد و گفت: ببینیم چند وزارتخانه داریم، و کدام را نداریم. اول وزارت داخله. همان «هوشمند متحقق گفت: بله داریم، و جناب آقا است»^۱ آقا گفت: «نخیر، من وزیر مالیاتم». گفتند: «هر دو با شما باشد چه ضرر دارد؟ از ایشان انکار، و از آنها اصرار». بعد رفتند سراغ وزارت خارجه. گفتند: «بله داریم، و خوبش را هم داریم». راجع به وزارت جنگ همان بزرگوار گفت: «در سایه همایون داریم و خیلی هم خوب». بالجمله «وزارت دربار را گفتند غایب است، وزارت فواید... در ساوجبلاغ است». در جواب این ایراد که: «وزارت دربار غایب نمی‌شود، وزارت فواید در ساوجبلاغ حکومت نمی‌کند» - گفتند: «مطلب همین است. باید وزارتخانه‌های ما ترتیب داشته باشد، حالا هم مرتب است. باید موافق قانون و طرز مملکت خودمان چیز درستی بنویسیم و همانطور اجرا شود». امین الدوله راجع به قانون نویسی به شیوه سیاست وطنی به طعنه گفت: حکایت «همان کالسکه اختراعی سیستان است با پرخ‌های زیادی که برای زینت قرار می‌دهید». باری، چند روز است حرف اصلاح وزارتخانه‌ها را می‌زنند، اما «به قول مرحوم اعتضاد السلطنه: محال است»^۲.

۱. آن طرح پیشنهادی از میرزا ملکم‌خان ناظم الدوله بود.

۲. «جناب آقا» اشاره به میرزا یوسف مستوفی الممالک است.

۳. مجموعه اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم [۱۲۹۸]. تاریخ نامه را از اینجا می‌توان دریافت که ضمن آن اشاره‌ای به ترور الکساندر تزار روس رفته است. و آن واقعه در

اصلاحی که سرنگرفت، هیچ - دستگاه شورای دولتی هم تنزل نیافت. و این موجب کناره گیری امین الدوله از آن مجلس بود. کاغذی به شاه نوشت پس تنبه آمیز و این سخن نغز را آورد: «همیشه استعفا از راه فتور قوا و عجز بدن نیست، بلکه غالباً صورت و حالت کار سبب استعفا و کناره جویی کار گذاران می شود». حالا «قصه» مجلس ماهم برای بعضی نوکران دولت اسباب «سرگرمی» گشته و برای برخی «مایه بلا و تمامی» شده است - مگر «تفضل ملو کانه» وسیله نجاتی فراهم آورد. به شاه خاطر نشان کرد:

«در هر دولت يك سبك و اساسی معین است که امور آنجا به آن مدار می گذرد: یا پادشاه خود به امور وزارتخانه ها نظارت کرده، در معنی به کارهای مملکتی رسیدگی می نماید. یا يك وزیر مستقل قایم مقام پادشاه و مراقب جزء و کل امور است. یا يك مجلس مقتدری است که به جای صدارت کار می کند و هیچ امری جز به اختیار و دقت مجلس ممضی نیست. یا وزارتخانه ها جدا جدا در تکلیف خود مشغول خواهند بود، و از حدود خود اگر بگذرند مؤاخذه می شوند. هیچیک ازین شقوق جاری نیست. مجلس خوب برداشت شد، و خیلی بد فرود آمد؛ محل استهزا و سخریه و طفره گاه هر کار بی معنی است. و طوری همه بی لجام و بی ملاحظه شده اند که آشکار به حکم و کار دولت بی اعتنائی می کنند».

او باید این «حالت جانکاه» را مشاهده کند، «به پرده پوشی و اصلاحات صوری» برآید، یا «آیت اہمال و اغفال و قصور و تکاہل» باشد، و «مردم، خانه زاد را در هر مورد مکروه سبب بدکاری ها بدانند». از اینرو استدعای «استعفا و اعتزال از خدمت» را دارد. شاید کناره گیری وی وسیله «مختصر اصلاحی» گردد.^۱

۱. امین الدوله به ناصرالدین شاه [۱۲۹۸]. عکس نامه به خط امین الدوله در تصرف من است.

چون امور مجلس شورای دولتی به کار روایی امین‌الدوله می‌گذشت و او درك مسئولیت سیاسی داشت، برکنار رفت. به تعبیر خودش: «معایب داخلی بنده را مجبور به اسعفا کرد، و به اصرار تصدی این خدمت بی‌ثمر بی‌ترتیب مضر را ترك کردم» - گرچه «نه مردم معنی استعفا و بیرون رفتن از تکالیف نوکری را می‌دانند، نه در مقامات درباری و تحمیلات آمد و رفت تغییری بهم می‌رسد».^۱

آن وزیر بکلی نومید نبود. می‌کوشید «شاید در اصول بتوانیم تصرفی بکنیم».^۲ سرشناس‌ترین عناصر ترقیخواه در حوزه دستگاه دیوان هنوز میرزا-محسن‌خان معین‌الملک و ملک‌خان بودند. امین‌الدوله یاری هر دو را طلبید، و اصرار ورزید که در تشویق به کار اصلاح حکومت کوتاهی نکنند: «با این مضامین می‌توان طبع و خیال همایون را به بعضی اصلاحات انگیزخته، به جان وزرا بیندازند». از قضا «معین‌الملک هم خوب دم آمده بودند و کاغذهای جامع و مفصل و مؤثر نوشته بودند».^۳ آن یار زیرك دیگرش هم در گفتن و نوشتن چیزی فرو نمی‌گذاشت. و به مصلحت‌اندیشی او پاره‌ای نقشه‌های ترقیخواهان را مستقیم نزد شاه می‌فرستاد. حتی به شاه نوشت: اگر مقرر دارند که «این معروضات در حضور بعضی از وزرا هم مذاکره شود، استدعا این است که این مطالب مستقیماً از خاطر یا از قلم مبارک ظهور نماید، نه اینکه فدوی چیزی عرض کرده باشد». همانجا متذکر شد: آن پیشنهادها به اقتضای آن است که «مبادا پولیطیک دول منتهی به این بشود که بگویند دیگر از دولت ایران کاری ساخته نخواهد شد، و باید از این دستگاه چشم پوشید».^۴ شاه چنین تصدیق کرد: «تمام فقراتی را که در ورقه‌های متعدده نوشته بودید... همه آنها را صحیح و از روی کمال دولتخواهی صرف نوشته‌اید. بر ما و تمام اولیای دولت لازم است که فقره به فقره او را مکرر خوانده و سرمشق

۱. مجموعه اسناد ملک، امین‌الدوله به ملک، ۲۶ مه ۱۸۸۱ [۲۷ جمادی‌الثانی ۱۲۹۸].

۲. مجموعه اسناد ملک، امین‌الدوله به ملک.

۳. همان مجموعه، امین‌الدوله به ملک.

۴. همان مجموعه، ملک به ناصرالدین شاه [ظاهراً ۱۲۹۹].

نمایند و مجری دارند. و در اجرای این کارها برای دولت معاون و چند نفر نوکر دولتخواه متفق القول بی غرض لازم است... اشکال در اتفاق و زراست، و باید چند نفر را مجبور به این کار بکنم و انشاءالله خواهم کرد»^۱.

مقارن همین اوان می شنویم: شاه «بی اندازه میل دارند که کارها را رونق و انتظامی بدهند... حتی آن حقوق را که [-] پادشاهان عصر ما در مقابل سختی و سماجت آزادی طلبان ملک خود به اصرار حفظ کرده، جان خود را به خطر انداخته اند این پادشاه ما داوطلبانه تفویض می کنند. و خربت و حرق کار گذاران مملکت چنین مساعدت را بی حاصل بلکه علت تعطیل امور قرار می دهند»^۲. در واقع اگر آن «تفویض» حقوق را به مفهوم درستش بگیریم، دلالت می کرد بر نفی حکومت مطلقه.

اما میل به اصلاح سیاست از حد تشکیل مجلس خاص وزیران فراتر نرفت. این هیأت تازه در ۱۳۰۲ برپا گشت؛ فقط هشت تن از اعضای شورای دولتی در آن عضویت داشتند؛ اصلاح امور کشور را همین دستگاه نوظهور بهمهده داشت. در وصف آن اعتماد السلطنه می آورد: «کارها مغشوش است». شاه مقرر داشت که عده ای از وزیران که «زیاده از هشت نفر نباشند» در شمس العماره گرد آیند، و «احدی را جز اشخاص معینه راه ندهند». صدراعظم مستوفی الممالک معترض بود. گفت: «آمدن من به شمس العماره چون پیرمرد علیلی هستم مزاجم متقاضی نیست» که بیایم. به علاوه «فراش خلوت دم درب گذاشتن و سایر وزرا را راه ندادن، اسباب یأس جمعی می شود که غالباً خودشان و پدرشان به دولت خدمت کرده اند... از این گذشته من پیرمرد خرفتی هستم و عقلم بهیچ چیز نمی رسد، مرا از حضور مجلس مشورتی معاف فرمایند»^۳. همین اعتراف صحیح و معقول نشانه کمال عقل آن وزیر سالخورده بود، وزیری که به قول امین الدوله: «از غلبه

۱. دستخط شاه در حاشیه همان نامه ملک.

۲. مجموعه اسناد ملک، امین الدوله به ملک.

۳. اعتماد السلطنه، دو نامه خاطرات، ص ۳۷۷

سودا و خستگی کار» شیربزمیل می فرمود. از آن جماعت کاری ساخته نبود. بار دیگر این مصداق واقعی یافت: «ما که باز در همان راه و رسم قدیم جان می-کنیم»^۱.

شاه یکبار به این اندیشه افتاد که برای پیش بردن نقشه اصلاحات از مشاوران آلمانی یاری جوید. نماینده سیاسی آلمان که حضور شاه باریافت (رجب ۱۳۰۲) شاه از مشاوران خارجی که سابقاً به ایران آمده بودند شکایت کرد که: کار با ارزشی انجام نداده اند. گفت: امید او تنها به آلمان است. و برای اصلاح تشکیلات حکومت ایران کمک گروهی خبرگان آلمانی را می طلبد. در ضمن مایل است که مهاجران آلمانی به ایران بیایند. نکته ای هم راجع به سفرهای خود به فرنگستان گفت که خالی از لطف نیست به شرط آنکه خیلی جدی بگیریم: در سفر اول کنجکاو بودم که مغرب زمین را ببینم؛ در سفر دوم خواستم با اوضاع مغرب آشنا شوم؛ این بار که به اروپا بروم، شاید سال بعد، قصدم درس خواندن و آموختن است. باین منظور می خواهم یکسره روانه آلمان گردم و مدتی در آنجا بگذرانم.^۲

به دنبال آن، چند ماه بعد، میرزا محسن خان معین الملک از طرف شاه به مأموریت فوق العاده به آلمان رفت. از دستور بیسمارک به سفیر آلمان در تهران بر-می آید که شاه سه تقاضا داشت: تحکیم روابط سیاسی ایران و آلمان؛ استخدام «مشاور» برای اصلاح تشکیلات اداری؛ و ترقی قشون ایران به دست مشاقان آلمانی. راجع به مشاور مزبور مقصود این بود که او نخست اصول اداره ایران را مطالعه کند؛ نقشه اصلاحات شعبه های لازم را بریزد؛ و سپس خبرگانی برای آن رشته ها استخدام شوند. و خود شاه بر اجرای نقشه عمومی اصلاحات نظارت

۱. مجموعه اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم.

۲. اسناد وزارت امور خارجه آلمان، نامه برانشویک به بیسمارک، ۱۲ مه ۱۸۸۵ [۲۷ رجب

۱۳۰۲] به نقل: برادفورد مارتین، ص ۳۲-۳۱.

خواهد کرد.^۱ در واقع نقشه اصلاحات همه‌جانبه‌ای که چند سال پیش میرزا حسین‌خان سپهسالار ریخت و به وسیله بیست و چند تن از خبرگان انتریشی تا اندازه‌ای پیش برد - حالا ظاهراً جلوه تازه‌ای کرد.

از گزارش محرمانه و بسیار مهم میرزا محسن‌خان به‌شاه که شامل پیام بیسمارک نیز می‌باشد، چند سخن عبرت‌آموز بشنویم: شهریار ایران «از دوستی آلمان مطمئن باشند که در مقام ضرورت از مداخله و اقدامات دوستانه مضایقه نخواهد کرد. ولی در مقام خیرخواهی به‌شما می‌گویم که... باید هر دولتی در فکر استقلال خود باشد و استقلال خود را از دیگران نخواهد». حفظ استقلال هر مملکت راهی دارد یعنی «با اقدامات صمیمی و غیرت و همت در اصلاحات داخلی، و داخل شدن به طریق تمدنی که امروز لازم و ملزوم بقاء و استقلال دول و ملل است... حمایت و اعانت بر زندگان می‌شود نه بر مردگان... اگر مردمان کار آگاه و در علم اداره عالم هنوز در ایران نرسیده و کمیاب است، باید از خارج جلب کنند. و اگر از ماهم بخواهید... مضایقه نکرده مردمان کاردان و «کومپتان» انتخاب کرده و می‌فرستیم. و اینها را محض دوستی و خیرخواهی و دوستی می‌گویم... مجدداً سرمشق نمودن دولت پروسیا را به‌شما توصیه می‌کنم که در بدترین احوال فقر و فلاکت بود، به‌همت و غیرت و صبر و قناعت بدین مقام قوت و سعادت رسید».^۲

آن سخنان پرمایه در مغز اولیای مملکت تأثیری نبخشید. تمام صحبت‌های اصلاح طلبی به‌صدور فرمانی انجامید مبنی بر اعلام امنیت مال و جان و اختیار افراد در بکار انداختن سرمایه خویش. این فرمان در رمضان ۱۳۰۵ صادر گشت.

۱. همان مأخذ، نامه بیسمارک به برانشویک، ۲۲ فوریه ۱۸۸۶ [۱۴ جمادی‌الاول ۱۳۰۳].

به‌نقل: مارتین، ص ۳۲.

۲. گزارش میرزا محسن‌خان معین‌الملک به ناصرالدین‌شاه، ۲ صفر ۱۳۰۳. تفصیل بیشتر این گزارش را با شرحی درباره آن در اندیشه ترقی و حکومت قانون (ص ۱۶۹-۱۶۷) آورده‌ام.

اما آن هم از حد «اعلان رسمی دولتی» نگذشت. فرمان مقرر داشت. «عموم رعایای ما نسبت به جان و مال خود مختار هستند که بدون ترس و وا همه هر قسم تصرفی در اموال خود بخواهند بنمایند، و به هر کاری از اجتماع پول و انعقاد کمپانی‌ها از برای ساختن کارخانه و راه‌ها، و به هر رشته‌ای از رشته‌های تمدن و تمکن اقدام نمایند، اسباب رضای خاطر و خشنودی ماست و حفظ آن برعهده ما است». مضمون آن فرمان که به قلم میرزا نصرالله خان دبیرالملک نوشته شد خوب تنظیم نگردیده بود.

وزیر مختار انگلیس می‌نویسد: «شاه در سلام عام نیز مضمون فرمان را تکرار کرد که احدی اختیار تعدی به جان و مال مردم را ندارد». یکی از درباریان گفت: «هیچکس چنین حقی را ندارد مگر اعلیحضرت پادشاه». شاه حرفش را قطع کرد و اعلام نمود: «نخیر، شاه هم حق ندارد». ^۱ به گفته اعتمادالسلطنه: وزیر مختار روس از آن «اعلان تازه خیلی بد می‌گفت و تمسخر می‌کرد». ^۲ اعتمادالسلطنه هم اعتراف می‌کند:

«در باب اعلانی که در آزادی مردم چاپ کردند موقعی به دست آوردم، عرض کردم: اعلان بی‌موقع و بد و نامناسبی چاپ شد... از این اعلان معلوم می‌شود یا شما را مجبور کردند، یا خواب دیدید. [شاه] از این عرض من خوششان نیامد... همین قدر در جواب فرمودند: چون ظل السلطان را معزول کردیم و او ظلم زیاد می‌کرد، این اعلان لازم بود». ^۳ این بود منطق آن فرمان پوچ بی‌سروته.

سفر سوم شاه به فرنگ که پیش آمد، وزیران برای کنگاش در امراضلاحت به دربار فراخوانده شدند (محرم ۱۳۰۶). این بار شاه بدون هیچ تناسبی کار پارلمان انگلیس و مجلسیان آنجا را به رخ وزیران کشید: «اجزای پارلمان انگلیس

۱. انگلیس، ولف به سالیسبوری، ۲۳ مه ۱۸۸۸ [۱۱ رمضان ۱۳۰۵].

۲. اعتمادالسلطنه، «دزنامه خاطرات»، ص ۶۴۹.

۳. همان مأخذ.

هم مثل شما آدم‌اند و ریش دارند. چطور شده است که آنها امورات دولت انگلیس را فیصل می‌دهند، و شما می‌خورید و می‌خواهید؟ منتها این است به تناسب جمعیت انگلیس که هفتاد کرو است، هفتصد نفر اند. شما به تناسب جمعیت ایران بیست نفرید. البته من بعد جمع شوید، و در امورات دولت بگویید و بشنوید»^۱.

شاه که از سفر آمد (اول ربیع الاول ۱۳۰۷) شهر را آزرین بستند و آتش بازی راه انداختند. همان روز وزیران و شاهزادگان احضار گشتند. اول حرف شاه این بود: «در این سفر آنچه ملاحظه کردیم تمام نظم و ترقی اروپا به جهت این است که قانون دارند. ما هم عزم خود را جزم نموده‌ایم که در ایران قانونی ایجاد نموده، از روی قانون رفتار نماییم. شما بنشینید و قانونی بنویسید. و در این خصوص آنقدر تأکید و اصرار کردند و مبالغه نمودند که از حد و حصر گذشت». به گفته شاهزاده ملک آرا: هیچکدام از ما حاضران که «چیزی می‌فهمیدیم نتوانستیم عرض کنیم که بند اول قانون سلب امتیاز و خودسری از شخص همایون است، و شما هرگز تمکین نخواهید فرمود. لاعلاج همه بلی بلی گفتیم»^۲.

بهر حال، هیأت پنج نفری به ریاست ملک آرا که به اصول قانونگذاری غربی آشنا بود، مأمور قانون‌نویسی گردید.^۳ کتاب‌های حقوق اروپایی را امین‌الدوله برای ترجمه فرستاد؛ می‌دانیم او آثار معتبر سیاسی و حقوقی غربی را در کتابخانه شخصی‌اش فراهم آورده بود. دستگاه دارالترجمه دولتی هم بکار افتاد. پس از یکچند ملک آرا استعفا داد، و امین‌الدوله به جای او گمارده شد. همکاران وی از

۱. اعتمادالسلطنه، «وزنامه خاطرات»، ص ۶۸۸.

۲. خاطرات عباس میرزا ملک‌آرا، ص ۱۰۸.

۳. اعضای دیگر این هیأت عبارت بودند از محمد طاهر میرزا، میرزا عباس‌خان مهندس، میرزا احمدخان، و محمودخان ناصرالملک. سه نفر اول از روشنفکران و از همکاران سابق سپهسالار بودند. محمد طاهر میرزا از مترجمین قابل بود. میرزا عباس‌خان و میرزا احمدخان از تحصیل‌کردگان فرانسه بودند.

همان تربیت یافتگان جدید بودند. قوانینی که مأخذ اصلی قسرا گرفتند عبارت بودند از مجموعه قوانین مدون ناپلیون و برخی قوانین اساسی اروپایی. به قوانین دیگری هم مراجعه کردند از جمله: قانون اساسی مدحت پاشا، قوانینی که در کشورهای مسلمان مستعمره فرانسه جاری بودند، و قوانینی که انگلیسیان برای جامعه مسلمانان هند نهاده بودند.^۱ تأکید امین الدوله تنها بر قوانین اروپایی بود؛ و این باشیوه تفکر غربی او می خواند. سایر قوانین موضوعه جامعه های مسلمان ظاهراً از جهت تطبیق قانونگذاری غربی با احکام شرعی مورد مراجعه بودند. بدین قرار به تدوین کتاب قانون برآمدند. ترتیب کار چنین بود که هر جزوی که نوشته می شود نخست در مجلس امنای دولت خوانده شود، و پس از تصویب به صحنه شاه برسد. جزوه های اول بر اساس «قوانین فرنگستان» فراهم آمد. اما از آغاز همان کسانی که «بجز خوردن مال مردم و تقلب در حساب دیوان دیگر چیزی نمی دانستند، بناگذازدند به ایراد گرفتن به قوانینی که سالها حکمای فرنگستان زحمتها در نوشتن آن کشیده بودند».^۲ نایب السلطنه وزیر جنگ و داخله و امین السلطان وزیر اعظم نقشه قانون نویسی را برهم زدند.

باز هم طلسم قانون نویسی نشکست. امین الدوله می نویسد: این کار «وضع قانون... هیچ نتیجه نمی دهد، و اختراعات خودمان مهلت نخواهد داد که از متن حدیث يك كلمه بمیان بیاید».^۳ وجهه خاطر او را از سخن هوشمندانه اش می توان شناخت: «مطلقاً و بلا استثنا يك خیال درست و طرح حسابی به مقصد اصابت نمی کند». بلکه «قضایای منطقی ما از آن اصول و اشکال که تا امروز طبیعت مقرر کرده بود، خارج است. هرگز نمی توان به آن راهها که عقل و هوش انسانی نماینده آن است، از پی مقصدی رفت... همه کس دست بدست گذاشته، متحیر و

1. G. Curzon, vol. 1, P. 462.

۲. خاطرات عباس میرزا ملک آرا، ص ۱۰۹. همچنین نگاه کنید به: خاطرات سیاسی امین الدوله، ص ۱۴۳-۱۴۲

۳. مجموعه اسناد ملوک، امین الدوله به ملوک [۱۳۰۷].

مبهورت مقتضیات طبیعی و مقدرات الهی را منتظر اند». ^۱ آن بیان اعتقادش را به حکمت عقلی و قوانین طبیعی می‌رساند، قوانینی که حوزه آن عام است و منطق جهانی دارد.

حدس اعتمادالسلطنه هم درباره آن مجلس قانون‌نویسی راست در آمد: «چند وقت دیگر که زمستان می‌شود، و همه چیز منجمد می‌شود - این قصد ملوکانه هم انجامد خواهد یافت» ^۲. مع‌هذا ندای قانون‌طلبی و آزادی‌ا زهر گوشه دستگاه دولت می‌رسید، حتی از نماینده سیاسی ایران در ینگی دنیا. به اعتقاد او: «چیزی که ما را از سردشمن می‌توان نگاهداشت تحصیل علوم و دادن حریت، پس از تربیت اطفال، و داشتن قانون است». و مقصود قانون ملکی است، ورنه «کتاب خدا البته مقدس و مخصوص امور مذهبی است... پس ما باید قانون در مملکت داشته باشیم». حال اگر «مثل اروپا کُندناپلیون نداشته باشیم» چرا لااقل «نظامنامه» نداشته باشیم؟ «شما را به خدا... فکری در این خصوصیات بکنید و اسلاف خود را نیکبخت بفرمایید». این هم نکته تنبه‌آمیز او: در این ملک «تمام رجال و امنای دولت مواجب خور و نوکر رعیت هستند، و اگر خلافی بکنند جماعت آنها را معزول می‌نماید... در و دیوار آباداست و مردم معمور و آسوده» ^۳.

آخرین بار که در دوران ناصری قضیه قانون‌گذاری بمیان کشیده شد، به دنبال قیام همگانی علیه انحصارنامه رژی بود. خواستند دستگاه عدلیه را سرو-سامانی بخشند، و به اصطلاح حفظ حقوق مردم را کنند. میرزا محسن‌خان مشیرالدوله

۱. همان، امین‌الدوله به‌ملکم، ۱۷ جمادی‌الثانی [۱۳۰۵؟].

۲. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۷۶۵.

۳. گزارش حسینقلی‌خان صدرالسلطنه به وزارت امورخارجه، اول صفر ۱۳۰۶. دانستی است که او چند سال بعد در زمان مظفرالدین شاه، به ترجمه قسمتی از مجموعه قوانین مدون ناپلئون برآمد. پیش از او میرزا یوسف‌خان مستشارالدوله بخشی از همان مجموعه را به فارسی در آورده بود.

معین‌الملک سابق) به وزارت عدلیه برگزیده شد (رجب ۱۳۰۹). او را به ترقیخواهی می‌شناسیم. گزارش خردمندانۀ او را در مذاکره با بیسمارک هم خواندیم. او منطق حکومت قانون غربی را نیک می‌شناخت. از همین بابت به زمانی که سفیر ایران در اسلامبول بود، قانون تجارت فرانسه را در «محاکم کارپردازی‌های» ایران با اجرا در آورد. نوشت: از آنجا که مأموران ما «کیف مایشاء و موافق سلیقه خود رفتار می‌کردند، و احکام و معاملات در تحت قانون و قاعده عمومی نبود» این خود «مایه ابطال حقوق مردم» بود. به علاوه قونسولخانه‌های ما «در انظار خارج و داخل نیز وقع وحیثیتی نداشتند، طرف امنیت و اعتبار تبعه اجنبیه نبودند. و در موارد حقوقیه و امور جاریه» به آنها رجوع نمی‌کردند. در رفع «معایب و مفسدات این وضع» قانون تجارت فرانسه را در آن محاکم معمول داشت.^۱

حالا میرزا محسن‌خان در مقام وزارت عدلیه بر سر آن بود که نظامات سیاسی و قانونی تازه‌ای برپا دارد. در نوشته‌ای که از او در دست است دو پیشنهاد می‌کند:

یکی ایجاد هیأت «وزرای مسئول» که «نظامنامه» آنرا چند تن از رجال کاردان دانا بنویسند. دیگر انتظام دستگاه «عدالت و عدلیه» که «قائمه ملک و حیات دولت و نجات ملت» است، و نظامنامه‌اش «در روی یک اساس و قاعده‌ای باید مقرر شود که امر شخصی نباشد بلکه امر کلی باشد». او معتقد بود که هر کس به این دو کار برآید «در جراید عالم با امیر کبیر و بیسمارک» همسر خواهد بود، و «مملکت را به یک پایه‌ای آورده که محل درود و ثنای حال و استقبال خواهد بود».^۲

۱. گزارش میرزا محسن‌خان معین‌الملک به میرزا سعیدخان و زیرامور خارجه، ۷ صفر ۱۳۰۰. در همین نامه می‌نویسد. روزی سفیر انگلیس گفت: اگر یک‌گر به‌ای داشته باشم به محاکم شما نمی‌فرستم، تا چه رسد به تبعه و تجار انگلیس.

۲. این نوشته به خط خود میرزا محسن‌خان است، و مثل گزارش محرمانه‌ای که راجع به مذاکرات سیاسی‌اش با بیسمارک برای شاه فرستاده بود، امضا ندارد. (عکس هر دو سند در تصرف ماست).

در این مرحله اندیشهٔ تأسیس هیأت وزیران مسئول پیش رفت؛ به حقیقت خریدار نداشت. اما به شرحی که بیاید، پس از پنج سال به زمان مظفرالدین شاه، لایحهٔ قانونی آن به کوشش میرزا محسن خان تهیه گردید و به صحنهٔ شاه رسید (رجب ۱۳۱۴).

اما راجع به نظامات قانونی عدلیه: چند گزارشی که میرزا محسن خان در ۱۳۱۰ به ناصرالدین شاه نگاشته، زمینهٔ تفکر او را روشن می‌دارند. و نکته‌های مهمی را در خصوص وضع دستگاه قضایی نیز در بردارند. مطالب اصلی آنها را یکجا بررسی می‌کنیم: دستور کلی شاه‌رامی خوانیم مبنی بر اینکه: «عدالتخانه‌ای می‌خواهیم که مقبول عامه و مطبوع و مددوح داخله و خارجه باشد». البته بر پاداشتن چنین دستگاه عدالتی شرایط خاصی داشت. و میرزا محسن خان «متأسف است که موانع غیر محصور، و مداخله و مخالفت ادارات مختلفه خاصه علما و امرا و وسایل و وسایط متفرقه با ترتیبات مقرر و تأکیدات بلیغه منافی واقع شده» است. برخی از آن تناقض‌ها را توضیح می‌دهد:

۱. «برای پیشرفت امور و عادت جاریهٔ مستعملهٔ دول بزرگ و حصول مقاصد علیه، جسارت می‌نماید که عدالتخانه فی حد نفسه از خود قوه و قدرتی ندارد. فقط تکلیفش تحقیقات دقیقه و تسویهٔ امورات حقوقیه از روی دقت و صحت است که امری از امور مبهم و مشبه... نماند. ولی اجرای آن منوط بر آن است که در مواقع لازمه عملجات پولیسه و غیره در تحت اطاعت دیوانخانه بوده، به مجرد اشارهٔ او امر صادره را بموقع اجرا بگذارند. اکنون متابعت و معاونت در کار نیست... با معاندت و مخالفت و مداخلهٔ غیر حقه اساس کار را مختل دارند... وزارت دارالخلافهٔ عالی به خلاف عادت جاریهٔ عادیهٔ داخله و خارجه هیچ حد و حق و اعتبار برای دیوانخانه و عارضین باقی نگذاشته، و در ارکان معظمه و امور مختصهٔ عدالتخانه اتصالاً مداخلهٔ غیر حقه می‌نماید».

۲. مسألهٔ «دعاوی مواد حقوقیه‌ای است که تبعهٔ دول اجنبی با رعیت مظلوم دولت علیه طرف‌اند». این موضوع نیز «با عرض اول در یک حکم است بلکه

متضمن معایب دیگر». به این معنی که در هر دعوی حقوقی بین تبعه ایرانی و خارجی، مأموران وزارت امور خارجه «محض طمع و یا از خوف عزل خودشان از شکایت سفارت، حقوق تبعه دولت خود را عالمأ عامداً ضایع می کنند و حق به طرف مخالف می دهند... در محاکمات تبعه داخله با خارجه اساس عمل، معاهده ترکمانچای است. و در آنجا مصرح است که در دیوانخانه بزرگ دولت با حضور ترجمان و مأمور باید رسیدگی شود. بعد، به جهت بسی اطلاعی و بی مبالائی و یا جلب نفع این عمل [محاکمات و قضاوت] به دایره وزارت امور خارجه افتاده، و حقوق تبعه رعیت دولت که ودیعه الهی است به معرض تلف قرار گرفته است.

همانجا به شاه خاطر نشان می کند که وضع جاری شکننده حقوق حاکمیت ایران است: «در ممالک عثمانی هم مأمورین سفارتخانه های اجنبیه حق حضور [در محاکم را] دارند، ولی ابدأ حق حرف و حکم ندارند. اما در محاکمات وزارت امور خارجه [ایران] در حقیقت حاکم مأمور سفیر است نه رئیس مجلس. اگر رئیس مجلس به خلاف رأی مأمور حکمی کند از پیش نمی رود، سهل است باعث عزل او هم می شود. سفارت ها غیر از حضور هیچ حقی ندارند، خواه در دیوانخانه باشد خواه در وزارت خارجه... همینکه تبعه دولت متبوعه خود را به ملاحظات معروضه مقهور تبعه خارجه نمایند، بالطبع رعیت دولت علیه رفته رفته بی پا [می شوند] و با لذات برای حفظ مال و جان خود به وسایل تبدیل تسابعت دست می زنند. و در انظار خارجه وقع و عظمتی برای عدالتخانه دولت نمی ماند».

۳. باز بردخالت دستگاه های اجرایی در امر قضاوت اعتراض می کند: «در کارهایی که در کمال دقت و در مجالس عدیده رسیدگی شده، به احقاق حق مظلومین حکمی صادر می شود و راه حرف شرعی و عرفی بسته می گردد - فوراً ناسخ آن از ادارات صادر می شود و زحمت چند ماهه دیوان عدلیه بهدر می رود». همچنین از طرف حکام ولایات «به احکام صادره از دیوان عدلیه اعظم

اطاعت و اعتنا نمی‌شود، و موقوف الاجرا می‌ماند». در استقلال دستگاه قضایی بن‌تأکید می‌آورد: «معایب کار باید رفع و اصلاح شود، و احکام عدلیه موافق معمول همهٔ دول منحصر به دیوانخانه باشد، و کسی را نرسد حکم بر بطلان احکام عدلیه بدهد».

شاه در حاشیهٔ گزارش میرزا محسن‌خان دستور می‌دهد که: «باید در مجلس وزرا حرف زده بشود». حرف زدند، اما مجمل ماند. معین‌الملک بار دیگر زبان انتقاد گشود: «مقرر شده بود در مجلس وزرا رسیدگی و رفع معایب و علل بشود. نظر به بعضی مقتضیات مساعدتی نشد و طبعاً عمل معوق ماند». آشکارا اعلام می‌دارد: «مأموران وزارت امور خارجه «مأمور خفیه و جاسوس معنویه و اقمیهٔ دول اجنبیه‌اند و مثل دشمن بیخ‌آستین. و حاکم دیوان محاکمات وزارت امور خارجه قونسول و ترجمان سفارت‌هاست که هم مدعی هستند و هم حاکم. و این معنی مخالف قوانین عمومیهٔ دول و احکام مقدسه است». مأموران خودمان که «هیچوقت طعم مسئولیت را نچشیده‌اند... مدعی تراشی و رعیت بخشی می‌نمایند. و ابدأ ملاحظهٔ استقلالیت و حفظ حقوق مقدسهٔ دولت را نمی‌نمایند».

این تذکر بسیار مهم را نیز به شاه می‌دهد مگر منفعل گردد: «اگر تصور کنیم که ترك حقی اگر چه جزئی باشد، اسباب دلخوشی و مساعدت سفرا در امور می‌شود، این هم برعکس است. زیرا همینکه در جزئیات از پیش بردند، جری شده در پی ابطال حقوق کلیه می‌شوند... این حرکات بر این غلام جان‌نثار بس ناگوار و سخت و فوق طاق است».

شاه به حقایق امور آگاه بود، اما به رفع آن کژی‌ها بر نیامد. در پشت همان گزارش خطاب به میرزا محسن‌خان نوشت: راجع به عمل محاکم عدلیه «اظهار دل‌تنگی و افسردگی کرده‌اید. البته همه را صحیح و حق نوشته‌اید، لیکن نباید از این چند فقره امر طوری دل‌تنگ بشوید که از کار سرد و خیال استعفا نماید... در استحکام عمل دیوانخانه احکامی صادر خواهد شد که من بعد احدی جرأت خلاف

نکنند. البته خیال خود را آسوده داشته، مشغول خدمات باشید»^۱. چنین بود سیر فکر اصلاح در فراز و نشیب واقعیات سیاست. ورشکستگی ذاتی نظام سیاسی حاکم عامل شکست هر نقشه اصلاحی بود. از عناصر اصلی هر نقشه عمومی اصلاحات، تغییر آیین حکمرانی بود. و حال آنکه چنین تغییری به دست چنان اقلیت حاکم تحقق پذیر نبود. بزرگان این گروه بی‌عار و ننگ حتی به قباح بوالهوسی خود در ساز کردن نغمه مبتدل اصلاحات پی‌نمی‌بردند. پس، در شرایط تاریخی زمان این فرض سیاسی باطل شد که دولت خود عامل اصلاحات سازنده باشد. امین‌الدوله بصیرانه گفت: پادشاه، «تازه احساس می‌فرمایند که کار ایران چه مشکلات لاینحل در پیش دارد». یعنی «چون نمی‌خواهیم بر ضد اختیارات شاهزادگان خائن چیزی بگوییم؛ چون تاسی خودمان را به ترتیبات فرنگی ننگ می‌دانیم» - کار اصلاحات سر نمی‌گیرد^۲. چون دولت کار اصلاح مملکت را پیش نبرد - به ضرورت می‌بایستی با اعتراض و پرخاش مردم روبرو گردد.

۱. آنچه نقل کردیم به‌ماخذ چهار کاغذ میرزا محسن‌خان مشیرالدوله (معین‌الملک سابق) است. اصل آنها نزد کاظم‌مظاهر اکرم‌السلطان موجود بوده و دکتر قاسم غنی در مجله آینده، (جلد ۳، شماره ۹، ۱۳۲۴ شمسی، ص ۴۶۹-۴۵۷) منتشر کرده است.

۲. مجموعه اسناد ملکم، امین‌الدوله به‌ملکم، ۹ ربیع‌الاول ۱۳۰۴.

مردم در پرخاش و ستیز

در مقابل گفتگوهای بی‌حاصلی که در حوزه دستگاه حکومت برای اصلاحات می‌شد - زمینه اعتراض و مقاومت مردم فراهم می‌گردید. پیش از این معمولاً مسأله کمیابی نان و ارزاق (خواه ساختگی و خواه بر اثر خشکسالی) مردم را به از دحام و شکایت علیه کارگذاران دولت وامی‌داشت. ستمگری حکام نیز بخودی خود مهمترین عاملی بود که گاه بگاه عامه را برمی‌انگیزاند. اینک از اوان ۱۳۰۰ بعد، گذشته از هیاھوی نان و شکایت از عاملان حکومت که جای خود را داشتند - برخی اعتراض‌های سیاسی هم نمایان می‌شوند. اینگونه اعتراض‌ها رفته رفته گسترش و تنوع یافتند - و مجموعاً گواهی می‌دهد برپیش در آمد حرکت نسبتاً وسیع‌تر عمومی علیه نظام حکمرانی. در شناخت این جریان کلی، لازم است به پیش آمدهایی که منعکس کننده نارضامندی مردم هستند (از ۱۳۰۱ بعد)

۱. جزو وقایع شهر نوشته‌اند: «قریب هزار» زن جلو شاه را گرفتند و از نبودن نان فریاد برآوردند. شاه برنایب السلطنه خشمگین شد که در این سال «فراوانی نعمت این حق بازی جز تحریک چیز دیگر نیست». گفتند: «شوهر زنها را بگیرند، و گداهها را از شهر بیرون کنند». بار دیگر می‌شنویم: شاه که به مدرسه سپسالار رفته بود، زنان شکایت از گرانی نان و گوشت کردند، و معترضانه گفته بودند: «شما به جای اینکه به حال رعایا برسید و تعدی نایب السلطنه را از سر ما کوتاه کنید، جز پی زنها دویدن کاری ندارید. مگر همان نیستید که چهل سال قبل از این... در طهران قحطی شد و محمودخان کلانتر را کشتید؟» (اعتماد السلطنه، «دزنامه خاطرات»، صفحه ۴۳۷ و ۱۲۰۷). لابد مردم انتظار داشتند که نایب السلطنه حاکم تهران نیز به جزای همان کلانتر برسد.

فهرست‌وار اشاره‌ای برود.^۱

بارها می‌خوانیم: در کوی و برزن خاصه در ناحیه ارگ، مقر کاخ پادشاهی، اوراقی پخش می‌کردند در دشنام‌گویی به دولت، و نکوهش گماشتگان حکومت از بابت ظلمی که بر «تجار و کسبه» روا می‌داشتند. نشر این اوراق به‌نظر وزیر انطباعات «در دولت مستقله [- مطلقه] بدترین علامات است». مردك بقال که نزدیک حرم خانه شاهی دکان داشت، دل به‌دریسا زد و هجونا‌مه‌ای علیه پادشاه و خادمان حرم در دکان خود چسباند. او و چندتن دیگر را مهار کردند و دور کوچه‌ها گرداندند. به عقیده همان وزیر «کار بقاعده همین بود». مهمتر اینکه مرد مسگری در «مجلس فواید عامه» به دولت سخت پرخاش کرده بود. به دنبال آن قهوه‌خانه‌های شهر را که یکی از کانون‌های تجمع مردم بودند یکسره بستند. نکته جویی اعتماد - السلطنه به ذکر بیرزد: این بساط فواید عامه را «من خوش ندارم، چرا که استقلال سلطنت قاجاریه را طالبم. اما آنهایی که طالب آزادی ایران هستند، خیلی خوشحال و راضی هستند. کاوه آهنگر سلطنت ضحاک را بهم زد، اگر مسگری مقدمه انقلاب سلطنت ایران شود بعید نیست». تا به حال اندیشه برهم زدن حکومت به خاطر کسی نمی‌گذشت. اما اکنون چنین فرضی محال بنظر نمی‌آید.

با شناخته شدن فکر آنارشیستی و «ماده خبیثه» دینامیت، تلقی تازه‌ای در دستگاه حکومت پیدا شد و بره‌راس عاملان حکومت افزود: «فرنگ مغشوش، طبقه آنارشیست در تمام اروپا قوت دارد، دشمن سلاطین مستبده هر ملت‌اند. در داخله مملکت خصوصاً شهر طهران آنارشیست‌های ایرانی یعنی بابی‌ها زیاده از پنجاه هزار نفراند. ملاها با دولت بد؛ بابی‌ها دشمن قدیم؛ ظلم و تعدی حکومت طهران اسباب رنجش عامه» گشته است. چند صندوق نارنجک هم کشف شد که به تعبیر اعتمادالسلطنه: «پناه بر خدا از ورود این ماده خبیثه به ایران. آنچه تا بحال گفته می‌شد افسانه تصور می‌کردیم. اما اینکه حالا می‌بینیم شوخی بردار نیست؛

۱. مأخذ مطالبی که در سه پارگراف زیر نقل شده‌اند «دزنامه خاطرات اعتمادالسلطنه است مگر اینکه خلاف آن تصریح شده باشد.

ویقین... استعمالش برضدمن و امثال من است. خداوند انشاءالله خودش وجود مبارک شاه را حفظ کند».

بردشمنان حکومت افزوده می‌شدند باحیله‌های تازه که بکار می‌بستند. یکی به لباس فراش دولتی شبانگاه کاغذی به رییس خواجهگان درباری داد که آنرا وزیر امور خارجه فرستاده، بایستی هرچه زودتر به نظر پادشاه برسد. سرپاکت هم به نشان شیروخورشید مشخص بود. خواجه کاغذرا رساند. معلوم شد «سرپاکش فحش بوده است». باز در شهر اوراقی منتشرگشت درحمله به دستگاه ناصری و «انکشاف قبایح و زرای ایران». همچنین «درخوابگاه همایونی هم با مضامین سخت و تهدیدات دلخراش» نامه‌هایی یافتند که برتشویش و سواس شاه افزود. یکی از نامه‌های تهدیدآمیز که به شاه فرستادند بدین مضمون بود که: «ما بجان آمده‌ایم، این دفعه از آن دفعات نیست، تو را پارچه پارچه می‌کنیم، سهل است نسل قاجاریه را از جهان برمی‌اندازیم. و خیلی تهدیدات دیگر و حرفهای بد خیلی سخت»^۲. رشته ستیزه جویی و حمله به حکومت به «اعلان ملتی» تحول یافت. یکی از آنها به قول اعتمادالسلطنه «تماماً توهمین از وجود مبارک و لینعمت ما بسود». در نشر اعلان‌های «ملتی» تبریزیان نیز به تهرانیان تاسی جستند، بیاننامه‌های تند و تیز منتشر ساختند^۳. دستگاه ناصری و صدارت امین السلطانی آماج آن حمله‌های آتشین بود.

دامنه نارضا مندی و اعتراض مردم در ولایات به صورت جوش و خروش جمعی نمایان گشت: مردم سمنان علیه «تعدیات» حاکم (اعتضادالملک) برخاستند، و گروه پانصد نفری بداعتراض به فیروزکوه آمدند^۴. حاکم قزوین و گماستگان او «تعدی را بجایی رسانده‌اند» که حتی سواران ایلات شوریدند، عریضه تلگرافی فرستادند. اما «آنکه البته بجایی نرسد فریاد است»^۵. همچنین «مردم آذربایجان عموماً و

۱. مجموعه اسناد ملکم، امین‌الدوله به ملکم، ۸ شعبان [۱۳۰۸].

۲. مجموعه اسناد ملکم، میرزا آقاخان کرمانی به ملکم.

۳. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۷۵-۱۱۷۴.

۴، ۵. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات.

اهالی شهر تبریز خصوصاً از ستمگری پیشکار آنجا و کارگذاران او «به ستوه آمده اند». آشوب تبریز بالا گرفت، به زد و خورد خونین میان مردم و سربازان انجامید.^۱ در خراسان چند هزار تن از رعایای قوچان از ترس شقاوت پسر شجاع الدوله که باز حاکم آنجا شده بود، به خاک روس گریختند.^۲ حکومت قوام شیرازی هم نمونه سنت بیدادگری بود. مردی لباس سقایی پوشید، مشک آبی به دوش گرفت و این بیت را می خواند:

آبی بنوش و لعنت حق بر قوام کن
جان را فدای مرقد خیر الانام کن^۳

اما داستان گیلان: شاه در دستخط خود می نویسد: بنا بر گزارش تلگرافی رشت ملاحظه لارکانی «علما و مردم را ترغیب به شورش و هرزگی کرده، به بست برده و ازدهات هم جمعیت آورده است. و حرفشان این است که: مالیات مافلان است [اما] فلان قدر باید بدهیم». شاه امر کرد: فتنه گیلان را هر چه زودتر فرو بنشانند از آنکه گیلان «سرحد تمام فرنگستان است و همسایه روس با آن خیالات بد». شاید شگفت بنماید که نایب السلطنه خود در آشوب گیلان دستی داشته است. بهر حال شاه چنین می انگاشت.^۴ در نظام سیاست آنچنانی که نفع فردی همه جا

۱، ۲، ۳. اعتماد السلطنه، دوزنامه خاطرات.

۴. دنباله همان دستخط زبانه شاه را خطاب به نایب السلطنه نقل می کنیم: «بسیار تعجب کردم که حالا اول سال است، مالیاتی حواله نشده است؛ تعدی به کسی نشده است؛ تفاوت عمل [مالیاتی] و پیشکش گزافی کسی از گیلان نخواست است. این هرزگی یعنی چه؟! وانگهی عرض و بعد راه پست و تلگراف که بعید نیست. خود آخوند قرمساق برخیزد، بیاید طهران، عرض حسابی اگر دارند بکنند. اگر چه هرگز گمان نمی رود که شما برای سابقه عمل گیلان که آنجا حکومت داشته اید و منافعی از آنجا می بردید، محرك این کار باشید، یا خدای نکرده سرحدی مثل گیلان را که سرحد تمام فرنگستان است و همسایه روس با آن خیالات بد است، برای منافع شخصی خودتان بخواهید خیانت به دولت و پادشاه کرده سبب اغتشاش آنجا بشوید. لیکن هر کس بتو نسبت این کار را به کسان و دوستان شما می دهند که به لباس خدمت، هم خیانت به دولت و هم بشما کرده اند... هرگز وضع سابق را اعاده و تجویز نخواهم کرد. این خیالات همه بی فایده است، و بک خیانت بزرگی است به دولت... اینها که

حاکم بر نفع عمومی بود، چنان فرضی بکلی باطل نبود. بهر تقدیر، هیجان گیلانیان واقعیت سیاسی بود.

کار انتقاد بر دولت رفته رفته به مجلس و عظمی و روضه‌خانی رسید. و این خشم شاه را برانگیخت. در دستور شاه یکجا آمده: این حاجی ملا فیض‌الله واعظ دربندی «مرد که سفیه بی‌معنی است. تمام اوقات رمضان و محرم و غیره را در منبر بجز فضولی و حرف مفت زدن کار دیگری ندارد. تکلیف و عظمی خود را به نام ربوب گفتم و حرفهای دولتی زدن قرار داده است... فوراً او را از طهران اخراج کرده بهمان دربند قفقاز که وطن اصلی اوست برود»^۱. بدتر از او گویا ملا باقر واعظ بود. شاه گفت: به او بگو: «ای مرد که خر، تو واعظ هستی، روی منبر روضه بخوان، چه کارداری از تکیه دولت حرف بزنی. یکدفعه دیگر شنیده شود غیر از عظمی و روضه حرفی در مجلس زده، پدرت را آتش زده از ایران خارج خواهند کرد»^۲. این تهدیدهایی ثمر بود. مجتهد تبریز که به پایتخت آمد «در کمال غرور و نخوت... از دولت و سلطنت و ولیعهد و صدارت، از همه بد می‌گفت»^۳.

آزردگی مردم گذشته از جنبه فعلی، جهت انفعالی هم داشت، و از هر چه عنوان «دولتی» می‌گرفت بی‌زاری می‌جستند: میرزا ابوالفضل «پیشنماز دولتی» که در شبستان مدرسه سیهسالار نماز می‌گذارد حتی بقدر سی تن به وی اقتدا نمی‌کردند. اما نسبت به ملا محمد علی رستم آبادی «مردم از روی عقیده به او اقتدای کنند

نوشتن حکایت است نه اینکه واقعاً تصور و خیال بکنم که شما دارای همچو خیالات هست باشید. حالا حکم صریح این است که شما وزیر جنگ و یک نفر بزرگ دولت هستید. این نوع کارهای اغتشاش آمیز را شما باید رفع نمایید... تمام این مفسدین پدر سوخته را گرفته بازنجیر به طهران بیاورند...» (اسناد نایب‌السلطنه، دستخط شاه خطاب به نایب‌السلطنه، بدون تاریخ. عکس این اسناد در تصرف ماست).

۱. اسناد نایب‌السلطنه، دستخط ناصرالدین شاه به نایب‌السلطنه، ۱۳۵۷.

۲. همان مأخذ، دستخط شاه به نایب‌السلطنه، بدون تاریخ.

۳. اعتمادالسلطنه، «دو نامه خاطرات»، ص ۱۰۴۶.

و در صفوف نماز جماعت او بیست هزار نفر حاضر می‌شوند»^۱. او از مخالفان حکومت بود.

انتقاد از اصول مملکت‌داری ایران در روزنامه‌های اروپا نیز به‌زشت‌ترین صورتی منعکس می‌گردید. بعید نمی‌دانیم که نویسندگان ایرانی هم در آن دستی داشتند. به قول وزیر انطباعات: «روزنامه‌های فرنگ پدر دولت و ملت ایران را در آوردند»^۲. وزیران کنگاش کردند که چه باید کرد؟ گفتند: چه معنی دارد در خارج به کار ما کارداشته باشند». وانگهی «اینها همه حرف واهی» است و اگر چیزی می‌نویسند «از روی مسوده‌هاست که پاره‌ای فضول‌های طهران می‌سازند، و برای اجرای منظورات خودشان می‌فرستند چاپ می‌شود»^۳. این حرفها را وزیران می‌زدند اما از روزنامه‌ها می‌هراسیدند. برای اینکه جلو بدگویی آنان را ببندند به عقل آن بزرگان چنین رسید: «از روزنامه‌های خارجی هم، چه روسی، چه آلمانی، چه اطریشی، چه فرانسه... تملقات خواهیم کرد که يك کلمه برضد ما ننویسند»^۴. گویا این نیز تدبیر باطلی بود؛ چاپلوسی تنها در نظام سیاست ایرانی تأثیر جادویی داشت.

چون دولت برهستی خویش نا ایمن گشت، بدگمانی‌اش افزود. چون بدگمانی‌اش افزایش گرفت، دستگاه خفیه نویسی را مجهز گردانید. اعتماد السلطنه می‌آورد: «از جمله ترقی کارها پلیس‌های مخفی متعدد است که حالا اخبار مخفی می‌دهند. غیر از انتظام السلطنه که رییس پلیس است، کنت هم همان پلیس‌های مخفی را دارد». کار این کارآگاهان خبردادن «برضد مردم بیچاره» است. «واقعاً مردم ایران یا نهایت توکل را دارند، یا دل فولاد، یا کمال بیعاری»^۵. در این احوال، حکومت نسبت به تشکیل هر نوع جمعیتی بدگمان بود. دسته‌ای از جوانان تحصیل

۱. همان، ص ۱۲۵۷.

۲. اعتماد السلطنه، «دوژنامه خاطرات»، ص ۷۴۷.

۳. اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم، ۱۱ شعبان ۱۳۰۴.

۴. همان، امین الدوله به ملکم، ۳۰ مارس [ظاهرأ ۱۸۹۱ مطابق ۱۳۰۸]

۵. اعتماد السلطنه، «دوژنامه خاطرات»، ص ۹۱۲.

کرده «معقول» خواستند دستگاه کلوب تاسیس کنند (۱۳۵۸). دستور شاه در این باره نشانه خشم اوست. به نایب السلطنه نوشت: «جوانان معقول بسیار بسیار غلط کرده اند که ایجاد کلب می خواهند بکنند. اگر همچو کاری بکنند، پدرشان را آتش خواهم زد. حتی نویسنده این کاغذ به اداره پلیس باید مشخص شده، تنبیه سخت بشود که من بعد از این فضولی ها نکنند»^۱.

*

سیر اعتراض های پیوسته و ناپیوسته - بتدریج در جهت مقابله جویی عمومی با حکومت تشکل می یافت. جنبش همگانی و اعتراض عام را سه عنصر اجتماعی بوجود آوردند: ترقیخواهان روشنفکر، علما، و بازرگانان. عنصر روشنفکر نماینده حرکت ترقی و آزادیخواهی بود، تحریک فعلی داشت، زمینه اش از نسل پیش فراهم گشته بود. فعالیت عنصر روحانی در آرایش دینی جلوه کرد با روح سیاسی، ماهیت آن بیشتر انفعالی بود و کمتر فعلی. عنصر تاجر در پی تأمین حقوق مالی و جانی بود و مخالف نفوذ اقتصادی بیگانه. وجهه نظر کلی آن گروه ها در بعضی مسائل مشترک بود، در برخی امور متمایز، و در پاره ای دیگر بکلی مغایر. اما جملگی به درجات از حرکت روشنفکری متأثر گشتند، و رنه جنبشی تحقق نمی یافت. کما اینکه قرن ها گذشت و قیام اجتماعی متشکلی با ایدئولوژی مترقی سیاسی بوجود نیامد. به حقیقت، امتداد حرکت کنونی است که با تحرکی افزون تر و گسترده تر به نهضت ملی مشروطه خواهی انجامید.

یکی از ناظران خارجی که محیط سیاسی زمان را وصف می کند از دو جریان «متمایز و مخالف» سخن می راند. می نویسد: از یکسو طرفداران ملکم خان که «شریک عقاید لیبرال و اصلاحگرانه او هستند... می کوشند چشم و گوش مردم را نسبت به نوع حکومت جابر و فاسد باز کنند... و فکر قدرت دموکراتی را در

۱. طرح قانونچه تاسیس کلب، به ضمیمه سواد دستخط شاه در اسناد مجمع آدمیت بدست آمد. راجع به این طرح چهل و هفت ماده ای توضیحی در فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت (ص ۲۵۳) داده ام. متن آن به مأخذ همان مجموعه اسناد جای دیگر هم منتشر شده است.

ذهن مردم تلقین نمایند». از سوی دیگر «ملایان متعصب» همه جا «علیه تسلیم مسلمانان به کفار و عظمی کنند». می گویند: تجارت، معدن، بانک، جاده و دخانیات را به اروپائیان فروخته اند - چه دیدی که «کشتزارهای غله و زنان مسلمانان را هم ببرند»^۱.

حوزه تحریک فکری و فعالیت سیاسی این دوره خیلی وسیع تر و عمیق تر از آن است که بنظر آن بیننده انگلیسی رسیده است. تنظیم هشیارانه حرکت همگانی به همین زمان صورت گرفت. زمینه کلی آنرا بدست می دهیم.

از دهه آخر سلطنت ناصرالدین شاه بعد - فکر آزادی و مشروطگی، و حمله به اصول مطلقیت مظاهر مهمی دارد. در این دوره برجسته ترین متفکران و مبلغان سیاسی همچون ملکم خان، میرزا آقاخان کرمانی، سیدجمال الدین اسدآبادی و میرزا یوسف خان به درجات فعال بودند^۲. این کسان در موارد خاصی اشتراک مساعی هم داشتند. به علاوه از نسل پیش گروه درس خوانده جدیدی بوجود آمده بود که ایدئولوژی سیاسی اش ترقی و آزادی بود. اشاره نماینده انگلیس به همفکران ملکم که «شریک عقاید لیبرال و اصلاحگرانه او هستند» - در واقع به همین گروه بازمی گشت، گروهی که هویت اجتماعی و سیاسی مستقلی داشت. البته ملکم به سبب قدمت خدمتش در نشر فکر حکومت قانون و مقامش بعنوان متفکر اصلاحات در جمع اصحاب دانش و فکر پایگاهی ممتاز داشت. او حالا با روزنامه «قانون» به عصیان برخاست (۱۳۰۷) و آئین حکمرانی ایران را به باد انتقاد گرفت. طرفداران و همفکران او کم نبودند. نشر قانون و انتشار اعلامنامه های سیاسی کار آنان بود. حتی دستگاه چاپ فراهم ساخته بودند. یکی از آن دستگاهها در خانه میرزا نصرالله خان^۳ منشی سفارت اتریش کشف شد. و معلوم گردید آن «شرارتها و کاغذپرانیها» از او بوده که روزنامه قانون را هم از نو چاپ می زد و منتشر می ساخت^۴.

۱. انگلیس، کندی به سالیسبوری، ۲۹ آوریل، ۱۸۹۱ [۲۵ رمضان ۱۳۰۸]

۲. میرزا فتحعلی آخوندزاده پیشتر در گذشته بود [۱۲۹۵].

۳. میرزا نصرالله خان معروف به «گل و بلبل» بود.

۴. اعتمادالسلطنه، «روزنامه خاطرات»، ص ۸۵۸.

این نوشته‌ها و بیاننامه‌ها به تعبیر امین الدوله: در دولت «جنون اضطراب و اضطراب» پدید آورد.^۱ در تأثیر اجتماعی آنها باز می‌آورد: «اضطراب هر روز بیشتر می‌شود، منشأ و سبب شوریدگی خیالات عامه را از منطبعات آنجاست دانند»^۲. اما باید دانست که نه مجموع آن فعالیت‌ها را ملکم رهبری می‌کرد، و نه تحرك فکری زمان را تنها نوشته‌های او پدید آورده بود - گرچه تأثیر قلم ملکم انکار ناپذیر است. در هر حال، مایه هراس دولت بیشتر این بود که «تدریجاً خیالات مردم پخته و ساخته شود، و به حقوق خودشان آگاه شوند»^۳.

در جهت دیگر تفکر میرزا آقاخان کرمانی شایان توجه است. یکجابهان می‌آورد: «هرچه این دستگاه بیشتر دوام بکند، خطرات انهدام و اسباب انقراض بیشتر می‌آید و بیشتر می‌شود - زیرا که دوام این حالت نفرت عامه را می‌افزاید و رجال سابق را از میان برمی‌دارد، و اوضاع بچه‌بازی بیشتر رونق می‌گیرد». او در آراستن قیام ملی علیه آن دستگاه فاسد، بارها بی‌اعتقادی‌اش را نسبت به طبقه ملایان اعلام داشته است. اما به مرحله دیگر به ضرورت سیاسی استمداد علمارا لازم می‌شمارد. و شگفت اینکه این ضرورت را به نقطه نهایی‌اش می‌رساند که نفی روشنفکری است، و ظاهراً او خود از آن معنی غافل است. باید این مسأله را بشکافیم: می‌نویسد: در اصلاح کار و دفع هرج و مرج باید «باطناً قطع نظر از این طایفه قاجار و چند نفر ملای احمق بی‌شعور نمود... اینها جمیع حرکاتشان تحت غرض است و بهیچ چیزشان اطمینان نیست». باز به تأکید متذکر می‌شود که: «این علمای مایک استقلال ذاتی از خودشان... ندارند». در مقابل، این نظریه مهم را می‌آورد که: باید «کاری کرد شاید آن طبایع بکر دست نخورده و آن خونهای پاکیزه مردم متوسط ملت از دهاقین و اعیان و نجبا حرکت بیابد». و حتی از ایلات مددخواست. در این سیر و سلوک رساله «تکالیف ملت» را نوشت که می‌انگاشت

۱. مجموعه اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم، ۲ مه ۱۸۹۲ برابر ۱۳۰۹.

۲. همان، امین الدوله به ملکم، ۸ شوال [ظاهراً ۱۳۰۸].

۳. مجموعه اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم، ۱۹ مه ۱۸۹۰ [۲۹ رمضان ۱۳۰۷].

اگر انتشار یابد «نیمه خون اهالی ایران را دیوانه خواهد نمود و آنچه مقصود است بعمل آید»^۱. اما فعلاً چه باید کرد؟ استدلال می‌کند: «چون هنوز در مردم ایران فیلاسوفی قوت ندارد و همه مستضعفین و محتاج فئاتیزم هستند... برای اصلاح حال آنها پاره‌ای وسایل بنظر می‌آید». و آن این است که اگر از «طایفه نیم زنده» ملایان «تایک درجه محدودی معاونت بطلبیم احتمال دارد زودتر مقصود انجام بگیرد». همه آن معانی را به ملکم نوشت و سفارش کرد: «این رشته را پی بفرمایید و از این اشخاص در پیشرفت» کار یاری بجویید^۲.

تا اینجا روال تفکر میرزا آقاخان در تنظیم حرکت ملی کم و بیش بهم پیوسته است، و نوعی رابطه منطقی میان اجرای نظریه او می‌توان شناخت. اما بار دیگر که از همان قضیه گفتگو می‌دارد، اندیشه‌اش به‌خلاء روشنفکری می‌رسد که بر آن انتقاد اساسی وارد است. به‌ماخذ اطلاعی که از مراجع دستگاه روحانی بدست آورده بود، به تأکید می‌نویسد:

علما را وحشتی گرفته که «اگر تبدلی در اوضاع سلطنت و دولت بشود و به خصوص اگر علما دخالت بکنند، آنوقت می‌ترسیم کسی از عهده امور مملکت و سیاست و پولیتیک باخارج بر نیاید، و اجانب مسلط بشوند. زیرا که علما هیچ از امور سیاسی اطلاع ندارند و از عهده بر نمی‌آیند... در این خصوص باید تأمینات به آنها بدهید، یعنی در قانون نوشته شود که: عمل دولت و ملت به دست این علما که امروز خود را عاری از امور سیاسی می‌دانند، چون صاحب علم و دیانت و حب ملیت هستند، هزار بار خوبتر و نیکوتر جریان پیدامی‌کند و دایر خواهد بود [تا] از این حیوانات جاهل سفیه بنگی چرسی که به قدرت خداوند بدیهیات و محسوسات خود را نمی‌شناسند - و بهیچ کار جز تزیین و تخریب مملکت نمی‌پردازند. و انگهی این علم و فضیلت و دیانت و تقوی که در علمای ما موجود

۱. رساله حقوق و وظایف ملت که ضمن بخش ۱۲ بررسی شده است شاید با همان رساله اصلی تکالیف ملت بی‌ارتباط نباشد.

۲. مجموع آن عبارات را از نامه‌های خصوصی میرزا آقاخان به ملکم نقل کردیم.

است، سرمایه بزرگی برای همه چیز هست و بر همه کاری ایشان را توانایی می‌دهد. اگر هر يك از این ذوات محترم دوماه در امور سیاسی داخل شوند... از پرنس بسمارك و سالسبوری هم گوی سبقت خواهند برد. آنها از مشك و عنبر سرشته نیستند. مقصود این است که رفع این وحشت بزرگ از علما بشود. و «شاهکار در همین نکته است که عرض کردم»^۱.

در انتقاد و ارزش‌یابی عقاید میرزا آقاخان باید گفت: نظریه تنظیم حرکت ملی و آرایش سیاسی بخودی خود بسیار مهم است؛ پاره‌ای از اجزای نظریه او همچون توجه به طبقه متوسط جامعه درخشان است؛ به واقعیت جامعه سنتی هم که اهالی‌اش گرفتار تعصب اند هشیار می‌باشد؛ لزوم تربیت عقلانی مردم را نیز نادیده نگرفته. و از لحاظ سیاست آرای، توسل به «پاره‌ای وسایل» مثلیاری جستن از طبقه علما «تا یکدرجه محدودی» نیز نکته مهمی را در بردارد. از آن معانی که بگذریم آرای دیگر میرزا آقاخان مردوداند. یکی اینکه صنف ملایان «سرمایه بزرگی» از فضیلت و تقوای اخلاقی نداشتند. البته افراد شاخصی در آن گروه بودند که به پرهیزگاری و آزادمنشی شناخته شده، اما ملایان به عنوان طبقه اجتماعی بطور کلی همان اندازه فاسد بودند که دولتیان. دیگر اینکه هرگاه قدرت سیاسی را ملایان قبضه می‌کردند، هیچ دلیل عینی نداریم که به تأسیس حکومت اصلاحگر مرفقی برمی‌آمدند و یا جای «بسمارك» بنشینند! اما دلایل کم نیستند که هر دولت روحانی ذاتاً خصلت ارتجاعی داشته باشد. بعلاوه او می‌پنداشت که نفوذ علما در افکار عام، صرفاً مولود بیدانسی و «فانائیزم» مردم و عدم رواج فلسفه عقلی است. نه میرزا آقاخان و نه ملکم هیچکدام به کنه قضیه درست پی‌نبردند؛ مگر چنانکه در همین گفتار بیاید امین‌الدوله بود که به بصیرت استثنایی شناخت که اعتبار و «مطاعت» علما در عقاید عام، در درجه اول نتیجه روش غلط حکمرانی و ستمگری

۱. مجموعه اسناد ملکم، میرزا آقاخان به ملکم، ۴ صفر [۱۳۱۵؟]. در همین نامه تصریح دارد که: از ملاهای نجف و کربلا آقا شیخ عنی به اسلامبول آمده و «معلوم می‌شود که علمای آنجا هم به همین وحشت مبتلا هستند».

عاملان دولت است.

میرزا آقاخان در تفکر سیاسی آن اصالت را نداشت که نظریه بکری بیاورد. اما آن فروزش ذهنی را داشت که نقشه‌ای در حرکت اجتماعی تنظیم کند. برخی از مفروضات او اندیشیده و درخشان بودند، و فرضی که خام بود بکار بسته نشد بلکه عملی نبود. ولی «شاهکار» او در اصل همان نکته‌ای بود که متذکر گردید. ملکم در این مورد تحت تأثیر فکر و نوشته میرزا آقاخان، دستورنامه‌ای در قیام همگانی پیروانند که تلفیقی است از اندیشه آن مرد فداکار در قالب عقاید خودش. ملکم اعلام کرد:

علما «خلق شهر را حرکت بدهند و عذر این اولیای نابکار را بخواهند» اما مقام پادشاهی برقرار باشد؛ «ابتدای حرکت از مسجدشاه» باشد؛ با برانداختن این «وضع قبیح» زمانه که آنرا بهترین حکومت دنیا می‌دانند، عقلای قوم و فضلا و مجتهدین از همه ولایات گرد آیند و «مجلس شورای کبرای ملی» را بسپارند؛ مجلس «در کمال استقلال از برای اداره کل امور همه آن قوانین و حدود و حقوق و مجالس و ترتیبات» لازم را مقرر دارد؛ به دنیا اعلام شود که «همه عهدنامهجات را قبول و محترم داریم، و با همه ملل در صلح و صفا هستیم، و در داخله ملک بجز نظم و آبادی و ترقی» منظوری نداریم؛ بعلاوه «در طرح اصلاحات ماهیج نقطه‌ای نیست که عین حق و مطابق اصول ترقی دنیا نباشد». به تأکید می‌آورد: بایبیداری ملت و جوش و خروش مردم «دور نیست علی الغفله يك هنگامه‌ای ظهور بکنند»^۱.

در این بیاننامه فن سیاست را به ملایان نسپرده است؛ مشارکت عقلا و علما را خواسته است؛ تکیه‌گاه او ترقی است و وضع قوانین مترقی با فکری جهان‌بین. طرفه اینکه حرکت ملی مشروطیت به همان روال پیش رفت.

در برانگیختن روح اعتراض سید جمال‌الدین اسدآبادی هم سهمی داشت. سید با شخصیت چندجانبه‌اش در تاریخ فکر و سیاست کشورهای اسلامی و جامعه مسلمان هند، به درجات مختلف تأثیر گذارده است. او مروج اخذ دانش و علم

۱. «دزنامه قانون، نمره ۲۲».

جدید بود؛ نقاد حکمت کلاسیک بود؛ داعی اصلاح دین بود؛ هاتف پیکار با استعمار غربی بود؛ و از سازندگان ناسیونالیسم جدید عربی. گرچه افکار و کارنامه سیاسی اش انضباط درستی ندارد - او خود شخصیت مغناطیسی داشت، شاگردانش در مصر و هند اورامی پرستیدند. در هند وی را «آزاداندیشی از نوع آزاد اندیشان فرانسوی و سوسیالیست» و مبلغ آیین «آزادی، برادری، مساوات» می شناختند.^۱ اما در ایران هیچکدام از جنبه های مقام فکری و سیاسی سید نه جلوه درخشانی نمود و نه تأثیر ژرفی نهاد.^۲ بهر حال، اکنون که به دعوت شاه و صدر اعظم به ایران آمد (۱۳۰۷) در انتقاد روش حکمرانی و پیریشانی احوال مردم بی پرده سخن راند. او خواستار اصلاح، آزادی، قانون و عدالت بود. سید که در سخنوری سحر می کرد بیانی آتش و ش داشت. کلامش در دل مردمی خاصه از طبقه تاجر و کاسب و طلبه مؤثر افتاد - گروهی مرید شوریده دل یافت. سرانجام او را از ایران راندند، بروی ستم روا داشتند.

سیدنامه مفصلی به میرزا حسن شیرازی پیشوای شیعیان فرستاد. در این نامه خطایی جدلی به حکومت ظلم و فساد می تازد، به سیاست استعماری روس و انگلیس حمله می برد؛ روس تصرف منطقه شمالی ایران را در سردارد؛ و انگلیس انحصار نامه های اقتصادی در کار بانک و کشتیرانی کارون و دخانیاات بدست آورده است.

۱. آدشوملی هند، اسناد امور خارجه، گزارش جی. کوردری به سی. گرانت، ۲۵ ژوئن ۱۸۸۳ (۱۹ شعبان ۱۳۰۵) و ضمیمه آن درباره «شیخ جمال الدین»، شماره ۱۴۷ و ۱۴۸.

۲. درباره زندگی سیاسی و عقاید سید جمال الدین اسدآبادی هیچ تحقیق مضبوط علمی انتقادی به زبان فارسی سراغ ندارم. از مورخان خودمان تنها خانم همانا ناطق (پاکدامن) رساله دکتری با ارزشی بزبان فرانسه منتشر کرده (چاپ پاریس ۱۹۶۹) که فقط قسمتی از تحقیقات وسیع او را دربر دارد. خانم ناطق معتبرترین مدارک و اطلاعات تاریخی راجع به سید اسدآبادی را از هرمنبی گردآورده است و در احوال و افکار آن مرد دانش استثنایی دارد. در ضمن باید متذکر شویم که رساله خانم «نیکی کدی» آمریکایی به عنوان «بیوگرافی سیاسی» سید جمال الدین افغانی (چاپ ۱۹۷۲) همچون اغلب نوشته های او سطحی و کم مایه است. اساساً مقام فکری سید را به درستی نشناخته، آلوده به اغراض یهودیگری است، و امانت علمی هم ندارد.

این کارها موجب پریشانی ملت ایران گشته و «کفار بر کشور اسلامی دست یافته، و بیگانگان به حقوق مسلمانان دست بیندازند». از میرزای شیرازی می‌خواهد که تافرستی هست برخیزد و مردم را در قیام عمومی علیه دستگاه جور و فساد رهبری کند، مردمی که سرگشته و حیران‌اند.^۱ لحن پیام سید دینی بود اما منطق صرف سیاسی داشت. خاصه جنبه ضد استعماری‌اش اهمیت دارد. به شرحی که خواهد آمد پس از آنکه قضیه انحصارنامه دخانیات بالا گرفت - و پای میرزای شیرازی خواه یا ناخواه بمیان کشیده شد - دریامی که او به شاه فرستاد به‌همان مضمون استعمار اقتصادی بیگانگان تکیه کرد، اما نه اینکه مقاله سید او را به اقدام برانگیخته باشد.

بهر صورت، روح اعتراض از دو منبع نیروی انگیزش می‌گرفت: منبع روشنفکری و ترقیخواهی، و منبع روحانی. گسترش نسبی هشیاری اجتماعی در این زمان قابل ملاحظه است. به گواهی امین‌الدوله: «می‌بینم جسته جسته، هم در میان ملاها، هم در میان طبقات دیگر حرف‌های آبدار بروزمی‌کنند». حتی «سرتیب و مستوفی و مجتهد و تاجر و غیره و غیره مطالب عمده شنیدنی دارند».^۲ مهمتر از آن اینکه در ذهن آن وزیر دولت که یقیناً هوشمندترین وزیران این دوره است، گاه فرض بحران و انقلاب جلوه می‌کند گرچه همیشه امیدوار نیست. ضمن تشریح نابسامانی حکومت می‌نویسد: «بعضی محققین طایفه می‌گویند: اینطور نمی‌ماند؛ و از این همه مغشوش کاری یکدفعه یک شکل عجیب غیر موقعی ظهور خواهد کرد. بنده که طبیعت را از کاررفته می‌بینم؛ قابل بحران و انقلاب هم نیست».^۳ گرچه آن سخن را به لحظه افسردگی خاطر نگاشته، اما نیک دریافته که: «بطور عموم فهمیده‌اند

۱. متن نامه سید اسدآبادی به میرزای شیرازی در مقدمه تاریخ بیداری ایرانیان (ص ۹۲ - ۸۸) منتشر گردیده، همچنین با ترجمه آن در سیدجمال‌الدین‌الحسینی نوشته صدروائقی، ص ۲۵۴-۱۹۵، نقل شده است. مأخذ ما همان ترجمه است.

۲. مجموعه اسناد ملکم، امین‌الدوله به ملکم، ۸ شعبان [۱۳۰۸].

۳. همان، امین‌الدوله به ملکم، [۱۳۰۶].

که دیگر امید بقا نمانده است، و بطور کلی وقایع داخلی را پرتست می‌کنند.^۱

*

اینک می‌رسیم به مرحلهٔ طفیان جمعی.

دولت حالت نارضامندی و اعتراض عام و مظاهر گوناگونش را که شمه‌ای از آن گذشت - می‌دید. اما آن بینایی را نداشت که آنچه ببیند درست درک کند و به‌چاره‌جویی برآید. اغلب چنین است. در حرکت اعتراض عمومی - بهانه‌ای کافی بود که مردم به مقاومت و حتی به مقابله‌جویی برخیزند. انحصارنامهٔ دخانیات فقط این بهانه را بدست داد. پیش از اینکه هنگامهٔ رژی درگیرد، نمایندهٔ سیاسی انگلیس دولت خود را آگاهانید که «تخم افکار انقلابی» در ایران پاشیده شده است.^۲ جای دیگر هم که از دو جریان «متمایز» زمان صحبت می‌دارد (یکی جریان ترقیخواهی علیه فساد و مطلقیت دولت، و دیگر جریان تبلیغات دینی آلوده به تعصب)^۳ - می‌نویسد: «مایهٔ تأسف است که این احساسات تند وقتی برانگیخته که مدیر کمپانی رژی به تهران رسیده، می‌خواهد تازه کارش را آغاز کند».^۴ در این احوال تاریخی بود که قضیهٔ انحصارنامهٔ دخانیات پیش آمد.

در شناخت جنبش عمومی علیه انحصارنامهٔ دخانیات، افسانه‌ها را کنار می‌نهم و تصویر شاعرانه هم از آن ترسیم نمی‌کنیم. آن واقعه‌ای بود در سلسلهٔ حوادث بهم پیوسته، حوادثی که اوج امتداد تاریخی آن در ترور ناصرالدین شاه جلوه کرد. در مرحلهٔ کنونی روح اعتراض عام در جنبشی علیه انحصارنامهٔ دخانیات تجسم یافت؛ انگیزهٔ اصلی‌اش اقتصادی و سیاسی محض بود؛ اولین گروه اجتماعی که علیه آن به پا خاست صنف کاسب و تاجر توتون و تنباکو بود؛ سپس با مشارکت سایر طبقات به صورت حرکت اجتماعی کمابیش متشکل درآمد؛ و هدف آن حرکت

۱. مجموعه اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم، ۲۵ رجب [ظاهر] ۱۳۰۸.

۲. انگلیس، کندی به سالیسبوری، ۳۰ مارس ۱۸۹۱ [۱۹ شعبان ۱۳۰۸].

۳. مضمون نوشتهٔ او را بیشتر نقل کردیم.

۴. انگلیس، کندی به سالیسبوری، ۲۹ آوریل ۱۸۹۱ [۲۵ رمضان ۱۳۰۸].

دورتر و بزرگتر از مسأله تنباکو بود. این نتیجه‌گیری و درك تاریخی ماست از مجموع آن داستان. به آن جهات مهم توجه می‌دهیم بدون اینکه در پی وقایع نگاری باشیم.^۱

دادن امتیازنامه دخانیات به کمپانی انگلیسی (در ۲۸ رجب ۱۳۰۷) از نظر اقتصادی و مالی زیان بخش بود، از نظر اجتماعی ویرانگر بود، و از جهت سیاسی غلط بود. این از جمله انحصارنامه‌هایی بود که هیچ جنبه فایده مند اقتصادی، سیاسی و اجتماعی برای ایران نداشت. اساساً هیچ دلیل موجهی نبود که مجموع فعالیت تولیدی و تجارتي رشته اقتصادی مهمی، را که توتون کار و کاسب و بازرگان ایرانی از عهده اش بخوبی برمی‌آمدند، به دست کمپانی کشور متعدی استعمار پیشه‌ای بسپرند. خاصه اینکه این قرارنامه در کسب و کار يك جماعت ظاهراً دوست‌هزار نفری تأثیر بد می‌بخشید.^۲ و بهیچ حساسی درست نمی‌آمد.

تلفی طبقه بازرگان از انحصارنامه دخانیات درجه اول اهمیت را دارد. پیش از اینکه قضیه تحریم تنباکو اساساً عنوان بشود، صنف بازرگان به اعتراض برآمد. حاجی محمد رحیم اصفهانی مواد قرارنامه را از نظر سیاسی و اقتصادی طرد کرد و خواستار ابطال آن بود. در نکوهش سیاست دولت گفت: «این اسبابی که فراهم آمده است [علت] عمده این است که دیوان در فکر رعیت نیست. هر که هر چه توانسته است به هر که کرد و از پیش برد، کسی سؤال و جواب نمی‌کند.

۱. کتاب تاریخ‌الدخانیه نوشته شیخ حسن کر بلائی، منبع اسناد و اطلاعات معتبری در تاریخچه انحصارنامه دخانیات است. آنچه در تاریخ پیدای ایرانیان نقل شده از همان مأخذ است. اما کار غریب این است که آقای ابراهیم تیموری تمام مطالب و اسناد تاریخ‌الدخانیه را در رساله اولین مقاومت منفی در ایران گنجانده و بنام خود منتشر کرده است. نخستین بار آقای ابراهیم دهگان که نسخه خطی تاریخ‌الدخانیه را در دست داشته این قضیه را باز نموده است (مقدمه ابراهیم دهگان بر تاریخ‌الدخانیه، اراك، ۱۳۳۳ شمسی). کار ابراهیم تیموری در تاریخ سرقت‌های ادبی هم که کتاب کلانی را می‌سازد، شگفت آور است.

۲. آن رقم را به مأخذنامه حاجی محمد حسن امین‌الضرب به امین‌السلطان آوردیم. می‌نویسد: «اقلاً دوست‌هزار نفر مشغول زراعت و خرید و فروش و تجارت توتون و تنباکو بودند.» (از اسناد امین‌الضرب). رقم تخمین امین‌الضرب را معتبر می‌شماریم.

جزا در کار نیست. همبند است به دیوان پول بدهند. این است که کارها الی اینجا رسیده». به دنبال آن گرفتن این امتیازنامه‌ها را از نظر سیاست استعماری تسویه می‌کند: خیال باطنی این حضرات انگلیسی این است که «رنگ و ریشه در ایران کرده، رعیت را مقروض خودشان نموده، مثل هندوستان یکمتر به گرفته باشند». راجع به ماهیت عمل انحصار می‌نویسد: «اگرچه در ظاهر به جهت دولت سالی پنجاه هزار تومان نفع می‌نمایند، لکن وقتی که اقدام در این کار نمودند آنسوقت ملتفت می‌شوند که برای دولت و ملت ضرر کلی دارد».

در توضیح آن با عدد و رقم حساب می‌کند که عایدی فعلی خزانه دولت از بابت مالیات و عوارض تجارت تنباکو، دو برابر میزانی است که به‌مآخذ انحصار نامه به آن خواهد رسید. «اما ضرر ملت: این تجارت که دست رعیت و تجار ایران بود، اورا هم فرنگی‌ها بردند. بعد از این مردم بیکار [می‌مانند] یا اینکه باید فعلگی نمایند، یا اینکه راهزنی و دزدی بکنند، دیگر کاری که ندارند.» فردا فلان آدم خواهد آمد «ترباک، پشم، کتیرا، برنج را منحصر خواهد کرد». از امین‌الضرب می‌خواهد: در نفی این انحصار نامه اقدامی کند که «خدمتی به دولت و ملت و اسباب دعاگویی مردم است». در هر حال مردم «در گفتگو هستند؛ خیلی احتمال بلند شدن صدای آنهاست»^۱.

آن فقط نمونه‌ای بود از اعتراض عنصر بازرگان بر انحصارنامه دخانیات، اعتراضی که باز نمای هشیاری اجتماعی اوست. آن معانی پنج ماه پیش از تلگراف میرزای شیرزای (۲۷ ذیحجه ۱۳۰۸) به شاه، اعلام شده بود. آهنگ اعتراض نخست از شیراز برخاست، مهمترین منطقه تنباکو خیز. از آنجا به کرمان، اصفهان، خراسان، آذربایجان و پاره‌ای ولایات دیگر سرایت یافت. طرد امتیازنامه از جانب

۱. اسناد امین‌الضرب. آن مطالب از دونا مه حاجی محمد رحیم اصفهانی به امین‌الضرب آورده شد، نامه ۲۹ رجب ۱۳۰۸ و نامه ۲۱ شعبان ۱۳۰۸. چند نوشته‌ای که از اسناد امین‌الضرب در این بخش ملاحظه می‌شود از مجموعه مدارک تاریخی مهمی است که خانم هما ناطق از آرشیو حاجی محمد حسن امین‌الضرب فراهم نمودند، و در اختیار من قرار دادند. از همکاری ایشان متشکرم.

میرزا حسن آشتیانی مجتهد پایتخت، و نشر حکمی به نام میرزا حسن شیرازی مرجع تشیع مبنی بر تحریم تنباکو - به حرکت جمعی قوت بخشید. باید در نظر داشت که خطه فارس همچون اصفهان زیر نفوذ سیاسی انگلیس بود، و کمتر انتظار می‌رفت که طغیان عمومی از آن دیار آغاز گردد. اما از آنجا که کشت تنباکو و توتون از عمده منابع تولید اقتصادی آن منطقه بود، عاملان تولید و تجارت دخانیات تمام همت خود را به بسیج مردم علیه دستگاه رژی بکار بستند. حتی سلیمان یهودی را که از گماشتگان کمپانی بود، و مردم او را مایه فساد می‌دانستند، در جهرم کشتند.

گفتگو بر سر موهوم بودن فتوای میرزا حسن شیرازی در تحریم دخانیات؛ و تحریک روس در برهم زدن بساط رژی به عاملی میرزا کاظم ملک‌التجار؛ و مخالفت میرزا حسن آشتیانی با آن انحصارنامه نیست. بله، نشر آن حکم مرجع تشیع دروغ سیاسی بود همچون بسیاری از دروغ‌زنی‌های دیگر که تاریخ سیاست ثبت کرده؛ روس در رقابت با حریف انگلیسی‌اش فعال بود؛ ملک‌التجار هم آدم دغلكاری بود و بهیچ وجه انگیزه ملی نداشت (چنانکه در دوره مشروطیت امتیاز-نامه راه آستارا را به روس فروخت و به سفارتخانه روس پناه جست). آن ملای آشتیانی هم مجتهد پرهیزگاری نبود، همچنانکه رشوه «ظاهر و آشکار» گرفتن را از «بدعت» های او شناخته‌اند.^۱ اما قضیه مهم تاریخی این است که امتیازنامه رژی صنف کاسب و بازرگان را برانگیزاند؛ پس از آن مرجع تشیع مسئولیت حکم ساختگی را به گردن گرفت و انحصارنامه را مردود اعلام کرد؛ و مجموعاً بهانه‌ای به خروج مردم بر دولت بدست داد.

در این حرکت جمعی طبقات مختلف شهر نشین در پایتخت و در برخی ولایات مشارکت جستند. در گزارش کرمان می‌خوانیم: با آمدن مأمور کمپانی رژی به آن شهر، دو بیست کاسب و تاجر کرمانی که «کار و معیشت آنها منحصر به تنباکو فروشی بود، حالا دست از کار کشیده» اند. به دنبال آن بازرگانان «غلیان‌های خودشان را

۱. ناظم‌الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ص ۴۱۶.

از اطاق انداخته بودند میان کاروانسرا و شکسته بودند. و بعضی اشخاص دیگر هم متابعت آنها را نمودند. ولی هنوز از جانب مجتهدین و علما نفی نشده است... علی العجالة گفتگو و اغتشاش در این عمل فراهم آمده است.^۱ این بدان معنی است که افراد تاجر و کاسب مستقلاً و مقدم بر ملایان به مقاومت برخاسته بودند. گزارش اصفهان نیز تأیید می‌کند که: با حکم تحریم دخانیات «در بازار و حجره و مجالس فاتحه و روضه خوانی بهیچ وجه غلیان نمی‌کشند، هر چند... یکی دوتن از علما کشیدن غلیان را جایز دانسته‌اند».^۲

در پایتخت بازرگانان و بازاریان، درس خواندگان جدید، طلاب مدارس و عامه مردم در این جنبش همگانی همراه گشتند، گرچه با انگیزه‌های مختلف. روزنامه قانون هم که نمایندگی جناحی از ترقیخواهان را داشت، به پشتیبانی آن آمد. این سخن که: «شورش مردم در شیراز و اصفهان و خراسان قوامی گرفته اگر چه بهانه مسأله لرزی است»^۳ شناخت درستی است از روح عصیان زمانه. از وزیر دولت می‌شنویم: «مردم از زن و مرد، و عالم و عامی در این کار سخت ایستاده‌اند».^۴ همچنین «فرنگی ما بان... که به فرایض و مستحبات دینی اعتنا و اعتقاد نداشتند» هم رنگ جماعت گشتند و «سیگار و سیگارت نکشیدند».^۵ اینکه در اعلامنامه ملتی گفته شد: اگر «کارتباکو موقوف نشود جهاد خواهد شد»^۶ - در واقع اعلان جنگ ملت بر دولت بود. در ورقه‌ای که در شهر منتشر شد و به دروازه ارگ سلطنتی چسباندند، چنین تهدیدی رفت: «ای ناصرالدین شاه... همه رعیت از وضع اغتشاش آمیز این دولت و سلطنت بستوه

۱. اسناد امین‌الضرب، نامه میرزا سید علی خان (بدون تاریخ) و نامه معین‌التجار به امین‌الضرب، ۱۵ جمادی‌الاول ۱۳۰۹، از کرمان.

۲. اسناد امین‌الضرب، آقا محمد جعفر به امین‌الضرب، ۳ جمادی‌الاول ۱۳۰۹.

۳. مجموعه اسناد ملکم، میرزا آقاخان کرمانی به ملکم [ظاهر ۱۳۰۹].

۴. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۸۹۱.

۵. امین‌الدوله، خاطرات سیاسی، ص ۱۵۵.

۶. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۸۹۶.

آمده... اگر در سوراخ جانوری پنهان شوی بیرون نمی آوری و خونت بریزیم»^۱. مفهوم چنین بیاننامه‌ای خیلی وسیع‌تر و جامع‌تر از قضیهٔ تحریم دخانیات بود؛ به حقیقت دلالت روشن داشت بر طغیان عمومی علیه اصول حکمرانی. دیگر اینکه آن سخن می‌رساند که دستگاه حکومت اعتبار و حرمت معنوی اش را در افکار عام بکلی از دست داده بود. این جنبهٔ فعالیت‌های سیاسی هیچ ارتباطی با جنبش ملایان نداشت.

در تأیید آن نتیجه‌گیری تاریخی باید افزود اعلامنامه‌های ملی که خطاب به دولت ناصری و به بزرگان شهرها و به علما انتشار یافتند - نه فقط از معانی دینی دوراند، طبقهٔ علما را مورد انتقاد تند قرار داده‌اند و تکیه گاهشان استدلال سیاسی محض است. یکجا خطاب به هموطنان می‌شنویم: «... مطیع ظالم نشوید تا شما را گوسفند ندانند. اگر پدران ما قبول ظلم نکرده بودند ما الآن آسوده بودیم. ایشان تکلیف خودشان را ندانسته یا نکرده بودند، ما باید قرض ایشان را ادا کنیم»^۲. این عبارت معرف فکر مترقی است و نفی کنندهٔ عقیدهٔ پیشینیان که مردم را به «رمة» تشبیه می‌کردند و حکمران را به «شبان». بیاننامهٔ دیگر جماعت روحانیان را چنین ملامت می‌نماید: هر گاه صدای دفی از خانه‌ای بلند شود «رگ امر بمعروف حضرات آیات الله به حرکت آمده لشکر طلاب تا ریختن خون صاحب‌خانه ایستادگی می‌کنند». اما اگر فریاد مردم از ظلم حکام به آسمان برسد همان «آقایان را کک نمی‌گزد» و سکوت نمایند. این همه توهین و جرم و جنایت که حکام بر ملت روا می‌دارند «در نزد آقایان گویا از عادیات است... در بسیاری از این کارها خود به ایشان یاری می‌کنید». برای این امت چه کرده‌اید؟ «کی شما اتفاق نموده ملت را به دعوت به رفع ظلم نمودید»؟^۳

ملاحظه می‌شود در این اعلامنامه‌ها واقعهٔ تنباکو مورد نظر نیست، بلکه مسألهٔ

۱. شیخ حسن کربلائی، تاریخ‌الدخانیة، چاپ ابراهیم دهگان، ص ۱۱۳-۱۱۲.

۲. برای متن اعلامنامه نگاه کنید به: خاطرات حاج سیاح، ص ۳۳۶.

۳. برای متن اعلامنامه خطاب به علما نگاه کنید به: خاطرات حاج سیاح، ص ۳۳۹-۳۳۸.

تغییر اساس سیاست مطرح است، مسأله‌ای که عنصر مترقی آنرا پیش کشید و دنبال کرد و علما در آن دخالتی نداشتند. اما گروه ترقیخواهی که آن بیاننامه‌ها را منتشر می‌ساختند یاری ملایان را می‌طلبیدند. بازرگانان ایرانی (مقیم اسلامبول) هم از میرزای شیرزای تقاضا داشتند: «به اصلاح کار ایران توجه کامل بفرمایند و امور را تا نقطه آخر اصلاح کنند».^۱ باز می‌بینیم افق اندیشه طبقة بازرگان وسیع‌تر از حل قضیه تنباکو بود؛ هدف بزرگ‌تری داشتند.

میرزا حسن شیرازی در پیام تلگرافی خود به شاه اعلام کرد: «اجازه مداخله اتباع خارجه در امور داخله مملکت، و مخالطه و تودی آنها با مسلمین، و اجرای عمل بانک و تنباکو و راه آهن و غیره از جهاتی چند منافی صریح قرآن مجید و نوامیس الهی، و موهن استقلال دولت و مخزل نظام مملکت و موجب پریشانی عموم رعیت است».^۲ ایراد او بر امتیازنامه‌های اقتصادی منعکس‌کننده مطالبی است که سید جمال‌الدین اسدآبادی به پیشوای شیعیان نوشته بود. و اقدام میرزای شیرازی در اعلام عوارض شوم اینگونه انحصارنامه‌ها، ستودنی است.

راجع به تلگراف میرزای شیرازی دستخط مفصل و بسیار مهمی از شاه خطاب به نایب‌السلطنه در دست داریم که از جهات مختلف درخور سنجش است. شاه می‌نویسد:

«حقیقه حالت این علما و مردم محل تعجب است که چقدر در جهالت هستند، و هیچ نمی‌فهمند که حالا دنیا در چه حالت و وضع است. خیال می‌کنند حالا عهد و زمان امیر تیمور گورگان است یا نادرشاه یا کریم خان‌اند. هر وقتی، هر زمانی اقتضایی دارد؛ حالا نمی‌توان بطورها و وضع‌های سابق رفتار کرد. آمدیم بر سر دخانیات و بانک و راه آهن: ... دولت عثمانی و سلطان آن که خود را خلیفه پیغمبر... می‌داند حالا پنج سال است که تمام اینها را بلکه چندین صد دفعه از اینها بالاتر را

۱. مجموعه اسناد ملکم، میرزا آقاخان کرمانی به ملکم؛ [ظاهر ۱۳۰۹].

۲. تلگراف میرزای شیرازی به ناصرالدین شاه، ذیحجه ۱۳۰۸ (ابراهیم صفائی، اسناد سیاسی دوران قاجاریه. ص ۱۰۵).

به‌دول خارجه اروپا و کمپانی‌های آنها... داده است. و اگر می‌دانستند که خلاف قرآن و شریعت، و خلاف استقلال سلطنت است - چرا می‌دادند؟ ما يك فرسنگ راه آهن حضرت عبدالعظیم [را] داده‌ایم، آنها پانصد فرسنگ راه آهن داده‌اند...».

به‌دنبال آن با اشاره به قرارنامه رویترو و ابطال آن، و توضیح امتیازنامه بانك و قرارنامه دخانیات، می‌رسد به اینجا: «حالا به قول آقامیرزا حسن شیرازی این قراردادها و کمپانی‌ها را جواب داده، می‌گوییم: نمی‌خواهیم بروید. مگر آنها و دولت انگلیس... به همین يك حرف ما که خلاف شرع است و بروید، خواهند رفت و قبول خواهند کرد؟... هنوز آن فقرة جهادیه علمای کربلا و نجف که آمدند طهران و فتحعلی شاه بیچاره را واداشته با دولت روسیه به جنگ و جدال انداخته از نظرها دور نشده است. و هرچه دولت ایران تا به حال می‌کشد از نتیجه همان نصایح علمای آنوقت کربلا و نجف است. و حالا یقیناً تجدید آن لازم نیست... حاجی میرزا حسن البته اعلم علماست، لیکن اگر ساعت سازی و نجاری نداند عیب او نیست. اگر از کارها و رموز امور دولتی عاری و عاطل است، بحثی ندارد... ایشان را از این مقوله که نوشتیم اطلاع بدهید»^۱.

در انتقاد آن نکته‌ها همین اندازه به اجمال بگذریم که اگر شاه راستی به کینه قضیه

۱. دنباله عبارت شاه را نقل می‌کنیم: اگر به‌الغای قرارنامه دخانیات برآییم «یامی‌گویند یابید خسارت و مخارج ما را با منفعت پول‌های ما بدهید تا ترك حقوق خود کرده برویم. حالا ببینیم این مبلغ را دولت و ملت چطور می‌توانند به آنها بدهند. البته این ادعاهای آنها سر به ده‌کرور تومان بلکه بالاتر می‌زند. وقتی که از عهده مخارج و خسارت آنها نتوانند برآیند، خواهند گفت: بسیار خوب، پس در عوض جزایر بحر عمان و بنادر فارس و گمرک‌های بنادر فارس را به ما بدهید. این حقیقه نور علی‌نور خواهد شد. پس آدم عاقل چرا باید این حرفها را بزند، چرا باید این فکرهای بی‌معنی را بکند، چرا قدر تدابیر و قابلیت کارگذاران را نداند که الحمدلله نمی‌گذارند کارها به اینجا بکشد». (اسناد نایب‌السلطنه، دستخط شاه به نایب‌السلطنه: [اوایل محرم ۱۳۵۹]. عکس سند در تصرف ماست.

پی برده بود که «هرزمانی اقتضایی دارد» قاعدتاً می‌بایستی در اصول سیاست هم تغییر کلی روا دارد که گرفتار چنین مخمصه‌ای نگردد؛ کار عثمانیان هم در دادن برخی از امتیازنامه‌های اقتصادی به بیگانگان غلط و مضر بود گرچه دولت عثمانی در قرارنامه دخانیات بمراتب بهتر از ایران منافعتش را تأمین ساخته بود؛ اگر عمل عثمانی معیار معقولی بشمار می‌رفت چرا ایران در جهت اصلاح امور از عثمانیان تقلید نکرد و تنها کارهای بدش را آموخت؛ اعلان جهاد علمای نجف در جنگ ایران و روس سخت بی‌خردانه و مصیبت‌بار بود اما آن مسأله قرینه تحریم دخانیات نبود؛ میرزای شیرازی همچون سایر ملایان چیزی از فلسفه سیاسی جدید نمی‌فهمید، اما دولت ظلم و فساد امین‌السلطان و نایب‌السلطنه هم نماینده دولتمداری نبود. این رده از کارگذاران پاسدار حقوق حاکمیت ملی ایران نبودند. همین ماجرای رژی و واکنش زشت کاری آنان بود.

باری، مردم در آن قیام همگانی از یکسو حکم تحریم دخانیات را صادقانه مرعی داشتند که به تعبیر زیرکانه شاه «بیک شورش و نافرمانی ساکت و پنهانی» بود.^۱ و از سوی دیگر پیش در آمد شورش پایتخت محسوس افتاد، چنانکه در صحنه آشوب شهر هیچ نماننده بود که وزیر جنگ نایب‌السلطنه به بیک ضربه شمشیر از پای درآید. آن قیام فروختنی نبود. شاه بر جان خود لرزید؛ و ذهن او را تصور «بیک شورش و انقلاب دائمی» ربود.^۲ دولت مستأصل سپر انداخت و فسخ انحصارنامه دخانیات اعلام گردید. البته این تصمیم در افکار عام عکس العمل نیکو داشت. در گزارش کرمان آمده: الغای انحصارنامه «اسباب مسرت خاطر تمام مردم گردید. این بنده هم با آنکه بستگی به این اداره [رژی] داشتم، کمال خوشوقتی حاصل کرده‌ام که از تکالیف فرنگیان خلاصی حاصل کردم».^۳

گفتنی است که کمپانی رژی عثمانی، از این پس محدودیت‌هایی برای

۲۹۱. دستخط ناصرالدین شاه به امین‌السلطان، ابراهیم صفائی، اسناد سیاسی دوران قاجاریه ص ۲۸-۲۹.

۳. اسناد امین‌الضرب، معین‌التجار به امین‌الضرب، ۲۲ جمادی‌الاول ۱۳۰۹.

بازرگانان ایرانی فروشندهٔ تنباکو و توتون فراهم آورد. توضیح آنکه رژی نمی خواست بابازگانان معامله کند، بلکه مأمورانی را در اصفهان گمارده بود که مستقیماً با توتون کاران دادوستد بنمایند، و توتون و تنباکورا ارزان بخرند. اما سرمایه داران معتبر (از جمله حاجی محمدحسن امین‌الضرب) حالاً می‌اندیشیدند که دست آن کمپانی را در معاملات داخلی باید برید؛ بلکه فقط با تجار طرف دادوستد باشد. امین‌الضرب به صدر اعظم نوشت: «از امروز باید حکم شود که مانع عبور تنباکو و حمل تنباکو» برای کمپانی گردند. «تجار داخله و لایات هم خودشان کمپانی می‌نمایند، و از رعیت می‌خرند. رژی از تجار باید بخرد؛ حق اینکه از رعیت جزء بخرد نداشته باشد».^۱ بازرگان دیگری هم به دانایی متذکر شد: «هر گاه این چند نفری که در اصفهان اجیر و نوکر فرنگی شده، و دین و دنیای خودشان را به فرنگی فروخته‌اند - قدری استقامت طبع بهمرسانیده و تا یکدرجه حفظ ملت نموده... و خودداری نمایند - بدیهی و واضح است که رژی آخر الامر مجبور می‌شود که بیاید تنباکو [-] را به قیمت‌هایی که مطلوب و منظور ایشان است خریدار باشد. ولی آن دینداری و وطن پرستی و تعصب ملتی در امثال ما هائینست. و به کوشش خودمان همیشه نفوس خودمان را فدای خارجه» می‌نمایم.^۲

قضیهٔ برهم زدن انحصارنامهٔ دخانیات تجربهٔ مهم تاریخی این دوره است. از آن پس، بر نفوذ دستگاه روحانی به‌عنوان عامل سیاسی در برابر قدرت دولتی افزود. اما این مرجعیت روحانی ذاتی نبود؛ از عوارض ورشکستگی معنوی قدرت سیاسی بود که به تصحیح اصول حکومت، و رفع مایهٔ فساد و شکایت مردم برنیامد. شاه که در مجلس وزیران از «مطاعت و استیلا و قوت» ملایان انتقاد کرد، سخن نغری از امین‌الدوله شنید - چیزی بدین مضمون:

«تدبیر و کفایت علما باعث تقدم و شدت نفوذ ایشان نشده است... احکام غیر مشروعی که از دوایر آنها صادر و حقوق خلق را ضایع می‌کنند... می‌بایستی

۱. اسناد امین‌الضرب، حاجی محمدحسن امین‌الضرب به امین‌السلطان [ظاهر] ۱۳۱۲.

۲. همان مجموعه، حاجی محمدصادق اصفهانی به امین‌الضرب، ۸ جمادی‌الثانی ۱۳۱۲.

مرجعیت مسلمین یکباره از ایشان منصرف شده باشد. بی‌اعتنایی و ناحسابی و شر و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی، مردم را نه از روی اعتقاد و اعتماد... به آقایان ملتجی کرده است». اما روزی که دولت دستگاه «دادخواهی معتدل» موجود کند و مردم ببینند حقوقشان به میزان عدل محفوظ است، دیگر برای علما «جز مسائل حلال و حرام و فتوای صلوات و صیام» نخواهد نماند.^۱

آن نشانه فهم سیاسی و تیزبینی امین‌الدوله است. بیان نویسنده سیاحتنامه ابراهیم بیک دقیقاً رأی او را تایید می‌کند. این نویسنده که نماینده طبقه بازرگان مرفقی است، هیچ دلبستگی قلبی به علما ندارد. به عکس از ظلمت دستگاه روحانی و فساد علما که کارشان حکم به ناسحق دادن و بردن مال مردم بود، سخت نکوهش می‌نماید.^۲ نه فقط طبقه ترقیخواه باطناً ملایان را به تخریبخواهی نمی‌شناخت - گروه‌های اجتماعی دیگر هم معمولاً به روحانیان روی نمی‌آوردند مگر به استیصال استیصالی که زاده تعدی و بیداد حکومت بود. حکومتی که نتوانست خواسته‌های مردم را بر آورد - می‌بایستی با پرخاش و مقاومت مردم مواجه گردد. و چون مقاومت سرکوب گردد، در شرایط متغیر تاریخی در انحرافات گوناگون جلوه می‌نماید، مگر اینکه به اصلاح حقیقی بر آیند.

همین اوان، به شرحی که گذشت تحت فشار حوادث، باز فکر اصلاح حکومت جلوه مذبح‌خانه‌ای کرد. میرزا محسن خان مشیرالدوله به وزارت عدلیه آمد و مسئولیت ایجاد نظم قانونی به عهده او سپرده شد (رجب ۱۳۰۹). اما دیدیم که در بنیاد سیاست تغییری ندادند و حکومت در جهت سابق حرکت کرد. تدبیری که به عقل دولت رسید (خاصه امین‌السلطان و نایب‌السلطنه در آن مسئولیت داشتند) مقرر داشتن «انعامات و احسانات» در حق هر ملا و سید و واعظ و روضه‌خوان و معرکه گیر و امام محله و محرر محضر شرع بود. آن وجوه از خزینه دیوان به آن کسان می‌رسید و «آقایان جزیه و باج حساب می‌کردند؛ به بی‌اعتنایی آنها و بی‌اعتباری

۱. امین‌الدوله، خاطرات سیاسی، ص ۱۶۶-۱۶۵.

۲. نگاه کنید به بخش سوم: ادبیات انتقادی.

دستگاه سلطنت می‌افزود.^۱

آن تدبیر در رواج دستگاه آخوندبازی چاره‌گر رفتاری‌های سیاسی و اقتصادی دولت نبود. شکایت و ناراضماندی مردم همچنان امتداد داشت با نمودهای خیره‌کننده دیگر. یکبار قضیه تنزل پول نقره کسبه شهر را و اداشت که «تمام دکان و بازار» را ببندند. مدیران مملکت که خود می‌دانستند مردم از «بی-اعتدالی اجزای حکومت به‌چه پایه و اندازه دلخور هستند» ساخلو شهر را آماده ساختند که اگر هنگامه‌ای برپا شود رفع غائله نمایند. حتی اعتمادالسلطنه تمیز داده بود که به‌صرف اعتراض کسبه «قشون را حاضر جنگ نمودن... جز اسباب جسارت مردم و جری شدنشان به پادشاه فایده دیگری نداشته باشد».^۲ بار دیگر بازبحران پولی بازار را به هیجان آورد - «در معاملات و دادوستد بسته» شد. نوشته‌اند: «صرافان و تمام مردم به‌صدا درآمده بودند؛ نزدیک بود شورش برپا شود و همان فتنه تنباکو بروز کند».^۳ ناگزیر دولت واپس زد.

اوضاع عمومی به‌همین روال استمرار داشت و اثری از بهبودی کارها دیده نمی‌شد. بینیم از گزارش‌های رسمی لاسلس وزیر مختار انگلیس چه بر می‌آید. می‌نویسد: مدتی است سخن از «ناراضماندی شدید مردم» می‌رود. امین‌السلطان خیال نمی‌کند «خطر بر انداختن شاه» وجود داشته باشد، گرچه به‌وخامت اوضاع عمومی پی‌برده است. شاید «نخستین بار است که صدر اعظمی امکان جنبشی را علیه پادشاه اعتراف کرده باشد». باشاه که صحبت شد او شکایت مردم را از بابت گرانی ارزاق می‌شمرد. و گفت: دولت به اقدام برآمده که غله کافی به شهر برسد و ارزان بفروشند. بعلاوه «نباید به‌علما اجازه داد که در سیاست دخل و تصرف کنند». همانجا لا سلس می‌افزاید: اوضاع عمومی «غیر عادی» است گرچه به‌حالت «بحرانی» درنیامده است. «در ناراضیاتی عامه مردم تردیدی نیست... یگانه چاره

۱. امین‌الدوله، خاطرات سیاسی، ص ۱۶۸.

۲. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۱۱۸۸.

۳. نگاه کنید به بخش چهارم در بحران اقتصادی.

آن تغییر نظام حکومت است. علیه شاه آشکارا اعتراض می‌شود، اما تاکنون از وجود رهبری خبری نیست که جنبش علیه پادشاه را بیاراید. گروهی که در میان مردم اهل فکر هستند... خوب آگاه می‌باشند که بروز آشوب و بی‌نظمی موجب اشغال مملکت به وسیله قوای خارجی خواهد گشت. و چنین پیش‌آمدی نه فقط به انقراض دودمان قاجار می‌انجامد، بلکه برای مذهب ملی و هستی ایران به‌عنوان دولت، مهلك است»^۱.

گزارش دیگری که وزیر مختار انگلیس يك ماه و چند روز بعد فرستاده مکمل نوشته قبلی است. به او از هر سو اخباری در «نارضامندی مردم؛ بیزاری مردم نسبت به اروپاییان؛ و احتمال ظهور جنبشی علیه ناصرالدین شاه» می‌رسید. راجع به درستی و نادرستی هر سه مطلب به تحقیق بر آمد، و نظر بعضی از وزیران و بزرگان دولت را پرسید. می‌نویسد: قوام الدوله که «معمولاً خیلی خویشتن‌دار» است، گفت: در این ملك «نه دولت است، نه عدالت، و نه ایمنی». امین الدوله هم آنرا تکرار کرد. و او این جرأت را هم داشته که همان معانی را خاطر نشان شاه گرداند. میرزا محسن خان مشیرالدوله و مخبرالدوله نیز از تیرگی اوضاع مملکت صحبت داشتند؛ شاه را مسئول آن احوال شمردند. شاهزاده ملك آرا گفت: حالت کنونی ماحبه‌فندی را می‌ماند که در کاسه آب رفته‌رفته حل می‌شود. اما همگی ایشان تصور نفرت مردم را از اروپائیان یکسره انکار کردند. وزیر مختار نیز عقیده آنان را تأیید می‌نماید که: احساسات ضد اروپائی در ایران نیست، مگر اینکه هر وقت کودکان يك اروپائی را ببینند، جیغ می‌کشند: «فرنگی». اما درباره اعتراض مردم، «انتقاد از شاه منحصر به طبقات بالای جامعه نیست، بلکه بدگویی از شاه را از همه طبقات مردم می‌شنویم. این ناسزاگویی از پرده برون افتاده و به حدی رسیده که تاکنون در ایران سابقه نداشته است»^۲.

آن دو گزارش بر روی هم چند نتیجه مهم بدست می‌دهند. یکی استمرار

۱. انگلیس، لاسلس به‌لرد روزبری، ۲۸ سپتامبر ۱۹۸۲ [۶ ربیع‌الاول ۱۳۱۰].
 ۲. انگلیس، لاسلس به‌لرد روزبرای، ۹ نوامبر ۱۸۹۲ [۱۶ ربیع‌الثانی ۱۳۱۰].

اعتراض عام است علیه دولت ناصری، اعتراضی که اکثر طبقات اجتماعی را در برمی گرفت. و آن حقیقت بر کسی پوشیده نبود. دوم اینکه از شکل حرکت مای علیه دستگاه حکومت سخن می رود. در قیامی که به الغای انحصارنامه دختانیات انجامید، علاوه بر عوامل اقتصادی و سیاسی نمایلات دینی هم برانگیخته بود و تأثیر مهمی داشت. اما اکنون انگیزه مذهبی بنظر نمی آید، بلکه حرکت فعلی خصیلت سیاسی صرف دارد در جهت تغییر نظام سیاست. سوم هراس توهم آلود بیش از اندازه‌ای اذهان را فرا گرفته بود. بدین معنی که هر شورشی موجب اشغال مملکت از طرف قوای نظامی بیگانه خواهد گردید! چنان توهمی پیشتر هم بود، پس از این در دوره نهضت مشروطه خواهی هم بود، بلکه در دوره‌های مختلف تاریخی هم وجود داشت. این عامل روانی همان اندازه که به حرکت‌های ملی آسیب رسانده، به قدرت‌های ارتجاعی حیات بخشیده است.

نگفته نگذیریم لاسلس که آن گزارش‌ها را در تحول سیاسی ایران نوشت در زمره مأموران دغلكار انگلیسی (همچون سلف خودش سر دراموند و لسف یهودی) نبود. در عالم خود آزادی دوست بود. در دیدار خدا حافظی باشاه شرحی بدین مضمون متذکر شد:

«حالا که من به لندن می‌روم، اگر رجال انگلیس از من پرسند دولت ایران را به چه وضعی گذاشتی، چه بگویم. شما که نه قانون دارید، و نه عدالت و نه مروت دارید، و نه در فکر مملکت و رعیت هستید. این حرف بسیار مؤثر واقع شده بود اما موقتاً»^۱.

بدبختی آن شهریار همین بود. با اینکه فهم سیاسی ناصرالدین شاه بسیار خوب بود، در اجرای اصلاحات همت پی‌گیر نداشت. در دوران پنجاه ساله تاجداری او حرکت تغییر و ترقی به دست چند وزیر کاردان، جهش‌های درخشان داشت، اما هر نقشه مهم اصلاحی نا تمام ماند. خاصه ده دوازده ساله پایان سلطنتش، دوره ورشکستگی سیاسی و اقتصادی مملکت بود. مسؤلیت این حالت

۱. اعتماد السلطنه، دوزنامه خاطرات، ص ۱۰۶۶.

مصیبت بار تاحد فراوانی به گردن نایب السلطنه کامران میرزا و صدر اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان است. یکی شاهزاده ابله، یکی وزیر فاسد. آن دو ارکان مهم سلطنت ظلم و فساد را می ساختند. مسئولیت شاه نیز انکارناپذیر است از آنکه آن کسان بر گزیده خود او بودند.

دولت در حرکت ارتجاعی، مردم در اعتراض و ستیزگی بادستگاه حکمرانی، سلطنت ناصرالدین شاه را به سرنوشت محتومش نزدیک می گرداند. منتج آن دو حرکت متقابل، برانداختن آن پادشاه را ذاتاً ممکن نمود. تذکر این معنی در ذیحجه ۱۳۱۱ که: عمر این دولت «نهایت دوسال دیگر» بسر خواهد آمد و «تغییرات کلی در وضع آن بهم خواهد رسید»^۱ - نشانه‌ای بود در شناخت رشته واقعیات تاریخی. ترور آن شهریار (۱۷ ذیقعدة ۱۳۱۳) ماهیتی دارد بکلی متمایز از داستان‌های پادشاه کشی تاریخ گذشته. پیش از آن برخی تاجداران و امیران در نبرد قدرت طلبی خانوادگی کشته شدند، به دست سرکشان برافزاندند، و به تیغ سرداران و گماشتگان خویش جان سپردند. در این حادثه‌ها منطق اجتماعی سهمی نداشت. اما حالا تأثیر تاریخ متحول را در قضیه قتل ناصرالدین شاه درک می کنیم؛ کشته آن شهریار باهدف مشخصی بدان کار دست برد. او در محاکمه خود بنیاد ستمگری را محکوم کرد، و خود را متکسی به اراده عام شناخت. گفت: «همعقیده من در این شهر و مملکت بسیار هستند - در میان علما بسیار، و در میان وزرا بسیار، و در میان امرا بسیار، و در میان تجار و کسبه بسیار، و در جمیع طبقات بسیار هستند». از او پرسیدند: ظلمی که بر او رفت از نایب السلطنه بود نه از پادشاه، پس چرا «او را نکشید و شاه را شهید کردید»؟ جواب داد: «باید قطع اصل شجر ظلم را کرد نه شاخ و برگ را». باز تکرار کرد: «شجر ظلم را از بیخ باید انداخت، شاخ و برگ بالطبع خشک می شوند». حال که این کار «به دست من جاری شد، يك بار سنگین از تمام قلوب برداشته شد؛ مردم سبک شدند»^۲.

۱. مجموعه اسناد ملوک، میرزا آقاخان کرمانی به ملوک، ۱۱ ذیحجه ۱۳۱۱.
 ۲. استنطاق نامه میرزا رضای کرمانی در تاریخ بیداری ایرانیان، نوشته ناظم الاسلام هم منتشر شده (مقدمه، ص ۱۲۵-۱۵۰).

میرزا رضای کرمانی که روزگاری طلبه بود و سپس دستفروشی می‌کرد، بهیچ وجه آدم عامی نبود. استنطاق نامهٔ او دلیل بر این است که همیشه استدلالی حرف می‌زد. اینکه مستنطق به او خطاب کرد: «شما مرد منطقی حکیم مشرب هستید» اگر هم به ریشخند گفته باشد، چندان بی‌پا نبود. میرزا رضا حتی از کارهای فرقهٔ نهیلیست خبری داشت، و به آن تصریح دارد. قتلی که او مرتکب شد دفتر ترور سیاسی را گشود. اینهم نکته‌ای است همینکه خبر آن حادثه منتشر گشت، کسانی برخاستند و «مردم را دعوت کردند به جمهوریت». و مظفرالدین می‌انگاشت که اگر آن کسان را آزاد بگذارند «تخم قاجاریه از روی زمین برمی‌دارند». ^۱ اما آنچه واقعی بود اینکه دولت بحران سیاسی سخت‌تری در پیش داشت.

۱. ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان، حاشیهٔ ص ۱۱۱.

ادبیات انتقادی

تحول افق اجتماعی، ادبیات تازه‌ای بار آورد. این آثار از نظر شکل و مضمون متمایز از ادبیات کلاسیک هستند، و ذاتاً بازنمای مسائل اجتماعی و سیاسی زمان خود، یا دست کم مرتبط با آن مسائل. ادبیات انتقادی را به مفهوم خاص و محدود آن بکار می‌بریم که البته متفاوت از آثار فلسفه سیاسی است. این دو رشته را بهم نمی‌آمیزیم گرچه نوشته‌های ادبی انتقادی برخی افکار بلند اجتماعی را دربر دارند. و بهر حال نوعی همبستگی معنوی میان ادبیات اجتماعی و فلسفه سیاسی هر دوره تاریخی وجود دارد. منظور ما اینجا مطالعه سیر کلی ادبیات انتقادی و سیاسی هم نیست. ضمن تحقیقات سابق که در اندیشه‌های متفکران و نویسندگان سیاسی ایران (میرزا فتحعلی آخوندزاده، ملک‌خان، میرزا آقاخان کرمانی، وطالبوف تبریزی) منتشر کرده‌ایم - از آثارشان که جزو ادبیات اجتماعی بشمار می‌روند، صحبت شده است. همچنین از کشف الغرائب فی الامور العجائب به قلم میرزا محمد خان مجدالملک که اثر درخشان انتقادی است، جای دیگر بحث کرده‌ایم.^۱ به حقیقت ارزنده‌ترین ادبیات اجتماعی ایران سده سیزدهم را همین کسانی که نام بردیم پرداخته‌اند.

اینجا گفتگوی ما بر سر چند اثر دیگر است: سرگذشت تلماک؛ منطق الوحش؛ بوسه عذرا؛ غرائب عواید ملل؛ و سیاحتنامه ابراهیم بیک. چهار کتاب اول درده ساله آخر دوره ناصری به فارسی ترجمه شده‌اند، و سیاحتنامه ابراهیم بیک نیز در همان

۱. اندیشه ترقی و حکومت قانون، ۱۳۵۱، ص ۱۱۸ - ۱۰۶.

دوره اعتراض و طغیان عمومی نگاشته شده است. مجموع این نوشته‌ها شامل موضوع‌هایی در سیاست عقلی، حقوق طبیعی، آرای سیاسی جدید، نهضت ملی آزادی، و بحث و انتقاد اجتماعی می‌باشند. و از همین بابت است که بخشی را به مطالعه آنها اختصاص دادیم. البته از نظر گناه مسائل ایران سیاحتنامه ابراهیم بیک اصالت انتقادی و اجتماعی دارد و ازینرو درخور توجه خاصی است. اما باید دانسته شود که در ترجمه آثار دیگر هم انگیزه انتقادی و سیاسی مشخصی در کار بوده است. حتی در منطق الوحش مطالبی راجع به اوضاع ایران افزوده شده که در اصل کتاب خبری از این مطالب نیست. بوسه عذرا نیز نکته‌هایی از این قبیل دارد. اگر منطق الوحش بدون دردسر انتشار پیدا کرد برای این بود که امین الدوله و اعتماد السلطنه هر دو در نشر آن دخیل بودند. و وقتی به جمع آوری آن برآمدند که از نسخه‌هایش چیزی باقی نمانده بود. اما بوسه عذرا با وجود آنکه به سفارش امین الدوله مطالبش تعدیل گشت، اجازه انتشار نیافت. مترجمش هم به اتهام همکاری با آزادیخواهان مدتی در زندان گذراند. آن کتاب بعدها به چاپ رسید.

قبلاً توضیحی راجع به کوشش دستگاه انطباعات در ترجمه و نشر بعضی از آثار خارجی بدهیم. اعتماد السلطنه بعنوان وزیر انطباعات در انتشار آثار تاریخی و اجتماعی اروپایی بی‌علاقه نبود، و همتی در این امر بخرج می‌داد. دستگاه دارالترجمه دولتی هم که در آن برخی مترجمان قابل در کار بودند و ریاست آن بانویسنده دانشمند میرزا محمد حسین خان ذکاء الملک بود، گرایش قطعی به روشنفکری داشت. آثار سودمندی را به ترجمه می‌رساندند. اما نشر آنها با مزاج سیاسی زمانه چندان سازگار نبود، خاصه حالا که دوره ستیزه رویی مردم و طغیان افکار بود. تعارضی که انتشار اینگونه نوشته‌ها با سیاست دولت داشت در خاطرات اعتماد السلطنه منعکس است. نکته‌های پراکنده و جالب توجهی را که در یادداشت‌هایش آورده یکجا بدست می‌دهیم، نکته‌هایی که انگیزه او را هم روشن می‌نمایند.

می‌دانیم «ترجمه شرح حال ولتر» را نوشت. اما از چاپ آن خبری نشد.

تاریخ فردریک کبیر را که «سراپا تنبه است» به ترجمه رساند و برای شاه خواند گرچه «هیچ ملتفت نیستند». شرح حال مادام پومبادور معشوقه لویی پانزدهم را از جهت اینکه «خیلی بدوضع حالیه ماشیه است» فراهم آورد. جای دیگر افسوس می خورد که: «زحمت کشیدم کتاب مادام دوپاری [را]... ترجمه نمودم که متنبه شوند، بدانند انقراض سلطنت به چه خواهد بود. به خلاف نتیجه بخشید؛ معایب کار لویی پانزدهم قبول شد... آنچه مقصود بود عمل نیامد». از آن گذشته به ترجمه تاریخ مفصل سلطنت لویی چهاردهم و سرگذشت مادموازل مونت پانسیر (در هفت جلد) برآمد. و دو جلدش را در ۱۳۱۲ بطبع رسانید، کتابی که مایه «بصیرت مردم» می گردید. اما دستور رسید که آنها را جمع کند. اعتماد السلطنه دلخور گشته، ضمن عریضه اش به شاه نوشت: این کتاب «ضرر به دین و دولت و ملت وارد نمی آورد». و هزاران از این قبیل کتب به فارسی و عربی و ترکی منتشر شده اند. تاریخ پتر کبیر چاپ زمان محمد شاه حاضر است، «ملاحظه فرماید که بلوای روس را به چه زبانها بیان کرده» است؛ و تاریخ ناپلیون اول که به زمان اعتضاد السلطنه بطبع رسیده «بلوای فرانسه را به چه وضوح» شرح داده است. آن وقت «چون رجال دولت مشغول به خدمات حقیقی بودند ایرادی نمی گرفتند». حال چون «هیچ کاری ندارند و اثبات وجودی باید بکنند» بنا را بر بهانه جوینی نهاده اند. اعتماد السلطنه دلنگنگ به کرشمه دم از استعفا زد، و شاه به ریشخند رندانه دل او را بدست آورد.^۲

۱. همه آن مطالب به ماخذ «وزنامه خاطرات اعتماد السلطنه است. (به ترتیب مطالب صفحات:

۴۱۱، ۵۷۰، ۵۹۵، ۷۹۶، ۱۱۹۱-۱۱۸۹).

۲. شاه در دستخط خود در جواب نامه اعتماد السلطنه نوشت: «... شخص باید در دنیا فیلسوف باشد

و حکیم. این دنیای بی معنی ابداً به این گفتگوها نمی ارزد... بهیچکس در دسر نباید بدهد، هر چه می گویند بکن بکنند، هر چه می گویند نکند نکند. ابداً سؤال و جواب ندارد... از التفات ما نهایت اطمینان داشته باش... خودت فیلسوف هستی، اما نه فیلسوف رشتی که هیچ نمی فهمد.

(«وزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۱۱۹۰). آن تعریف ملوکانه بود از لفظ «فیلسوف» یعنی کسی که «ابدأ سؤال و جواب» روا ندارد.

به هر صورت، هر گونه نوشته‌های انتقادی و روشنفکرانه مورد پسند نبود، چه روشنفکری ملامتگر استبداد است. در قضیه خلع فرمانروای برزیل «دن پدرو» شاه شنید که: بر افتادن او «بیشتر به واسطه آزادی بود که از دو سال قبل... به روز-نامه‌های مملکت خود داده بود، چشم و گوش اهالی را باز کرده بود». این قضیه تأثیر آنی در ذهن او بخشید و معلوم شد «آزادی به روزنامه‌های خود نمی‌دهند و سید جمال‌الدین را مدیر روزنامه نخواهند فرمود».^۱

گفتنی است اعتماد السلطنه‌ای که اکنون طعم سانسور را چشید و دوتا از کتابهایش توقیف گردید و سخت دلخور گشت، خودش دستگاه ممیزی و سانسور مطبوعات را تعبیه کرده بود. به شرحی که می‌نگارد: در ۱۳۰۲ نقشه‌ای در «سانسور کتب چاپی و غیره» ریخت که شاه «خیلی پسند فرمودند». اما چون مطلب را با مستوفی الممالک صدر اعظم بمیان نهاد، جواب شنید: ما «نمی‌فهمیم مقصود شما چیست»، بروید سراغ امین‌الدوله. اعتماد السلطنه گفت: امین‌الدوله «مطلب مرا که عین صلاح ملت و دولت شماست... ضایع می‌کند». او می‌دانست که امین-الدوله نقشه‌اش را برهم خواهد زد. بهر صورت، به عنوان وزیر انطباعات ممیزی انتشار کتب را برقرار نمود. اتفاق افتاد که ناچی قزوینی شاعر به تحریک «میرزا-محمد دکتر بیدین» (معروف به «کفری») اشعار هزلی خلاف معتقدات عمومی سرود و بچاپ رساند. اعتماد السلطنه یکباره همه نسخه‌ها را سوزاند. بار دیگر که جزوه‌ای بدون تصویب او بوسیله چاپچی مدرسه دارالفنون بطبع رسید، او را به چوب و فلک بست. چنین بود کار سانسور در وزارت اعتماد السلطنه.^۲

۱. اعتماد السلطنه، «روزنامه خاطرات»، اول جمادی‌الاول ۱۳۰۷، ص ۷۷۳. این زمان سید جمال‌الدین اسدآبادی به دعوت شاه به ایران آمده بود. و بسبب شهرتی که به مناسبت «روزنامه عروة الوثقی» بهرسانیده بود، صحبت از این می‌رفت که روزنامه‌ای در ایران تأسیس نماید. اما این کار به صحنه‌سازی یا بهر سبب دیگری برهم خورد.
۲. همه آن مطالب به‌ماخذ خاطرات «روزنامه اعتماد السلطنه» است آنچه اعتماد السلطنه در المآثر والآثار نوشته (ص ۱۱۷) و تذکره نویسان زمان ما به آن استناد جسته‌اند، دقیق و معتبر نیست. آگاهی درست را خاطرات او بدست می‌دهد.

*

باهمه این احوال چند اثر انتقادی و اجتماعی خوب ترجمه شدند. شروع می‌کنیم با سرگذشت تلماک.

سرگذشت تلماک، داستان فلسفی و سیاسی، اثر نامدار فنلون نویسنده فرانسوی است. فنلون حکیم الهی، اسقف عرفان منش و نویسنده اجتماعی - آثار گوناگونی در سیاست، اخلاق، تعلیم و تربیت و فلسفه ربانی دارد. روزگاری هم مربی دوک دو بورگنی نوۀ لویی چهاردهم بود. در سیاست معتقد به حکومت عادل بر پایه عقل است، حکومتی که در دست نخبگان باشد. با استبداد فردی سرستیز دارد، دشمن قدرت طلبی است، جنگ را سخت نکوهش می‌کند، غایت دولت را نیکبختی مردم می‌شناسد. هدف انتقادهای سیاسی فنلون دولت لویی چهاردهم است. با اصول اقتصادی «کلیبر» و محدودیت‌هایی که او ایجاد کرده بود - نیز موافق نبود. دستگاه کلیسا را هم صالح و سالم نمی‌شمرد. در مشرب عرفانی خود منادی «روح آزاد» است: آدمی می‌تواند با پروردگار خویش مستقیم به راز و نیاز پردازد؛ به وساطت کشیشان نیازی نیست. نه تنها سلسله مراتب کلیسا را مردود دانست، زندگی در دیروصومعه را تکذیب کرد: «صومعه نشینی نه نشانه پرهیزگاری است، و نه سازگار با زمان ما». همچنین ثروت اندوزی کلیسا، نفی مسیحیت است و خلاف پارسایی. آن تعالیم فنلون را محکوم کلیسا گردانید و از دربار رانده. اما بر شهرتش بس افزود.

فنلون در تاریخ افکار قرن هجدهم فرانسه تأثیر زیاد داشت. انتقادش از حکومت فرانسه و دستگاه کلیسا، به فلاسفه عصر روشنایی به ارث رسید. رمان دلپذیر او را به نام «سرگذشت تلماک جوان» مدت يك قرن در سرتاسر اروپا می‌خواندند. آن را به‌ماخذ اساطیر یونان در تربیت دوک دو بورگنی پرداخت. وی را مربی دانایی بود؛ شخصیت آن شاهزاده خودسر اما تربیت پذیر را دگرگون ساخت - گرچه پیش از رسیدن به تاجداری مرد. بخشی از اندیشه‌های اجتماعی فنلون را در تلماک می‌خوانیم. آنجا به عصر لویی چهاردهم نامستقیم می‌تازد.

ودرنوشته‌های دیگرش حمله مستقیم دارد. می‌دانیم که درنامه معروف خود (۶ دسامبر ۱۶۹۳) به پادشاه فرانسه گفت: «مدت سی سال است که وزیران تو تمام اصول حکومت را برهم زده‌اند تا تو را به اوج قدرت برسانند. تو را از فراس ویرانه‌های مردم گذرانده، به سریر اعلی برده‌اند. به حقیقت، حکومت در دست وزیران توست - وزیرانی سنگدل، متفرعن، ناشکیبا و مخلوقات سی ستم پیشه. در کارسیاست داخل و خارج مملکت تنها در پی یک کاراند: هر چیزی که در برابرشان بایستد - تهدیدش کنند، برهم زنند و نابود گردانند»^۱.

اینکه سرگذشت تلماک در مصر و عثمانی و ایران توجه خردمندان را ربود، از آن بابت بود که آن را از برخی جهات آینه واقعیات جامعه خود یسافتند. به ترجمه‌اش برخاستند؛ بیان دل را در حدیث دیگران جستند. تلماک را میرزا علی خان ناظم‌العلوم به فارسی در آورد. در ۱۳۰۴ منتشر گردانید (در ۶۷۰ صفحه). ترجمه دیگر تلماک از میرزا آقاخان کرمانی است که ناتمام مانده.^۲ ناظم‌العلوم از تحصیل کردگان فرانسه بود، و از هواخواهان اندیشه‌های نو. ترجمه او نسبتاً منشیانه است. از شگردهای مترجم اینکته‌نکته‌های بامعنی کتاب را با حروف درشت بچاپ رسانده که ذهن خواننده را به آن معانی جلب نماید.

از نظر گاه تفکر اجتماعی، ارزنده‌ترین مطالب تلماک گفتار «منتور» مظهر عقل است. فنلون تعلیم خود را از زبان منتور می‌آورد. زبده سخنان سوده او را از آن دفتر مفصل می‌آوریم.

جوهر تعالیم فنلون این است که تلماک را «سلطنتی با عقل و تربیت توأم» باشد؛ «سلطنت از روی عقل و عدل نماید». از اینرو فلسفه حکومت را مطرح ساخته:

-
۱. مقصود فنلون بی‌اعتنایی لویی چهاردهم بود نسبت به بنیادهای سیاسی قدیم فرانسه، چنانکه مجلس «انائرنال» را هرگز دعوت نکرد، استقلال مجامع و پارلمان‌های محلی را عملاً از بین برد، و آزادی اصناف را محدود ساخت.
 ۲. نسخه اصلی ترجمه میرزا آقاخان کرمانی در دست هست. در کتاب اندیشه‌های میرزا آقا خان کرمانی، ص ۵۴، توضیح داده‌ام.

نخست باید «مقصود از حکمرانی را فهمید». غایت دولت را «در آزادی و نیکبختی ملت» و در تأمین «نفع عمومی» می‌بیند. و آن وقتی تحقق یابد که حکومت بر پایه «عقل و عدالت» قرار گیرد. پس فرمانروایی، «محض تسلط و اقتدار» نیست چه این خیال حرص قدرت پرستی آورد. در واقع «حکومت به جبر و حکمرانی به ناحق کمال شوربختی است».

حکومت عادل عاقل را در نظام طبیعی می‌جوید. نمونه‌های خوب آنرا در دولت «بتیک» و در جزیره «کرت» یافته است: آن شهر مردم دانا فراوان داشت. این هوشمندان که «عقلشان از دقت در اشیای طبیعی حاصل شده» مقرر داشتند که «املاک را تقسیم نمایند و همه بالشرایک زراعت کنند». محصول زمین را «هر که هر چه از آنها دارد به دیگران نیز تعلق دارد». آنجا «هرگز قاضی و حاکم لازم ندارند؛ و قاضی ایشان عقلشان است... چون هرگز منافع شخصی نجویند، هیچ‌دم ره مخاصمه بایکدیگر نپوبند... پس همه خلق در آزادی و تساوی اند؛ هیچکس را بر دیگری رجحانی نیست جز از تجربه زیاد پیر مردمان و آثار عقل در جوانان... ثقل و ظلم و نقض عهد و قسم در آن زمین عزیز خدایان هرگز دیده نشده، و خون انسان آن زمین را سرخ ننموده. حتی خون گوسفند نیز کمتر در آنجا ریخته شده. چون با ایشان از جنگ‌های خونریز و فتوحات بزرگ و انقلابات دولتی گفتگو کنند - بسی تعجب نمایند». گویند: چرا باید از «فانجین سترک» مدح نمود؟ «این جسارت و دیوانگی است، نه جوانمردی و فرزاندگی». این خود «چه افتخار دروغ است که «مردمان آزاد» را به بندگی وا دارند و «به فقر و یأس و خوف عادت» دهند؟ گمان بردند که نتوان ممدوح واقع شد «جز به ظلم و جور بی‌پایان و... به تعصب و آزار همسایگان». خیال جنگ بهر صورت قبیح است «جز محض آزادی و خلاص خویش». به علاوه آن مردم را اعتقاد اینکه: «آنچه را که کافی طبیعت است آنها را کفایت» کند. و «این سادگی طبیعی زندگی حقیقی است». همان شیوه موجب گشته که در این طایفه «کس حریص به تسلط و اقتدار نیست... خود ره بندگی نپوبند، بندگی دیگران نیز نجویند». پس «اخلاق و رفتار اینها را افسانه خوبی»

دانیم .

تلماک به دستور آموزگارش در «تکمیل عقل» راه سفر پیش گرفت. به جزیره کورت رسید. مردم آن دیار آباد و پرجمعیت را بسیار دل آسوده یافت - مردمی که «ضیق معاش نبیند» و «هیچکس بر دیگری حسد نبرد» از آنکه حاصل زمین آن به جمیع افراد به تساوی می‌رسید. سعادت آنان از برکت قوانین مینوس بود و از نتایج افکار او. مینوس «اعقل» شهریاران و سراسرنور بود. می‌گفت: حکمران را نباید «درمال و جلال زیادی بر رعایا باشد» بلکه باید «عقلش بیشتر... و مربی ملت» باشد. و هر کس «دارای این صفات حمیده نیست از او سلطنت پسندیده نیست». حتی خود «راضی نشد به سلطنت فرزندان خویش مگر آنکه همین قوانین» را پیشه نمایند. اتفاق افتاد که یکی از حکمرانان به «نذر غیر جایز» خون ناحق ریخت. مردم او را از شهر بیرون راندند تا فرمانروایی دیگر برگزینند. معروفان و عقلای کورت انجمن کردند که یکی را «به امتحانات چند بسنجند تا سلطنت درخور که» باشد. بزرگان به کنگاش پرداختند. «هر وقت رأیشان مختلف شدی در کمال آرامی، اختلاف رأی بیان نمودند... محرك آنان همان عقلشان بود». آزادترین مردمان را کسی می‌شناختند که «چه در حال بندگی و چه در رتبه خواجهگی آزاد باشد... به اطاعت خدایان و عقل» کوشد. و بدترین فرمانروایان آنرا می‌دانستند که «خود ستاید و پیروی عقل ننماید، خوشبختی خویش در بدبختی مردم داند... از تزویر متملقین مزور راستی بر او پوشیده و زهر ظلم نوشیده، هرگز لذتی از تقوی نبرد». پس، یکی از افراد را که در پی «نفع عمومی» بود به شهریاری برگزیدند. او خود اعلام کرد: اگر بعد از دو سال حکمرانی احوال مردم بهتر نشود «مسأذن باشم از خلع خود از سلطنت». دیگر آنکه «پس از مرگ من اولادم را برتری بر دیگران و ادعای سروافسر نباشد»، بلکه فقط «لیاقت» شاخص آن مقام باشد. از آن سخن فریاد شادیانه خلق برخاست، و بزرگ مشایخ کتاب قانون مینوس را به او بخشید. آن مقرر می‌داشت که: «حاکم بی‌اجرای آن قواعد نباید دست به حکومت اندازد».

از تعالیم خوبی که به تلماک می‌دهد اینکه چون حکومت بر بنیان صحیح قرار گیرد، امور دیگر به تبع اصلاح شود - چنانکه «معمار کسی را دانند که تمام وضع عمارت را در ذهن بسازد، و بعد تناسب اجزا به طرح آن در روی زمین پردازد». حاکمی که خود را به کارهای کوچک مشغول دارد، عمله‌ای است که «عقل حکومتی را در حبس» اندازد و از تدابیر بزرگ بازماند. حکومت قانون و تأثیر کردار بزرگان دولت در خلق و خوی مردم از جمله دستورهای بزرگ اوست؛ شه‌ریار خود باید «نگهبان قوانین و احکامش از روی قانون باشد» و لوازم تربیت ملت را فراهم آورد و «مردم را به جانب تقوی کشاند». هیچ حکمرانی «توقع هیچ از رعایای خویش نبایدش داشت جز آنچه را خود به آنها آموخته». بالاخره «آنان که افتخار خویش در مخالفت قانون دانند سزاوار توبیخ و تحقیر اند».

فنون در تشریح اصول سیاست بتیک و کسرت منادی نظریه حقوق طبیعی است. مساوات مطلق در ثروت، نفی امتیاز اجتماعی ارثی، شایستگی فردی به - عنوان معیار مقام اجتماعی، و تکذیب جنگ - جملگی از عناصر نظام طبیعی شناخته گردیده بودند. حکومت را امانتی می‌شمرد که به حکمران سپرده شده، و او را مسئولیت متقابل در انجام تکلیف خود هست. هر آینه در اجرای آن فروماند در خور عزل است. از اینرو به حق اعتراض مردم تصریح دارد. به علاوه عنصر اخلاق را در سیاست بارها تأکید می‌نماید. میزان سنجش سیاست نیکورا در عقل می‌بیند که خود از طبیعت سرچشمه می‌گیرد؛ به حقیقت عقل و طبیعت را قرین می‌شناسد.

در توجیه همان فرض طبیعی است که برای فرمانروایان فطرت مابعد طبیعی قائل نیست؛ آنان را از سرشت ممتازی نمی‌دانند. در این باره می‌گوید: «مارا دل بر خلق نیز باید سوخت که بر شخصی مثل خویش، در عقل و بینش از آنها نه کم و بیش، دل بسته و بر خود حکمران جسته‌اند». این حکمرانان که «از نوع ماء و طین اند انسان‌اند و قابل سهو و نسیان». و فرمانروا «علاوه بر آنکه چون سایر انسان، انسان است - عقل و تقوی محدود، وهوی وهوس چون سایر مردمان موجود». باید بیفزاییم که آن بیان در واقع رد فلسفه «بسوئه» متفکر سیاسی در بار لویی چهاردهم

بود که باتوسل جستن به مبانی مسیحی - برای قدرت سیاسی پایه‌ مسا بعد طبیعی می‌شناخت. و نیز از هوخواهان قدرت مطلق بود، گرچه نه به کلی قدرت استبدادی. (اتفاقاً بین فنلون و بسوئه در موضوع روحانیت کلیسای کاتولیک نیز مشاجره‌ای در- گرفت). فنلون قدرت نامحدود را محکوم می‌کند؛ در فساد قدرت مطلق کلام بزرگی دارد: «بهترین تجربه و نیکوترین محک در بروز معایب ایشان (فرمانروایان) وجهل ایشان، قدرت است». باز از زبان منتور به تلماک جوان گوید: چون کسانی را متقی و کاردان یافتی آنان را به کارگمار - «ولی نباید آنها را اقتدار کامل و قدرت مطلقه داد، از آنجا که ممکن است متقیان را دولت‌زیاد از جاده تقوی خارج گرداند».

با همان وجهه نظر عقلی و عدالت طبیعی، قواعد موضوعه آدمی و اصول ملک- رانی را می‌سنجد. اگر استبداد را طرد می‌کند برای آن است که مخالف سرشت طبیعت است. در واقع از جاندارترین مطالب سرگذشت تلماک، در نکوهش دولت استبدادی است که از آغاز تا پایان آن دفتر را پر کرده. خاصه در فصل دهم در تحقیر ستمکاران چیزی فرونگذاشته. در فصل چهاردهم نیز در احوال دوزخیان و بهشتیان می‌خوانیم که ظالمان به عذاب الیم گرفتاراند. و در بهشت شهریارانی بسودند که قوانین نیکو نهاده بودند، و اسباب «نیکبختی و ترقی» ملت گردیده‌اند. در چاپ اصل فرانسوی کتاب، تصویری از حاکم ستم پیشه می‌بینیم که در دوزخ وی را به شکنجه کشیده‌اند (اما در ترجمه فارسی نیست). خداوند عقل نهاد حکومت استبدادی چنین وصف می‌نماید:

اهل استبداد را عادت بر این جاری است که «به هیچ طریقتی نگروند و هر کاری را به میل خود اقدام» کنند. چون «قاعده‌ای در میان نیست و هیچکس نداند تکلیفش چه... کسی از بیم، حرف حقی بر زبان نیارد و منع آن بی‌نظمی نتواند». چنین ملکی را ملت نباشد - «بندگانند به جبر اطاعت جسته، و به ظلم کمر خدمت بسته». همچنین از آنجا که مستبدان را «تسلطشان بر عقل نیست، لابد قدرشان [را] صرف جهل کنند و به خبط خود ایستادگی نمایند». چنان مردمی که عمر خویش را در

«اقتدار و وحشیانه می گذرانند، علی‌الاصال از قریب می ترسند و هموار در دام تردیدند. و چون شخص با عدد معینی از مردم معاشرت اختیار کرد، رفته رفته عقاید فاسده و هوی و هوس‌های آنها را اخذ خواهد نمود. و علاوه بر آن دچار وقایع نگاران و مفسدان پست طبیعت خونخواری گردد که راست را دروغ کنند، و جزیی را کلی و محرم را مجرم، و به جای رفع ضرر انواع معایب اختراع نمایند. و محض نفع خویش، به عدم اعتماد و سوء ظن سلطان ضعیف بدخیال توسل جویند».

باز منتور خطاب به حکمران مزور گفت: حکامی که «تملق خانه عقل» آنان را خراب کرده باشد، آنچه را که از روی «عقل و به آزادی شنوند، سخت و بی‌اصل دانند؛ و هر کس «تقویت احکام ظلم انجام ایشان نکند» نافرمان شمارند؛ و هر چه جز تملق شنوند خشم آورند، از آنکه مفسداند و از کارهای بد خود شرم ندارند. در چنان‌ملکی «خوبان روی بفرار نهند» و «بدان برجای بر قرار» مانند. البته «مردمان مفسد نه از خویش شرم و نه از مردم حیا دارند؛ به حرکت پستی حاضراند و به اعمال رذیله از روی افتخار ناظر». از دیگر عوارض دولت استبدادی دوگانگی ملت و دولت است: تلماک باید بفهمد آنان که «به تهدید و تنبیه و غارت مال - رعیت را مطیع خود می کنند راست است که رعیت از ملک بسیار خواهد ترسید، ولی اطاعت به دل نکند بلکه به اکراه فرمانی به دو باجی دهد. و برخلاف باید همیشه از چنین رعیتی هراسان و بر جان خویش ترسان باشد».

زشت‌ترین حکومت‌های ستمگر را در شخصیت چند تن از شهریاران فنیقی ولیدی و مصر و بابل توصیف کرده - توصیفی زبانداز: پادشاه فنیقی جبار بود و از «غایت حرص و طمع خود را از اعتبار انداخته». از مردم به شکنجه مال بستاند، و بیم فقرا در دل دارد. گاه خود را «در عمل تجارت دخیل کند... و مردم گریزان می‌باشند که مبادا با او شراکتی پیدا کنند». در ولایت او تقوی و درستکاری گناه شده است، چه می‌داند «صالحان و درستکاران تحمل ظلم او نکنند... و او را مستحق سیاست دانند». از اینرو از «سایه خود بترسد و از صدای ضعیفی بلرزد، و از بیم دل خواب در چشمش نگذرد... همیشه از زوال دولت هراسان» است. سلطان

فنیقی قصری ساخته با درهای آهنین که اطرافش «به جهت محافظت خود پاسبانها قرارداد؛ همه چون شیران مست، نیزه‌ها به کف و قداره به دست... از هیچ طرف اطمینانی ندارد. اسباب آسایش خود را در این دیده که خون بیگناهان ریزد، ولی نمی‌داند که همین اسباب دفاع مایه اتلاف او خواهد شد». چه بسا «خلق بسر او بشورند و از تخت عزت به خاک مذلتش درافکنند - اگر چه در هفتمین قلعه محکمه و آخرین ارك مستحکمه باشد». گمان کند به هر چه بخواهد قادر است. اما نه چنین است - «کردارش نتیجه حرص و بیم، نه اختیار مردم دارد و نه نفس خود تواند نگاه دارد... صفات ذمیه اش همیشه او را در جنگ دارد». دردستگاه اومسردی راست پیشه یافته نمی‌شد. «جمیع عملجات او ظاهراً صادق و درستکاراند و باطناً خائن و بد کردار». او خود که «غدارمکار» بود «مردمان خائن را بالطبع بهتر از صدیق حقیقی دانستی». وجودش سراسر ظلمت بود.

از دوزخیان سلطان بابل بود: بر مردم چنان سخت گرفته بود که اهل مشرق از شنیدن نامش لرزان بودند. ملت را واداشته بود که هیکل او را پرستند. ادعای خدایی داشت. اما حالا در جهنم بسر می‌برد و خدمت غلامان می‌کند. یکی وی را به سخریه گفت: «تورا کار بشر نیاید، چگونه ادعای خدائی کردی و خود را بر ما رجحان می‌دادی؟ همچنین آنجا حکمرانان دیگری را ببینیم که «شهرت پرستی» پیشه کرده، «به تزویر و تقلب خلقی را دل سوخته و دولت اندوخته بودند». از «پیروی ملت» رو گردانده بودند و عامل «فقر و پریشانی» خلق گشته.

در زمره آن گروه، دسته‌ای از حکام لیدی دیده می‌شدند که عذاب برخی از ایشان سخت‌تر بود - «نه تنها محض معاصی خویش، بل به واسطه آنکه از رعایت و نیکویی در حق مردم کوتاهی کرده، خلق را از غایت فقر و پریشانی به تخریب شریعت و عدم پیروی ملت واداشته، و بزرگان را سرمشق گشته تا به جمع آوری مال به ظلم رعایا مشغول و به تخریب ملت عجول باشند. پس گناه همه به گردن آن سلطان نهاده، درهای عذاب به رویش گشاده بود».

در آن داستان‌های مجازی درس سیاست و اخلاق هر دو می‌دهد: پس، ای

تلماک، تو که پس از پدر به تاجداری خواهی رسید باید «سلطنتی باتقوی» پیشه کنی. وبدانی که شهریار را «اقتدارش بسته به اعتبار رعیت و اختیارش به دست ملت است». نکته مهم دیگر جهتی از اندیشه انقلابی است که در آن رمان منعکس می‌باشد: پادشاه مصر که از «انسانیت بدور» بودی و «خلق را زرخرد خودپنداشتی» گمان بردی که همه باید فرمانبردار وی باشند. اما مردم به ستوه آمده و «هر کس در خفیه به بدگویی اومشغول» بود. سرانجام، شیوه حکمرانی «ملت را بر-انگیخت» و «نزاع ملتی» برخاست. روزگارش تیره گشت؛ یکی از مردمان نیزه برسینه اش فروبرد، رگ جانش بدرید. آن صحنه شخصیت تلماک را دگرگون می‌سازد. گوید: «کردار این پادشاه مرا سرمشق شد.» همینکه به تاجداری برسم «می‌دانم که هیچ سلطان قابل نیست... مگر اینکه قوت خود را با ادله عقليه توأم کند» و تکلیف ریاست را به درستی بجای آورد. پند خداوند عقل را فراموش نمی‌کند: «صاحب اختیاری که از طبیعت خود خارج [گشته] و قواعد حسنه را فالج کرده - ممکن نیست به راه نیک آید جز به شورش. وغالباً آن عمل بنیادش خراب کند». اینگونه نکته جویی‌هاست که فنلون را در حد معینی منادی فکر انقلاب فرانسه شناخته‌اند.

از معانی دیگر اینکه برای آدمی مسئولیت اجتماعی فائل است و معتقد به فلسفه عمل. وصف یکی از بزرگان را می‌نماید که از اوضاع زمانه سرخورده، صحت کامل را در «انزوا» دانسته بود. می‌گفت: «دشمنان در عزلت بیرنج گنجی به من داده‌اند که در نهایت عزت با هزار رنج ممکن نبود». اما نویسنده این شیوه را مردود می‌داند: «آیا سزاست که شخص درویشی پیشه کرده، خویش را بر-جمیع بنی نوع انسان ترجیح داده، راحت خود طلبد و رنج هموطنان خواهد؟» پس آن دانای گوشه‌نشین برای «خشنودی خدایان و خوشبختی وطن» عزلت را ترك گفت و به اجرای تکالیف خویش به خدمت مردم برخاست.

همان اندازه که منتور به استبداد دولت می‌تازد، جنگ را نکوهش می‌کند. و همان اندازه که لویی چهاردهم در پی جنگ بود، فنلون از آن بیزار است،

بیزاری که هیچگاه پنهان نمی‌دارد: همانطور که «خداوند عقل بر رب النوع جنگ ترجیح دارد» صلح برتر از ستیزه‌جویی است. به حقیقت «جنگ شوم و ویران کن هر آباد و بوم است اگر چه محض... حکم خدایان باشد. جنگ بزرگ‌ترین بلایی است که خدایان به تنبیه مردمان فرستند» چنانکه در محاصره شهر تروا بر یونانیان رسید. جنگ را خلاف عقل و قانون طبیعی می‌دانند، و ستیزه‌جویی آدمی را تحقیر می‌نماید: «حیوانات، همجنس یکدیگر [را] ندرند و خون به تحفه نبرند. ولی انسان را با آن همه ادعای عقل و شعور، از آنها کمتر و سببیت از آنها بیشتر است. با آنکه چندان زمین لم یزرع ویران افتاده که تمام خلق از عهده زرع و آبادی آن عاجزاند، چرا باید بر سر قطعه‌ای از آنها خونها» بریزند. از زبان فرستاده قوم «ماندورین» که از زندگانی طبیعی بهره‌ور بودند، خطاب به بزرگان یونان می‌آورد: «اگر علوم محصله یونانیان با آن همه دقت و آداب مکمله» آنان جز تحریک به جنگ حاصلی ندارد - پس «زهی خوشبخت ما که از آن بهره نداریم». ما از این «بیرحمی صرف و عین ظلم که اسامی مختلفه براو نهید، گاهی نام نیکش خوانید و گاهی افتخارش دانید، تنفرو تبری است». در پی چنان «نام نیک غلط» نرویم که خلاف «انسانیت و وفا» است.

خداوند عقل اصول سیاست کشوری را نیکو می‌خواند که «جمیع قواعد انسانیت و تربیت در آنجا جمع و تمام اسباب رفاهیت و عدالت حاضر و مهیا» باشند؛ هرگز «ظلمی از اغنیا به فقرا» نرسد و هیچ «جبری از اربابان به رعایا» وارد نگردد؛ و پدران همه «تربیت اطفال و تشویق ایشان به تحصیل علوم و صنایع» کنند، و آنان را «حق‌شناسی و وفاداری نسبت به مردم» آموزند.

برای رسیدن به آن مقاصد عالی تدابیری می‌اندیشد که چکیده‌اش این است: کوشیدن به کار زراعت که «منبع دولت و مبدأ زندگی ملت» است. دیگر «تقسیم کردن اراضی» است به تساوی میان مردم. به علاوه وضع کردن قانونی است که «بازرگانان در امان [باشند] و کس مفلس و پریشان نشود». هر گاه کاری در قوه یک نفر نباشد به «شراکت» قرار گیرد و نظمی محکم در شراکت داده شود. پای پای

زراعت و تجارت، ایجاد «صنایع» نیز لازم است: مردمی که به بیکاری خوگیرند و مال اندیش نباشند، و در تأسیس «کارخانجات» بی اعتنا بمانند و «مخارج اول را که به جهت مقدمه و لوازم کارخانجات» ضروری افتد، تحمل ننمایند» تجارت آنها به حقارت رسیده و ترقی آنها به ذلت کشیده» شود. از سویی اعلام می‌دارد: «عمل تجارت به آزادی» انجام گیرد. اما حدی بر آن می‌شناسد یعنی «مال التجاره خارجه را که مورث سستی و باعث هواپرستی» است، منع می‌کند. همچنین «اسباب زینت سیم و زر» و «صنعت زینتی» را منسوخ می‌دارد. بارها عوارض بد ظاهر پرستی و تجمل دوستی را گوشزد می‌نماید: رغبت به آلات زینت و جلال که «زیاده بر لوازم زندگانی» باشند و برخی آن را «نیکسی سلیقه» خوانند، عملی است ناپسند. چون بعضی «محض اخفای فقر و برخی محض حسد و رشک در زینت ظاهری بکوشند - عنقریب بینی که همه مردم به این بلا گرفتار و به فقر پیش از پیش دچار خواهند بود». حاصلش «تخریب ملك و ملت» است. به جای این کارهای بیهوده «مدارس عامه» برپا دارید و «احترام قانون و حب وطن» به اطفال بیاموزید. با آن تدابیر توانید مملکت آباد و «پر امنیت و داد» گردانید، و ملتی تربیت نمایید که «با کمال آزادی از مرگ نترسند. و مرگ را بر عدم آزادی ترجیح دهند». همین است «سرمشق شما».

*

داستان اجتماعی از نوع دیگر که همین‌اوان ترجمه و نشر یافت منطق الوحش یا «الحماری حمل اسفارا» است.

مأخذ آن «خاطرات خر» و از جمله قصه‌هایی است که خانم هوشمند و شوخ طبع فرانسوی «کنتس دو سگور»^۱ برای سرگرمی نوجوانان نوشته، قصه‌ای شیرین بانگته‌های آموزنده و لطیف. منطق الوحش بر پایه آن داستان ساده پرداخته شده، و مطلبی بر آن افزوده‌اند که ارتباطی با اصل موضوع داستان فرانسوی ندارد. بدین معنی که در آن از فرض نظام طبیعی و حقوق انسانی سخن رفته، و پاره‌ای مسائل

1. Comtesse de Ségure

سیاسی (در ربط با وضع حکمرانی ایران و وزارت امین السلطان) به تلویح و کنایه مطرح گشته و او مورد طعن و انتقاد قرار گرفته است. اهمیت اجتماعی منطق الوحش در همان مطالب تازه آن است، و منظور ما روشن ساختن همین جنبه ناشناخته آن. ظاهراً نخستین بار آن اثر را میرزا علی خان امین الدوله به عنوان «حماریه» از ترجمه عربی محمد حسین جمل مصری به فارسی در آورد، و در ۱۳۰۵ بچاپ رساند. پس از او ترجمه دیگری از متن فرانسوی کتاب زیر نظر اعتماد السلطنه فراهم گردید که در ۱۳۰۶ بچاپ رسید.^۱ و در ۱۳۲۲ تجدید طبع شد. (ترجمه دیگر این کتاب به زمان ما انجام گرفته است). بدون تردید اعتماد السلطنه و شاید همکاران او هم در اضافه کردن برخی مطالب انتقاد سیاسی بر متن اصلی دخیل بوده باشند حدس می‌زنیم که بعضی معانی فلسفه حقوق طبیعی را امین الدوله در آن گنجانده باشد. در این باره یکی از کارکنان وزارت انطباعات، میرزا اسدالله اخترشناس در یادداشت‌هایش نکته‌های تازه‌ای دارد. می‌نویسد: «از اول خیال مرحوم امین الدوله و مرحوم اعتماد السلطنه از نگارش این کتاب مرادشان تنقید و تنبیه از مرحوم میرزا علی اصغر خان و صدر اعظم بود، چنانچه خود ناصرالدین شاه این مطلب را فهمیده بودند، و چندی امر به توقیف این نسخه شده. ولی وقتی این حکم صدور یافت که از کتب چیزی باقی نمانده بود مگر بقدر چهل پنجاه نسخه».^۲

۱. بنا بر نوشته اعتماد السلطنه: ترجمه سرگذشت خسر را که «سراپا حکمت است» در شوال ۱۳۰۴ شروع کرد، و در ربیع الثانی ۱۳۰۵ تمام کرد. [دو نامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۵۷۲ و ۶۰۴].

۲. اخترشناس یادداشت‌های خود را در حاشیه نسخه منطق الوحش (چاپ ۱۳۰۶) نوشته و این نسخه متعلق به آقای مجتبی مینوی است. در حاشیه صفحه اول می‌نویسد: در ۱۳۰۵ همراه اعتماد السلطنه به بیلاق لوانان رفته بود. آنجا «بنای تألیف و طبع این کتاب شده، زحمت تصحیح و مقابله آن را هم به این غلام امر و مقرر داشتند که شبها بعد از مراجعت ایشان از حضور مبارک، به قدر دوسه ساعت مشغول به تصحیح و مقابله می‌شدیم. تا وقت مراجعت بکلی از تصحیح و ←

منطق الوحش نثروان پخته‌ای دارد. لغات محاوره‌ای هم در آن بکاررفته، و نام اشخاص و جاها تبدیل به نام‌های فارسی گردیده که از ذهن خواننده دور نباشند. دیباچه کوتاه با ارزشی هم بر آن نگاشته‌اند.

در دیباچه می‌خوانیم: دانشوران برای اینکه عالم امکان را «لایق ترقی و شایان کمال» گردانند، به علم و تجربه و دایمی از حکمت و معرفت به گیتی یسارگار سپرده تا مردم آن معانی را دریابند. در این کار «بها‌های عجیب» یافته‌اند. از جمله اینکه «تلخی قول حق» را به «شیرینی شوخی» در افسانه‌های کودکانه آراسته‌اند تا به «اذهان عامه» مناسب‌تر افتد. این کتاب گرچه «از زبان خر» سخن گفته، سراپا اندرز فاضلانه است. پس آنرا «سزاوردیدم به پارسی ترجمه کنم، و آنها که به-السنه خارجه معرفتی ندارند، از آن مستفید باشند». جای این است که از مولسوی بشنوند: «گوش خر بفروش و دیگر گوش خر. و بدانند که مراد مصنف از این تعبیر جز این نبوده است که مقصود را به ابنا‌ی جنس خود خرفهم کند». مترجم التماس دارد که: خوانندگان «به بادی نظر منکر نشوند، و در آنچه به مواعظ و حکم و فواید علمی و عملی است ببینند، چنانکه هر نامه به یکبار دیدن ارزنده است»^۱.

آن مقدمه در حد خود نیشدار است. آغاز دفتر، نامه خرستمدیده است خدمت «سرور مهر گستر» آقا میرزا جعفر. موضوعش سرگذشت این «مخلص بارکش» است. و معلوم می‌دارد که ما خران چگونه «طرف صدمه و زحمت غیر منصفانه نوع بشر و هم‌چنان جناب‌عالی هستیم». به علاوه خواهید خواند که به روزگار جوانی چه اندازه «هو اپرست و زبردست بوده، و از شرارت نفس و متابعت هوس چه بدبختی و نکبت دیدیم. لاجرم به سرانگشت تقدیر گوشمال‌ها گرفتم و به صراط مستقیم هدایت شدم». در تحقیر زبردستان گوید: آنان که به ما بیچارگان و «به قاطبه

—مقابله فارغ و شروع در طبع این کتاب فرمودند. در اندک زمانی با تمام رسید. این نسخه را محض یادگار نه از بابت حق الزحمه به این غلام مرحمت فرمودند.» برخی از یادداشتهای خود را در حدود بیست سال بعد نوشته به دلیل اینکه از امین الدوله و امین السلطان به عنوان «مرحوم» یاد کرده‌است.

۱. مقدمه الحماد یحیی اسفارا یا کتاب منطق الوحش.

زیردستان صدمه می‌رسانند از ما خردترند. و مستبدین که نسبت به سایرین به کبر و نخوت و غرور و ایت رفتار می‌نمایند، به آنها بیشتر صدمه روحانی می‌رسد تا آن کسانی را که طرف ظلم خود تصور می‌نمایند». البته نه چنین است؛ آن کسان از کردار خویش رنج روحانی نمی‌برند و شرم‌منده هم نیستند. اما این حرفش بامزه است: این جانور دوپاگمان می‌کند «اشرف مخلوقات است و آنچه اومی‌داند، دیگران نمی‌دانند. ای انسان مغرور، دانسته باش که آنچه تومی‌دانی، ما نیز می‌دانیم، و آنچه ما می‌دانیم شما نمی‌دانید».

وصف حال خر خیلی انسانی است: صاحبش زنی بود «سلیطه و بر شوهر و اولاد خود مسلطه عاری از شرم و حیا». هر روز مرابارگران می‌کرد که به بازار شریف آباد ببرم. خودش هم که چاق و گنده بود، روی بار سوار می‌شد. باید چهار نعل به بازار بروم و «به ضرب شلاق و دگنگ برگردم... از ترس ضربت چار دوآل قدرت خلاف نداشتم». آه از این تازیانه که «دور از جان شما، هر گاه به حرکت آورده می‌نواخت، حلقه‌های زنجیر بی‌پیرش سلسله حیاتم را می‌گسیخت». هر چه ناله می‌کردم «این سلیطه را دل بر من نمی‌سوخ، بلکه عجز و استرحام من بیشتر سبب جسارت اومی‌شد و زیادتر بارم می‌نمود. بل، مستبدین و ظالمین را قرار بر این است همینکه طرف متقابل را عاجز دیدند، زیادتر به اومی‌تازند». از ستمگری آن قبیحه بالاخره «صبر و شکیبایی زایل و حوصله بر من تنگ‌شد. سه لگد به سمت او انداختم. بالگد اول بینی و دندان‌ش را درهم شکستم؛ بالگد دوم دستش را رنجاندم، لگد سوم را طرداً للباب به طرف او انداختم... مغشياً بر زمین افتاد... ما جنس خران وقتی سرکش و چموش می‌شویم که صدمات وارده به خود را تلافی نماییم. پس فرق ما با اشرف مخلوقات این است که در مقابل نعمت و به تلافی محبت شرارت نمی‌کنیم». اما «هر شخص مستبد و مسلطی» که به دیگران درشتی و سختی نمود، حاصل کردارش را خواهد دید.

وقت ضرورت چونماند گریز،

دست بگیرد دم شمشیر تیز.

باری، چون خود را «ازقید و بند و ارسته و دام بلارا گسسته دیدم» خرامان خرامان به راه افتادم. یکی گفت: «این افسارگسیخته ازطوبله گریخته». دیگری گفت: «این مجبوس بیچاره از زندان فرار کرده». دهقانی رسید، دستی به سرو گوشم مالید. و مرا به خانه اش برد. اما نخواستم که «با این وقاحت صاحب خود را» ترك کنم. زیرا «مثل نوع بشر نیستم که حدی در انتقام خود نگذارم». چون روانه خانه صاحب اولی شد، او را به باد تازیانه گرفتند. ناگزیر به سوی جنگل فرار کرد. بامداد که از خواب بیدار گشت به تذکر پرداخت: «این طایفه ای که به دعوی اشرفیت ماسوی اللہ را دون مقام خود می شمردند، اگر گاه و بیگاه سحر خیزی کنند و صبحدم ناله بر آرند، به کائنات چه منتها می نهند، بر خویشان چگونه می بالند... ما زمره خران که بی منیت و منت پیش از فجر بیداریم... رواست که این همه مرجوع و مفضول اشرف فضول باشیم؟ (این مطلب را که در طعن زاهد ریساکار نوشته در اصل کتاب نیست).

از جنگل روانه چراگاه گاوان گردید. با خود فکرمی کرد که: «مابین ما خر و گاو اگر خلتاً و خلتاً تباین کلی است - اما در بعضی صفات حسنه هر دو فرقه باهم خالی از مشابعت نیستند. من جمله، در مواسات که در یک مرتع چندین خر و گاو می چرند، و بهم چندان آزار و اضرار نمی رسانند». اما تو آدمیزاده که «مقهور هوای نفس و مغمور حرص و آزید، همیشه در امور دنیا، با عدم قابلیت، از شدت نخوت تجرد و انفراد می جوئید». در ضمن «فلسوفانه تحقیق تجرد و اجتماع می کردم... چنین بنظرم آمد که اگر شخص مجرد و خوشبخت باشد، بهتر از آن است که با - قوم خود یا در قبیله یا در وطن یا در هر نوع جمعیت به بدبختی زندگانی کند». (این قسمت نیز تحریف گردیده؛ ترجیح دادن گوشه نشینی بر زندگانی اجتماعی در ملک و ملت نکبت بار، در اصل کتاب فرانسوی نیامده. در واقع نویسنده فارسی بیزاری خود را از روزگار خویش آشکار می دارد).

درازگوش پس از آنکه از چراگاه بیرون آمد، مدتی بساجده «تاری - وردی» می زیست. چون دولت به تازی وردی روی آورد، خویشاوندان او ترك

روستا گفتند و «مذلت دهقانی را به فضیلت تمدن» تبدیل ساخته، به شهر رفتند. تاری وردی اشاره به «میرزا حکیم باشی رشتی امین الاطباء» است که آن ایام معالجه خانواده امین السلطان باوی بود. «خدایش رحمت کند که الحق تاری وردی» بود. آن روزگار هم گذشت. و خر ما عاقبت بخیر گذشت. پس از نابسامانی‌های زیاد ارباب تازه‌ای یافت مهربان. او هم قدر اربابش را می‌دانست و به درستی خدمت می‌کرد. این طایفه خران‌نه‌احمقند و نه‌حق‌ناشناس. قلبی پاک و حساس دارند؛ پاداش نیکی را به نیکی می‌دهند. و از خیلی جهات بر آدمی مردم آزار شرف دارند.

سرگذشت خر رنجبر را به اجمال شنیدیم. اما درباره افکار بلند او که پیشرش را رندان و ظریفانه بر ترجمه کتاب فرانسوی افزوده‌اند: خرما که از گروه اندیشمندان بود چون خود را آزاد یافت، در نظام طبیعی و قانون مساوات به تفکر می‌پردازد؛ با تحقیقات دانشمندان مردم‌شناسی هم آشناست. می‌گوید: مسأله «تفرد و اجتماع» از مسائل دقیق و مهم است. «به قدری که عقل خرانه من مقتضی است... باید فهمید که آیا شما بنی نوع بشر از مبادی خلقت عالم مجرد داشتید یا به هیأت اجتماع زندگی می‌کردید؟» برخی از علمای «تشخیص انواع جنس بنی آدم و طبایع آنها که فرنگیان آن‌ها را پولوژیست»^۱ می‌نامند، خیال می‌کنند انسان اولیه «منفرد» زندگی می‌کرد. این عقیده باطل است. «اگر علم و صنعت نزد انسان اولی بدوی بود و ترقی نداشت، اما میل به جماعت زیست کردن و بطور مجرد و انفراد حرکت نمودن... لازمه خلقت هر نوع حیوانی است - اعم از اینکه آن حیوان ناطق مثل جنس شما، و صامت ظاهری مثل سایر حیوانات همجنس ما بوده باشد». انسان «اشرف مخلوقات» بهیچ وجه «انکار این مسأله را نمی‌تواند کرد که من از جنس حیوان نیستم... همین‌طور که سایر حیوانات از چرنده و پرنده مایل بر این هستند که بطور گله زندگانی کنند، انسان اولی هم قهراً به زندگانی با جماعت مایل بود. منتهی، فرقی که شما حیوان ناطق با ما حیوان صامت دارید، این است که ما در حالت جماعت مواسات داریم، و شما از شدت غرور و خودخواهی وقتی که یک

1. Anthropologiste

فایده و منفعتی ملاحظه می‌کنید مواسات و مساوات را رعایت نکرده، و در انحصار و اختصاص آن فایده می‌کشید - همه را خود برده به تعدی ظالمانه بر دیگری ممتاز شوید، و همسایه و همجنس خود را محروم سازید».

دراز گوش اندیشمند به حقوق خویش پی برد و عزت مقام خود را شناخت. آن‌گاه که از دست اربابان ستم‌پرور رهایی یافته، برگ خشک درختان می‌خورد و سرمای زمستان را تحمل می‌کرد، با خود می‌اندیشید که: «تنها خوشحالی من این بود که در نهایت حریت زندگی می‌کنم... چون به شرف آزادی نایل بودم، در کمال بشاشت و شادمانی می‌چیدم - چرا که آزادی بهترین نعمت‌های الهی است». در تأیید آن نوشته یکی از «فلاسفه» خودتان را «لفظ به لفظ» نقل می‌کنم تا بدانید «آن حریت که مطلوب شماست و به لفظ قانع شده، به حقیقت آن نمی‌رسید - نزد ما جماعت خران نیز مقبول است. و هر وقت به این سعادت رسیدیم فسوز عظیم می‌شماریم». سخن آن مرد خردمند را چنین آورده:

«هریک از افراد نوع و ابنای جنس چنانکه به ظاهر متمایز و مختلف‌الخلقه بوجود آمده‌اند، در خیالات و اخلاق و استعداد و آرزو مختلف‌اند. پس هر یک از ما منفرداً حق و تکلیفی جداگانه داریم، و در حفظ حقوق و تکالیف شخصی خودمان به شخصه باید بکوشیم. و جز ذات‌پروردگار که موت و حیات، و نیکبختی و بدفرجامی ما به دست قدرت اوست، هیچکس را به ناموس و حقوق خویش مقتدر نخواهیم... به قوانین عادلانه و به محافظه حدود و حقوق ما ایجاد شده است، تمکین کنیم؛ و به هر ظالم مستبدی که ظلم و زور خود را آلت ضعف و ذلت ما قرار داده است، اطاعت ننماییم. آن‌گاه که ازین جاده راست منحرف شویم، در حیات و زندگانی بی‌نظامی کلی و فتور قوی روی دهد و حقوق مختلفه ما باطل شود».

عناصر آن حقوق ازلی را می‌شمارد: «حق انسان به یک اندازه معین آزادی است. و بدون حریت ذاتی، انسان انسان نیست. اما در عین آزادی باید مقید جماعت بود، و هرگز از افراد نوع دور و از مصالح همجنسان خود فارغ نشست. درختی که در صحرا روئیده است، آن قدرت را ندارد که ریشه به آب برساند... لاجرم

ساقه وریشه آن مستهلك و معدوم می گردد... انسان باعجز و ناتوانی خلقی، البته بیشتر از سایر مخلوقات به تعاون و اجتماع محتاج است». دیگر حقیق جانی است: «هر کس تا زنده است از آن صاحب بدن است. گاهی عشق و غیرت شخصی را بر آن انگیزه است که جان خود را در سر برادر و وطن خود فدا کند».

از آن گذشته اصل برابری است در بهره یاب گشتن از نعمت طبیعی: «جمیع حیوانات اگر چه پست ترین اقسام آنها باشند، به مساوات و مساوات از حیوانات مخصوص نعمت خداوندی بهره می برند». توضیحی که در شناختن مسئولیت و مأموریت آدمی و در حفظ حقوق خویش می دهد، و آثاری که بر قصور او مترتب خواهد گشت شایان توجه است: «فضل خداوند عام است و رحمتش واسع. اگر جمعی نعمت بیدریغ باری تعالی را مخصوص خود شمرده، دیگران را محروم می خواهند - بر منعم حقیقی حرجی نیست. بلکه جهل و نادانی و ترک حقوق و قبول ذلت، موجب حرمان آن مردم شده. یا آلات و اسبابی را که طبیعت برای مدارج سعادت و کسب شرافت و استراحت به آنها افاضه کرده است، بکار نداشتند - از امداد و اعانت به نوع خود که مأموریت الهی ایشان است باز می مانند. و کفران چنان نعمت در دست دیگران نشان خوار و ذلیل می دارد».

بر پایه همان استدلال آن حیوان زبان بسته حکمرانی مطلقه را خلاف نظام طبیعی می شمارد: «هیچیک از شما در خلقت مزیتی بر یکدیگر ندارید. آنکه تولد می شود و بعد پادشاه جهان می گردد، با آنکه متولد می شود و در نهایت فقر زندگانی می کند در خلقت مساوی اند. نه پادشاه با افسر شاهی قدم به عرصه وجود می گذارد، نه فقیر با کولبار گدایی از کتب عدم می آید... با این تساوی و اشتراک نامه که در نیبادی و مبانی خلقت محقق است، بعضی از افراد حکومت مطلقه و سلطنت مستقله [که] بی هیچ سلطنتی بر ابناى جنس خود تحکم و تفوق می جویند، محل نظر است».

به روایت او: «تا اینجا تقریر تحقیق آن حکیم همجنس شما بود. حالا برویم بر سر مطلب». خرد اندیشمند ما خود نیز در فطرت آدمی مطالعات بدیع دارد. به عقیده او آدمیزاد «گویا طبعاً شریر نیست». اما چون از قوانین طبیعی روی بر تافت

و ترك فضیلت انسانی را کرد سیه روز گشت. در تحقیر آدمی و پستی خلق و خوی او سخنان نغز دارد: «دنیایی که منشأ و مقام شماست، با فطرت دون و طبایع مخالفی که دارید دارالبوار و جایگاه اضطراب و اضطرار شمرده» اید. و دولت حیات را به خویشتن چون دام بلا و «عین جهنم و دوزخ» گردانیده. «شما متولد شدید در کذب، نمو کردید در کذب، زندگی می کنید در کذب - چگونه ترك عادت می توانید؟... کذب طبیعت ثانوی برای شما شده است... راه نجات و مایه خود را در حیل و تزویر یافته اید. اگر در میان شما کسی به راستی حرکت کند و مخالف طبیعت ثانوی رفتار نماید، به خطا رفته است... راه می روید به دروغ، به مجالس وارد می شوید به دروغ، عبادت می کنید به دروغ... به اشخاصی که در غیاب از آنها بد می گوید، حضوراً تملق می کنید... ریاضت می کشید، عبادت می نمایید، گریه و زاری می کنید برای تحصیل فواید خیالی... غافل ازین معنی که شما به خلاف ما، محتاج ابنای نوع خودید و تا پا به عالم تمدن و تعاون نگذاشته اید، ذلیل تر و بدبخت ترین جانوارنید. زهی خبث و فساد که... در همه جا به همه جهت طریق خیانت پیموده اید». در بیعدالتی های اجتماع گوید: «یکی گرسنه است و ما سیریم، یکی سقیم است و ما سالم، یکی فقیر است و ما غنی، جمعی به انواع شداید مبتلا و قومی به سعادت و خوشبختی کامروا. نه به ظاهر از عسرت فقیر حالت غنی متعسر است، و نه از رنج سقیم شخص صحیح متأثر».

باز در نکوهش اخلاق سیاسی بزرگان گوید: «همینکه شخصی را تقدیر و بخش به رتبه عالی رساند، از هر سمت باران تمجید بر او می بارد. متملقین صفاتی را که دارنده نیست به او نسبت می دهند، شعرا قصاید در مدح او انشاد می کنند، آنها که دستشان به دامن این نودولت نمی رسد، مکتوباً تمجید او را شرح و بسط های نویسد و آن بیچاره را در چهارموج نادانی و جهالت تخته بند می کنند. و از جسانی به نیکبختی او حسد می ورزند. آن احمق نیز ملتفت نیست تا دیروز محل هیچ اعتنایی نبود». شما آدمیان با علم به اینکه «آنچه تملق و اظهار ادب به شما می شود از روی کذب و تمسخر است، باز صداقت و راستی و حقیقت گویی را نپسندیده» و دروغ را

رجحان می‌دهید. «اگر من به جای بزرگان عصر بودم، همیشه يك دوست صديق راستگویی با خود نگاه می‌داشتم... و ملزم می‌داشتم که حقیقت احوال و صدق واقع را به من باز نماید. چنانکه بزرگان قدیم همیشه در دربار خود طرخان و تلخک داشتند، و کارشان همین بود که بی‌تملق و چاپلوسی قصور و معایبی که ناشی می‌شد به صراحت بیان می‌کردند. حالا که طرخان و تلخک نیست، روزنامه‌ها این صنعت را پیشنهاد خود ساخته‌اند، و همه کس را از معایب خود ملتفت می‌کنند. اما چه فایده». از گفته‌های کنایه آمیز دیگرش این است: در زمان لویی پانزدهم و صدارت دوک دو بورین، یکی از آن وزیر پرسید: «چرا مردمان قابل را در امور دولت دخالت نمی‌دهی، و اشخاص بی‌سروپا و مجهول الحال را مدیر ادارات دولتی می‌نمایی؟» وزیر پاسخ داد: «من تو را عاقل می‌دانستم و حسن ظنی به مشاعر تو داشتم حالا فهمیدم که به خطا رفته بودم. مرد عزیز، من صدارت را به جهت شخص خود می‌کنم نه برای دولت؛ خودخواهم نه دولتخواه. چون در خود آن لیاقت و استعداد را نمی‌بینم که از روی استحقاق به مقام منیع صدارت نایل گردم، صدارت را تنزل داده با وضع پست خود برابر می‌نمایم. اشخاص بزرگ عاقل را اگر شريك خود سازم و دخالت دهم، کم‌خردی و نادانی خود من ظاهری می‌شود. پس اشخاص پست ناقابل را بر سر کارها می‌گذارم تا خود بر آنها تفوق داشته باشم».

بی‌گمان همه آن نکته‌جویی‌ها را در وصف دولت امین السلطان نوشته‌است.

(در اصل کتاب فرانسوی اسمی از لویی پانزدهم و وزیرش نیز برده نشده).
چند نکته طعن آمیز دیگر هم که در اشاره به اوضاع آن روزگار گفته، می‌آوریم. یکجا موضوع رفتن به خانه اعیان و تقدیم پیشکشی از طرف صاحب خانه را (که از رسوم زمانه بود) چنین عنوان کرده: این نصیحت بشنو و در کار تربیت فرزند خویش «نیکبختی صوری مردم را براو ممثل مدار، تجملات دربار پادشاهی و نفایس بساط خسروانی... و مشهيات نفسانی را به او جلوه مده. و او را بمحالس ارباب دولت و عزت و یسار چندان مبر که این ظاهر فریبنده و رخسار مشنع در نظر او رسوخ کند. نخست شناسایی انسان و اهل کمال را به او الزام کن. نه دینار و

مال را». در حاشیه آن اخترشناس نوشته: «این مطلب اشاره به صدارت عظمی و بردن حضرت... را در یکروز به مهمانی امین حضور، و رفتن به خانه و عمارت حاجی محمد حسین تاجر شیرازی و تقدیمات و ارمغان که اسباب عبرت و حیرت بلکه [-] شده» بود.

مطلب باریک دیگر قصه «شکار خانگی» و «صید حرم» و «شکار افکنی» زنان است که همه ایهام دارند^۱. گویا این هم باز می‌گردد به جنبه‌ای از مناسبات خصوصی امین السلطان: «شکار بردن نوع است: یکی به آیین پدران ما که قوروق مخصوص و شکارگاه محدود نداشتند؛ مرد مردانه تیر و کمان یا تفنگ خود را برداشته... در کوه و دشت پیاده یا سواره، یکی دو صیدی کرده به خانه مراجعت می‌کردند. این نوع شکار طبیعی و آزاد و مناسب همه کس بود... این بود که سلاطین قدیم در اوقات صلح و راحت برای عادت یافتن سپاهیان به هر سال یکی دو بار طرح شکار می‌ریختند. اما دوم شکاری است که معمول این عصر فرنگیان است. پارکها را قوروق نگاه داشته، و تقریباً شکار خانگی می‌کنند. در این مورد شکارچی هنر و رشادتی بروز نداده است... این نوع شکارچیان حالت همان اشخاص را دارند که صید حرم می‌کنند. چنانکه یکی از بزرگان فرنگ خود اعتراف به این مطلب کرده، وقتی بامن می‌گفت: وضع شکار ما مردانه نیست، بلکه زنانه است. واقوی دلیل این است که نسوان محترمه در این قبیل شکارها حاضر شده، تفنگ اندازی و شکار افکنی می‌کنند. این

۱. قضیه «شکار خانگی» گویا سر زبانها افتاده بود. در منظومه انتقادی میرزا علی خان رییس متخلص به غبار خطاب به ناصرالدین شاه که همان اوان سرده، نیز منعکس است:

تو به کوه و دشت در فکر شکار جرگه‌ای از شکار خانگی زندان بر آوردند دود

بالله از این چاکرانت آنچه بر مردم رسد نارسیده هیچ‌گه از صرصر عاد و ثمود

هر که در اشغلی بدادی همچو قارن گشت خلق هر که در املکی سپردی خویش را قارون نمود

رییس تحصیل کرده دارالفنون و عضو وزارت پست بود، بایاران ملکم خان همکاری داشت. به‌ماسست سرودن آن منظومه حاشی به‌خطرافتاد، و به‌پایمردی امین الدوله و میرزا محسن خان مشیرالدوله نجات یافت. اشعار انتقادی دیگری هم دارد. (به‌مأخذ یادداشت طغرل خان مزین السلطان پسر رییس برای احمد خان ملک ساسانی).

قسم شکار بسیار مذموم است. نه از هنرهای مردانه شمرده می‌شود که مایه افتخار باشد، و نه از آیین فتوت و مسروت». اخترشناس همین اندازه نوشته: «اشاره به قوروق است».

طمن بر تحصیل کردگان سطحی جدید راهم از قلم نینداخته، یعنی گروهی که نه علم پیشینیان را دارند و نه علم فرنگی را به درستی فرا گرفته‌اند:

«این نعلبد علم بیطاری را به سبک اهل مملکت آموخته‌است، و چندان خبط و خطایی در مالجه نمی‌نماید. به خلاف بیطاران دیگر که شنیده‌ام به سبک فرنگی معالجه می‌کنند اما ناقص. نه علم اصلی خودشان را آموخته‌اند و نه علم فرنگی را؛ شتر مرغ هستند. نزد بیطاران مشرق زمین دوسه اصطلاح بیطاری بخرج می‌دهند، نزد بیطاران فرنگ ادعای شاگردی می‌کنند، و به این واسطه علم خود را پنهان می‌سازند. این است که اغلب همجنسان مامی‌میرند. و از وقتی که این بیطاران شتر-مرغ صفت پیدا شده‌اند، در مملکت ما خر مردگی زیاد شده است».

از نظر بحث انتزاعی مطلب هوشمندانه‌ای که بر ترجمه آن داستان افزوده‌اند همان توجه دادن به حقوق طبیعی است. ثروت و مطلقیت را از این جهت طرد می‌کند که خلاف عقل است و معارض قانون طبیعت. و به همان مأخذ داعی مساوات و آزادی است. آنکس که این معانی را نگاشته از فلسفه حقوق طبیعی جدید آگاهی داشته. به حدس اما این قسمت به قلم خود امین‌الدوله است. و بهر صورت رنگ افکار او را دارد.

*

از نوع داستان تاریخی و سیاسی «بوسه عذرا» است در نهضت آزادی ملت چک و اصلاح دین در سرزمین بوهیم. سردار آزادی پرست «زتیزکا» لشکر ملی می‌آراید تا حکومت استبدادی را براندازد و نظام نوی برپا کند. اصلاحگر دین «ژان هوس» کشیش روشن ضمیری است که علیه فساد دستگاه پاپ و ظلمت کلیسای کاتولیک برمی‌خیزد. بر پایه این قضیه تاریخی، داستان نویسی انگلیسی «جورج رنولدز»^۱

1. G. Reynolds.

رومان بوسه عذرا^۱ را پرداخته باشاخ و برگ فراوان.

مترجم بوسه عذرا سیدحسین خان شیرازی است در جرگه مترجمان دولتی^۲. انشای آن به قلم میرزا محمدحسین خان فروغی است. بوسه عذرا در ۱۳۰۷ ترجمه شد. در مقدمه‌ای که مترجم بعد از آن کتاب نگاشته چنین می‌آورد: این داستان «تاریخی و سیاسی مبنی بر دسایس و حیل رهبانان و قسیسین، و قبایح اعمال و فضایح افعال مستبدین» است. برای «تنبه ابنای وطن عزیز و بینش و بصیرت و آگاهی و غیرت ارباب تمیز» خواندن آن سودمند است. از اینرو همینکه چند بخش کتاب را به فارسی درآورد، به نظر امین‌الدوله رساند. او آنرا پسندید، و چند نکته را خیرخواهانه گوشزد کرد: این کتاب مخالف «عوامل استقلال و استبداد» و اصول «معموله مروجہ مملکت ایران» است. البته «طبیعت عالم می‌گوید که تا پادشاهان روی زمین از طریق خودسری انحراف نجوینند» ملک و ملت به راه ترقی نیفتند. اما بر شماست که «احتیاط را از دست ندهید و رعایت مقتضیات عصر نموده... بقدر امکان پوشیده سخن گوید، بلکه به آرایش عبارت و پیرایه کنایت و استعارت، مطلب را چنان بسازید و به جد و هزل مانند افسانه بی‌اصل مقصود را به نوعی پردازید که با مزاج پادشاه و اقتضای وقت موافق افتد».

در ضمن برخی نکته‌های کنایه‌آلود به داستان افزوده شده. مثل اینکه: «آیا به گربه، شیر لقب دادن زنجیر ناسپاسی برگردن شیرنهادن نیست؟» این اشاره به قصه «ببری خان» گربه ناصرالدین شاه است که خیلی لوس و عزیز بود. دیگر اینکه چون در عرف حکومت این زمان لفظ «جمهوریخواه» با «مفسد» و «خائن» مترادف بکار می‌رفت، هر جا که در اصل داستان لغت «جمهوری» و «جمهوری‌طلب» آمده است، در ترجمه‌اش به لفظ «سلطنت مشروطه» و «مشروطه طلب» تبدیل گشته.

1. The Virgin's kiss

۲. در المآثر والآنثار (ضمیمه، ص ۴۵) نام آقا سیدحسین شیرازی به عنوان «مترجم روزنامه‌های هندوستان» ذکر شده است.

با وجود رعایت این ملاحظات، ترجمه بوسه غدرا حالا انتشار نیافت. باید به خاطر آوریم که این هنگام مردم به اعتراض و پرخاش علیه دولت برخاسته بودند، میزبانی مطبوعات حدت گرفته، و دارالترجمه هم از فشار سیاسی مصون نمانده بود. خاصه اینکه میرزا محمد حسین خان فروغی ذکاءالملک رییس دارالترجمه، در مظان همکاری قلمی با روزنامه قانون واقع شد.^۱ و مترجم بوسه غدرا نیز به اتهام ارتباط با همفکران ملکم خان، و دخالت در نشر پاره‌ای اوراق سیاسی دستگیر گردید (۱۳۰۹).^۲ بهر حال، چاپ این داستان تا ۱۳۲۶ به تعویق افتاد.

اکنون که مترجم به نشر آن برآمد دیگر لازم نبود پوشیده سخن گوید؛ در مقدمه خواهان «قانون عدل و مساوات و وضع اساس مشورت و مشروطیت» است. و آرزوی کند که «سکه فرمانروایی به نام مشروطه زده شود» - از آنکه قوام مملکت جز «به وضع اساس ملکداری بر روی قانون صحیح» ممکن نباشد.

چکیده این داستان دلکش را در قیام آزادی ملت چک و اندیشه‌های سازنده آن بشنویم. تأکید ما بر جهت روشنفکری داستان است: سرزمین بوهیمیا در دست امرای متعددی بود که به رسم استبداد حکمرانی می کردند، و «مباشرین و کسار-گذاران دولتی به وصف رشوه خواری و ناهنجاری موصوف» بودند. کلیسائیان هم بدتر از دولتیان بودند؛ دست طمع به مال مردم دراز کرده «به اسم خمس و عشر و کفاره گناه... و صدقه و وصایت و رد مظالم و تولیت و به عنوان دیگر که به عقل بشر در نیاید، هر کس هر چه داشت از او می گرفتند». این روال حکومت تحمل ناپذیر گشت؛ خیر اندیشان اصلاح طلب به تغییر اوضاع مملکت برخاستند. بدان منظور فرقه‌ای تشکیل دادند که مراسم این بود: «باید پایه و بنیان سلطنت مستقله و استبداد را قلع و قمع سازند، اساس سلطنت مشروطه را استوار نمایند. و همچنین پیرایه‌هایی که روحانیون به اغراض شخصی به دین مبین بسته باید اصلاح و تعدیل

۱. یادداشت تاریخی میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاءالملک دوم) رادر خصوص این قضیه در کتاب فکر آزادی، ص ۲۵۵، نقل کرده‌ام.

۲. اعتمادالسلطنه، روزنامه خاطرات، ص ۸۵۷ و ۸۶۲.

نمود. و مقید به خرافات قدما نبود، و فقط باید به کتاب خدا و احکام او متمسک شد.»

نهیض آزادی در شخصیت زتیر کا متجسم است. می گفت: «قصد من این است که سلطنت مستقله بوهیمیا را مبدل به مشروطه نمایم، و بساط ظلم و استبداد را بکلی برچینم. و ضمناً مداخله غیر را هم در امور این مملکت نمی پسندم، تا جان در بدن دارم نمی گذارم دولتی از دول یا سلاطین اروپا در کار بوهیما گذارده، راه دخالتی سپارد». هاتف اصلاح دین ژان هوس است از مبلغان افکار «ویکلیف» اسقف نامدار انگلیسی که برخی از اصول کلیسای کاتولیک را انکار کرد. از جمله گفت: اعتراف به گناهان نژاد کشیشان امری است «مجموع و نقلی غیر مروی و منقول». این جعل برای آن است که «پیشوایان بیدین» آگاه به راه های مردم گردند و «به راه قلب و منافع شخصی خود روند، و بر بندگان خدا تسلط بهمرسانند. آن گاه اسب نامردی روانند». همچنین اینکه کشیشان می گویند هر که را غسل تعمید نداده باشند از دوزخیان است - از همان اراجیفی است که «عالم نمایان مغرض برای مصلحت خود می تراشند». به علاوه «ریاست تامه رؤسای دین و روحانیین ما را نیست... بلکه رؤسای دینی باید به کسبی مخصوص پردازند و کسار معاش خود را از آن راه بسازند. و بشارت ملکوتی را همانطور که بی بها به آنها رسیده، باید مجاناً به مردم برسانند». از آن گذشته روحانیان نباید «در امر قضاوت مداخله نمایند». و «تکفیر پاپ ها و خلفای آنها مناط اعتبار نیست و صورتی بی معنی است». آن اصول که «جمله بر ضد دیانت و رسوم و آداب مملکت» بودند - طبعاً در میان اهالی، موافق و مخالف هر دو داشت. اولی گفت: «مشروطه طلبان مملکت را متزلزل ساخته و مردم را به وحشت و اضطراب انداخته اند - یعنی سلب امنیت و آسایش از اهالی» کرده اند. حریف جواب سنجیده و دندان شکنی داد: «اگر مردم آسوده بودند چرا طغیان و شورش می نمودند؟... گویند گان این سخن معنی امنیت و آسایش را نمی دانند... امنیت این است که عامه ناس بر جان و مال و عرض و ناموس خود ایمن باشند. و آسایش آن است که مردم درست بتوانند

به تحصیل معاش پردازند، مالی به صنعت و معاملات یا تجارت و زراعت به چنگ آرند، حقوق دیوانی خود را از روی قانون عدل و مساوات ادا کرده به وسعت و راحت روزگار گذارند... آیا این دو نعمت بزرگ هیچ در مملکت شما وجود دارد؟ آیا بلوکات و دهات و قراء شما را خوانین و شاهزادگان و اعیان و ملاکین در تحت تسلط خود در نیاورده و خود را مالک الرقاب رعایا ندانسته، هستی دهاقین و کارگران زحمت کش را از دستشان نگرفته و آنها را به نان بلوط و آرزو و پلاس نشین قانع نساخته؟ آیا ملازمان آقایان بی دین و یا کشیشان دور از کشیش و آیین اموال و املاک مردم را با حیل‌های شرعی نمی‌برند؟... آیا در وقت خرید و فروش املاک، مالکین رعایا را مثل دواب و انعام نمی‌فروشند؟ آیا در غلبان و فوران خشم و غضب آنها را از... حلیه زندگی عاری و عاطل نمی‌نمایند؟ پس نه «امنیت و آسایشی» در کار است، و نه از «عدالت و نصفت» خبری.

عنصر ترقیخواه مسلک زتیز کا را توجیه می‌کند: «مشروطه طلبان خواسته‌اند وطن عزیز خود را از دست ظلم و بند اجحاف... آزاد سازند». «القاب و عناوین و امتیازات امرا و صاحبان مناصب را متروک داشته، آیا بد کرده‌اند یا خوب؟» از روی انصاف می‌پرسم: «حاصل این اسم بی‌مسما چیست؟ آیا به گربه شیر لقب دادن، زنجیر ناسپاسی برگردن شیر نهادن نیست؟» اگر امتیازات لغو گردد و «مردم در حدود طبیعی خود باشند و مستقیماً خود را رعیت دولت بدانند، چه ضرر دارد؟» مگر واجب است که بندگان خدا «برای تفنن و تعیش بلکه اسراف و تبذیر شکم بندگان صاحب لقب... مانند خر باربرند... و آن فرومایگان بی‌غیرت و حمیت در ایشان جز به حقارت نبینند، و به واسطه شأن و امتیاز دروغی چون مشک باد کرده با آنان که دسترنجشان آنها را به جاه و جلال رسانیده، از کبر و نخوت نشینند؟» پس همان به که همه آن امتیازات برافتد و «روان‌های پاک آسوده شود». آنچه شنیدیم روشن می‌دارد مرام آزاد یخواهان را در بر انداختن بنیان نظام اجتماعی و سیاسی فتودالسم در خاک بوهم. در ضمن گریزی به احوال مشرق‌زمین می‌زند و دولت عثمانی را بیاد انتقاد می‌گیرد: سلطان تربیت درستی نداشت و

زمام کار را به دست وزیران نادان ناپرهیز کار داد. آن کار گذاران «این دولت باد آورده را از خدا می‌خواستند - و از زیان شخص سلطنت و تباهی ملت و سود و صرفه خود، هیچ نمی‌کاستند... می‌بردند و می‌خوردند و می‌چاپیدند و غارت می‌کردند... چه بهتر از این که پادشاه ایشان بیخیال از مملکت و رعیت و خرابی و ویرانی وطن و ملت باشد، تا ایشان دست تطاولشان دراز و درهای قلب به رویشان باز باشد... حبه و پیشیزی به ممیزی و اهل تمیزی ندهند و به خروار و قنطار از رعایای ستمدیده نقد و جنس ستانند... و دانشمندان و کاتبان مملکت را به گوشه عزلت نشانند». روزگاری بدین منوال گذشت - حال خلق دگرگون گشت، اهل دانش زبان به بدگویی گشودند، و مردم بی‌اندازه رنجیده خاطر شدند. لاجرم، «جوش و خروش در گرفت و مقدمه طغیان و شورش ظاهر گشت». و «بلوای عام» شد.

برگردیم به داستان زتیز کا. کار پاسداران نظام حاکم و هوا داران اصلاح و تغییر به پیکار کشید. آن حتمی بود؛ به صف آرای برخواستند. داستان نویس پیوستگی عناصر مختلف طبقه حاکم، و همبستگی دستگاه دولت مطلقه و کلیسای کاتولیک را نشان می‌دهد: «امرا و اعیان و وزرا که حامی جور و ظلم و هرج و مرج هستند - دست بدست هم داده و بقدر کفایت لشکری آماده کرده، و جماعتی از اواسط ملت را با خود متفق ساخته [که] شهر پراگ را از شر مشروطه طلبان محفوظ بدارند. در سایر بلاد نیز چون «اغلب ملاک و صاحب تیول اند، به حکم: مستقل و سلطنت و مستبد و نفوذ علمای مذهب بیشتر مایل اند تا به سلطنت مشروطه و ترقی اهل ملت و رفع سوء استعمال دین».

از سوی دیگر سردار آزادی بسیج ملی کرد؛ مشروطه خواهان که «تماماً از اواسط الناس» بودند آماده کارزار گشتند. فرمانده سپاه ملی خطابه‌ای خواند بس شورانگیز:

ای زادگان سرزمین بوهم،

دریشانی شما چنین می‌بینم که مدبر امور عالم شما ملت پرستان را «سرمایه فلاح و بهبود حال عامه اهل مملکت بوهم قرار داده» و باید به همت مردانه شما

فسادها به صلاح مبدل گردد. می بینید که «بزرگان اسمی که اجامره و اوباش رسمی هستند، چه می کنند... بدانید که این چرکی و بدبختی که حالا ما را احاطه کرده - جز به آب خون شسته و پاک نشود... این بنای بد را که به زور شمشیر گذاشته اند، باید با همان سلاح داوطلب اصلاح شد... خداوند جتل و علا زمین را برای تمام بندگان خود آفریده، و هر يك بقدر مرتبت خود باید از آن بهره مند و متصرف باشند... نه آنکه امر و اعیان به عنوان اربابی، و کشیشان به اسم ریاست مذهب هر چه باشد مال خود دانند و هست و نیست کاینات را ملك طلق خویش دانند... و کارکنان رنج کشیده محروم باشند... دیگر درنگ جایز نیست، شتاب کنید... بنیان فقر فحرا و غنای غاصبین را براندازید، و کاخی رفیع از مواسات و مواخات بسازید». بدانید که روح ژان هوس بزرگوار یار و همراه ماست.

سپاه ملی پایتخت بوهام را فتح کرد. بساط استبداد برچیده گشت، و طرح مشروطیت ریخته شد. در وهله ای بیم آن بود که هواخواهان کهنه کار حکومت مطلقه، به اسباب چینی و نیرنگ سیاسی - مشروطیت نو بنیاد را براندازند. آن سردار بزرگ هم که صفات مرد سپاهی را داشت، در تحکیم اساس دولت مشروطه «رأیی رزین نداشت» و «نزدیک بود کارها به صورت اعمال جماعت سوسیالیست درآید و مهام امور دولت و سلطنت یکباره رو به مغشوشی گذارد».

اما ایمان ملت چک به آزادی و همت مردانه زتیز کا - مانع آمد که دستگاه ظلم و فساد از نو پیروز گردد. پس کارها به مراد مشروطه طلبان انجامید. نام زتیز کا به عنوان سردار آزادی سرزمین بوهام ثبت جریده عالم گردید. «این بود نهال برومندی که در این سرابستان نشاند».

این هم تمنای مترجم در پایان داستان: «بر تمام مطالعه کنندگان فرض متحم است که چون به این مقام رسند، طلب مغفرت برای زتیز کای نامدار و امثال او که برای آزادی و آسایش نوع قدم مردی پیش نهاده و در راه ابنای وطن از جان و مال دریغ نفرمودند - بنمایند».

*

اما کتاب «غرائب عوائد ملل» ترجمه و نگارش میرزا حبیب اصفهانی^۱، او از آزاداندیشان بود و از خدمتگذاران ادبیات ما. موضوع این رساله در «چگونگی رسوم و آداب سایر عباد» و آیین و قواعد دیگر ملل است؛ در واقع راجع به رشته مردم‌شناسی است. اینکه گوید: «به طعن و تشنیع بدین و بدان...» [و] به ذکر مطالبی نیز که ثمری بسدان مترتب نیست، نپرداختم» - نشانه خردمندی اوست. غرائب عوائد ملل در اسلامبول در ۱۳۰۳ بچاپ رسید. به چند قطعه آن که از نظرگاه انتقاد اجتماعی و سیاسی با گفتار ما ارتباط دارند، توجه می‌دهیم. تأکید باز در جهت روشنفکری است.

در تشکیل جامعه و حکومت، و مقایسه حکمرانی مشرق و مغرب: آدمیان پیش از آنکه «اجتماع و اختلاط» با یکدیگر کنند، پراکنده و متفرق زندگی می‌کردند. بعد قبیله تشکیل دادند؛ و مردم «به قبایل و اقوام» منشعب گردیدند. هر قبیله و قومی را «بزرگی» بود که پادشاه یا «به نامی دیگر که افاده معنی پادشاهی می‌کرد» می‌نامیدند. بسیاری از این رؤسا دارای شهری یا رستاقی یا جزیره‌ای بیش نبودند. در جزایر بحر جنوب حکمرانان مانند رعایا «فقیر» هستند. اما در فرنگستان شهریاران در «امور سلطنت و ایالت» مختلف‌اند. پاره‌ای حاکم «مطلق و مستقل»‌اند، پاره‌ای «حکمشان موقوف به رضای رعیت و مشروط به شرایط قسوانین مملکت است. یعنی در حکمرانی به سر خود نیستند و مالک رقاب رعایا نمی‌توانند بود». مشرق زمین حالت دیگری دارد. سلاطین مشرق «مستقل و مستبد و خودسر‌اند. به دلخواه خود حکم می‌رانند؛ جان و مال رعایا در دست ایشان است؛ و چون اکثر حریص و مال دوست‌اند تقرب برایشان موقوف است به... پیشکش‌های سترک». و مردم اغلب مالشان را «از ترس مصادره پادشاهان» به زیر زمین یا گوشه و کناری پنهان می‌کنند. عادت فرمانروایان آسیا اینکه «در فرمان و منشور خود اظهار کبر و عظمت

۱. مأخذ این رساله چنانکه میرزا حبیب در دیباچه تصریح نموده، غرائب احوال ملل نوشته رفاعة بك مصری است.

می نمایند؛ خود را به مهر و ماه و ستاره و کوه و دریا مانند می سازند؛ پادشاه خود را منبع مهربانی و شفقت و مظهر رعیت پروری و عدالت می پندارد؛ وجودش را به خلق نعمتی عظیم و حرکاتش سکناش را نفعی عمیم می شمارد. رعایان نیز ایشان را بدین قبیل اوصاف مبالغه آمیز می ستایند، و در اتصاف ایشان به اوصاف حسنه اغراق و افراطی نهایت می نمایند، ایشان را سایه یزدان و خداوندروی زمین می گویند... ارگ پادشاه از حیث وسعت و اشتغال آن به بناهای مختلف مانند شهری است جدا گانه. در آیین قدیم حکمرانی اصل «تفویض اختیار» بوده است به یدو واحد. این قاعده همه جا در کار بوده است مگر در حکومت اسپارت که گاه در آنجا دو حاکم فرمانروایی داشتند. اما «قدرت آن دو بقدر قوت يك حاکم هم نبود». هر دو مکلف «به متابعت قانونی بودند که لیکورخ^۱ وضع کرده بود». فرزندان ایشان با فرزندان دیگر رعایا به مکتب می رفتند، و با آنان تربیت می شدند. ملوک اسپارت در حقوق مانند «آحاد رعایا» بودند. «دعوی بر ایشان می گشودند؛ محکومشان می نمودند؛ تاوان و جریمه از ایشان می گرفتند؛ در صورت ایجاب مصلحت معزول می گردیدند و تا مرگ هم راه داشتند». آداب و قوانین اقوام نسبت به اختلاف ملل و عقول ایشان متفاوت است. یونانیان «اولین ملتی بودند که در میان سایر ملل به ثمره عقل و کمال آن ممتاز گردیدند».

همان اندازه که آزادی مطلوب است بندگی و بردگی مطرود: «مردم همیشه آزادی را که بهترین و برترین آنچه مرآدمی راست، طالب و مایل بوده اند». اما اغلب افراد و اقوام از این «مزیت عظمی» محروم شده اند. پیش از این نیم ساکنان زمین «به غیر حق در زیر عبودیت» نیمه دیگر بودند. اروپائیان هم نسبت به بردگان زنگی همه نوع ستم و بیگاری روا می داشتند. در بلاد آمریکا با اینکه امر بردگی از میان برخاسته، هنوز هم اثری از آن باقی است. «اما حریت و آزادی در آنجا کاری می کند که شاید بندگان عاقبت برخواجگان تفوق و برتری جویند». اما در «عقاید باطله و بدعت و اوهام»: اوهام پرستی همه جا هست و «هیچ

1. Lycurgus.

ملتی نیست که مبتلا به این درد نباشد». ریشه این گمراهی وقتی برکنده می‌شود که «به‌یمن پیشرفت و ترقی... گوش‌ها سفته و چشم‌ها گشوده، حق ظاهر و ناحق باطل شود». این به‌نشر معارف و کمال نفس وابسته است. باید دانست که «بدعت و ضلالت در روستا بیش از شهر و این هم مانع پیشرفت در علوم و فنون است». اعتقاد به سحر و خارق عادت نیز از نوع اوهام پرستی است. پیش از این فرنگان نیز قائل به سحر و شعبده بودند. اما سه قرنی است که «فسخ اعتقاد نموده‌اند و می‌گویند که خارق عادت چیزی در دنیا نیست» بلکه «همه اشیا به حکم طبیعی» دایره و در دوران است. «منشأ اکثر عقاید فاسده خطای مردم است در اعتقاد به الوهیت، و در تخلف امور عادی و در ضلالت و گمراهی در مسموعات». از عوارض ناپسند معتقدات باطل یکی هم «سخن‌گیری و اهانت اهل کتاب و اضرار و ستم بر اهل کتاب است» - و حال آنکه «بت پرستان همه کس را یک چشم می‌بینند و بغض احدی در دل نمی‌گیرند. همه کس از دست و زبان ایشان سالم است، و همه ادیان در نظرشان یکسان». چه بهتر که خود را از آفت تعصب برهانیم.

*

رشته گفتار ما در ادبیات اجتماعی می‌رسد به سیاحتنامه ابراهیم بیک نوشته حاجی زین العابدین مراغه‌ای که از نظر مسائل ایران، مهمترین اثر انتقادی این دوره است. و جا دارد درباره‌اش به تفصیل بیشتری سخن گفته شود. حاجی زین العابدین نماینده طبقه بازرگان مترقی است، طبقه‌ای بانثو و نمای اجتماعی تازه. و اثر سه جلدی او از مؤثرترین نوشته‌های زمان خود در افکار طبقه متوسط بازرگان و بازاری و کسبه بشمار می‌رود.

او خود بازرگان زاده بود. در مکتب‌خانه مراغه درس خواند، اما چه مکتبی: «مسلمان نشود کافر نبیند». در شانزده سالگی کارش را در حجره تجارت آغاز کرد، سپس به قفقاز رفت، در گرجستان به کسب و کار پرداخت، در ضمن سرپرستی مهاجران مزدور ایرانی آنجا را به عهده داشت. بعد روانه کریمه گردید (ظاهراً در ۱۲۹۴) و دریالتا تجارتش رونق گرفت. آدمی شد سرشناس و در میان اهالی آن دیار، بقول

خودش معروف شد به «تاجر راستگوی ایرانی». پس از «ده پانزده سالی» تجار-
تخانه اش را دریالنا برچید و به اسلامبول آمد. رهسپار سفر حج گردید. و سرانجام
در اسلامبول اقامت گزید (در حدود ۱۳۰۸)^۱.

می دانیم در این زمان جرگه ای از بازرگانان و ایرانیان اهل دانش و فکر در
اسلامبول بوجود آمده بود. و «حوزه» ای از آن عناصر مرفعی تشکیل گردیده بود
که با همفکران خود در ایران همکاری داشتند. حاجی زین العابدین که سرمایه داری
بود روشن بین و باهشیاری فعال اجتماعی- با آن گروه محشورگشت. همین اوان
به نگارش جلد اول سیاحتنامه ابراهیم بیگ پرداخت. آن مقارن بود با سال های آخر
تاجداری ناصرالدین شاه. جلد اول کتاب او در ۱۳۱۳ یا سال بعد منتشر گردید.^۲
در آن نام نویسنده پنهان است، و محل طبع آن شهر قاهره ذکر گردیده که ما به
صحت آن تردید داریم. حدس ما این است که در همان اسلامبول بچاپ رسیده.
جلد دومش در ۱۳۲۳ و جلد سوم در ۱۳۲۷ منتشر گردید.^۳ نخستین جلد سیاحتنامه
ابراهیم بیگ از هر نظر که بنگریم ارزشمندترین مجلدات است.

از آنجا که نویسنده نام خود را در جلد اول و دوم آشکار نساخته بود، به رسم
نکوهیده جاری، کسانی که به هر انگیزه ای که داشتند در هویت مصنف شبهه انداختند.^۴
آن شبهه یکسره باطل بود. اما به نظر ما هیچ مانعی ندارد، بلکه تقریباً مسلم می دانیم

۱. سرگذشت خود را در آغاز جلد سوم سیاحتنامه ابراهیم بیگ (کلکته، ۱۹۰۹ میلادی، ص
۲۵-۶) نوشته است.

۲. اینجا به زمان ولیمهدی مظفرالدین میرزا تصریح دارد.

۳. جلد دوم و سوم در کلکته و لاهور بطبع رسیده، و جلد سوم در اسلامبول هم چاپ شده است.

۴. این روایت از قول دهخدا نقل شده: در سفر دهخدا به اسلامبول حاج زین العابدین به دیدن
اومی رود. و توضیح می دهد که: پس از انتشار سیاحتنامه ابراهیم بیگ «مشهری های مقیم
اسلامبول با اینکه همگی می دانند که نویسنده این کتاب منم، به من حسد ورزیده انکار می-
کنند. و از این بابت افسرده و متأثر بود، و حتی خواست مسوده کتابش را به عنوان «شاهد
صادق» به دهخدا بسپرد. دهخدا وی را دلداری می دهد که در تهران نویسنده آن کتاب را
حاجی زین العابدین مراغه ای می دانند و «حسد عموغلی ها جایی را نمی گیرد». (عبدالله
مستوفی، ج ۲، ۱۳۲۲، ص ۳۱-۳۰).

که نویسنده ادیبی در پرداختن نثر روان و قوی و پخته نخستین جلد سباحتنا مه دست داشته است. حتی بعضی عبارات و اصطلاحات خاص میرزا آقاخان کرمانی مانند «ایرانگیری» در آن بکار رفته است. این مطلب مهمی نیست. آنچه ارزنده و مهم می باشد اصالت عقاید و آرای حاجی زین العابدین است، و اینکه او مردی است پاک نهاد، و استوار در افکار خویش.

گفتنی است که داستان ابراهیم بیک از حد تفکر سرمایه دار مرفقی می گذرد، و در برخی مسائل (و فقط در برخی مسائل) به رتبه روشنفکری رادیکال می رسد. از جهت دیگر گنجاندن چند رساله از مجد الملک و ملک خان در متن داستان، شکل و مضمون آنرا تغییر داده و به بیک معنی می توان آنرا در رشته رسالات سیاسی شمرد. این مطلب که بدان توجهی نشده توضیحی می خواهد:

در جلد اول گفتار بلندی از زبان امین الدوله نقل شده که حکایت می کند از آگاهی بصیرانه نویسنده از اندیشه های آن وزیر. اما حاجی زین العابدین او را نمی شناخت، چه رسد به اینکه امین الدوله با وی راز دل گفته باشد. به یقین این گفتار را از زبان کسی شنیده و آورده که امین الدوله را خوب می شناخته. آنجا به ملاحظات سیاسی به نام امین الدوله تصریح نرفته، بلکه به عنوان «وجود محترم» از او یاد شده است. اما پس از مرگ امین الدوله، به اسم و رسم از او ذکر کرده. ضمن همان گفتار در جلد اول، متن کامل رساله منتشر نشده ای را در تشبیه هیأت اجتماع به هیکل انسانی از زبان همان «وجود محترم» ثبت نموده. موضوعش اینکه جامعه انسانی هیأت آلی است، و دوران نشوونمای آن همانند سیرزندگانی طبیعی آدمی. شیوه بیان این نظریه کهن در آن رساله، آمیخته با تعبیرات فلسفی پیشینیان است، و دور از مفاهیم جدید. آن رساله را که نسخه اش در دست ما هست، از امین الدوله نمی دانیم بلکه

۱. نسخه دستنویس این رساله بار رساله کشف الغرائب فی الامور العجائب (نوشته مجد الملک) در یک مجلد، به خط پدرم موجود است. سیره فکری امین الدوله را که تحت تأثیر فلسفه حقوق طبیعی جدید غربی پرورش یافته، و در نوشته هایش درست منعکس است، می شناسیم. تفکر متجددانه امین الدوله در رساله هیأت اجتماع مدنی، هیچ انعکاسی ندارد. سبک نگارش آن رساله نیز متمایز از نثر امین الدوله است.

به قلم پدرش میرزا محمدخان مجد الملک می‌شناسیم.^۱ در محفل ایرانیان اسلامبول کسی که با اندیشه‌های امین الدوله نیک آشنایی داشت، و با او و برادرش نامه‌نگاری داشت، میرزا آقاخان کرمانی است. قاعدتاً اوست منبع آن اطلاعات دربارهٔ امین-الدوله، که رسالهٔ مزبور را هم در اختیار داشته است.

اما از آثار ملک‌خان به چهار رسالهٔ او توجه خاص داشته، و از آنها قطعه‌هایی کوتاه و بلند (با ذکر نقل از «شخص معلوم» و یا تصریح به «یگانه گوهر دانش پرنس ملک‌خان») آورده است. آن رساله‌ها از این قرار اند: کتابچهٔ پولیتیک ایران؛ دستگاه دیوان؛ فرقهٔ کج بینان در انتقاد بر شیوهٔ نگارش دبیران؛ و مقدمه‌ای در انتقاد دستگاه عدلیه. به علاوه از رساله میرزا یعقوب پدر ملک‌خان نیز قطعه‌ای به روایت «یکی از موثقین» ذکر نموده. و آن روایت میرزا یعقوب است از زبان میرزا تقی خان امیر کبیر به مضمون اینکه: تصمیم به تأسیس «کابستی تیوتشن» داشته است.^۱ باید دانسته شود که حاجی زین العابدین روایات را به درستی نقل کرده، و هر چه از رساله‌های دیگران آورده جانب امانت علمی را نگاه داشته است. اکثر چیز نویسان و به اصطلاح محققان ما یکجور فضیلت اخلاقی و امانت آن «تاجر راستگوی ایرانی» را ندارند.

سیاحتنامهٔ ابراهیم بیگ انتقاد همه‌جانبه‌ای است بر هیأت جامعه ایرانی که سیاست، اقتصاد، روحانیت، تعلیمات، اخلاق، اعتقادات، و تقریباً همه متعلقات اجتماعی را نقادی می‌کند. نثرش ساده و روان و جاندار است. و به تعبیر نویسنده خواسته «سرمشق اختصار و ساده نویسی» باشد - یعنی «زبانی که مقبول خاص و عام، با سواد و بیسواد» افتد. مطالب جلد اول بهم پیوسته و مضبوط است. اما این انسجام گفتار در دو جلد دیگر کمتر دیده می‌شود. در ضمن منظومه‌های «وطنیه» هم دارد.

مهمترین جنبه تفکر نویسنده، تحول ذهنی و جهان بینی تازه اوست. از مانوسات

۱. از رسالهٔ میرزا یعقوب در کتاب اندیشهٔ ترقی در حکومت قانون (ص ۱۵۵-۹۸) بحث کرده‌ام. سخن امیر کبیر این بوده که: «خیال کنستیتوسیون داشتم».

کهنه گذشته روی بر نافته - به ارزش های مترقی جدید روی آورده است. مجموع انتقادهایش از همان سرچشمه می گیرد. می نویسد: مشرقیان «همه غرق لجه جهل و نادانی» هستند - اما از روی کبر گویند «اهل مشرق فاضل ترین مخلوق اند... بدین سخنان طفلانه به اهل غرب استهزا و خرده گیری می نمایند». همانا «در شرق تشریف داشتن شما مایه افتخار نتواند گردید - از برای شما سبب رجحانی دیده نمی شود، زیرا با ظلمت جهل آن ساحت نورانی را مکدر ساخته اید». بالاخره «هرگاه شما به آن تفاخرات ماضی بخواهید در حال و استقبال تشخیص به غربیان بفروشید و خود را عزیزی جهت قرار دهید، اشتباه است». حاصل سیاحت ابراهیم بیگ نیز همین است که در ایران «در هیچ بلادی آثار ترقیات و تمایل به تمدن بنظر نمی آید که بدان خوشوقت شوم». در همه جهات مدنیت «بدانچه از نیاکان خودشان دیده اند، قناعت دارند و... بدان یکی مفتخر اند که شیوه اسلاف هنوز تماماً در میان ما مرعی است».

از مظاهر همان اندیشه تازه اوست که تلقین گذشتگان را در پست شمردن زندگانی آدمی در این دنیا، نفی می کند: «الدنيا سجن المؤمن گفتن بیرون از عقل انسانی است». به حقیقت ما «دنیا را خود به خود سجن کرده نه خدا» برای ما. همینطور جبرازلی را طرد می نماید و به فاعلیت انسان اعتقاد دارد: «اگر بگویم «گرفتار نیرنگ جادو و طلسم شده ایم، این هم اعتقادی است باطل. پس باید بگویم که سبب این همه خواری و پریشان روزگاری، همانا کیفر کردارهای ناشایست خودمان و نتایج مشومه تنبلی و غفلت و بی اطلاعی و جهالت است». ماتمام اسباب و وسایل آسودگی را در اختیار داریم، اما به آنها پشت پا زده. ولی «مغربیان آنها را دودستی گرفته، در کارهای معیشت تمدن سر مشق خودشان قرار داده اند». گرایش نویسنده به مدنیت جدید یکی از همان جهت ارزش برتر آن است.

در «مذهب وطن پرستی» و عواطف «ایرانیگری» او تردید نیست. با وجود آنکه سالیان دراز از وطن دور مانده از «عادات مستحسنه ملی و اطوار پسندیده ایرانی» دست برنداشت. حتی «در تعصب ملی چندان سخت بود که در ظرف چندین سال

يك كلمه عربی با کسی حرف نزد». و همواره «ترانه وطن می سرود». به خاک ایران که پانهاد، دیده به دیدار وطنش «روشنایی گرفت». بس غم زده است که پاره‌ای از سرزمین ایران را بیگانگان برده‌اند و حالا «به جای بانگ مؤذن صدای ناقوس» می شنویم. «اگر دولت ایران دولت بودی، در مملکت خود قانون و نظام و مساوات داشتی... مامتحمل تحکم بیگانگان که دشمن همه چیز ما هستند» نشده بودیم. و هشدار می‌دهد.^۱

در گشت و گذار شهرها جز ظلم و ویرانی و فقر و نادانی چیزی نمی‌بیند - «از قیامت خبری می‌شنوی». از مصلحت عام و وجدان عمومی و همت در اصلاح کار ملك و ملت اثری نیست. «هر کس از بزرگ و کوچک، و غنی و فقیر، و عالم و جاهل منفرداً خر خود را می‌چرانند... احدی از منافع مشترک و وطن و ابنای وطن سخن نمی‌گوید. گویی نه این وطن از ایشان است، و نه با همدیگر هم وطن‌اند». حکومت جز ستمگری و زورگویی کاری ندارد - و مردم را «بردن بار این تعدیات از مقتضیات خلقت ایشان» گشته؛ «از حقوق بشریه» بکسره بی‌خبراند. با وجود «این مظالم روزنامه‌های طهران همه‌روزه می‌نویسد که رعیت در نهایت رفاه و آسایش» هستند.

ظلم ملاکان کمتر از جور اهل دیوان نیست: «صاحبان املاک که در خونخوارگی چالاک‌تر از نابمان چنگیز اند» گندم را در هر جا انبار کرده که گران بفروشند. با وجود کمال فراخسالی «سالهاست که این قحطی نان بردوام و برقرار است». بیچاره‌ترین طبقات مردم گروه «مزدوران و فعله» اند که باید بکروز کار کنند، و بکروز بی‌تهیه نان دکان به دکان بگردند تا قلمه نانی به پول خود فراهم سازند.

در راه بازگشت به وطن، گذارش به قفقاز و عثمانی می‌افتد. به هردیاری که پا می‌نهد مهاجران ایرانی را می‌بیند همه بینوا و سرگردان که به فعلگی و حمالی روزگار می‌گذرانند. تنها در شهر باطوم چهل پنجاه هزار نفر از مهاجران ایرانی بودند. چرا جلای وطن کرده‌اند؟ «در ایران امنیت نیست، کار نیست، نان نیست. بیچارگان چه

۱. این بیت را می‌آورد: به صیدت فرنگ پند سوخته، کمین کرده و چشم بردوخسته. (ج ۳ ص

کنند. بعضی از تعدی حکام، برخی از ظلم بیگلربیگی، داروغه و کدخدا «ترك وطن گفته‌اند. در غربت هم از شر قنسولان و بستگان «لاشه و جیفه خوار ایشان آسوده نیستند». کار قنسولخانه به اجاره است. قنسولان بی جیره و مواجب هم مزدوران ایرانی را «لخت» می‌کنند، وهم وارث شرعی و عرفی ایشان هستند.

از دیگر قاطعان طریق گروهی باشند که «به لباس تزویر در آمده، طریق شریعت پیمایند... در صدر مجلس نشینند و بر سایرین برتری گزینند... و به فحواى كمشل- الحماري حمل اسفارا کتاب چندی بر خود بار نموده‌اند». وقتی که جناب آقا از عتبات آمد، بجز ردا و عصا چیزی از مال دنیا نداشت. بآوردن مال ایتم و اوقاف و دادن چند حکم ناحق، صاحب چند قریه شش دانگ و خدم و حشم شد. در دار السلطنه تبریز یکی از افسراد همان «طبقه جلیله» را می‌بیند که به تخمین سه کروار ثروت داشت. می‌پرسد: آقا «چه کار می‌کنند و شغلش چیست؟» و این مال را از چه ممر آورده است. از تجارت، از کیماگری یا لاتاری؟ به «نافهمی» او که چنین سؤالی کرده می‌خندند. بله، ایشان «از اجله علماء» هستند. این ثروت را «به هر نوعی که هست از ملت اندوخته» و یکشاهی آنرا هم صرف کار خیر نمی‌کند.

به هر شهر و دهکده ای بساط «ملا بازی» گسترده است. یکی مسأله گوست، یکی مرثیه خوان است، و یکی قلندر که «اسم اعظم» را روی کاغذ نوشته و می‌فروشد، اسمی که «ولد الزنا نمی‌تواند ببیند». کارت عزیه داری را «از درجه بدعت هم بالاتر برده‌اند». از همه بدتر این وضع عزاداری و «حرکات خلاف شرع» است که مردم «سینه بکوبند و زنجیر زنند و سرشکافند». به یقین امام از این کارها راضی نیست. می‌پرسد چرا دولت ممانعت نمی‌کند؟ برای اینکه دولت می‌خواهد «ملت به خود مشغول شود... پولتیک حکومت خود مقتضی این حال است که رعیت همیشه در کشاکش بوده، فرصت آنرا پیدا نکند که به خود پردازد».

ظلمت همه جا را فرا گرفته و نادانی مردم را حدی نباشد: «در مملکت ما با آن قدمت و عظمت يك مکتب که معلمش بداند سواى علم تقلید، علم دیگری هم هست که سرمایه سعادت يك مملکت و نیکبختی يك ملت از آن حاصل تواند شد. نداریم...»

يك روز نامه انتشار نمی‌یابد. واگر هم به اسم یافت شود عبارت ازدو پارچه کاغذ است که هفته‌ای یکبار در روی سنگ... طبع می‌نمایند. و مندرجات و عناوینش يك غاز به دولت و ملت فایده نمی‌بخشد». در میان اهل دانش: آنها که حکما هستند «چه توصیف کنم که غرق در موهومات رکیکه‌اند؛ آنها که علما هستند «از مسأله تطهیر فراغت حاصل نکرده‌اند؛ آنها که امیر و وزیر اند يك جلد کتاب «پولتیک و اصول مملکت‌داری و رعیت‌پروری و وضع اخذ مالیات و قانون حکمرانی و مساوات» نوشته‌اند؛ و آنان که شاعرانند که «خاک بر سرشان. تمام حواس و خیال آنها منحصر بر این است که يك نفر فرعون صفت نمرود روش را تعریف نموده، يك رأس یابوی لنگ بگیرند». به‌دکان کتابفروشی که می‌روید يك تصنیف جدید دیده نمی‌شود. اگر هم کتاب تازه‌ای باشد «فقط تغییر اسم داده، مطلبش همان است که پیشینان نوشته‌اند». همچنین درباره شعر و ادب کلاسیک - اشعاری که در دادپروری سروده‌اند ارزشمند می‌شمارد، و هر چه مروج تسلیم و رضا و روح استبدادی باشد پست می‌داند. این مصراع را که: «خطا بر بزرگان گرفتن خطاست» عین «خبط و غلط» می‌شناسد. «آخر این بزرگان به ما چه کردند و چه حق در گردن ما گذاشتند که رهین منت ایشان باشیم. بلی، کردند نام ایران را منفور». همینطور مصراع مشهور «صلاح مملکت خویش خسروان دانند» را به این صورت تغییر می‌دهد: «صلاح مملکتی اهل مملکت دانند». اگر به دستور اولی عمل گردد «مملکت مانند غزنین و مراغه و اصفهان و قزوین می‌شود. لکن صلاح‌دید ثانوی مثل لندن و پاریس و واشنگتن و برلین گردد».

از دست منجمان و تقویم‌نویسان هم به‌تنگ آمده: آن مردك به‌جای اینکه «کار زمینی را که در آن نشسته است نیکو بسازد» و مردم را از مساحت مملکت و مقدار جمعیت آن مطلع گرداند - به کارهای آسمانی پرداخته‌است. از امور «خانه‌خود بی‌خبر است» اما از احکام کیهانی خبر می‌دهد. «این تقویم را که مجمع خرافات است بهل کنار... همه هذیان است».

این هم القبای مسلمانان است که «زیاد مشکل و بی‌معنی است. در تعلیم و تعلم

با اهل اروپا ده سال تفاوت می‌کند... وظیفهٔ ادارهٔ معارف است که اصلاح کند، اگر حیثاً معارفی داشته باشیم». اما نویسندهٔ تیزبین سیاحتنامه که به زمان او ترقی ژاپن تحقق یافته بود، باین نکتهٔ مهم برخورد کرده که: «اشکال الفباء ژاپن هزار مرتبه مشکل‌تر از ماست... این ملت با وجود این اشکالات تدریسی، در اندک زمان از تحصیل علوم و صنایع و از رموز ملکداری... و کسب مدنیت» پیشی گرفته‌اند. و «صنایعی» برپا کرده که عقلاً را به حیرت انداخته‌اند.

بحث اقتصادی حاجی‌زین‌العابدین از نظر شناخت تفکر عنصر سرمایه‌دار جدید بسیار مهم است. پایهٔ عقاید او را اقتصاد صنعتی می‌سازد. نقشهٔ عملی‌اش بکار انداختن سرمایهٔ داخلی است در ایجاد صنعت تولیدی، برای استحکام اقتصاد ملی، و جلو-گیری از نفوذ اقتصاد استعماری. در واقع این معانی مورد تأکید همهٔ ترقیخواهان و صاحب‌نظران اقتصادی این دوره بوده است. نویسنده، بر طبقهٔ بازرگان انتقادهای تند دارد برای اینکه به فکر ترقی اقتصادی نیستند، بلکه کارشان فقط دادوستد است و مروج کالای بی‌مصرف تجملی بیگانگان‌اند.

می‌نویسد: در ایران هر چه پول طلا هست «در میان صندوق‌ها و یازیرخاک» نهفته است. توانگران و بازرگانان یکجا جمع نشده‌اند که به کار فایده‌مندی دست ببرند، یا «برای ترویج تجارت وطن و تزوید امتعه و محصولات آن کومپانی‌ها و بانک ملی تشکیل بدهند». باید گفت «ابدأ در خیال منافع عمومی و حفظ عزت وطن و شئون دولت و آبادی مملکت» نیستند. حتی در خراسان که «استعداد هر گونه تجارت را دارد ابدأ یک کمپانی و شراکت دیده نمی‌شود». اما تجار و کسبه «در قلب و تَضیع امتعه و محصولات مملکت تسلط غریبی دارند». به مثل صنعت‌قالی را با «رنگ‌های قلابی» خراب کرده‌اند. حتی تریاک را با آرد و سریش مخلوط می‌کنند و می‌فروشند.

در جهت عکس آن، امروزه به قدرت علم کوه‌ها را از میان برمی‌دارند و راه - آهن از میان آن می‌گذرانند. و بیابان‌بایر را که دیو از طرف آن به «لاحول» می‌گذشت به دهکده‌های آباد تبدیل ساخته‌اند. ولی در ایران ما هنوز با کاروان سفر می‌کنند،

و به اقسام شداید گرفتاراند. هر کس راه‌های ایران گذرافتند «برسختی جان ایرانیان و غفلت دولت و بزرگان تعجب خواهد نمود... گیرم که دولت و ملت خود اقتدار آنها ندارند، چرا به سایر کومپانی‌های بیغرض نمی‌دهند... و همه ساله حیات جمعی از ابنای وطن را از مهالك این مسافرت‌ها محافظت نمی‌نمایند». این حکایت تمامی ندارد که: «سرفلان کوه و پایان فلان دره، قافله زیر برف مانده» و کاروانیان تلف گشته‌اند. دیگر حساب نیست که هر کدام از آن مردم را زن و فرزند می‌هست. «در هیچ نقطه‌ای از نقاط عالم، حیات ضعیفای ملت تا این درجه خوار نیست».

از سوی دیگر، جنگل‌های مازندران را «در مقابل اندک وجهی به دست غولان خارجه سپرده‌اند که به تیشه بیداد زیر و زبر کنند. احدی نیست که در پی استخلاص آن گنج خداداد برآید» چه رسد به اینکه به فکر استخراج معادنی باشند که «دردل زمین نهفته است». از برکت نفت سیاه باد کوه به سالی چند میلیون منات عاید دولت روس می‌گردد. اما در ایران «از غفلت دولت و تنبلی ملت» آن ذخائر دست نخورده مانده، و همشهریان ما «در نهایت مذلت و خواری به ممالک خارجه ریخته» بایستی به هر کارپستی تن در دهند. بدبختی در این است که هر کدام از تجار ما همینکه «چند تومانی در چنگ خود دید املاک می‌خورد». دیگری هم خود را به آب و آتش زده، پولی فراهم می‌آورد که او هم صاحب ملك و آب و دهکده گردد. طبایع مالداران ما در اینگونه «رقابت‌های بیمعنی به هیچ مملکتی قیاس نمی‌توان کرد». یکی نیست بگوید «در صورتی که ثروت هم دارند، چرا باهم دیگر شراکت نکرده يك فابريك كرباس بافی را در وطن خودشان احداث نمی‌کنند که مردگانشان را بدان کفن کنند. یا فابريك چیت‌سازی بیاورند، یا شمع کافوری، و یا ماشین قندسازی درست نمایند که بیشتر از ده قریه و امثال آن فایده ببرند».

حتی همان اربابان «صاحبان املاک» به این خیال نیفتاده‌اند که «يك ماشین خرمن کسویی یا يك داس ماشیندار برای درودن غله، یا اینکه ماشین گندم پاك كن برای نمونه خریده، بیاورند در مزارع خودشان بکار وادارند... تا محسنات آنها را به رأی العین ملاحظه کنند. در تمام این مملکت... يك ماشین فابريكی دیده نمی‌شود...»

وازهیچ طرف بانگ سوت و صفیر حرکت و ورود راه آهنی شنیده نمی شود». حقیقهٔ «افسوس که از امتعه و محصولات داخله» نشانی نیست. «از کاغذ قرآن گرفته تا کفن مردگان... محتاج فرنگانید». اگر فرنگان متقال و چلو و نغز و شنسد «زندگان شما بی زیرجامه و پیراهن، و مرد گانتان بی کفن خواهند ماند».

اما به «ترقیات صناعیه» ژاپن بنگرید: در مدت پانزده سال، کارخانه های ژاپن به دو بیست و سیصد عدد رسید. «قوای محرکهٔ این فابریکها به قوت یکصد و هفتاد هزار اسب است. و شایان دقت این است که عموم عملجات و کارگذاران این فابریکها از خود ژاپن است - از قبیل استادباشی، و مهندسی، و مخانیک، و کیمیاگر، و نقاش و معمار و غیره. و شرکت این فابریکها بدون اینکه یک حصه از اسهام شرکت در در دست غیر باشد، تماماً در دست خود ژاپن هاست».

در تضاد آن، توانگران و بازرگانان ما «مشق احتکار» می کنند و گرفتار «درد تجملات و خودنمایی» هستند. اینان از یکسو «خون فقرای ملت را شیشه گرفته از آن راه به کسب ثروت» پردازند. یعنی گندم شهر را «به انبارهای تاریک ریخته، به رویش هفت قفل زده کلید آنها را به رودخانهٔ اراس انداخته اند... فقرا هر چه داد می زنند که... خون در دل و جگر ما نمانده، این جسم که می بینید خالی و خشک از روح و خون است، به جایی نمی رسد». از سوی دیگر هر ساله «نقسود مملکت را بار کرده به ممالک خارجه می ریزند، و در مقابل امتعهٔ قلب ناپایدار فرنگستان را... به وطن نقل می دهند... یکسال دیگر آثاری از آن همه امتعهٔ ایتیاعی ایشان در میان نیست». به مجلس مهمانی ایشان که می روی در «اطاقهای خجلی مزین و باشکوه... اسباب بلورین است که چیده اند... چلچراغهای بزرگ گرانهای شاه نشان و خورشید نشان و دیوار کوبهای رنگارنگ است که آویزان است... از ظروف چینی و سرقلیانهای طلا و نقره، آنچه به خیال آید دیده می شود... این سرمشق از هر کسی که باشد سزاوار ملامت و نفرین» است. «فرنگیان زیرک» از این بابت که «از مملکت ما دامن دامن پول که روح مملکت است به معدهٔ مملکت آنان داخل می شود» بس دلشاداند. اما ضمن «ساختن و پرداختن این امتعه بر عقل و شعور ما می خندند». در واقع

«حدیث این مهمانی‌های باشکوه و بنای این همه تجملات بیمعنی... در دنیا موجب ملامت عقلاء و در آخرت سبب سنگینی حساب است».

دره‌سأله استقراض خارجی هم وجهه خاطر نویسنده صرف ملی است. می‌نویسد: امین‌الدوله به‌زمان صدارتش گفته بود: «برای ایران قرض لازم است با - شرف بشود. ولی امروز با این وضع، قرض با شرف ایران را میسر نیست... از دست من نمی‌آید که قرض بی‌مصرف نمایم و این ننگ تاریخی را به روی خود گذارم. می‌دانم که پول استقراض به آبادی مملکت.. صرف نخواهد شد و بیجا تلف خواهد گردید». صدارت او دیر نپایید. پس از او، از دولت روس قرض کردند، قرضی «ایران ویران کن». از این وامی که گرفتند - نه بانک دولتی برپا کردند، نه سد اهواز را ساختند، نه خرج انتظام امور کشوری نمودند. مبلغی صرف سیاحت فرنگستان شد، و بقیه را وزیران «در میانه تقسیم نمودند... رونود به یغما بردند. و قرض بر ذمه ملت باقی ماند». نویسنده که از اوضاع مملکت دلی پر خون دارد، مطلب را بدین صورت پرورده که سراغ وزیر اعظم «امین‌السلطان» می‌رود - وزیری که امور دولت را خود قبضه کرده و با به‌هم‌دستان و بستگانش سپرده است. صاف و پوست‌کنده زبان انتقادی گشاید: «به چشم خود معاینه می‌بینیم که مملکت ایران نسبت به سایر ممالک روی زمین ویران است... باید بر حسب تکلیف و مقتضیات - آن مقام عالی از تماس مهمات امور داخله آگاهی داشته، اوقات شبانه‌روزی خود را به آبادی - مملکت... صرف فرمایند». بفرمایید که برای فراهم کردن اسباب ترقی ایران چه کارهایی فرموده‌اید؟ وزیر از بی‌پروایی او سخت برآشفته، به‌وی پر خاش می‌کند: «مگر من پیغمبر آخر الزمانم که وا امانا بگویم. هر کس هزار درد و فکر برای خود دارد». این «هرزه درایی» و این «فضولی‌ها» را کی به تو یاد داده است؟ فراشان کتک مفصلی به او می‌زنند و بیرونش می‌اندازند.

از آنجا رانده و جاننش را به سلامت برده - نزد وزیر دیگری می‌رود که «وجود محترم» بود، اصلاح طلب و خیرخواه ملت بود. صحبتشان گُل می‌کند. ابراهیم بیگ درد دل خود را سر می‌دهد، وزیر نیک‌اندیش هم با وی همدلی دارد.

البته قضیه دیدار نویسنده با وزیر اعظم (امین السلطان) و با این وزیر دیگر (امین الدوله) ساختگی و خیالی است. اما وصف او از ماهیت حکومت امین-السلطان با حقیقت است. همچنین صحبت خود را با امین الدوله از روی آگاهی درست از عقاید وی پرداخته است. عقاید سیاسی نویسنده راجع به مشروطیت و حکومت قانون ضمن گفتگوی او با امین الدوله و در چند قسمت دیگر کتاب آمده است. ما همراهِ یکجا می آوریم، و قبلاً یاد آور شویم که او متفکر سیاسی نیست. در مفهوم دولت و جامعه نکته‌ای دارد: «دولت عبارت از هیأت اجتماعی ملت است، هر یک از افراد ملت نماینده دولت تواند بود. ولی پادشاه را بشخصه نمی‌توان دولت گفت - بلکه لفظ دولت به هیأت اجتماعی اطلاق می‌شود... مملکت زمانی متمدن شمرده شود که دولت و ملت را مغایرتی در میان نباشد... اگر چنانچه هیأت مجسوعه ملت پراکنده شود، بالطبع شیرازه اوراق دولت گسیخته می‌شود و دولت انقراض می‌یابد». و «کارهای ملکی و ملتی» وقتی انتظام گیرد که «رأی ملت» به اجرا درآید. نباید انتظار داشت که حاجی زین‌العابدین به دقایق مفهوم دولت و جامعه و رابطه آنها پردازد. همین اندازه هست که تصور جدیدی از دولت و جامعه دارد، و آنها را از یکدیگر متمایز می‌شناسد. و تأکیدش بر اراده ملت است.

در گفتگوی با وزیر اصلاح طلب از «حقوق ملیه» سخن گوید. آنرا چند عنصر اصلی می‌سازد: یکی «آزادی و استقلال وطن» است. ایران وطن ماست و هیچ بیگانه‌ای را حقی نیست که در گوشه آن «خیمه و خرگاد» برپا کند، چه رسد به اینکه به یک وجب آن «نظر استیلا» داشته باشد. چون «حقوق وطن» را پاسبانی نکردیم، نصف بلوچستان را انگلیس برد، هرات را به افاغنه دادیم، و استیلای روس بر قفقاز جای خود دارد. عنصر دیگر، حقوق «افراد وطن» است یعنی حق «حیات و ناموس و مال و عزت افراد وطن» و محفوظ داشتن آن «از تعدی و تعرض زبردستان خودی و بیگانه». اما نه مانند این زمان که فراشان فلان «خان» هر کس را به هر بهانه‌ای، روز روشن بگیرند و به حبس اندازند. یا اینکه هر ساله پنجاه

هزار نفر از «تعدیات حکام و صاحبان نفوذ به ممالک خارجه هجرت اختیار کنند، و کسی را پروای حال آنان نیست که کجا می‌روند و چرا به ترک وطن و خانمان می‌گویند». بالاخره «حقوق اداره» است که باید بر پایه دو دستگاه جدا برقرار گردد: یکی «دستگاه وضع قانون» و دیگر «دستگاه اجرای قانون». مجموع آن عناصر اصلی، حقوق «هیأت اجتماعیه» را می‌سازند که «برکات عمومی» از آنها حاصل آید.

آنجا مفهوم جدید حاکمیت ملی، و برخی از حقوق اجتماعی، و مفهومی از تفکیک دو دستگاه قانونگذاری و اجرای قانون را به زبان ساده آورده است. در تأکید حکومت قانون گوید: در ایران ما «یک حرف به اسم قانون نیست». و «حدود حقوق سکنه» شناخته نشده. این وضع نامطلوب به حدی است که «همسایه‌ای را در عوض گناه ناکرده همسایه» به زندان می‌افکنند. از اینرو ناگزیر باید کتابچه مضبوطی «خواه قانون» و «خواه دستورالعمل» و یا «تعلیمات» یعنی «چیزی مرتب و لایتغیر در روی کاغذ باشد که با مردم از روی مواد مندرجه آن» رفتار نمایند. آنوقت «احدی را به حکم قانون اعتراضی باقی نمی‌ماند، مگر در داخل دایره قانون حرف حسابی داشته باشد. آنرا نیز قانون خود معین می‌کند. در آن صورت نام ظلم از میان برنخیزد». تا «قانون مساوات» در کسار نباشد، همین است که هست. در واقع تأکیدش بر فعلیت قانون است و به محتوی قانون از نظر تأمین مساوات.

گفتار سیاسی نویسنده می‌انجامد به نظام مشروطیت. منظور او از «مشروطیت» حکومت مردم و اصول پارلمانی است: «اینکه مشروطیت خوانیم و مجلس مبعوثان گوئیم، یعنی اختیار مملکت با شرایط معینه با صلاحدید اهل مملکت حل و فصل شود». در تاریخچه «مشروطیت» و «پارلمنت ملی» اشارات پراکنده‌ای هم دارد: «سنت حسنه مشروطیت و مجلس مبعوثان ملی تازگی ندارد». پیش از این در دولت «آتنه» برپا شد، و پارلمان را حکیم سولون در یونانستان ایجاد کرد. بعدها استبداد قوت گرفت و سنت ملی پایمال «حزب شیاطین» گشت. و اکثر

پادشاهان مغرب و فراعنه «به ادعای آفریدگاری می افتادند». آنان بند اسارت برگردن رعیت نهادند، مردم را مانند «حیوان» دیدند و گیتی را دوزخ ساختند. در واقع «دنیا سراسر ظلمتکده و وحشت آباد» شد. بالاخره مقارن قرن هفتم هجری «پارلمنت» جدید در انگلستان تأسیس گردید. از روز گشایش آن مجلس تا کنون دولت و ثروت آن کشور «از سایه آن مجلس در افزونی و تزايد است». بالاخره در ۱۸۶۸ میلادی در ژاپن هم «به امر و اراده امپراطور عادل میقادو مشروطیت» برقرار گشت. پیش از آن ژاپن «مانند ایران مستبد و بسی علم و معرفت و بیخبر از علوم تمدن و انسانیت بودند. و اکنون از سایه مشروطیت به معارج علیا ارتقاء نموده، چنانچه عمه بنده هم می داند».

می نویسد: برای ترقی و برقرار ساختن سیاست مشروطیت، ملل متمدن امروزی یکی از دو طریق را پیش گرفتند تا «ظلم را به عدل و ظلمت را به نور مبدل کرده اند». یکی اینکه: «ملت تاب تحمل ظلم و جور نیاورده... دست از جان شسته، به راهنمایی عقلا و حکما یکباره بردولت شوریده و طوق ذلت را از گردن برداشته، و عبودیت را مبدل بر حریت ساخته- مثل ملت فرانسه». دوم اینکه: «پادشاهان خوش عقیده و نیک طینت در میانشان پیدا شده... دامن همت به کمر زده، با عزم راسخ درخت کهنسال وحشت و باریاری را از بیخ و بن کنده... تخم مدنیت» کاشتند. «فقط درین دو صورت مذکوره، اصلاح دولت و ملت شده، شجره مدنیت بارور گردیده است و بس».

با آن مقدمه، در مورد ایران طریق اول «یعنی شورش رعایا بر شخص سلطنت اگرچه اقرب به مقصود است... بنده عین خطا و خطای عین می پندارم. هر آنکس که در این افکار و خیال باشد، پسندش نمی نمایم. امروز برای ایران هیچ مهلکه ای مانند شورش داخله مضر نیست که دعوت کننده عموم بلیات و آفات برای ملت و دولت است». بلکه «اصلاح هرج و مرج حالیه» بستگی دارد «به خیالات عالیه پادشاه» و «شناختن ملت حقوق خود را». از اینرو باید «شاه را فهمائید که رواندیده و راضی نبوده باشد مظلمه بغماگران... در اوراق تواریخ ثبت و ضبط شود».

همینکه «ملت به همدستی پادشاه، وزراء را مسئول قرار [بدهند] پادشاه خود محدود می‌شود».

پیشنهاد حاجی زین‌العابدین بیشتر به موعظه اخلاقی می‌ماند تا به پیشنهاد سیاسی. از جهت دیگر اتحاد فرمانروا و ملت در مسئول قرار دادن وزیران، تدبیر غربی است. او که نماینده طبقه تاجر سرمایه‌دار است، از انقلاب می‌هراسد، و در دفع فکر انقلابی این چاره‌جویی را دارد: اگر اداره امور مملکت بر پایه قانون استقرار پذیرد «جهان پراز... عدل شود و بازار نفاق‌جویان و آشوب‌طلبان بالمره کسادی می‌پذیرد». باز در تاریخچه مشروطیت در مغرب می‌آورد: چون «ظلم و تعدی» فروانروایان استبدادپیشه همه‌جا را گرفت- «هر کس از هرگونه فتنه و فساد که می‌توانست به‌قالب می‌زد». تکیه‌گاه او تجربه ژاپن است که در برابر چشم خویش داشت. به‌مناسبت خطابه میکادو در روز «اعلان مشروطیت» منظومه حماسی هم سروده است.

اما در ایران: کیومرث «معلم حکمرانان» بود. کسانی مانند کیخسرو و پاره‌ای از شهریاران ساسانی سالی یکبار «مجلس کردند ولی نه به شرط مبعوثان». تسلط عرب و گذشت زمان «این رسم را بکلی از میان برد» و خودسری و استبداد شدت یافت. این حالت استمرار داشت- تا به‌زمان ما که «عدل مظفر» مژده گرمشروطیت آمد. گرچه یکجا مایوسانه گفته بود که «ایران با این رجال اصلاح‌پذیر نیست»- نظر کلی او همین بود که روزی «بزرگان وطن... ماضی را به‌حال خود گذارند- و به‌یک جنبش جوانمردانه به‌اصلاح این معایب و مفاسد... برخاسته، آب رفته را به‌جوی باز آرند». او با «عدل مظفر» لحظه‌ای به‌مرادش رسید. سرود شادی سر- داد. به‌عقیده او با ایجاد نظام مشروطیت در ایران «این امر طبیعی را بدیهی است که سایر حکمرانان اسلام خواهی نخواهی، اختیاری یا اضطراری، به‌حکم زمان قبول خواهند کرد».

تشکل نهضت مشروطه خواهی

بخش چهارم

بحران اقتصادی و نقشه «رفورم مالی»

در بخش نخستین اوضاع عمومی سیاسی و اجتماعی را از ۱۲۹۸ تا ۱۳۱۴ در چند جهت بررسی کردیم: تلاش‌های اصلاح‌طلبی؛ تنزل قدرت سیاسی؛ خروج و پرخاش مردم. در دوره ده‌ساله بعدی از ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۴ تغییر عمده‌ای در روال حکمرانی مشهود نیفتاد مگر به وزارت یکساله امین‌الدوله که جهات مثبت داشت. از آن که بگذریم، این دوره نیز امتداد همان مرحله تاریخی است با تشدید عوامل سابق. عواملی که بحران مالی را بار آورد، فشار استعمار اقتصادی و سیاسی را افزایش داد، از قوت معنوی و قدرت مادی حکومت در مقابله با دشواری‌های داخلی و خارجی کاست. از سوی دیگر حرکت اجتماعی در جهت تغییر نظام سیاسی با ایدئولوژی مشخصی شکل یافت. همه حکومت‌هایی که در این ده سال روی کار آمدند با بحران مالی دست به‌گریبان بودند. بعضی از روی اعتقاد به ترقیخواهی، و برخی دیگر به ضرورت در پی نوعی نقشه «رفورم مالی» می‌رفتند، خواه به اصطلاح نقشه «رادیکال» تلقی گردد و خواه «معتدل». فشار بحران مالی، در هر حال، مؤثرترین عوامل تعیین‌کننده سرنوشت حکومت‌ها بود. حرکت ملی را در ربط با مجموع آن عوامل و مسائل مطالعه می‌کنیم.

روح انتقاد سیاسی را در حوزه دستگاه دیوان از این عبارت کوتاه می‌توان شناخت. اینکه «کار ملک بینهایت بی‌سامان است، و حال خلق به‌غایت پریشان، و دست تعدی عمال دراز» تردیدی نیست. «گویی بنیاد حکومت ایران بر ظلم است». اما قضیه این است که امروزه مردم را «گوش شنوا، و معایب کار ملک را

چشم بینا... پیدا شده است». هنوز بعضی از «کملین قوم» خواهند گفت اداره کنونی «چه لزوم دارد تغییر کند». البته «از برای چاییدن مردم، و سلام نشستن، و مال دولت را خوردن، و در حق ملت هیچ کار نکردن ترتیبی از این بهتر نمی شود. همه جای عالم همینطور رایج بود، تا برهم نزنند پیش نیفتادند... در اینکه ایران روزی صاحب مجلس مقتدر و ترتیبات منظم خواهد شد، شك نیست، تا این نام نیک به اسم که باقی ماند». آرزویش تأسیس «مجلس ملتی» است که «تصویب آن مجلس لازمه اقدامات دولتی» باشد.^۱

همین اوان در ۱۳۱۴، وضع کلی حکومت را امین الدوله، صدر اعظمی که تازه زمام امور را بدست گرفته بود^۲ چنین وصف می کند: عیب کار در این است که هنر مملکتداری ما «در خزانه دولت یکدینار پول، و در بانک های ایران یکپول اعتبار قرض، و در رعیت یکجو امید و اطاعت، و در ملاها یکذره مروت و موافقت باقی نگذاشته است. قریب سه کروور [تومان] قرض نفعی داریم، برات های دیوانی از سه سال در دست همه طبقات لاوصول مانده است، غالب حکام و مباشرین ما از دولت طلبکار اند، قشون از چندسال پیش دعاوی دارند که رشته انتظام آنها بکلی گسیخته است...» به کار «افساد و بلوا» هم عادت کرده ایم. بالاخره این همه گرفتاری و پریشانی مرا از «مردن باز داشته»^۳.

در آن سخنی به گزاف نگفته؛ آن میراث سیاسی به هر زمامدار دیگری هم که سر کار می آمد می رسید. امین الدوله به دو خصلت ترقیخواهی و روشن اندیشی در میان صدراعظم های بعد از عصر سپهسالار تا آخر دوره اول مشروطیت، ممتاز است. در مدت کوتاه یکسال و دو ماه زمامداری خود کار آفرین بود؛ استقامت و

۱. رساله سیاسی، بقلم خان خانان، خطی، تاریخ نگارش ۱۵ صفر ۱۳۱۴. این رساله را برای مظفرالدین شاه نوشته است.

۲. امین السلطان در ۱۷ جمادی الثانی ۱۳۱۴ از صدرات معزول گردید. امین الدوله در ذی قعدة ۱۳۱۲ به وزارت اعظم گمارده شد، در رجب ۱۳۱۵ عنوان صدراعظم گرفت، در ۱۵ محرم ۱۳۱۶ از صدرات برکنار گشت.

۳. مجموعه اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم، ربیع الثانی ۱۳۱۵.

توانایی سیاسی اش خیلی بیشتر از آن بوده است که معمولاً ارزش یابی کرده‌اند. گرچه از مدارك رسمی و اسناد خصوصی زمان صدارت امین الدوله کمتر بدست ما رسیده، جنبه‌های مهم کارنامه زمامداری او را (تا حدی که مربوط به گفتار ماست) به‌مأخذ اسناد داخلی و خارجی باز خواهیم نمود.

امین الدوله به کارهایی دست برد که نشانه دولتمداری اوست در آن وزارت زودگذر؛ از این قرار: تأسیس مجلس شبه قانونگذاری به نام «مجلس مخصوص دولتی» با مسئولیت تنظیم نقشه اصلاحات عمومی؛ تمرکز دستگاه مالیه و تعدیل دخل و خرج که مهمترین دشواری داخلی بود؛ استخدام مستشاران بلژیکی برای انتظام و تمرکز درآمد گمرکی؛ ایجاد نظام «ژاندارم» به سبک اروپایی برای امنیت راه‌ها؛ ساختن دو کارخانه قند و کبریت‌سازی؛ برپا کردن «انجمن معارف» به ریاست میرزا محمودخان احتشام السلطنه؛ ایجاد مدرسه‌های ملی جدید (باهمکاری میرزا حسن رشیده و احتشام السلطنه) که از این بعد خیلی باب شد. در توسعه روزنامه هم که از این پس رونق روزافزون گرفت سهمی داشت. او بیش از هر وزیری در این دوره به نشر معارف علاقه‌مند بود. به قول خودش: از اوایل ۱۳۱۴ که به پیشکاری ایالت آذربایجان رفت تا پایان صدارتش قریب سیصد هزار تومان «برای معارف ناگزیر مملکت» خرج کرد.^۱ وقتی هم که از کار برکنار شد «نگاهداری مدارس نوس» را سفارش نمود.^۲ از وظایفی که برای انجمن معارف معین شده بود تأسیس کتابخانه، دارالترجمه، دارالتألیف، و کلاس‌های شبانه اکابر بود. و نیز قرار بود يك حوزه ملی ترقی‌پرور با شرکت تحصیل‌کردگان جدید بوجود آید که «در مسائل سیاسی، اقتصادی، فکری باکمال آزادی مذاکره نمایند».^۳

در جهت اصلاح سیاسی به دو دستگاه جدید که ناشناخته مانده‌اند توجه

۱. مجموعه اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم، ۱۷ صفر ۱۳۱۷.

۲. روایت دولت آبادی است از زبان خود امین الدوله (دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۱،

ص ۲۱۱).

۳. همان، ص ۲۲۱.

می‌دهیم. در مدت پنج‌ماهه پیش از زمامداری امین‌الدوله، صدراعظم مشولی در کار نبود. در این زمان به موجب لایحه قانونی که در رجب ۱۳۱۴ به‌توشیح مظفرالدین‌شاه رسیده «مجلس وزرای مشول» بوجود آمد. بیگمان مبتکر و نویسنده این لایحه میرزا محسن‌خان مشیرالدوله (معین‌الملک سابق) وزیر امور خارجه بود. چهارسال پیش هم در این فکرها بود که کامیاب نگردید^۱.

قانون مجلس وزرای مشول از جهتی مربوط به حقوق اساسی است، و از جهت دیگر راجع به حقوق اداری. منطق آن ایجاد هیأت متشکل واحدی است. بدین معنی «مرکزی لازم است که نتایج افکار وزارتخانه‌ها در آن مجتمع شود، و همه از روی یک طرح و خیال اقدام... در اداره امور دولت نمایند». باز قانون تأکید می‌کند: وزیران «همه در یک خط و از روی یک طرح مشغول خدمت باشند». در تعریف مفهوم «مشولیت» ساکت است. اما در آیین‌مشورت گوید: اول تکلیف مجلس وزرای مشول «گفتگوی در کلیه امور و مصالح بزرگ دولتی» و «ترقی مملکت» است. باید حاصل کنگاش خود را «راپورت کرده» تا هر طور به تصویب برسد به اجرا درآید. ماده قابل ذکر دیگر اینکه: «هرگاه تصور رود یکی از حکام ولایات یا نوکرهای بزرگ دولت در انجام مأموریت و تکلیف خود، به قاعده حرکت نکرده است. در این مجلس رفتار او رسیدگی خواهد شد که مواظبت و غفلت هر یک از خدمت معلوم گردد». (فصل هشتم). اصطلاح «نوکرهای بزرگ دولت» همیشه دلالت می‌کرد بر صدر اعظم و وزیر. البته عزل و نصب وزیر و حاکم و صدراعظم به فرمان پادشاه بود. اما ضابطه تازه این است که هرگاه یکی از آن کسان مورد اتهامی قرار گیرد، مرجع صالح برای رسیدگی به آن اتهام هیأت وزیران است. این بدان معنی است که اراده فردی در تعیین سرنوشت وزیر حاکم نیست. سایر مواد قانون مزبور در حدود صلاحیت وزارتخانه‌ها، رسیدگی به اختلاف میان حاکم معزول و منصوب، تحریر و ثبت فرمان‌های دولتی، مربوط

۱. نگاه کنید به بخش نخستین، ص ۱۵.

هستند به حقوق اداری و قواعد گردش کارها در دستگاه اجرایی^۱.
مجلس وزرای مشول در اصل مقام قانونگذار نبود، بلکه جهت کلی آن
انتظام دستگاه اجرایی بود. اما مانعی نداشت که بنابر قاعده مشورت پیشنهادی
تهیه کند و به شاه تقدیم دارد. و اگر مورد تصویب قرار می گرفت، اعتبار قانونی
پیدا می کرد. این تغییری در نظام سیاست نمی داد.

اما مجلسی که امین الدوله به تأسیس آن اقدام کرد در معنی برتر از مجلس
وزاری مشول بود، خصیلت قانونگذاری داشت، و ذاتاً می توانست در جهت
مجلس ملی تکامل یابد. نسخه اصل لایحه قانونی به خط و انشای امین الدوله در
دست است، و در ربیع الثانی ۱۳۱۵ به امضای مظفرالدین شاه رسیده. عنوان آن
در تشکیل «مجلس مخصوص دولتی» به نام «مجلس اعیان» است، اما در معنی
مفهوم سیاسی وسیع تری دارد. مجلسی بود دارای مصونیت سیاسی و با مسئولیت
تنظیم نقشه های اصلاحات مملکتی، و هر کس آزاد بود هر فکر و نقشه ای دارد
برای مطالعه به آن مرجع عرضه بدارد. روح این قانون را نه از اسمش بلکه از
محتوای مجموع موادش باید شناخت.

در «شرایط و حقوق» مجلس تصریح رفته که این مجلس «از قید محکومیت
آزاد است». این دلالت بر مصونیت سیاسی اعضای مجلس دارد. اعضای مجلس
در حضور پادشاه «عهد و پیمانی» می بندند که «به نیت صلاح بینی در امور دولت»
و «اصلاحات مملکتی» چاره جویی کنند و «بیان حقایق» نمایند. در این جهت راجع
به آنچه لازمه سعادت مملکت و دولت است از جمله در «ترقی تجارت و صناعات
و توسعه دایره زراعت و فلاح، و هر گونه انتفاعات و تسویر جمع و تصحیح
خرج و فواید عمومی» و همچنین «انتظام قشون و حفظ صحت عمومی» عقاید
خود را بیان کنند، و پس از آنکه «اتفاق آراء» حاصل گشت رأی جمع به شاه
عرضه گردد. در امر «تربیه و تعلیمات و نشر علوم و معارف» تأکید رفته؛ و به

۱. متن قانون مجلس وزرای مشول را در مقالات تاریخی، ۱۳۵۲، ص ۱۰۷-۱۰۴،
مشر کرده ام.

خدمات عمومی همچون «تنظیمات بلدیّه و تنظیمات شهری، تسهیلات حمل و نقل، تصفیه و تنقیح مجری المیاه، انتظام و امنیت طرق و شوارع» توجه شده است. اندیشهٔ پیکار با ظلم و فسادکار گذاران دولت چنین آمده: «در تصحیح اعمال متصدیان خدمت» و «در منع مضرات شایعه و آنچه در معاملات عمومی زیان و خسارت آن معلوم است... چاره‌جویی نمایند؛ و صورت امر را باصوابدیدمجلس به‌عرض برسانند». بالاخره اصلاح گردش کارها در دستگاه دولت نیز از قلم نیفتاده: در اموری که به‌وزارتخانه‌ها و دوائر دولتی ارجاع می‌شوند «هرگونه نقص و قصوری مشاهده کنند و از متصدیان خدمت غفلت و قصوری ببینند، در کمال وارسنگی و آزادی بگویند» و به «تحقیق مسأله» بر آیند.

از مهمترین اصول قانون مجلس اینکه: «در تعلق ترقیات و اصلاحات مادی و معنوی حالی و مالی، آنچه به‌خاطر ارکان مجلس بگذرد مطرح مطالعات خود قرار دهند. و هر کس از خارج مجلس در این مطالب چیزی خیال کرده، صلاحی اندیشیده باشد کتباً به این مجلس بدهد، قبول نموده اگر قابل دیدند بموقع مذاکره بگذارند». این هم نکته‌ای است با معنی: اعضای مجلس «می‌توانند مسالحتات خود را در بعض امور، بلا اسم و کتبی به مجلس بدهند که برای آنها موهوم پاره‌ای تصورات نشود، و از آزرده‌گی طرف اعتراض مستقلاً فراغت داشته باشند».

قانون مجلس را شاه چنین توشیح کرد: «این لایحه صحیح است، احدی نباید تخلف بکند». در مادهٔ نهم تصریح گشته: «ترتیب مجلس و تعداد اعضا و محل انعقاد و ایام اجتماع جداگانه نوشته شده است». اما به‌دست ما نرسیده.

آن لایحه که با ظرافت فکری خاصی نگاشته شده، دستورنامهٔ اصلاحات مصمم دولت امین‌الدوله را دربردارد. هدف او ترقی «مادی و معنوی حالی و مالی» هیأت اجتماع است؛ آیین مجلس را بر آزادی بحث و انتقاد بنا نهاده؛ مجلس از «محکومیت آزاد» است. شناختن این حق که «هر کس از خارج مجلس می‌توانست عقایدش را در تدابیر اصلاحی به آن مرجع بنویسد تا مورد بحث قرار گیرد، ماهیت دولتی و اعیانی بودن آن مجلس را تغییر می‌داد، یا دست‌کم قابلیت

چنین تغییری را داشت. روشن است چنین مجلسی بالقوه مقام قانونگذار بود.^۱ گفتیم که دشواری عظیم دولت بحران مالی بود که زمینه‌اش از ده سال پیش فراهم آمده، پس از این هم امتداد یافت. تا پایان صدارت میرزا یوسف مستوفی-الممالک که بردستگاه استیفای مملکت حکومت می‌کرد- چرخ مالیه گرچه به سیاق کهنه می‌گشت، ولی بهر حال حساب و کتاب نسبتاً منظمی در میان بود. از آن پس یعنی از ۱۳۰۳ ببعد از دخل دولت هر ساله کاسته می‌شد و بر خرج افزوده می‌گشت؛ اقساط غرامت انحصارنامهٔ دخانیات هم سربار بود؛ شلتاق و نادرستی هم بیش از همه وقت سنت متبوع بود. هرج و مرجی بود که به سود حکام و ارکان دولت، و به زیان مردم و خزانهٔ حکومت مرکزی تمام می‌گشت. این پریشانی مالی از مخرب‌ترین جنبه‌های وزارت اول امین‌السلطان بود از ۱۳۰۳ تا ۱۳۱۴. دولت حتی به فروش املاک خالصه دست یازید، اما این کار تنگدستی خزانه را درمان نمی‌کرد. دستبرد نابکارانهٔ فرمانفرما به خزانه (در فاصلهٔ پنج‌ماهه میان عزل امین‌السلطان و صدارت امین‌الدوله) بر نابسامانی مالی افزود.

بحران پولی هم در میان بود، و عامل عمدهٔ آن تنزل قیمت پول طلا و نقره بشمار می‌رفت. توضیح آنکه: قبلاً در پول مسکوک سیم و زر، در هر هزار مثقال نهند و شصت و چهار مثقال طلا یا نقرهٔ خالص بود و باقی عیار مس. در ۱۲۹۱ که سپهسالار ضرابخانهٔ جدید را دایر کرد و پشان^۲ اتریشی را به تصدی آن گماشت، عیار رسمی پول فرانک فرانسه در ایران معمول گردید. یعنی عیار زر و سیم مسکوک ده درصد بود. اما در ۱۳۰۲ عیار هزار مثقال طلا و نقره به نزدیک سیصد مثقال رسید.^۳ به عبارت دیگر بر میزان عیار تا قریب سی درصد افزوده گشت. به همین نسبت ارزش پول طلا و نقره کاهش یافت. در ۱۳۱۱ دولت خواست قران‌های کهنه را جمع کند. مقرر داشت که مردم سکه‌های نقرهٔ سابق را تحویل بدهند و

۱. متن قانون مجلس اعیان را در مقالات تادینخی، ص ۱۰۸-۱۰۷ منتشر کرده‌ام.

۲. Pechan

۳. اعتمادالسلطنه، دوزنامهٔ خاطرات، ص ۳۷۸.

سکه نو بگیرند، و از هزار تومان مسکوک سابق هم بیست تومان کسر می کردند. این تصمیم یکباره آشوبی در شهر انداخت. بازار «در معاملات و داد و ستد» را بستند، و «صرافان و تمام مردم بصدا درآمده... نزدیک بود شورش برپا شود و همان فتنه تنباکو بروز کند». دولت از تصمیم خود برگشت.

باید دانست که تنزل پول نقره يك جنبه جهانی هم داشت. اما قیمت پول نقره ایران تقریباً به نصف رسید که تنزلی فاحش بود. تأثیر تنزل پول در اقتصاد ایران انکارناپذیر است. از یکسو به بازرگانی داخلی و خارجی ایران لطمه زد. از سوی دیگر چون مأخذ مالیات همان پول نقره بود، به نسبت مستقیم تنزل آن میزان حقیقی مالیات دولت هم کاهش پذیرفت. البته بر مقدار مالیات اراضی زیر کشت (که منبع عمده درآمد دولت بود) چیزی افزوده شده بود که به آن «تفاوت عملکرد» می گفتند. اما نکته باریک اینجاست که به نسبت تنزل پول بر میزان مالیات اضافه نگردید، و قسمتی از همان تفاوت عملکرد هم به جیب حاکم می رفت نه به خزانه مملکت.

دولت امین الدوله نقشه اصلاح مالیه را ریخت. مهمترین مواد آن عبارت بودند از: تمرکز دستگاه مالیه؛ رساندن مالیات کامل ولایات به خزانه؛ تعدیل دخل و خرج؛ بستن مالیات مستقیم به مواجباتهای هنگفت که صاحبان آنها اساساً مالیاتی نمی پرداختند؛ استخدام مستشاران بلژیکی برای اداره دولتی گمرک و پستخانه که تا آن زمان در اجاره افراد بود. به علاوه دولت در تنگنای مالی به بازار بین الملل پول روی آورد و مبلغ چهل میلیون فرانک وام می خواست. امین الدوله در پی استقراض از بانکهای یکی از سه کشور فرانسه، هلند و بلژیک بود. به نوبت با هر کدام به گفتگو پرداخت. روس و انگلیس هیچکدام از این بابت خرسند نبودند؛ هر کدام انفرادی نفوذ خود را بکار بردند که کار وام گرفتن ایران سر نگیرد. و نمایندگان سیاسی هر دو در تهران زبان اعتراض گشودند. این نموداری بود از دیپلماسی مستمر روس و انگلیس که پای منافع دولت ثالثی در ایران باز

نشود. این دسته‌بندی به کنار، کشمکش میان آن دو دولت در ایران همچنان برجای بود. روس گذشته از مخالفت با وام گرفتن ایران از بازار پول اروپا، از اصل مخالف جدی دولت امین‌الدوله بود. خواست به توطئه‌چینی حکومت او را براندازد. یکباره نغمه مخالفت با استقراض خارجی بلند شد؛ ملایان از منبر ندای اعتراض برداشتند. و به تصریح وزیر مختار انگلیس: این ملایانی بودند که امین‌الدوله نسبت به «مقاصد و نفوذ آنان بی‌اعتنا» بود و در مقابل «طمع کاری‌شان مقاومت مستمر» بخرج می‌داد. ملایان در حمله برد دولت «از ترغیب و همکاری فعال سفارس روس برخوردار بودند» و آشکارا عزل امین‌الدوله را خواستند.^۱ می‌دانیم میرزا حسن آشتیانی مجتهد با سیاست روس دمساز بود. به علاوه ملایان به منظور بی‌اعتبار ساختن حکومت او در پی حادثه آفرینی بودند. بدین معنی که دسته‌ای را تحریک کردند که به محله یهودیان هجوم آوردند. و مردم را آزار برسانند. اما امین‌الدوله پیشدستی کرد، به آنجا سرباز فرستاد، و چندتن از فتنه‌انگیزان را (از جمله حاج کاظم ملك التجار که از سران او باش شهر و از عمال سفارت روس بود) تبعید ساخت. اینکه در یکی از نامه‌های خصوصی‌اش از «جوال» رفتن با «آخوند و سید» و «مفسده جهال وطن‌کش دولت‌سوز» سخن می‌راند^۲ - گویا اشاره‌اش به چنین پیش‌آمدهایی باشد.

اینجا توضیحی لازم است. امین‌الدوله به روحانیان آزاد فکر پرهیز کار همچون شیخ‌هادی نجم‌آبادی (که امثالش انگشت‌شمار بودند) اخلاص می‌ورزید و با آنان همدلی داشت. اما مثل دیگر ترقیخواهان نه اعتقادی به اصلاح‌طلبی هیأت ملایان داشت و نه با قدرت سیاسی روحانی موافق بود. سخن او را به ناصرالدین‌شاه در داستان رژی بیشتر خواندیم که گفته بود: «تدبیر و کفایت علما

۱. انگلیس، هاردینگ به سالیسبوری، ۱۷ نوامبر ۱۸۹۷ (۲۱ جمادی‌الثانی ۱۳۱۵).

۲. همان.

۳. مجموعه اسناد ملکم، امین‌الدوله به ملکم [۱۳۱۵]. در این نامه به زمان صدارتش تصریح رفته.

باعث تقدم و شدت نفوذ ایشان نشده... فاحشایی و شر و شلتاق دستگاه دولت و سیاق حکمرانی، مردم را نه از روی اعتقاد و اعتماد و نه به دلخوشی و امید، به آقایان ملتجی کرده است^۱. این جان کلام است. اکنون هم به زمان صدارت به گروه ملایان بی اعتنا بود، و باج به آنان نمی داد. این درست خلاف مشرب امین السلطان بود. انگیزه دشمنی دسته ای از علما با حکومت امین الدوله از همان بابت بود. ریاست آن گروه را میرزا حسن آشتیانی داشت، مجتهدی که او را به پاکدامنی شناخته اند. طلاب و آخوندهای هواخواه او در مدرسه خان مروی گرد آمدند. حرفشان این بود که تولیت و موقوفات آن مدرسه به خانواده ملای آشتیانی سپرده شود. چون به تقاضایشان اعتنایی نشد، میرزا حسن آشتیانی آهنگ مهاجرت به عتبات را کرد. خیال می کرد مردم دنبال آقا را می گیرند، و داستان زمان رژی تکرار می گردد. امین الدوله شاه را به مقاومت واداشت، مسئولیت را به گردن گرفت، و به آشتیانی بیگامی فرستاد بدین مضمون: راه عتبات بسته نیست؛ اگر جداً به خیال مهاجرت هستید کسی مانع نخواهد شد^۲. نکته باریک اینجاست که چون امین الدوله در عقیده عام پایگاهی داشت، ملایان هیچگاه نتوانستند او را در افکار عمومی محکوم گردانند یا مردم را براو بشورانند. به علاوه در عین اینکه او ملایم رفتار بود، به جای خود استقامت می ورزید. بهر صورت، در حمله ملایان به حکومت امین الدوله انگیزه ملی در کار نبود، سودپرستی صرف بود.

اقدام امین الدوله در تحصیل وام از بانک های فرانسه و بلژیک و هلند به نامرادی انجامید. او نیک آگاه بود که فشار انگلیس و روس مانع آن گشته. اکنون دولت روس پیشنهادی داد مبنی بر اینکه بانک روس حاضر است نیازمندی مالی ایران را بر آورد. وزیر امور خارجه میرزا محسن خان مشیرالدوله به طعنه و بی پرده گفت: ایرانیان که «دلایل کافی از نیات خیرخواهانه روس در باطل کردن هر اقدام

۱. امین الدوله، خاطرات سیاسی، ص ۱۶۶-۱۶۵

۲. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۱، ص ۲۵۸-۲۵۷ و امین الدوله، خاطرات سیاسی، ص ۲۵۴.

ترقیخواهی و ایجاد هر گونه مانعی بر سر راه پیشرفت و رفورم مملکتشان دارند، شایق این نیستند که زنجیرهای تازه‌ای برای خود بسازند.^۱ سپس مشیرالدوله فکر استقراض از بانک‌های انگلیس را با هاردینگ بمیان نهاد. جواب مساعد نشید. بار دیگر دولت بر آن شد که چهارصد هزار لیره از بانک شاهنشاهی وام بگیرد با ربح صدی پنج. و حاضر بود فقط گمرک محمره و کرمانشاه را وثیقه بسپارد.^۲ سفارت انگلیس و بانک شاهنشاهی به دو مطلب توجه داشتند: تنگدستی مالی دولت، و اینکه در زمامداری امین‌الدوله هر قرضی گرفته شود حیف و میل نخواهد شد. اما در طرح قرارنامه استقراض شرایطی پیشنهاد کردند که برای دولت سخت‌گیران بود: یعنی وثیقه گرفتن مالیات مملکتی و گمرکات تمام بنادر جنوب و کرمانشاه. دولت این طرح را یکسره رد کرد؛ دخل و تصرف خارجی را در اداره گمرک هم نپذیرفت. فقط حاضر بود تعهد بسپرد که از درآمد گمرکات اقساط قرض را کارسازی نماید.^۳ اتفاقاً مدیر بانک شاهنشاهی (جوزف راینو) نسبت به تلاش صادقانه دولت برای رهایی از بحران مالی، همدلی می‌ورزید؛ با وام دادن به ایران کاملاً موافق بود؛ و اعتقادش بر این بود که دولت اقساط بدهی خود را به صورت می‌پردازد گرچه سر موعد نباشد، به اصطلاح سوخت و سوز نخواهد شد. و به نظر او نسبت دادن مال مردم خوردن به ایرانیان به این حد نارواست.^۴ باری، کار استقراض از انگلیس به بن بست رسید، جز اینکه بانک شاهنشاهی پنجاه هزار لیره به دولت مساعد داد و صرف پاره‌ای هزینه‌های ضروری گردید. در نامه خصوصی امین‌الدوله هم نکته رمزی هست: در گفتگوی راجع به قرض در بازار پول انگلیس «اعتبارات دولت را سنگسار نمودند، و سفارت انگلیس

۱. انگلیس، هاردینگ به سالیسبوری، ۲۴ نوامبر ۱۸۹۷ (۲۸ جمادی الثانی ۱۳۱۵).

۲. انگلیس، تلگراف هاردینگ به سالیسبوری، ۱۷ دسامبر ۱۸۹۷ (۲۲ رجب ۱۳۱۵).

۳. قول امین‌الدوله مبنی بر اینکه قرض خارجی را فقط بایستی به شرایط شرافتمندانه گرفت، و وجه آنرا منحصرأ صرف اصلاحات کرد - در سیاحتنامه ابراهیم بیگ نیز آمده است. (نگاه کنید به بخش سوم،)

۴. انگلیس، گزارش جوزف راینو، ۱۴ مه ۱۸۹۸ (۲۲ ذیحجه ۱۳۱۵).

شیرینکاری کرد، قدری مقاصد را عقب انداخت، اما بخوبی تقصیر را به محل خودش راجع کرده ام.^۱ قضیه «شیرینکاری» هاردینگ وزیر مختار انگلیس روشن نیست؛ مدارک رسمی و گزارش های او از آن پرده بر نمی دارند. مرجعی که امین الدوله مقصر می شناسد کانون دربار است.

هر اندازه که سیاست انگلیس در قضیه و امدادن به ایران نامصمم بود، روس فعال بود و هدفش مشخص. امین الدوله هنوز صدراعظم مشول بود که موضوع قرضه را سفارت روس مستقیم با دربار بمیان کشید. وجهه نظر امین الدوله از نامه اندیشیده و مهمی که به شاه نوشته خوب دستگیر می شود:

می نویسد: مسأله قرضه «خیلی اهمیت» دارد و «اگر مختصر غفلتی» بشود «دیگر ایران از مضرت و مصیبت آن خلاص نمی شود». از اینرو «به حکم و جوب» می گوید «مسلك پلینکی ایران چنانکه مکرر... عرض می کردم بایستی در کمال مراقبت و احتیاط طوری باشد که معایب سابقه و قید و بندهای ناحق را از دولت و مملکت بردارد. و قدری رو به این مقصد رفته بودیم». اما اگر به قهقرا برگردیم و به عنوان های مختلف «اسیری» خودمان را به دست مدعیان محکم کنیم «دور نیست این دفعه رقابت و رجم دو حریف به اسیری ما هم اکتفا نکند». همین اندازه استدعا دارد: «در میان شبهات و مغلطه هایی که می شود اصل مطلب و مقصود باطنی فراموش نشده کار را به اشکال بیعلاج نیندازند». نامه های رسمی ا. شخفلوف^۲ و هاردینگ (نمایندگان سیاسی روس و انگلیس) فراموش نشده که «بسا خیلی ملایمت و استادی هر دو سفارت را به جای خود نشانیده، می خواستیم اسباب آزادی خود را مرتب کنیم. دوباره ورق برمی گردد، و با هزاران مفاسد داخلی خودمان را به دست خیالات مخرب این دو همسایه مغرض می اندازیم». حال آنکه «شیشه عمر ایران» در دست پادشاه است «باید خیلی احتیاط بفرمایند».^۳

۱. مجموعه اسناد ملکم، امین الدوله به ملکم، ۱۷ صفر ۱۳۱۶.

2. A. Shcheglov'

۳. اصل نامه امین الدوله را سید نصرالله تقوی در تصرف داشته، عکس آنرا بصورت ورقی منتشر کرده است.

آنجا سیاست گذشته ایران را که بندهایی برگردن دولت بسته انتقادی کند؛ هدف سیاست مملکت بایستی رهایی از آن قیدها باشد، چنانکه در این جهت قدمی هم برداشته شد. هشیار است که در پس پرده برخی از اهل دربار با القای شبهه با استقراض از روس اصرار می‌ورزند. او در عوارض چنین نقشه‌ای به شاه هشدار می‌دهد. شاه در کنار همان‌نامه می‌نویسد: «... دروغ است، اصلی ندارد، از همان حرف‌های لغو و بوج است که می‌گویند».

اما با تغییر صدارت و روی کار آمدن مجدد امین‌السلطان (ربیع‌الثانی ۱۳۱۶) آن قضیه راست درآمد. نخستین قرارنامه وام ایران از بانک استقراضی روس به مبلغ بیست و دو میلیون ونیم منات طلا، با ربح صدی پنج، به مدت هفتاد و پنج سال در ۲۸ شعبان ۱۳۱۸ (اول ژانویه ۱۹۰۰) به امضا رسید. و درآمد کل گمرک مگر گمرک فارس و بنادر خلیج فارس وثیقه آن سپرده شد. دو سال بعد قرض دوم ده میلیون مناتی از همان بانک گرفته شد (ذیحجه ۱۳۱۹). اکنون نوبت وام گرفتن از انگلیس رسید. بانک شاهنشاهی مبلغ دوست‌هزار لیره با همان ربح صدی پنج، به مدت بیست سال به ایران قرض داد (۱۳۲۱). و سال بعد در زمانمداری عین‌الدوله، یکصد هزار لیره دیگر بر آن مبلغ علاوه گردید. و عایدی شیلات دریای خزر به‌گروگذارده شد. و نیز مقرر گردید که اگر درآمد شیلات کافی نباشد، اقساط قرض را از درآمد پست و تلگراف بپردازند، و باز در صورت لزوم از محل گمرک فارس و بنادر خلیج فارس تأمین گردانند.

قرض از روس و انگلیس با توجه به کیفیت شرایط قرض و نحوه خرج آن، عوارض سیاسی و اقتصادی و اجتماعی داشت، عوارضی نکبت‌بار. از نظر گاه سیاسی، محدودیتی بر محدودیت‌های سابق که بر حاکمیت دولت وارد آمده بود، افزود. در جهت اقتصادی، ضعف مالی را تشدید کرد. قرض گرفتن از دو همسایه زورمند استعمار پیشه، دست و پای کشور ناتوانی را بست و تسلیم دو دولتی کرد که در معامله بهتر از رباخواران یهودی نبودند. از سوی دیگر هم‌آهنگی میان دو قرض نه فقط نموداری بود از وضع ایران میان انگلیس و روس، بلکه تحکیم

می‌کرد حالت تقسیم ایران را به دو منطقه نفوذ سیاسی که چند سال بعد (در قرارداد ۱۹۰۷) جلوه کامل یافت. از نظر اجتماعی این قرض‌ها مایه بی‌اعتباری و بی‌آبرویی دولت در افکار عام گردید؛ و اعتراض بر سیاست غلط حکومت را برانگیخت. در یک فرض سیاسی اگر تنها به قرض اول از روس اکتفا می‌شد، آثارش به این حد ویرانگر نبود. باز اگر فقط از یک دولت وام می‌گرفتند، بهتر از آن بود که خود را زیر بار مالی و فشار سیاسی دو همسایه آنچنانی قرار دهند. و باز اگر متصدیان امور این اندازه مروت داشتند که دست کم نیمی از مجموع آن وجوه را صرف کارهای خوب کنند، این وام‌ها شاید از نظر دولت وقت توجیه بردار بود. اما واقعیت چه بود: از پول قرض خرج سفر کاروان اهل دولت به دیسار فرنگ تأمین گردید، آن هم نه یکبار بلکه دو سفر پی‌درپی؛ سهمی به دلالان طفیلی آن معامله‌ها رسید؛ مقداری به بزرگان دربار بذل و بخشش شد مگر اشتهای صاف آنان اندکی فرو نشیند؛ قسمتی بسبب مطالبات پس‌افتاده امیر قشون که بیشتر حساب سازی بود پرداخته شد؛ مبلغی صرف گشادبازی‌های دولتی که همیشه در این کار هنر غریبی داشته‌ایم گردید؛ مختصری هم پای موجب دیوانیان رفت که از همه مستحق‌تر بودند؛ البته «حق‌السکوت» ملای آشتیانی هم جای خود داشت.

بدین قرار نقشه استقراض که به بدترین وجهی به اجرا درآمد بحران مالی خزانه را درمان نکرد و بر رقم کسر بودجه همچنان افزوده می‌شد. حدت فشار مالی، به ضرورت، رفورم مالی را ناگزیر ساخت. شاه و صدراعظم این ضرورت را دریافتند، و نوز ریس مستشاران بلژیکی (که کارگمرک را به نظم جدید در آورده بود) مسأله تعدیل دخل و خرج مملکتی و افزایش مالیات را لازم می‌شمرد. لاجرم در ۱۳۲۰ از نوز خواسته شد که طرحی در اصول اصلاح مالی تهیه کند. تا کنون اقدام به اصلاح مالیه فقط با مخالفت طبقه حاکم برمی‌خورد. این بار ملایان هم سرناسازگاری داشتند. روایت امین‌السلطان و نوز که در معنی یکی بوده در گزارش رسمی هاردینگ آمده است. می‌نویسد:

نقشه امین السلطان و نوز «در اصلاح مالی و کاستن مخارج داخلی با مخالفت مصمم گروه درباریان برخورد کرده. دسته درباریان آذربایجانی هم از جهت دشمنی با صدراعظم و هم از جهت نفع شخصی خویش، به شاه قبولانده اند که آن نقشه مهلکی است. بدین معنی که: تعیین بودجه ثابت قدرت مطلق پادشاه را محدود می کند؛ تثبیت درآمد مملکتی بر اساس تساوی مالیاتی مایه رنجش روحانیان می گردد، و ممکن است آنانرا وادارد که شورش برپا سازند. همان دسته درباری به عنوان خیراندیشان شاه مصمم هستند که تخت سلطنت را از خطری که تهدیدش می کند، نجات بخشند... امیر بهادر جنگ، امام حسین را به خواب دیده، آن حضرت فرموده: رفورم مالیاتی کار مصیبت باری است. درباری دیگری شبانگاه ندایی از جانب حضرت علی شنیده که تأیید می کرد همان مطلب را».

همانجا هاردینگ رأی را می دهد: «به معجزات نیمه شب و پیام پیمبران و اولیای محافظه کار ابدأ احتیاجی نیست که هر بیننده متعارفی را متقاعد گرداند که حتی چنین اصلاح معتدلی سر نخواهد گرفت. مگر اینکه روح دستگاه حکمرانی تغییر یابد، آن هم تغییری خیلی کمتر معجزه آسا»^۱.

اما مأخذ اعتراض روحانیان چیست؟ «ملایان طرح های نوز را چنین تحریف کرده اند که افراد نصرانی مأمور تحصیل مالیات اراضی [مسلمانان] شده اند». همچنین «رواج بابیگری و استخدام روزافزون فرنگیان و ارمینان را در دستگاه حکومت» عنوان کرده اند. و این معنی عیناً در عریضه علمای نجف به شاه منعکس است. «بدون شبهه یکی از آثار آن اعتراض این خواهد بود که طرح های نوز را در اصلاح نظام مالیاتی تا مدتی متوقف سازند»^۲.

آن جنبه ای بود از سیاست ضد روشنفکری و ضد اصلاح دستگاه روحانی. دولت امین السلطانی یارای آنرا نداشت که در برابر مخالفان، خواه درباریان و خواه ملایان، سخت پای بی بخرج دهد. چون طرح نخستین نوز که به نقشه «رادیکال»

۱. انگلیس، هاردینگ به لندساون، ۳۰ مارس ۱۹۰۳ (۳۰ ذیحجه ۱۳۲۰).

۲. انگلیس، هاردینگ به لندساون، ۲۳ ژوئن ۱۹۰۳ (۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۱).

تعبیر گشته به ثمر نرسید، صدراعظم از او خواست طرح دیگری بنویسد که به شاه عرضه شود. و چنین قرار و مدار نهادند که نوز طرح پیشنهادی اش را امضا نکند، بلکه به صورت طرحی بی نام و نشان بفرستد که «رشک نزدیکان شاه و وزیران علیه نوز برینگیزد». نوز پیشنهادی نوشت، و پسر منشی ایرانی اش آنرا به فارسی در آورد. طرح تازه شامل این مواد بود: برقرار کردن عوارض مستغلات شهری، عوارض جواز تجارت و حرفه‌های اصناف، مالیات تریاک، و اصلاح مالیات ارضی. شاه نقشه اصلاح مالیاتی را تصویب کرد از آنکه تصور می‌رفت اجرای آن کمتر دشوار باشد. در ضمن به صوابدید امین‌السلطان قرار بود پیش از صدور فرمان، مجلسی از وزیران در حضور شاه تشکیل شود، و اصول جدید مالیاتی را خود شاه اعلام بدارد. منظور این بود وزیرانی که مخالف افزایش مالیات بودند، هر ایرادی دارند در حضور شاه بگویند. به علاوه امین‌السلطان توجه داشت که با صدور فرمان شاه اگر برخی وزیران به کارشکنی برآیند، آنان «در برابر ملت» مسئول شناخته شوند. در ضمن اینکه قرار شد شخص نوز در مجلس کنگاش دربار شرکت نکند، از جهت اعتراض علمای نجف و کربلا بود بر «مداخله کفار در امور داخلی مملکت مسلمان»^۱.

طرح جدید نوز بر پایه افزایش مالیات ارضی تنظیم یافته بود؛ بدین منظور ممیزی و ارزش‌یابی زمین‌های زیر کشت را لازم می‌شمرد؛ وصول مالیات ولایات زیر نظارت مستقیم و سخت وزارت مالیه قرار می‌گرفت که راه طفره و تأخیر و حیف و میل حکام بسته شود. بر آورد خود نوز این بود که اگر نقشه‌اش به اجرا گذارده شود، میزان مالیات ارضی به دو برابر می‌رسد. یعنی درآمد فعلی دولت از این بابت از هشتصد هزار لیره به یکصد و شصت هزار لیره در سال افزایش خواهد یافت. به عقیده او با چنین ترقی مالیاتی احتیاجی به قرض خارجی تازه‌ای که آثار وخیم خواهد داشت، نخواهد بود. و حتی ممکن است دولت به پاره‌ای اصلاحات داخلی دیگر دست ببرد. با وجود اینکه نقشه دوم نوز به حد طرح پیشین «رادیکال»

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۱۴ سپتامبر ۱۹۰۳ (۲۱ جمادی الثانی ۱۳۲۱).

بنظر نمی‌آمد، معهدا در اجرای آن تردید می‌رفت. این تردید ناشی از این فرض بود که امین‌السلطان در برابر «مخالفت‌های جدی داخلی» استقامت نخواهد ورزید.^۱

اشاره‌ای که آنجا به مخالفت‌های داخلی رفته، باز می‌گردد به حمله‌ای که بر سر استقراض از روس به امین‌السلطان می‌کردند. به اضافه سایر اعتراض‌هایی که بر او وارد می‌آوردند. پیش از اینکه طرح رفورم مالی در مجلس کنگاش دربار در حضور شاه مورد گفتگو قرار گیرد، امین‌السلطان از صدارت استعفا داد. سخن خود امین‌السلطان را خواهیم شنید که به هاردینگ گفته بود: «رفورم مالی را از این جهت ناممکن دید که سایر وزیران حاضر نشدند مسئولیت مشترکی در اجرای آن بعهده بگیرند».^۲ این بیان شکست نقشه اصلاح مالی را درست توجیه نمی‌کند. به حقیقت اعتراض نامه چندجانبه و مخالفت‌های گوناگون، حکومت امین‌السلطان را در تنگنای سیاسی و اقتصادی قرارداد. و این خود مسأله بفرنجی را می‌سازد که تجزیه و سنجش عناصر آن لازم می‌آید:

مخالفت‌ها و ایرادها بر دولت امین‌السلطان ماهیت و منشأ واحدی نداشتند بلکه از اعتراض بر استقراض خارجی گرفته تا مخالفت با نقشه اصلاح مالی، و مداخله «کفار» در اداره دولتی، و رواج منهیات شرعی، و کشمکش قدرت طلبی در سیاست ایرانی - جملگی را در بر می‌گرفتند. باز در همان اعتراض‌ها و جهت‌نظر عنصر ملی با تفکر ملای قشری بکلی فرق داشت. باز جنبه‌ای از آن ایرادها موجه و تریخ‌خواهانه بود، و جنبه دیگرش ارتجاعی مثل طرد رفورم مالی یا قضیه مداخله «کفار» در امر اصلاحات مملکتی. در جهت دیگر حمله علمای دین‌گناه اصولی بود، گناه آلوده به سودجویی و آمیخته با شیوه ناپرهیزگاران همچسون نشر تکفیر نامه جعلی. توطئه چینی رقیبان درباری هم که جز وسنت حکمرانی بود. از عوامل داخلی گذشته، ملاحظات سیاست خارجی را نمی‌توان نادیده گرفت،

۱. همان.

۲. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۱۷ سپتامبر ۱۹۰۳ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۱).

اما حد تأثیر آنرا به دقت باید شناخت. به خلاف عقیده‌ای که مورد قبول قرار گرفته، مخالفت سیاست انگلیس عامل تعیین کننده سرنوشت حکومت امین السلطان نبود. او پشتیبان سیاست انگلستان نبود، اما دشمنی هم نمی‌ورزید و در حد معین جانب آنرا نگاه می‌داشت. حتی گرایش تازه او به سوی سیاست انگلستان محسوس افتاد. انگلستان هم به هیچ وجه دشمن حکومت او نبود، گرچه بر سیاست او ایراد می‌گرفت. اساساً موضع سیاسی سفارت انگلیس و دسیسه بازی هاردینگ، مغایر سیاست وزارت امور خارجه بود، به حدی که چندبار وزارت امور خارجه پیشنهاد های تحریک انگیز وزیر مختارش را علیه شاه و صدراعظم طرد کرد؛ به وی دستور فرستاد جای خود بنشیند. آن جوهر مطالعه ماست از مجموع مدارک تاریخی. اینک به بررسی و تحلیل عواملی که بر شمردیم می‌پردازیم.

از اوان سفر شاه به فرنگ گسته گریخته شنیده می‌شد که ملایان علیه شاه و امین السلطان در کار تهدید هستند. سپس بنظر می‌آمد که «جنبشی علیه شخص امین السلطان در حال تکوین» است. در جمادی الاول ۱۳۲۰ «خبررسانان ایرانی» خبر داده بودند که: مجتهدان تهران قرآن مهر کرده‌اند که «اگر شاه اتابک را همراه خود به ایران بیاورد، از اطاعت شاه دست خواهند کشید». و کیفرنامه‌ای هم بر اعمال صدراعظم نوشته‌اند. عاملان اصلی آنرا سید ابوطالب زنجانی و سید عبدالله بهبهانی می‌شناختند. به علاوه دسته‌ای از بزرگان دولت نامه‌ای علیه امین السلطان به شاه فرستادند^۱. میرزا نصرالله خان مشیرالدوله هم گفته بود: «هیجانی در میان علما محسوس» است.^۲

شاه و صدراعظم که از سفر بازگشتند، محیطی یافتند ناآرام. از یکسو مجتهدان معتبر کربلا و نجف نامه‌ای به شاه فرستادند شامل چند مطلب: یکی «اعتراض بر دو قرض از روس که سلطنت ایرانرا به حالت رقت باری به زیر نفوذ روس در آورده». دیگر ایراد بر «رواج بابیگری و استخدام روزافزون فرنگیان و ارمنیان» در

۱. انگلیس، یادداشت گراهام، ۱۲ سپتامبر ۱۹۰۲ (۸ جمادی الثانی ۱۳۲۰).

۲. انگلیس، دس‌گراز به لنداون، ۱۶ سپتامبر ۱۹۰۲ (۱۲ جمادی الثانی ۱۳۲۰).

اداره حکومت. (به علاوه از شیوع منهیات شرعی و تظاهر به فروش مسکرات سخن راندند). مراجع تقلید «خواستار تغییر کلی سیاست دولت» بودند. و ضمن اینکه نام پادشاه به احترام برده شده بود- «به درباریان و وزیران احمق» ناخندند.^۱ چنانکه قبلاً اشاره رفت همان وقت پیش بینی شد که از آثار آن اعتراض نامه این بود که دولت «طرح نوز را در اصلاح نظام مالیاتی متوقف» گرداند.^۲

از سوی دیگر مردم و بازاریان از حکومت ناخرسند بودند و علیه سلطه بیگانگان هیجانی داشتند. دامنه این ناراضامندی از پایتخت به شهرها کشید؛ خبر ازدحام های عمومی، ولی برآکنده، به تهران می رسید. به عقیده هاردینگ: «مخالفت با سیاست قرض گرفتن از روس ریشه حقیقی حرکت ملی و مذهبی علیه حکومت فعلی ایران است».^۳ در این باره بگوییم که ریشه های حرکت اجتماعی گسترده تر از مسأله استقرار بود، و سرشت سیاسی داشت. منهیات شرعی همیشه رواج داشته و مردم چندان اعتنایی کردند. بهر صورت، «حرکت ملی» در جهت «شورش» بعید بنظر نمی آمد، بلکه محتمل بود.^۴

تلفی امین السلطان از جریان وقایع این بود که: آشوب شهرها را علمای عتبات برپا کرده اند و «عنصر مخالف سیاست دولت در اصلاح مالی به آن بلواها قوت می بخشند». او ضمن بیان آن مطلب آشکارا گفت: این هنگامه ها «اجرای نقشه اصلاحات را به تعویق انداخت تا اینکه قشون ایران نظم تازه ای بگیرد، و بتواند در برابر مقاومتی که علیه اصلاحات می شود، اقدام مؤثری کند». هاردینگ که آن اظهارات امین السلطان را از زبان خود او شنید گفت: انتظام جدید قشون پول

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۳ ژوئن ۱۹۰۳ (۲۶ ربیع الاول ۱۳۲۱).

۲. همان.

۳. انگلیس، تلگراف هاردینگ به وزارت امور خارجه، ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۳ (۲۷ ربیع الثانی ۱۳۲۱).

۴. انگلیس، هاردینگ به لنداون ۲۷ اوت ۱۹۰۲ (۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۰). آن استنباط لنداون است که در حاشیه گزارش هاردینگ نوشته. از این سند بسیار مهم صحبت خواهیم کرد.

می‌خواهد. و اگر قرار باشد قرض سومی از روس گرفته شود، دولت انگلستان آنرا «عملی خلاف دوستی تلقی خواهد کرد». بعلاوه تجدید وام «نارضامندی خطرناک روحانیان و عنصر ضد خارجی را تشدید خواهد نمود»^۱.

از گفت‌و شنود امین‌السلطان با هاردینگ برمی‌آید که اودراین زمان اعتراض عمومی را در قضیه وام گرفتن از روس سبک می‌گرفت (گرچه بعدها به‌خبط سیاسی اش خاصه در استراض دوم اعتراف کرده). توجه امین‌السلطان در درجه اول معطوف به ائتلاف مخالفان اصلاح و دستگاه روحانی بود. او روحانیت را تنها به‌خصلت ارتجاعی می‌شناخت، چنانکه به‌مأمور سیاسی انگلیس در اشاره به‌ملایان گفت: «اینها هستند کسانی که طالب رفورم نیستند»^۲. اما بیش از هر کسی خودش به‌ملایان بال و پر داده بود، گذشته از اینکه حکمرانی بد و غلط او مایه اعتبار و قوت روحانی در افکار عام‌گشته. به‌ر صورت امین‌السلطان لزوم اصلاح مالی را می‌شناخت و خواهان آن بود، زیرا با خزانه خالی پایه حکومت لرزان بود. مزاج سیاست زمانه تحمل بارگران قرض دیگری را نداشت. و امین‌السلطان به آن حقیقت پی‌برد. شکست او در اجرای رفورم مالی که نتیجه اش ادامه تنگدستی و پریشانی دولت بود، سرنوشت او را تعیین کرد. به عبارت دیگر فشار بحران مالی دومین دوره زمامداری او را بسر آورد. ناگزیر در ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۱ استعفا داد. اعتراض علمارا عنصر مؤثری در برانداختن دولت امین‌السلطان نمی‌شماریم. تکفیرنامه علمای نجف را هم که مدتی پس از عزل امین‌السلطان در ایران منتشر شد، بهیچ وجه در فرجام کار او دخیل نمی‌دانیم.^۳ ساختگی بودن تکفیرنامه همان زمان شناخته گردید. کنسول انگلیس در بغداد هم «جعلی» بودن

۱. انگلیس، تلگراف هاردینگ به لنداون، ۱۵ ژوئن ۱۹۰۳ (۱۱ ربیع‌الاول ۱۳۲۱).

۲. انگلیس، چرچیل به هاردینگ، ۲۹ سپتامبر ۱۹۰۳ (۷ رجب ۱۳۲۱).

۳. امین‌السلطان در ۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۱ استعفا داده تکفیرنامه به تاریخ يك روز پیش در ۲۱ جمادی‌الثانی نوشته شده. اما چون ابزارگراورسازی و چاپ آن در عتبات فراهم نبوده مدتی طول کشید تا آنرا در جای دیگر به صورت گراور به طبع رساندند و در ایران منتشر کردند. (دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۱، ص ۳۲۳).

آنها گواهی داده است.^۱ سپس از طرف سه تن از مجتهدان بیاننامه‌ای در موثق بودن تکفیرنامه انتشار یافت. میرزا نصرالله خان مشیرالدوله به مأمور سیاسی انگلیس گفته بود: این اعلامنامه هم مثل اصل تکفیرنامه «جعل سیاسی» است و در خور اهمیت نیست. نکته جالب توجه اینکه آقا محمد شریبانی که «پرهیزگارترین چهار تن مجتهد نجف است و از همه کمتر به سیاست می‌پردازد» صحت آن تکفیرنامه جعلی را تصدیق نکرد.^۲ او با اساس تکفیر مخالف بوده است، چه رسد به گواهی سند تقلبی. بعدها نوشته‌اند که: محرك جعل آن تکفیرنامه معین‌الملک (۱) بوده است.^۳ باری، حربه تکفیر در کار اتابک مؤثر نیفتاد، گرچه آنها به همان زمان دلیل «غرض رانی و اسباب چینی مخالفین» شناختند.^۴

روزی که امین‌السلطان برکنار شد، هاردینگ سراغ صدر اعظم معزول رفت. او را «تا حدی که ظاهرش حکایت می‌کرد خیلی مسرور» یافت. می‌نویسد: «عزل خود را با متانت مردانه و خوشرویی تلقی می‌کرد که بر احترام من نسبت به وی افزود». صحبتشان گرم شد. امین‌السلطان گفت: شاه به فکر سفر دیگری به اروپاست و می‌خواهد قرض تازه‌ای بگیرد. این وضع برای او «قابل تحمل» نبود و خوشحال است که استعفایش پذیرفته شد. هاردینگ استعفای او را غیرمنتظره شمرد زیرا «تازه می‌خواست نقشه اصلاح مالی را آغاز کند». او جواب داد: اجرای آن نقشه ممکن نشد برای اینکه «سایر وزیران حاضر نشدند مسئولیت مشترکی در اجرای آن بعهده بگیرند». وزیر مختار به اتابک خاطر نشان ساخت: در ۱۳۱۴ که او از صدارت برکنار گردید و به قم رفت، برخی سفارتخانه‌ها از جمله سفارت انگلیس حاضر بودند به تأمین جان او برآیند. اکنون هم سفارت انگلیس «با کمال میل» آماده چنین اقدامی هست. اتابک گفت: خیال نمی‌کند

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۳ مارس ۱۹۰۴ (۵ محرم ۱۳۲۲).

۲. همان.

۳. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۹ فوریه ۱۹۰۴ (۱۲ ذیحجه ۱۳۲۱).

۴. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۱، ص ۳۲۴.

چنین احتیاطی لازم باشد. و تبسم کنان گفت: او حالا مقام سیاسی ندارد؛ مسافری است رهسپار سفر دور و دراز. از جمله می‌خواهد به مصر برود تا ببیند لرد کرومر^۱ چطور توانست مصر «ورشکسته» را از بحران مالی نجات داد. و بدش هم نمی‌آید که به هند برود. باز «پوزخندی» زد و گفت: مگر اینکه لرد کرزن با وجود آشنایی قدیم او را به عنوان «یک روسی» از هند بازگرداند.^۲ آن صحبت دلکش می‌رساند که امین‌السلطان حالا در پی افسون رفورم مالی می‌گشت. اشاره طعن آمیزش به «روسی» بودن خود نیز نکته‌ای دارد در خور سنجش. توضیح می‌دهیم:

امین‌السلطان پس از یکدوره جانبداری از سیاست روس و نزدیکی کامل با آن دولت - از ۱۳۱۹ تحت تأثیر فشار حوادث داخلی، گرایش تازه‌ای نسبت به سیاست انگلستان نشان داد. این گرایش را در روش توافق جویی امین‌السلطان می‌توان یافت، روشی که واکنش مثبت داشت. لرد لنداون در دستورنامه خود به هاردینگ اعلام کرد: «دولت انگلستان سلوك دوستانه صدر اعظم و اشارات او را مبنی بر علاقه وی در تجدید روابط اعتمادانگیزی که در سال‌های گذشته میان ایران و انگلستان وجود داشته، با خوشوقتی تلقی می‌کند».^۳ اثر بارز این تحول سیاسی را در قرارنامه معروف داری (۱۳۱۹) می‌بینیم. البته قرض‌های ایران از روس، خاصه قرض دوم، همچنان مایه دلخوری و شکایت انگلستان بود. اتابک هم بجای خود ایرادهایی بر سیاست انگلیس وارد می‌دانست، از جمله اینکه در اعتراض روحانیان تحریکات انگلیسی را مؤثر می‌شمرد - گرچه در این باره هاردینگ گوید: «من به اتابک اطمینان دادم که چنین چیزی نیست».^۴ بهر حال، رأی نهایی هاردینگ پس از عزل امین‌السلطان در خور دقت است. می‌نویسد:

«هنوز زود است که تغییر صدر اعظم [اتابک] را در سیاست خارجی ایران

1. Cromer.

۲. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۱۷ سپتامبر ۱۹۰۳ (۲۴ جمادی الثانی ۱۳۲۱).

۳. انگلیس، لنداون به هاردینگ، ۶ ژانویه ۱۹۰۲ (۲۵ رمضان ۱۳۱۹).

۴. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۳ ژوئن ۱۹۰۳ (۲۶ ربیع‌الاول ۱۳۲۱).

بتوان پیش‌بینی کرد. از نظر گاه‌ماعزل اتابک رویهم‌رفته چندان تأسفی ندارد. اما به‌حقیقت، بی‌مهری او نسبت به انگلستان خیلی کمتر از آن بوده است که عموماً می‌پندارند. اتابک از یکسو بر اثر تصادم شخصی با ولاسوف^۱، و از سوی دیگر برای اینکه اعتقاد عمومی را در تمکین از روس نفی کند در ماه‌های آخر بطور مستمر به انگلستان نزدیک می‌شد.^۲

آن سخن بدان معنی است که اتابک، خلاف عقیده‌ای که در اذهان عام‌راسخ گشته بود، نسبت به انگلستان رویهٔ بکلی غیر دوستانه‌ای نداشت، و از سیاست روس هم در این اوان یکسره متابعت نمی‌کرد. به‌همین سبب در عین اینکه هاردینگ بر عزل اتابک «چندان» تأسف نمی‌خورد، آنرا با وجد هم تلقی نمی‌نماید. با معنی‌تر اینکه آن نظر کسی است که معمولاً بر اتابک ایراد می‌گرفت، و گاه در کارش اخلاف می‌کرد. حتی بر همان نوشتهٔ هاردینگ سه انتقاد وارد است: یکی اینکه تصادم اتابک با وزیر مختار روس از جنبهٔ «شخصی» گذشته، بر سر چند مسألهٔ عمومی اختلاف بمیان آمده بود. گرچه بروز اختلاف را در روابط دیپلماسی امر عادی می‌شماریم. و صرف بر خورد سیاست خارجی بیان‌کنندهٔ وجههٔ نظر حقیقی نیست، مگر اینکه ماهیت آن به درستی شناخته شود. دوم اینکه اتابک در «ماه‌های آخر» صدارتش نبود که مستمراً به انگلستان نزدیک می‌شد؛ بلکه این تحول در دو سالهٔ آخر زمامداری او مشهود بود. حتی هاردینگ جای دیگر به این معنی اشاره‌ای دارد، و سیاست روس دوستی اتابک را (در دومین دورهٔ صدارت او) محدود به «سه سالهٔ» اول ۱۳۱۷ تا ۱۳۱۹ می‌داند.^۳ سوم اینکه اتابک هیچگاه از روس مآبی خود تبری نمی‌جست، و به قصد تغییر دادن «اعتقاد عمومی» نسبت به خود نبود که گرایش تازه‌ای در سیاست خود نشان داد. به‌حقیقت منطق حوادث سیاست داخلی و خارجی چنان تحولی را در روش کلی او بوجود آورد. و می‌دانیم

1. N. Vlassof.

۲. انگلیس، هاردینگ به‌لسداون، ۲۵ سپتامبر ۱۹۰۳ (۳ رجب ۱۳۲۱).

۳. انگلیس، هاردینگ به‌لسداون، ۳۱ ژانویهٔ ۱۹۰۵ (۲۵ ذی‌قعدة ۱۳۲۲).

که او در آرایش سیاسی سخت ماهر بود. باری، در این زمان و از این پس سیاست انگلیس حالت تخصم و ستیز نسبت به اتابک نداشت؛ عامل فعال بر انداختن حکومت او هم نبود. غیر از این هر چه نوشته‌اند خیالبافی است.

*

بازگردیم به سیر سیاست داخلی.

حکومت عبدالمجید میرزا عین‌الدوله که با سپری شدن زمامداری اتابک روی کار آمد (رجب ۱۳۲۱) وارث مسائل اقتصادی و سیاسی سابق بود به اضافه اینکه حرکت ملی اوج می‌گرفت. موضوع اخیر به کنار (و در بخش دیگر از آن سخن خواهیم گفت) حکومت این وزیر اعظم به دو خصوصیت ممتاز است: استقامت در مقابل فشار سیاسی روس و انگلیس؛ توفیق نسبی در صرفه‌جویی مالی و تعدیل بودجه مملکتی و کاستن خرج گزاف دربار، کاری که از امین‌السلطان بر نیامد. روح کارنامه او در گزارش مهمی که زبده آنرا می‌آوریم، کمابیش منعکس است: هاردینگ می‌نویسد:

«در ارزش‌یابی حکومت عین‌الدوله باید گفت تا کنون سیاست او عکس‌العمل وضع صدارت اتابک است: یعنی در جهت داخلی علیه بی‌بند و باری و ولخرجی‌های او؛ و در جهت خارجی علیه تمکین او از روس که در سه ساله ۱۹۰۰ تا ۱۹۰۲ [۱۳۱۶-۱۳۱۹] مشهود بود. عین‌الدوله هنوز نتوانسته کسر بودجه حکومت سلف خود را از میان بردارد... و برای کمک مالی نه به ما روی آورده و نه به روس... روابط عین‌الدوله با ما هرگز صمیمی و یکجبهت نبوده است... بنظر می‌آید که هدف عمده‌اش بر انداختن مداخله خارجی است در امور داخلی مملکت... و ایستادگی در برابر هر نوع تقاضای بیگانگان مانند امتیازهای بازرگانی، راه‌سازی و کشیدن خط تلگراف و امثال آن... سیاست او را می‌شود چنین خلاصه کرد: دفع هرگونه نفوذ اروپایی تا حد امکان. در ضمن برای انگلیس مختصر رجحانی در تناسب با روس قائل است؛ یعنی میان دو شرّ به‌بلای انگلیس روی می‌آورد. به‌خلاف انتظار، تمایلات ضدبیگانگی عین‌الدوله موجب کاهش نفوذ

عنصر بلژیکی نگشته... و آن نتیجه ضروریات سیاست اقتصادی وزیر اعظم است. او تمیز داده که بدون کارگذاران اروپایی، بهبود وضع مالی ایران که نخستین شرط لازم استقلال آن می باشد، ناممکن خواهد بود. از اینرو گرچه به اندازه امین السلطان به شخص مسیو نوز اعتماد ندارد، دست او را در اداره امور باز گذارده است»^۱.

به روزگاران توانی حکومت که سیاست روس و انگلیس قدرت فائقه داشت، کردار این وزیر اعظم در استقامت در برابر نفوذ خارجی و بی اعتنایی به عنصر فرنگی، فی نفسه قابل توجه است. از نخستین کارهایش این بود که دستگاه بریگاد قزاق روسی را که به صورت تشکیلات مستقلی در آمده بود- «تحت اداره مستقیم» وزارت جنگ قرارداد. وزیر مختار روس که مخالف چنین تصمیمی بود به مشیر-الدوله معترضانه گفته بود: «به پترزبورگ اطلاع خواهد داد»^۲. اما عین الدوله واقعی نهاد. حتی می شنویم که: «روس بر آن شد که عین الدوله را با پول بخرد، اما شکست خورد»^۳. انگلیس تقاضای کشیدن خط تلگراف بین نصرت آباد سیستان و کوه ملک سیاه را داشت. دولت اجازه نداد. عین الدوله هیچ امتیازنامه خارجی هم نداد. حتی در ۱۳۲۲ اعلام کرد: اتباع ایرانی که صاحب امتیازنامه‌هایی هستند «حق واگذاردن آنرا به اتباع خارجی ندارند. و نقض این قاعده بخودی خود موجب ابطال امتیازنامه است». این تصمیم ناشی از این بود که معیر الممالک نصف حقوق امتیازنامه تلفن را به بانک روس فروخته بود. بعلاوه همانجا اعلام شد: اتباع بیگانه تنها با اجازه رسمی دولت می توانند به ایجاد کارخانه‌های صنعتی بر آیند^۴. اینها کارهای بجایی بودند، اما پیکار با قدرت‌های استعماری، نقشه

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۳۱ ژانویه ۱۹۰۵ (۲۵ ذیقعدہ ۱۳۲۲).

۲. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۸ اکتبر ۱۹۰۳ (۲۱ رجب ۱۳۲۱).

۳. انگلیس، تلگراف هاردینگ به مدیر امور خارجه هندوستان، ۱۱ آوریل ۱۹۰۴ (۱۲ محرم ۱۳۲۲).

۴. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۳۱ ژانویه ۱۹۰۵ (۲۵ ذیقعدہ ۱۳۲۲).

مضبوط مترقی و سیاست ملی و همت مستمر می خواست. آن وزیر اعظم که از فرنگ و فرنگی بدش می آمد^۱ - این اندازه شعور متعارفی بخرج داد که تحصیل کردگان فرنگ را به برخی کارهای عمده بگمارد: بجای میرزا احمدخان مشیرالسلطنه دغلكار ابله، ناصرالملک را به وزارت مالیه برگزید که بهر حال درسی خوانده و درستکار بود؛ میرزا رضاخان مؤیدالسلطنه را که از تربیت یافتگان خوب فرانسه و مرد ترقیخواه بود به وزارت داخله گماشت؛ و در مجلس کنگاش اصلاحات همکاری میرزا محمودخان احتشام السلطنه را طلبید. این هم قابل ذکر است که حالا شاه امین الدوله را برای وزارت امور خارجه به خدمت دعوت کرد، گرچه او به سبب «کسالت و ناتوانی» دعوت شاه را نپذیرفت.^۲ مجلس فوق العاده دربار در حضور شاه در باغ دوشان تپه منعقد گردید (۲۲ محرم ۱۳۲۲). وزیران، حکام و ولیعهد همه بودند. شاه بیانات کوتاهی در لزوم اصلاحات کرد، اجرای آنها به مسئولیت وزیر اعظم سپرد، و به تأکید گفت: همگی مکلف هستند که در انجام آن صادقانه بکوشند. عین الدوله نقشه اصلاح مالی را شرح داد، و برخی نظامات تازه را اعلام داشت: تأسیس «دفتر کابینه» که دستور-نامه های حکام از آن مرجع صادر خواهد شد و ریاست آنرا وزیر داخله بعهده خواهد داشت. دیگر تعیین «مفتش» ثابت در هر ولایت و ایالت که ناظر اجرای دستور حکومت مرکزی باشد.

منطق نظامات اداری جدید افزایش قدرت دولت مرکزی بود؛ و ذاتاً می توانست کیفیت رابطه حکام را با دولت، در جهت تمرکز قدرت سیاسی در دستگاه حکومت مرکزی تغییر دهد. به تعبیر هاردینگ: اگر نظم تازه تحقق یابد

۱. کاردار انگلیس می نویسد: عین الدوله را «به تحقیر عمیق او نسبت به هر چیزی که خارجی» هست می شناسند. به حالت او از اینجا می توان پی برد که درهه مدت سفری که همراه شاه به اروپا رفت، از مهمانخانهها قدم بیرون نمی نهاد، مگر در موارد رسمی که به ضرورت ظاهر می گشت. (انگلیس، گرانانت داف به گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۶).

۲. انگلیس، پریس به گرانانت داف، ۴ ژانویه ۱۹۰۴ (۱۵ شوال ۱۳۲۱).

«ساتراپ‌های عهد هخامنشی مبدل به مأموران کشوری دولت فرانسه می‌شوند».^۱ میرزا رضاخان مؤیدالسلطنه، مرد با فرهنگ و تحصیل کرده فرانسه، به وزارت داخله منصوب شد. او مشاور شاه و وزیر اعظم در آن نظامات تازه بود. همراه تمرکز قدرت سیاسی، قدرت مالی کشور هم در دستگاه خزانهداری متمرکز می‌گشت. تنظیمات مالی در درجه اول کار نوز بود. هاردینگ می‌نویسد: نوز این مشاور «کاردان و باهمت» به صراحت به شاه و وزیران گفته بود:

«نگاهبانی سلطنت و پاسداری مملکت از خطر تجزیه و سلطه بیگانگان، منوط است به اجرای نظام جدید مالی؛ و هر کس بخواهد مخالفت مفسدانه‌ای بکند بی‌معطلی باید سرش را برید».^۲

این مطلب صحیح است که اصول مزبور بر پایه طرحی که چند سال پیش امین‌الدوله «صدر اعظم لیبرال» کشیده بود، تنظیم گردید.^۳ در زمانداری امین‌السلطان هم تجدید شد، اما با استعفای او مجمل ماند. حالا عین‌الدوله با فراخواندن حکام سراسر مملکت به پایتخت، فاش گفت: «حکامی که بخواهند و بتوانند نقشه اصلاح مالی را به اجرا گذارند، به محل مأموریت خود باز خواهند گشت؛ و هر کس به مخالفت بر آید سرکنار می‌شود».^۴ از جانب ولیعهد حکمران آذربایجان و ظل‌السلطان حاکم اصفهان احتمال مخالفت می‌رفت. هاردینگ این پیام را به وسیله کنسول انگلیس به ظل‌السلطان فرستاد، پیامی که جان کلام است:

«مصلحت او اقتضا نمی‌کند که بانقشه عین‌الدوله برای اصلاح مالیه مخالفت نماید... گرچه آبله کوی چندان مطلوب نیست، از آبله در آوردن بهتر است. بهمین جهت با وجود اینکه هر فورم معتدلی به مذاق شاهزادگان قاجار و اعیان ایرانی خوش نمی‌آید، اما تنها وسیله‌ای است که جلو خرابی ملی را که ممکن

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۲ آوریل ۱۹۰۴ (۵ صفر ۱۳۲۲).

۲. همان.

۳. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۸ مارس ۱۹۰۴ (۱۵ محرم ۱۳۲۲).

۴. همان.

است به نابودی همگی منتهی شود، می‌بندد.^۱ ظل السلطان پاسخ فرستاده بود که: «صوابدید مرا بکار خواهد بست».^۲

اما تدابیری که حکومت عین‌الدوله در رفع بحران مالی بکار بست که موضوع اصلی مورد بحث ماست: وزیر اعظم اعتقاد قطعی داشت که بردشواری‌های مالی فائق خواهد آمد. در همان چند ماهه آغاز زمامداری این تصمیم‌ها را در شورای وزیران که با حضور شاه تشکیل یافت، گرفتند: کاستن خرج دربار؛ بستن مالیات تازه اراضی؛ ایجاد خزانه‌داری مرکزی در تهران و شعبه آن در هر ولایت. به علاوه در آن مجلس شاه تصمیم خود را اعلام داشت که از روس قرض تازه‌ای نخواهد گرفت.^۳ آن تصمیم مهمی بود.

در گزارش مالی همان چندماهه اول می‌خوانیم: در هزینه دولت و دربار صرفه‌جویی شد و «این کاری بود که امین‌السلطان از نزدیک شدن به آن می‌هراسید». به علاوه مبلغی معادل یکصد و بیست هزار لیره (به تخمین ششصد هزار تومان) بردرآمد املاک خالصه افزوده گردید. توضیح آنکه محصول گندم املاک خالصه در سال نزدیک به دو بیست هزار خروار بود. بهای آنرا به مأخذ سابق از قرار خرواری یک تومان و نیم می‌پرداختند، و حال آنکه قیمت متوسط آن در بازار خرواری شش تومان بفروش می‌رسید. اکنون دولت مقرر داشت: یا عین جنس را تحویل بدهند، و یا وجه آنرا به حساب نقد به قیمت بازار بپردازند. فزونی در آمد گمرکی هم قابل ملاحظه است. اضافه عایدی گمرک، خرج در رفته و پس از همه مخارجی که از محل گمرک کارسازی می‌شد به بیست و پنج هزار لیره (به تخمین یکصد و بیست و پنج هزار تومان) رسید. بدین قرار وضع کلی مالی دولت رو به بهبود رفت. و کسر

۱. همان.

۲. همان.

۳. آن تصمیم‌های شورای وزیران به مأخذ روایت میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله وزیر امور خارجه است به گرانٹ داف کاردار انگلیس که در گزارش او به لنداون، ۲۶ ژانویه ۱۹۰۴ (۸ ذی‌قعدة ۱۳۲۱) آمده.

بودجه سال گذشته که به سیصد هزار لیره (به تخمین يك ميليون ونیم تومان) بالغ می گردید، به نصف آن مبلغ تقلیل پیدا کرد.^۱

گزارش مزبور می گوید: «کارنامه عین الدوله تا حالا رویهم رفته بد نیست. پر کار است و به جزئیات امور می رسد... اقدام او در صرفه جویی خرج دربار دستة درباریان آذربایجانی را دلتنگ ساخته. پاره ای جزوه های فتنه جویانه و شعرهایی در هجو او منتشر گشته، اما خودش اظهار می دارد که بی اعتناست.»

دولت مصمم بود که نقشه اصلاح مالی را پیش ببرد. بدین منظور حکام ایالات حتی ولیمهد از آذربایجان فراخوانده شدند که در جلسه فوق العاده دربار شرکت نمایند. منظور این بود که کار اصلاح مالیه با آنان به میان گذاشته شود؛ نقشه آن با حضور شاه تنظیم گردد؛ حکام را متعهد گردانند که مالیات را سر وعده برسانند؛ و بالاخره آنان تحت فشار قرار گیرند که کمتر مجال طفره در اجرای دستورهای دولت را داشته باشند. نوز نکته جویی زیر کانه ای دارد: گرچه عین الدوله «مهارت دیپلماسی» امین السلطان را در فن سیاست خارجی ندارد، اما کاردانی اش در امور داخلی و مالی برتر از اوست. الحق نوز در انجام اصلاح مالیه همواره اصرار می ورزید. به عین الدوله خاطر نشان ساخت: کشور چین مانند ایران تمدن آسیایی کهن دارد، نایب السلطنه ها و مأموران عالی مقام ایالات آنجا همچون حکام ایرانی «مردم را لخت می کنند». اما به خلاف وضع ایران، جرأت ندارند که از خزانه دولت مرکزی چیزی «بدزدند» بلکه مالیات سالانه را به خزانه می رسانند.^۲

طرح اصلاح مالی بر اصول زیر ریخته شد:

۱. تثبیت مالیات ارضی به مأخذ جمع مالیات اصلی و «تفاوت عملکرد»^۳ و وصول رقم کامل آن به خزانه دولت. با این ترتیب چنین بر آورد می شد که مبلغ دویست هزار لیره (به تخمین يك ميليون تومان) بر در آمد کل مملکتی در سال افزوده

۱. انگلیس، هاردینگک به لنسداون، ۲۹ فوریه ۱۹۰۴ (۱۲ ذیحجه ۱۳۲۱).

۲. انگلیس، هاردینگک به لنسداون، ۳۰ ژانویه ۱۹۰۴ (۱۲ ذیقعدة ۱۳۲۱).

۳. اصطلاح «تفاوت عملکرد» مالیاتی را پیشتر توضیح دادیم.

گردد. این مبلغ به اضافه عایدی سالانه گمرک که اکنون به ششصد هزار لیره (به تخمین سه میلیون تومان) می‌رسید، بودجه کشور را متعادل می‌ساخت.

۲. بستن ده درصد مالیات بر همه مستمری‌ها و مواجب‌های دولتی که شامل حقوق حکام و شاهزادگان و دیوانیان می‌گردید. نخست عین‌الدوله این پیشنهاد را رد کرد زیرا «موجب رنجش طبقه حاکم می‌شد»، (اما می‌دانیم که پس از این موافقت نمود که مالیاتی به‌مأخذ ده درصد از مواجب‌های دولتی گرفته شود).

۳. تأسیس خزانه‌داری مرکزی به ریاست «خزانه‌دار کل»، و ایجاد صندوق مالیه ولایتی (با ایالتی) که نزد خزانه مرکزی مسئولیت داشت. مالیات ایالات پس از کسر مواجب حاکم و مأموران ولایتی در چهار قسط به خزانه مرکزی برسد. اگر پرداخت قسط مالیاتی بیش از سه ماه پس بیفتد، حاکم آنجا بیست درصد جریمه پردازد. (مقرر بود که برای اجرای نقشه مالی از افسران اتریشی هم که در خدمت دولت بودند استفاده شود).

۴. مستمری‌ها و مواجب‌ها را مستقیماً خزانه مرکزی می‌پردازد، نه اینکه به صورت برات به ولایات حواله گردد. با این ترتیب مستمری‌بگیران خرسند می‌شدند که با دریافت وجه نقد تا حدود سی درصد از مبلغ اصل مستمری به سود صندوق دولت کسر شود. پرداخت مواجب مأموران دولتی در ایالات به مسئولیت حکام نیست، بلکه به وسیله عامل مالیه بدون کسر دیناری کارسازی می‌شود.^۱

بدنیست انتقاد هاردینگ را از نقشه اصلاح مالی و نظم سیاسی تازه بشنویم، انتقادی که باز نمای منطق استعماری اوست: هاردینگ از نوز پرسید: مقررات سیاسی تازه را چگونه در ناحیه‌های دوردستی همچون سیستان، خوزستان، بختیاری و شیخ‌نشین‌های جنوب ایران به اجرا خواهید گذارد؟ زیرا می‌دانید حکومت آن جاها به دست «نیمه فئودالان و رؤسای است که حکومت ارثی دارند». نوز

۱. مهمترین منبع اطلاع ما درباره طرح مالی روایت‌های نوز است به هاردینگ و به پریس به‌مأخذهای زیر: هاردینگ به لنداون، ۳۰ ژانویه ۱۹۰۴ (۱۲ ذیقعدة ۱۳۲۱)؛ پریس به گرانٹ داف، ۴ ژانویه ۱۹۰۴ (۱۵ شوال ۱۳۲۱).

جواب داد: حکامی چون شیخ محمدره مالیات سالانه خود را همیشه مرتب پرداخته‌اند؛ به آنان کاری نیست. هاردینگ به مشیرالدوله و نوز متذکر شد: تعیین مفتش دائمی در ولایات کاری است «خطا». در گزارش رسمی خود نیز آنرا تدبیری «بیهوده» می‌شمارد از آنکه «از قدرت و حرمت حکام می‌کاهد»؛ و در «جامعه‌ای ابتدایی چون ایران به دوگانگی [قدرت] می‌انجامد، وزینه تحریک و اخاذی را بهتر فراهم می‌سازد».^۱

در گزارش دیگری که به حکومت انگلیسی هند فرستاده مطلب را چنین عنوان کرده: «عیب نقشه اصلاح مالی یکی افزایش قدرت هیأت بلژیکی است؛ و دیگر گرایش به تمرکز قدرت حکومت مرکزی که در اوضاع فعلی زیان‌آور است. در نظر دارم مراتب علاقه خود را نسبت به هدف کلی نقشه مزبور در تأمین موازنه مالی ابراز دارم. اما دولت را بیاگاهانم که در اجرای آن در ناحیه‌های دور-دست محتاط باشند، چه ممکن است در ولایاتی مثل سیستان و خوزستان به دشواری‌هایی برخوردند».^۲

انگیزه هاردینگ در آن ایرادها روشن است. او موافق نبود که حکومت مرکزی در منطقه نفوذ انگلیس، قدرت سیاسی کامل اجرا کند؛ مبادا دست به ترکیب شیخ محمدره و حشمت‌الملک سیستانی و سایر عمال سیاست انگلیس بخورد. انتقادهای هاردینگ از نظر گاه نفع ملی ایران یکسره مردوداند. افزایش قدرت دولت مرکزی «عیب» نبود، بلکه حسن آن نظامات در همین بود. هاردینگ که در دانش سیاسی خبرگی نداشت نمی‌فهمید که شرط لازم هر نقشه اصلاح، وجود تشکیلات گسترده و نیرومند متمرکز بود که کارهای اصلاحی را در سراسر مملکت پیش ببرد. افزایش نفوذ هیأت بلژیکی اگر هم مطلوب نبود، زیانش از آشفته‌گی دستگاه مالیه و فقر مالی دولت به مراتب کمتر بود. نوز و همکارانش خیلی بیشتر

۱. همان.

۲. انگلیس، تلگراف هاردینگ به مدیر امور خارجه هندوستان، ۱۱ آوریل ۱۹۰۴ (۲۴ محرم

از هاردینگ و عناصر دست‌نشانده انگلیس علاقه به اصلاح ایران داشتند، و حتی بیشتر از اغلب حکام ایرانی غمخوار ایران بودند، حکامی که نه مروت داشتند و نه مسلمانی. هراس هاردینگ از این بابت بود که اگر نوز به سمت خزانه‌دار کل گمارده شود، کار را بر «نیمه‌فئودالان» دست‌پرورد انگلیس در خوزستان و محمره و سیستان سخت بگیرد. همین‌طور هم بود؛ سایر مستشاران خارجی هم که پس از این به ایران آمدند با آن مسأله سیاسی درگیر شدند. در هر حال به‌گواهی هاردینگ: «تحقیق بعدی او ثابت کرد که هیچ‌وقت عین‌الدوله بر آن نبوده که دستگاه مالی ایران را به دست هیأت بلژیکی بسپرد».^۱ این نبود مگر نتیجه تحریک و اعتراض ناموجه و بیخردانه ملایان علیه مشاوران بلژیکی که کیفیت ضدروشنفکری آنرا پیشتر شناختیم. ورنه دولت نیک دریافته بود که خدمت آن مشاوران برای اصلاح مالی لازم است. کما اینکه دست آنان را در اداره گمرک باز گذارد، و هر نقشه مالی را با مصلحت‌اندیشی آنان ریخت.

رسیدیم به ارزش‌یابی کارنامه مشاوران بلژیکی.

هیأت سه‌نفری مشاوران بلژیکی به ریاست ژوزف نوز که در صدارت امین-الدوله استخدام گردیدند، در ۱۳۱۶ آمدند آنگاه که آن وزیر بر کنارگشته بود. چون بر مسئولیت اداری آنان افزوده شد، چند بلژیکی دیگر هم به استخدام ایران در آمدند. و بر روی هم دستگاه مدیره گمرک و پست ایران را از ۱۳۱۶ تا پایان ۱۳۲۴ در دست داشتند. نوز عنوان «وزیر گمرک و پست» را گرفت، همکارش پریم مدیر کل گمرکات بود.^۲ امضای نوز را پای قرارنامه‌های گمرکی ایران هم می‌بینیم که از نظر حقوق دیپلماسی تازگی دارد.

بلژیکیان گمرک ایران را به «اداره دولتی» در آوردند؛ درآمد گمرک را متمرکز

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۸ مارس ۱۹۰۴ (۱۰ محرم ۱۳۲۲)

۲. عنوان رسمی و دقیق نوز این است: «وزیر دارالشوری، مدیر کل گمرکات و پستخانه‌های ممالک ایران، نوز». این رقم مهر رسمی اوست که پای تعرفه‌های گمرکی ضمیمه قرارنامه گمرکی ایران و روس ثبت شده، و با عنوان فرانسوی آن دقیقاً یکی است.

ساختند؛ و نظم جدید و صحیح غربی را برقرار کردند. بر اثر آن عایدی گمرک‌های دولت زیاد شد، و بطور منظم به خزانه مملکت می‌رسید. این مهمترین جنبه عملی خدمت مشاوران بلژیکی است. دستگاه پست ایران را هم ترقی دادند. به علاوه نوز خبره مالی بود؛ تأثیر او را در نقشه‌های اصلاح مالی بیشتر باز نمودیم. نخست از تحول وضع گمرک می‌گوییم تا برسیم به چند نکته سیاسی.

پیش از تصدی مأموران بلژیکی گمرک هرولایت سرحدی به اجاره می‌رفت. در چند سال متوالی مجموع مال الاجاره سالانه گمرک ششصد هزار تومان تعیین گردیده بود. سپس این مبلغ به نهصد هزار تومان رسید. و این حد نصاب مال الاجاره ای بود که پیش از تصدی نوز منظور شده است. رسم اجاره دادن گمرک از اصل غلط بود، و زیان این غلط کاری نصیب خزانه دولت می‌گردید. نوز در گزارش رسمی خود سنجیده می‌نویسد: با ترتیب اجاره دادن میزان درآمد گمرک «ازوجهی که در واقع ممکن بود از گمرکات حاصل و دستیاب شود کمتر بود». به حقیقت میزان «عملکرد» همه گمرک‌های سرحدی و گمرک داخلی و راهدارخانه‌ها در سال به یک میلیون تومان نمی‌رسید. در ۱۳۱۶ به موجب «اجاره نامه» رسمی مجموع گمرک و پست ایران به مبلغ یک میلیون و پانصد و هفتاد هزار تومان به اجاره رفته بود. تمام این وجه هم عایدی خزانه نمی‌گردید. بدین معنی که آخر سال هشتاد هزار تومان از جانب دولت به مستأجر گمرک «به رسم بخشش و مرحمت» داده شد. بنابراین عملکرد واقعی گمرکخانه و پستخانه در آن سال فقط یک میلیون و بیست و هشت تومان بوده.^۱

از ۱۳۱۷ اداره گمرک به کارگذاران بلژیکی سپرده شد. سال اول همان رسم اجاره برقرار بود، مگر در آذربایجان که یکی از همکاران نوز اداره گمرک دولتی را بنیان نهاد. از سال بعد (۱۳۱۸) گمرک‌های سرحدی به تدریج تحت «اداره دولتی» درآمد. این مبداء نظام جدید گمرکی است. نوشتن «استاتستیک‌های تجارتی» هم

۱. گزارش نوز به دولت ایران. این گزارش را در اواخر ۱۳۲۲ نوشته، از اسناد آقای محمد علی کریم‌زاده، متن آن در مجله بررسی‌های تاریخی، سال هفتم، شماره ۵، چاپ شده.

باب گردید، و حال آنکه قبل از این مستأجرین گمرک «به اقدام به این امر میل و رغبتی نداشتند». در آمد گمرکی ایران خرج در رفته، در مدت هفت ساله ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۳ که دستگاه گمرک مملکتی به صورت «دولتی» اداره می شد، بالغ بر پانزده میلیون و پانصد هزار تومان ثبت گردیده. و حال آنکه بابت هفت ساله پیش از آن که قاعده اجاره دادن در کار بود، میزان عایدی گمرکی هفت میلیون تومان بوده است.

بدیهی است افزایش در آمد گمرک، به خودی خود، دلالت بر پیشرفت اقتصادی نمی کرد. با در نظر گرفتن اینکه میزان واردات سالانه کشور بیش از دو برابر صادراتش بود، و ایران منبع عایدی مهمی نداشت - آن اختلاف ارقام واردات و صادرات حکایت از اقتصاد ناسالم می کرد که مسئولیتش با دستگاه گمرکی نبود. آنچه در صلاحیت مشاوران بلژیکی بشمار می رفت، ایجاد نظم جدید گمرکی بود که به شایستگی از عهده اش بر آمدند. یعنی به جای اینکه قسمت مهم در آمد گمرک به جیب اجاره کنندگان سابق برود، اکنون عاید خزانه کشور می گردید. البته بهیچ وجه تضمین نمی توان کرد که دستگاه مأموران بلژیکی و کار وصول عایدات گمرک از هر کاستی و کژی یکسره پاک بوده باشد. در نظام سیاستی که بنیادش معیوب باشد، چنین فرضی خطا است که بخشی از آن بکلی از آلودگی منزه باشد. اما فرق اساسی هست میان این نظم «دولتی» گمرکی و آن وضع «اجاره داری» سابق.

۱. به ارقام در آمد خالص گمرکی، به مأخذ همان گزارش نوز، توجه می دهیم:

سال ۱۳۱۷	۱,۴۵۶,۴۴۴ تومان
» ۱۳۱۸	» ۱,۷۰۰,۶۳۰
» ۱۳۱۹	» ۲,۸۰۰,۵۶۰
» ۱۳۲۰	» ۲,۷۰۹,۰۷۵
» ۱۳۲۱	» ۳,۰۳۷,۸۹۴
» ۱۳۲۲	» ۲,۶۷۰,۰۰۰
» ۱۳۲۳	» ۲,۵۵۰,۰۰۰

دیگر کار عمده کار گذاران بلژیکی الغای گمرک داخلی و رسم کهنه راهداری است. پیش از آن به صادرات کشور عوارض گوناگون تعلق می گرفت که نه به سود بازرگانان ایرانی صادر کننده بود، و نه به نفع ترقی تجارت مملکت. از محصولات ده که به شهر می آمد نیز عوارض راهداری می گرفتند. مجموع این ارقام نوعی گمرک داخلی را می ساخت. زورستانی راهدارخانه ها از محصول برزگران هم جای خود را داشت. گمرک داخلی را نویسندگان آشنا به اقتصاد جدید، همیشه انتقاد می کردند و الغای آنرا لازم می شمردند. به اصرار نوز این رسم بر افتاد. به پیشنهاد او و به موجب قانون ذیحجه ۱۳۱۸ «تمام گمرکات داخله و کلیه عوارض راهداری قطعاً منسوخ و موقوف گردید». به تعبیر او: «مردم از تعدیات فوق العاده و اجحافات متکاثرة راهدارخانه ها خلاصی یافتند»^۱. صادر کنندگان ایرانی از منسوخ گردیدن گمرک داخلی رضامندی داشتند.

در دوره تصدی نوز، قرارداد تعرفه گمرکی با روس تغییر کرد و قرارنامه تازه ای هم با انگلیس بسته شد.^۲ اینکه نوشته اند: قرارداد اولی «قرارداد اختناق اقتصادی» ایران بود و «بدتر» از پیمان گلستان و ترکمانچای. و یا اینکه هر دو قرارنامه گمرکی ضرر «جبران ناپذیر به استقلال سیاسی و اقتصادی» ایران زد، از نوع مبالغه نویسی های وطنی است. و حکایت از این می کند که نه به معنای عهدنامه گلستان و ترکمانچای پی برده اند، و نه دانش اقتصادی دارند.

دو قرارداد تعرفه جدید گمرکی، مأخذ صدی پنج گمرک واردات را تغییر داد؛ برای گمرک کالای وارد و صادر تعرفه مشخصی تعیین کرد. از نظر گاه فرض اقتصادی، تغییر مأخذ واحد و تنظیم تعرفه اقدام صحیحی بوده. و سخن نوز منطقی است که: در تثبیت قاعده صدی پنج این معنی رعایت نمی گردید که «آیا جنس وارد شده برای تغذیه و رفع احتیاجات یومیة عموم اهالی مملکت است، و یا

۱. گزارش رسمی نوز، به مأخذ قبلی.

۲. قرارنامه جدید گمرکی ایران و روس در ۲۶ رجب ۱۳۱۹ (۹ نوامبر ۱۹۰۱)، و قرارنامه ایران و انگلیس در ۱۱ ذیقعدة ۱۳۲۰ (۹ فوریه ۱۹۰۳) بسته شد.

مخصوص تجمل و لوازم غیر واجبه طبقه اعیان و متمولین است»^۱.
 گرفتاری اساسی ما قاعده آزادی تجارت بود که در عهدنامه‌های پیشین، از طرف دو دولت استعماری انگلیس و روس بر ایران تحمیل گردیده بود، و سایر کشورها نیز به‌ماخذ «دولت کامله الوداد» (که آن هم از قواعد حقوق بین الملل استعماری بود) از آن بهره‌یاب می‌گردیدند. از نظر نفع اقتصادی ایران مسئله این بود: حالا که قانون بد آزادی تجارت بر روابط بازرگانی خارجی ایران حاکم بود و زور بر انداختن آنرا نداشتیم - در این قضیه ذوحدین زیان کدام کمتر بود: قاعده مطلق صدی پنجم، یا تعرفه گمرکی؟ مرد سیاسی مسئول بایستی در این مسئله بیندیشد، نه اینکه روس از تعرفه گمرکی خرسند بود و انگلیس معترض. جواب آن مسئله مستلزم سنجش دقیق تعرفه گمرکی در ارتباط با مجموع ارقام واردات و صادرات ماست که بیرون از مرزگفتار کنونی ما می‌باشد. اینکه بازرگانان در ارزش‌یابی تعرفه گمرکی آرای متضاد داشتند، نشانه این است که آن قضیه‌ای نظری بود. و بهر حال بازرگان سود خود می‌جست. اما آنچه مطالعه متن تعرفه مزبور بدست می‌دهد اینکه از گمرک کالای مورد مصرف همگانی کاست، و برگمرک اشیای تجملی افزود. این خود منطقی بود. همچنین برگمرک پاره‌ای اجناس صادره به مستعمره‌های انگلیس (مثل تریاک) اضافه شد. در رقابت بازرگانی روس و انگلیس در ایران، تعرفه مزبور به سود روس تمام شد و به زیان انگلیس. اما باید توجه نمود که رقم صادرات ما به روس سه برابر صادرات به انگلیس و مستعمره‌های آن بود.^۲ به عبارت دیگر در روسیه کالاهای ایرانی بازاری بهتری داشتند.

۱. گزارش رسمی نوز، به‌ماخذ قبلی.

۲. ارقام تجارت ایران و روسیه در آغاز دهه ۱۹۰۰ (از ۱۳۱۸ تا چندسال بعد) از اینترار است: واردات از روسیه دو میلیون لیره، صادرات یک میلیون و نیم لیره. ارقام تجارت ایران و انگلیس در همان زمان: واردات دو میلیون لیره، صادرات نیم میلیون لیره (تاریخ اقتصادی ایران، زیر نظر چارلز عیسوی، متن انگلیسی، ص ۱۳۷). برای تناسب ارقام تجارت خارجی ایران و روس، رجوع شود به همان مأخذ، ص ۱۴۲.

دیگر نکته در خور توجه اینکه تناسب متعادلی میان ارقام واردات و صادرات ایران وجود نداشت. در این اوان رقم متوسط تجارت خارجی در سال هشت میلیون لیره ثبت گردیده: پنج میلیون واردات، سه میلیون صادرات.^۱ نوز اهمیت افزایش صادرات را تأکید کرده، «معاضدت و همراهی» دولت را لازم شمرده است. می نویسد: منطقه کارون می تواند «ده مقابل احتیاجات اهالی آن ناحیه محصول بدهد... من باب قدغن های اکیده حکام است که آنانرا [زارعین را] از فروش زیادی محصول خود در خارجه، به انواع و اقسام وسایل ممانعت می نمایند. و بیچارگان یقین ندارند که بتوانند زیادی محصول ملکی خود را در بازار خارجه بمصرف فروش برسانند». رفع این موانع و همراهی دولت «از دقایق امور» ترقی اقتصاد مملکت است.^۲

اما از نظر سیاسی از ذکر دو نکته ناگزیریم: هاردینگ می نویسد: «روابط بین مستشاران بلژیکی و سفارت انگلیس در سال گذشته بهتر شده است... فقط متصدیان ایرانی و بلژیکی سعی دارند که موقعیت ممتاز انگلیس را در کارپست و قرنطینه بنادر خلیج فارس نفی کنند. و این تنها موضوع جدی مورد اختلاف سفارت انگلیس با دستگاه بلژیکی است».^۳ قضیه این بود که دولت ایران «موقعیت ممتازی» برای پست انگلیس نمی شناخت، و مأموران بلژیکی هم آنرا مشمول مقررات پست مملکتی می دانستند. حق با آنان بود و ادعای انگلیس باطل.

مطلب دوم در رویه سیاسی بلژیکیان است. شارژدافر انگلیس می نویسد: شنیده شد که رویه متصدیان بلژیکی در همه ولایات خاصه در سیستان مبنی بر «جانبداری از منافع روس و مخالفت با منافع انگلیس است». در این باره از همه کنسولان انگلیس در شهرهای مختلف ایران استفسار گردید. حاصل بازجست و

۱. این ارقام را مکین در گزارش رسمی بازرگانی خود در ۱۹۰۴ ذکر نموده و آنرا معتبر

می داند. مأخذ او احصائیه های اداره گمرک است در زمان تصدی نوز.

۲. گزارش رسمی نوز، به مأخذ قبلی.

۳. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۳۱ ژانویه ۱۹۰۵ (۲۵ ذیقعدة ۱۳۲۲).

عقیده جملگی اینکه «متهم ساختن مأموران بلژیکی به طرفداری روس بی مأخذ است»^۱ رأی جماعت کنسولان و شارژ دافر انگلیس در چنین مسأله حساسی گواه معتبر است؛ اگر جای اندک تردیدی بود به این قاطعیت حکم نمی دادند.

ارزش یابی ما از کارنامه مشاوران بلژیکی تصحیح می کند برخی غلط‌های تاریخی را. ما نوز و همکاران او را به خیرخواهی ایران می شناسیم؛ در کار رفوم مالی صمیمانه کوشیدند؛ در اصلاح گمرک خدمتشان بسیار ارزنده بود گرچه بکلی خالی از ایراد نباشد. اگر شخص نوز گاه در رفتارش ظرافت سیاسی نداشت دخلی به اصل مطلب ندارد. مثل پوشیدن لباس آخوندی در بالماسکه که دست آویزی شد برای ملایان و هوچیگران سیاسی. اگر کردار نوز نسبت به بازرگانان گاه پرخاش آمیز بوده، وزیر مسئول می بایستی او را مورد مؤاخذه قرار دهد و بجای خود بنشانند. بهر حال، اینگونه پیش آمدها ربطی با مسائل اساسی ندارند. در بخش بعد باز به جنبه سیاسی کار نوز اشاره خواهد رفت.

خلاصه اینکه:

نقشه‌های اصلاح مالی هیچکدام فرجام روشنی نداشتند و به‌ثمر نرسیدند. تا نظام سیاست و روح حکمرانی تغییر نمی کرد هر کوششی به‌هدر می رفت. سخن هاردینگ ناموجه نبود: «تا وقتی که قدرت عالی حکومت در دست طبقه حاکم فعلی باشد» به‌اجرا در آوردن این نقشه‌های اصلاحی «مشکوک» می نمود.^۲ اما خود او هم با هر فکری که بخواهد قدرت «نیمه فئودالان» را محدود گرداند مخالفت می ورزید، و ایرادش بر نقشه‌هایی که نوز کشید از همان رهگذر بود. فقط ضروریات اقتصادی و خطر تهدید کننده هستی دولت، عواملی بودند که خواه و ناخواه زمامداران را به بعضی کارهای سودمند و امی داشتند، گرچه نقشه منظمی در کار نبود، مگر در صدارت امین الدوله. همین قدر بود که دستگاه گمرک نظم تازه‌ای بخود

۱. انگلیس، گزارش سالانه گرانٹ داف راجع به وقایع ۱۹۰۴، ضمیمه نامه هاردینگ به لنداون، ۳۱ ژانویه ۱۹۰۵ (ذیقده ۱۳۲۲).

۲. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۳۰ ژانویه ۱۹۰۴ (ذیقده ۱۳۲۱).

گرفت و درآمدش عاید خزانه گردید؛ مالیاتی به میزان ده درصد بر مستمری‌ها و مواجب‌های دولتی بسته شد و این خود دویست تا سیصد هزار تومان بر درآمد سالانه دولت افزود؛ جلو و لخرجی‌های درباری را هم تا درجه‌ای بستند؛ و با ایجاد صندوق خزانه خرج تراشی «حکام بی‌دین و بی‌انصاف» را (به تعبیر وزیر رسائل شاه) موقوف داشتند.

در این وضع، بحران مالی دنباله یافت و کسر بودجه مملکتی همچنان باقی ماند. رقم کسر بودجه در سال‌های ۱۳۲۰ تا ۱۳۲۴ بطور متوسط به یک میلیون و نیم تا دو میلیون تومان در سال می‌رسید. هنر متخصصان مالی در کهنه و نو کردن بود که «مالیات امسال به‌داد اقساط سنه ماضیه» برسد.^۱ عین‌الدوله با تمام جبروتش از پس حکام معزول و منصوب بر نمی‌آمد؛ هر کدام در پرداخت قسط‌های مالیاتی در سر وعده به دستاویزی متعذر بودند. حتی در ظرف یکسال دویست هزار تومان از اصل مالیات از میان رفت.^۲ معلوم است که یکصد هزار لیره‌ای هم که در حکومت عین‌الدوله از بانک شاهنشاهی وام گرفته شد (۱۳۲۲) چاره‌گر آن بحران نبود.

در جهت دیگر «حال بی‌پولی مردم» هم برجای بود؛ بطوری که بساط تذکره مکه که سالی قریب یکصد و پنجاه هزار تومان به خزانه عایدی می‌داد، به بیست و پنج هزار تومان تقلیل یافت.^۳ این نموداری بود از وضع مالی طبقه توانگری که شایق زیارت بیت‌الحرام بودند، و می‌خواستند با حاجی شدن بر منزلت اجتماعی‌شان بیفزایند. به علاوه بیکاری و تنگدستی طبقه پیشه‌ور و عمله زحمتکش را می‌توان از هجوم آنان به مهاجرت به قفقاز و عثمانی شناخت. خاصه با فعالیت اقتصاد تولیدی قفقاز-کاروان عمله‌های ایرانی هر ساله به آن دیار روان بودند. احصائیه رسمی رقم این مهاجران را در ۱۳۲۲ قریب پنجاه و پنج هزار نفر، و به سال بعد

۱. وکیل‌الدوله وزیر رسائل بدتریمان خان قوام‌السلطنه [۱۳۲۲]، اسناد مشروطه، ابراهیم

صفائی، ص ۱۳-۱۲.

۲. همان.

۳. همان.

سیصد هزار تن ثبت کرده است.^۱ شیوع ناخوشی وبا در همین اوان عامل دیگر پریشانی و پراکندگی مردم خرده پابود. در این احوال عمومی، به قول وزیرسائل: «تمام عقول حیران»؛ اگر وزیر مملکت «بوزرجمهر باشد چه خواهد کرد و چه کند؟»^۲ اگر بزرگمهر همان وزیر فرزانه‌ای بوده است که در تصور داریم، لابد می‌گفت شر این طبقه حاکم را از سر مردم بکنید تا عقل دیگر حیران نماند. حرکت مشروطگی در این شرایط اقتصادی شکل یافت.

۱. راجع به ارقام کارگران ایرانی در قفقاز جای دیگر توضیح بیشتری داده‌ام: فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت، ص ۱۵.
۲. آن سخن وکیل‌الدوله است، به‌ماخذ قبلی.

بحران سیاسی و اعلام مشروطیت

نهضت مشروطیت پدیده تاریخی بهم پیچیده‌ای است. این حرکت اجتماعی را عوامل سیاسی و اقتصادی بوجود آوردند؛ طبقات اجتماعی مختلف با افق اجتماعی گوناگون در آن شرکت کردند؛ و پایه ایدئولوژی‌اش را دموکراسی سیاسی می‌ساخت. بحث ما بر سر آن عوامل و آن طبقات و تشکل حرکت عمومی است. در پی ثبت وقایع نیستیم، بلکه مثل همیشه با جریان تاریخ و تحلیل عوامل تاریخی کار داریم.

در تشکل این حرکت تاریخی دو عامل اساسی را می‌شناسیم: ورشکستگی و وازدگی نظام سیاسی، دیگر بحران مالی. نارسایی اصول حکمرانی را مهمترین عوامل ذاتی نهضت مشروطه خواهی می‌دانیم، عاملی که بر اثر آن حکومت نتوانست نظام سیاست را در ارتباط با ناهم‌آهنگی‌های اجتماعی و هشپاری سیاسی تازه و خواست‌های ناشی از آن هشپاری اصلاح‌گرداند. آن ناهم‌آهنگی اجتماعی همیشه برقرار بود و استمرار زمانی داشت، اما این هشپاری سیاسی تازه زاده تاریخ متحول بود. به تعبیر دیگر، ورشکستگی حکومت سبب عدم درك آن نسبت به مفهوم دولت در فلسفه سیاست جدید بود. چون حکومت در درك مسئولیت تازه‌اش فروماند، به طریق اولی از عهده چنان مسئولیتی بر نیامد. و چون دولت از عهده مسئولیت اجتماعی‌اش بر نیامد، به ضرورت با حرکت متقابل جامعه مواجه گشت.

زمینه اعتراض عام را در دهه ۱۳۰۳ تا ۱۳۱۳ پیش از این مطالعه کردیم،

اعتراضی با نمودهای پراکنده مگر در داستان رژی که بهانه سیاسی بدست داد و تا اندازه‌ای متشکل بود. به علاوه توجه دادیم که در مرحله بعد حتی فکر انقلابی شناخته شده بود، و فرض برخاستن شورش بکلی طرد نگردیده بود گرچه دایره امکان آن سخت محدود بود. به دهه بعد (۱۳۲۴-۱۳۱۴) عوامل تازه‌ای امکان حرکت متشکلی را فراهم آوردند. روح این دوره را طغیان همگانی می‌ساخت: «به یقین سرتاسر مملکت را حالت بیقراری و ناراضماندی فراگرفته است»^۱. این معنی در مجموع نوشته‌های اجتماعی و مدارک رسمی و غیر رسمی این زمان منعکس است، و به عبارت‌های گوناگون مکرر آمده. در سیر این حرکت باز می‌خوانیم: طبقات مختلف «به تدریج دارند هشیار می‌گردند که حکومتشان به نهایت بد است... تردید نیست که چنان ناراضماندی نسبت به اوضاع کنونی در حال توسعه و رشد است، و طولی نمی‌کشد که به اوج برسد»^۲.

از عامل دوم، بحران مالی و شکست نقشه‌های «رفورم» و مسأله قرضه‌های خارجی در گفتار پیش سخن رانندیم. و آن عامل مایه ناتوانی مادی حکومت بود. در واقع «خالی بودن خزانه» یکی از دو «عامل تعیین کننده» پیش آمده‌های سیاسی این اوان بشمار رفته.^۳ در ضمن باید دانسته شود که استقراض خارجی دو تأثیر مختلف داشت: یکی اینکه چون این وام‌ها صرف کار اقتصادی مفیدی نگردید، در حدت بحران مالی مؤثر افتاد. دیگر اینکه قرض خارجی به عنوان یکی از مظاهر سیاست استعماری افکار عام را تکان داد. بیان هاردینگ در این باره جزئی از حقیقت را دربر دارد گرچه تحلیل کامل و دقیقی نیست. به عقیده او: «مخالفت با سیاست وام گرفتن از روس، ریشه حقیقی جنبش ملی و مذهبی علیه حکومت فعلی ایران است»^۴. خصلت سیاسی آن حرکت ملی را به جای خود بهتر خواهیم

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۴ مارس ۱۹۰۵ (۱۷ محرم ۱۳۲۳).

۲. انگلیس، گران‌تداف به گری، ۲۸ فوریه ۱۹۰۶ (۴ محرم ۱۳۲۴).

۳. انگلیس، گران‌تداف به گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۶ (۳ محرم ۱۳۲۴).

۴. انگلیس تلگراف هاردینگ به وزارت خارجه، ۲۳ ژوئیه ۱۹۰۳ (۲۷ ربیع الثانی ۱۳۲۱).

شناخت. «ریشه حقیقی» آن هم خیلی گسترده‌تر و ژرف‌تر از مسأله وام خارجی بود. هاردینگ هیچگاه دریافت هوشمندانه‌ای از حرکت مشروطه‌خواهی نداشت؛ همقطاران و جانشینان او خیلی خوش فهم‌تر از او بودند. به علاوه اعتراض بر وام خارجی معطوف به روس و انگلیس هردو بود. واکنش بسیار شدید مجلس ملی در دو سال ونیم بعد علیه قرض مشترك از روس و انگلیس گواه بر این معنی است، آنگاه که دولت سخت‌ترین دوره بحران مالی‌اش را می‌گذراند.

ورشکستگی نظام حکمرانی آمیخته با بحران مالی - به ایدئولوژی مشروطه‌خواهی نیروی انگیزش بخشید، نیرویی که حرکت اجتماعی را متحقق گردانید. آن عوامل اساسی مادی و فکری به کنار، تأثیر عاطفی برخی حادثه‌های تاریخ همزمان را در برانگیختن احساس عمومی نباید یکسره نادیده گرفت. از آن جمله است شکست روس از ژاپن، و انقلاب ۱۹۰۵ روس که به دنبال آن شکست برخاست. در نوشته‌های رسمی به نفوذ این دو حادثه در روانشناسی اجتماعی ایرانیان زیاد تأکید رفته. می‌خوانیم که: «پیروزی‌های ژاپن بدون شبهه از حرمت اروپاییان در بین ایرانیان کاسته، ایرانیانی که ژاپن‌سایان را هم‌رهان‌مشرق-زمینی خویش می‌شمارند، و از تفاوت عظیمی که میان خوی ملی این دو ملت وجود دارد خبر ندارند»^۱. حتی می‌شنویم: در دربار ایران «نغمه تند ضد اروپایی» بلند شده؛ «شاه و درباریان ظاهراً خیال می‌کنند کاری که ژاپن کرده است، ایران هم از عهده‌اش برمی‌آید... این تأثیر غریب اما با معنی جنگ اخیر روس و ژاپن است در تفکر ایرانی»^۲. نخیر، درباریان این اندازه کودکانه نمی‌اندیشیدند. اما از ذوق-زدگی ایرانیان در قضیه شکست روس به دست ژاپن هرچه بگویند درست است. جای دیگر ضمن صحبت از «حالت بیقراری و ناخرسندی» که ایران را فرا گرفته، تصریح رفته که: «اخبار شکست روسیه و آشوب آنجا بنظر می‌رسد که این حالت

۱. انگلیس، گرانت داف به‌گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۶ (۳ محرم ۱۳۲۴).

۲. انگلیس، گرانت داف به‌گری، ۲۷ ژانویه ۱۹۰۶ (۲۲ ذیحجه ۱۳۲۳).

بیقراری و ناراضماندی را تحریک کرده است.^۱ دیگری گوید: «ایرانی شهری... آگاه است که ملت روس به تحصیل آزادی خویش برآمده و دولت روس در وضعی گرفتار گشته بس دشوار و خطیر. به یقین می‌دانم که شکست روس از ژاپن تأثیری اینجا گذارده محو نشدنی، و هیچکس نمی‌تواند نتیجه نهایی آنرا پیش بینی کند.»^۲ باز تأکید دارد: طبقات مختلف «مثال روس را در برابر چشم خویش دارند، و با اشتیاق مراقب هر پیش‌آمدی هستند که آنجا رخ بدهد.»^۳ در سنجش آن سخنان همین قدر باید گفت که پیروزی کشور مشرق زمینی ژاپن بر روس، و همچنین شورش مردم روس علیه دولت تزاران - افکار عام ایرانیان را ربوده بود. اما در تأثیر عملی آن دو حادثه مبالغه روانیست. تحولی که محقق بود این است: مسائل «اجتماعی و سیاسی» تازه‌ای که در ایران مطرح گشته جریان عمومی مملکت را «بر پایه‌ای نهاده بکلی متمایز» از گذشته.^۴ به حقیقت تغییر افق اجتماعی آن مسائل را بوجود آورد. شرحی که یکی از ناظران وقایع می‌دهد درخور نقل است:

«ایرانیان که پیش از این بنظر می‌آمد حکومت بد خودشان را فیلسوف‌وار می‌پذیرفته‌اند، [حالا] بیقراری تازه و بی‌صبری تازه‌ای نسبت به آن ابراز می‌دارند. خروش همگانی را نسبت به احوال کنونی حکومت می‌توان در سرتاسر مملکت، و در هر رشته‌ای از حیات مدنی آن یافت - خروشی که هنوز مرحله آزمایش را می‌گذراند و گاه جلوه‌اش کودکانه است.»^۵

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۲۴ مارس ۱۹۰۵ (۱۷ محرم ۱۳۲۳).

۲. انگلیس، گرانت داف به گری، ۲۸ دسامبر ۱۹۰۵ (۱ ذی‌قعدة ۱۳۲۳).

۳. انگلیس، گرانت داف به گری، ۲۸ فوریه ۱۹۰۶ (۴ محرم ۱۳۲۴).

۴. انگلیس، گرانت داف به گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۶ (سوم محرم ۱۳۲۴).

۵. همان. منظورش از «جلوه کودکانه» خروش عمومی، اشاره به قضیه عکس نوزبلیژیکی است با لباس آخوندی در بالماسکه؛ و حمله مردم به دکان مال‌التجاره روسی در کرمانشاه، و اعتراضشان به اینکه در ساختن قند و شکر روسی اجزای حرام بکار برده‌اند، و از این قبیل وقایع تعصب‌آلود.

اما راجع به طبقاتی که حرکت مشروطه خواهی را ساختند: نهضت مشروطیت از نوع حرکت های اجتماعی طبقات شهرنشین بود. در این نهضت همچون سایر حرکت های اجتماعی- طبقات و گروه های مختلف مشارکت داشتند، طبقات و گروه هایی با افق اجتماعی گوناگون و وجهه نظرهای متمایز و گاه بکلی مغایر. روشنفکران، روحانیان، بازرگانان سه عنصر اصلی سازنده نهضت بودند یعنی به اقدام فعلی برآمدند. از گروه های اجتماعی دیگر- اصناف کسبه، محصلین مدارس جدید، طلاب مدارس قدیم، و عامه مردم خرده پا مشارکت انفعالی جستند. در واقع، محصلین گروهی نوری و پرورده تربیت یافتگان جدید بودند، و طلاب با دستگاه علما پیوند داشتند.

وقتی که از مردم «شهرنشین» صحبت می داریم بدیهی است انبوه برزگران و ایلات را کنار می گذاریم. زارعین و ایلات در شکل حرکت مشروطه خواهی سهمی نداشتند. راجع به وجهه نظر زارعین نوشته اند: «روستانشینان در تلاش قوت روزانه خویش اند. به غارت و بدرفتاری عاملان حکومت چنان آمخته اند و چنان خون سردگشته که احتمالش خیلی کم است که تا مدتها به هر نهضتی علیه نظام حاکم و مستقر وقت پیوندند»^۱. اما خواهیم دید که پیشرفت حرکت مشروطه خواهی در هشیاری اجتماعی برزگران بی اثر نماند؛ و طبقه زارع فعالیت اجتماعی اش را در چند ولایت آغاز نهاد. همچنین حرکت سیاسی تازه ای در پاره ای ایلات محسوس افتاد. حد این تحول را در جای خود خواهیم شناخت.

درباره طبقات اصلی که مورد بحث کنونی ما هستند، توضیحی لازم است:

۱. روشنفکران که اصطلاح دقیق تر آن در این مورد خاص طبقه تربیت یافتگان جدید است، بیشتر در زمره خدمتگذاران دولت بشمار می رفتند. این گروه که در طول نسل پیش بار آمده و عده شان خیلی بیشتر از آن بود که در بدو امر بنظر می آید، در این زمان پایگاه معتبری بدست آورده بودند. برخی به پایه رهبری رسیده، برخی دیگر هنوز راه ترقی در پیش داشتند که به رهبری برسند. اساساً اهمیت اجتماعی

۱. انگلیس، گرانت داف به گری، ۲۸ دسامبر ۱۹۰۵ (اول ذیقعدة ۱۳۲۳).

طبقه دیوانی را، خواه در سنت دیری و مستوفیگری و خواه در نظام اداری جدید، نباید کم گرفت. تواناترین دولتمدارانی که در تاریخ قرن اخیر و عصر حکومت ملی اثر نهادند، حتی نمایندگی مهمترین جریان‌های ملی تاریخی را داشتند. از گروه دیوانیان برخاستند. فکر آزادی و مشروطه خواهی در درجه اول حاصل کار روشنفکران بود؛ انبوه نوشته‌های اجتماعی و سیاسی جدید را همان گروه بوجود آوردند. می‌دانیم ایدئولوژی نهضت‌های اجتماعی را همیشه اقلیت صاحب نظران و اندیشه‌سازان پرورانده‌اند، ایدئولوژی‌هایی که جامعه‌ها را تکان داده‌اند. قضیه مهم تاریخی این است که تربیت یافتگان و روشنفکران این نسل به مسئولیت مدنی خویش هشیاری فعال داشتند، و در ایفای این مسئولیت قصور نورزیدند. سهم آنانرا در حرکت مشروطگی و تعالی بنیاد حکومت ملی دقیقاً بدست خواهیم داد.

۲. روحانیان دو جبهه متمایز و مخالف داشتند: سنت پرستان و مشروطه خواهان. تکلیف گروه اول روشن بود. ملایان مشروطه طلب تحت تأثیر جریان روشنفکری به مشروطیت گرائیدند. حقیقت بسیار مهمی که بدان توجه نگردیده اینکه چون در ایران جنبشی از نوع جنبش‌های رفورم دینی (نظیر آنچه در جامعه اهل تسنن در مصر و در جامعه مسلمانان هند تحقق یافت) پانگرفت^۱ - دستگاه روحانی تابعداز شکل حرکت مشروطه خواهی، فلسفه سیاسی مترقی جدیدی نداشت، و آثار سیاسی معتبری بار نیاورد. و آنچه بوجود آورد در ابرام نظام مطلقیت بود، گرچه آنرا معرف تفکر هیأت طبقه علما نباید شمرد.^۲

البته چنانکه گذشت و باز هم خواهد آمد، گروه علما در طغیان همگانی و در حرکت مشروطه خواهی مشارکت کردند. ولی پایه تعقل سیاسی شان بسیار ضعیف بود،

۱. می‌دانیم که سید جمال‌الدین اسدآبادی از جهتی معرف رفورم دینی بود. اما او در ایران بانی چنین مکتب فکری و اجتماعی نشد. آزاد فکری بعضی عناصر روحانی هم مطلبی است جدا.

۲. نگاه کنید به بخش هفتم: در نظریه سیاست مطلقه.

حتی گاه بیگانه از روشنفکری. اما در طبقه ملایان عنصر آزاد اندیش و روشن بین وجود داشت، خواه در میان مجتهدان خواه واعظان و خطیبان. این کسان گرچه مبتکر فکر مشروطیت نبودند، از حرکت ملی پشتیبانی کردند و با آن همراه شدند. پشتیبانی و همراهی شان بسیار ارزنده و مؤثر بود. در این مرحله بود که مجتهدان با توسل به اصل اجتهاد و با تأویلات اصولی به توجیه شرعی سیاست مشروطگی برآمدند. و در این زمینه آثار سیاسی تازه‌ای پروراندند که در حوزه تفکر اجتماعی روحانی اهمیت دارند، گرچه از نظر فلسفه سیاسی پرمایه نباشند.^۱ دستگاه روحانی هنوز هم در تعقل اجتماعی عقب مانده است.

۳. بازرگانان از دو رده تشکیل می شدند هر چند حد فاصل آن دو گروه همیشه آسان نیست. یکی صنف تاجر سابق که حرفه شان دادوستد بود. دوم سرمایه دارانی که با تأسیسات اقتصاد صنعتی جدید آشنایی داشتند، در پی فعالیت وسیع اقتصادی همچون سرمایه گذاری در صنعت تولیدی و بانکداری و ایجاد شرکت های تجاری و صنعتی بودند. و بر حمایت صنایع ملی تأکید می کردند.^۲ طبقه تاجر و سرمایه دار به درجات با هشیاری اجتماعی تازه و ایدئولوژی مشخص مرفقی در صحنه سیاست ظاهر گشتند. در میان آنان افراد جهان دیده و بیدار فکر، حتی عناصر تربیت یافته با تفکر اجتماعی رادیکال وجود داشتند. نماینده کامل عیار تفکر بازرگان مرفقی، سیاحتنامه ابراهیم بیگ نوشته حاجی زین العابدین مراغه ای است. این طبقه در حرکت مشروطه خواهی و آزادی سهم عمده ای داشت، و میان آن و طبقه روشنفکر پیوستگی فکری و عملی برقرار بود. تجانسی که هیچگاه بین روشنفکران و ملایان بوجود

۱. نگاه کنید به بخش نهم: مشروطگی از نظر روحانیان

۲. در این زمان تشکیل شرکت های مختلف بازرگانی قابل ملاحظه است. از جمله در ۱۳۱۶ شرکت اسلامی به منظور ترقی صنایع داخلی به وسیله حاجی میرزا سلیمان خان شیرازی در اصفهان تشکیل شد، سرمایه اش یکصد و پنجاه هزار تومان بود که به پانزده هزار سهم ده تومانی تقسیم می شد. (نظامنامه آن در روزنامه اطلاع، از شماره ۴۱۸ بعد منتشر شده). از همین قبیل است شرکت امتعه ایران که در ۱۳۱۸ بوجود آمد.

نیامد، بلکه ذاتاً نامتجانس بودند.

۴. اصناف کسبه و پیشه‌ور و مزدور و مردم خرده پا که هیأت «عوام‌الناس» و توده شهرنشین را می‌ساختند، تحت تأثیر تبلیغ فکر رهایی از دستگاه خود سری و مطلقیت به حرکت آمدند. به علاوه حرکت جمعی همیشه عکس‌العمل متقابل در هیأت اجتماع بوجود می‌آورد که انگیزه‌اش عقلی و عاطفی هر دو است. مردمی که سالیان سال بر سر قحطی نان و گرانی ارزاق به ازدحام و طغیان آموخته بودند - و از کزدار عاملان دولت ناخرسند بودند - به آسانی به هر جنبشی علیه دستگاه حاکم می‌پیوستند. طبقه عامه تربیت اجتماعی درستی نداشت، اما از شعور متعارفی برخوردار بود و تمیز حکومت نیک و بد را به درستی می‌داد. به تعبیری یکی از ناظران خارجی: «ایرانی شهرنشین جاهل است اما تیزبین، و بهیچ وجه ابله نیست»^۱. به هر حال در سیاست عملی، عامه رهبری خردمند و توانا می‌خواست.

حرکت مشروطه‌خواهی با مشارکت همه آن طبقات بوجود آمد، و در سیر عمومی‌اش نوسان‌هایی داشت. جهت کلی این حرکت عمومی برانداختن نظام مطلقه و تأسیس دولت ملی بود. اما چنانکه در همین گفتار خواهیم شناخت، در هیأت مجموع طبقات و گروه‌هایی که در نهضت ملی شرکت کردند، اقلیتی از تربیت یافتگان جدید و بازرگانان مترقی بودند که مرام و هدف سیاسی مشخصی داشتند و در پی آن بودند. آنان مغز مکانیسم مشروطیت را ساختند. این از مختصات حرکت ملی ایران نبود؛ در سرتاسر تاریخ نهضت‌های اجتماعی مصداق عینی دارد - یعنی همواره اقلیتی از اهل دانش و فکر بودند که حرکت را بوجود آوردند. و سایر طبقات و گروه‌ها همیشه ابزار حرکت بودند. فقط مسأله باریک و ظریف این است که چنان اقلیتی چه اندازه هوشمند باشند، چه اندازه مؤمن و فداکار و با شرافت باشند. اینجاست که فضیلت می‌خواهد. در این گفتار و گفتارهای بعد کوشش خواهد رفت که سهم طبقات و گروه‌ها را در این جنبش عمومی بشناسیم.

۱- انگلیس، گران‌تداف به‌گری، ۲۸ دسامبر ۱۹۰۵ (اول ذیقعدة ۱۳۲۳).

*

می‌رسیم به شکل حرکت مشروطیت.

نشانه طغیان عمومی در نیمه ۱۳۱۹ به چشم می‌خورد. در جمادی‌الاول ۱۳۱۹ به دنبال نشر اوراق انقلابی در تهران، جمعی دستگیر شدند. عده‌شان به هفتاد تن می‌رسید، و در میان آنان کارگذاران دولت و دربار، معلم و ملا بودند. این اوراق حکایت می‌کرد که نقشه برپا کردن شورشی را ریخته بودند. به قراری که معلوم شد شورشیان می‌خواستند گرانی ارزاق را بهانه کنند، مردم را بشورانند، و روز هجدهم جمادی‌الاول به سوی قصر سلطنتی روان گردند و «عزل صدر اعظم و تأسیس حکومت ملی» را بخواهند. به تعبیر نوزبلژیکی: شورشیان ایرانی بر آن بودند که شیوه «انقلابیان فرانسه» را در حمله به کاخ و رسای بکار بندند. نوشته‌اند: «در نارضامندی مردم و احساسات ملی تردیدی نیست»؛ و اگر این توطئه کشف نمی‌گردید آشوبی در شهر برمی‌خاست.^۱

این دومین نقشه حرکت جمعی بود در جهت شورش سیاسی، و با هدف معینی برای تأسیس دولت ملی. نخستین طرح چنین جنبشی را ملک‌خان با همفکری میرزا آقاخان کرمانی در ۱۳۱۰ پرداخته بود.^۲ نقشه‌های حرکت جمعی که پس از این در دوره تشکل نهضت ملی به اجرا درآمد، کمتر خصلت انقلابی داشتند. در فاصله ۲۱-۱۳۲۰ چنانکه گذشت مسأله استقرار خارجی، تکیه‌گاه پرخاش عمومی بردولت بود. به دنبال آن در ۱۳۲۲ حمله به دولت همچنان امتداد داشت، گرچه نمودهای اولیه اش معطوف به دستگاه مشاوران بلژیکی و موضوع‌هایی از این نوع بود که منطق سیاسی قوی نداشت. بهر حال، ماهیت آنرا از نظر شمول اعتراض بر حکومت، به‌مآخذ مدارک رسمی روشن می‌کنیم:

از او آخر ذیحجه ۱۳۲۲ «کوشش مصممی» در کار بود که «آشوبی علیه مسیو نوز و دستگاه بلژیکی» برپا شود. «محرک عمده» اش را نظام السلطنه می‌شناختند

۱. انگلیس، هاردینگ به لنداون، ۶ سپتامبر ۱۹۰۱ (۲۱ جمادی‌الاول ۱۳۱۹).

۲. نگاه کنید به بخش دوم.

که در نهان بطور «مستقیم و نامستقیم از جانب رؤسای روحانی» به این کار ترغیب می‌گردید.^۱ جنبه «مضحک» قضیه، انتشار عکس نوز بود در لباس آخوندی که در بالماسکه برداشته بودند. گفتند: نوز خواسته «به شعائر مذهبی شیعیان» اهانت ورزد. به همان اندازه که کار نوز دور از خردمندی سیاسی بود «بی‌معنی بودن چنین اتهامی بروی روشن بود». اوراقی در شهر پخش کردند دایر بر اینکه: بر هر مسلمان مؤمنی واجب است که نوز «کافر» را بکشد.

از سوی دیگر در میان علما بودند کسانی که تحریک دینی را نمی‌پسندیدند. اما کار مأموران بلژیکی را تخطئه می‌کردند، و اصرار می‌ورزیدند که عناصر ایرانی را به جای آنان بگمارند. چنین می‌انگاشتند که «موجب هنگفت» مشاوران خارجی را بایستی صرف اصلاح قشون و آبادانی کشور نمود. از آن گذشته، استخدام ارمینان مسیحی و سپردن برخی مشاغل معتبر اداره پست و گمرک به آنان، رشک جمعی دیگر را برانگیخته بود. به علاوه دو گروه دیگر با هدف معین سیاسی در این پیکار مشارکت داشتند. یکی «دشمنان متعدد رژیم قهر و فشار عین الدوله». دوم «عناصر معترض پنهان که هدفشان ضربه زدن به سلسله قاجار است از طریق تاختن به دستگاه حاکم».

در این احوال نوز به شاه و صدراعظم نوشت: «هر گاه تصدی شغل اومایه زحمت دولت ایران است، استعفا بدهد و از ایران برود». شاه جواب التفات- آمیزی فرستاد، خدمت او راستود و تأکید کرد: «به حرف‌های بیهوده اعتنایی ننماید». نوز دلگرم شد.

ماه محرم آمد. «پیکار» علیه نوز در آشوب طلاب مدرسه ظاهر گشت. «رهبر اصلی» آن سید بهبهانی بود «از هواخواهان باطنی اتابک و از دشمنان علنی وزیر اعظم فعلی» عین الدوله. شب تاسوعا سید بر منبر شد، نوز را «حرامزاده» و

۱. باید دانست که نظام السلطنه داعیه وزارت گمرکات را داشت. و چند ماه پیش از این پیشنهادی به دولت داده بود که مورد اعتنا قرار نگرفته بود.

«ملعون» خواند.^۱ طلاب باوی هم آواز گشتند. اما چندپیشوای روحانی که باهیجان دینی موافق نبودند، حاضر به پشتیبانی طلاب نشدند. در این هنگامه شاه دستخطی به بهبهانی فرستاد در دلجویی از وی؛ به علاوه از عین الدوله پولی رسید برای تقسیم میان طلاب؛ دوتن از واعظان شهر هم که علیه نوز «کافر» داد سخن داده بودند به نوایی رسیدند و یکی از آنان صاحب درشکه ای هم شد؛ فقط طلاب که از همه مستحق تر بودند طرفی نبستند. اما نوز «در برابر تمام کوششی که از جانب نزدیکان سید عبدالله در باج گرفتن از او شد، سخت ایستاد. آنانرا حواله به وزیر اعظم داد». هار دینگ می نویسد:

از آنجا که میان «عوام الناس» شایع گشته بود که هیجان علیه نوز را سفارت انگلیس پشتیبانی می کرد، و سفارت روس نیز این اتهام را تقویب می نمود - «مصلحت دانستم که بطور غیر مستقیم به وزیر اعظم و رؤسای گروه روحانی و همچنین به شخص نوز معلوم دارم که با هدف و روش این آشوب موافق نیستم. در عین حال پرهیز جستم که درباره موضوع های وسیع تری که این هیجان در بردارد، بیان عقیده صریح یا رسمی بکنم». نکته دیگر اینکه: «هرگز خیلی اعتقاد نداشتم که در تهران شورش تعصب آمیز دینی» روی دهد زیرا تهرانیان «نسباً بری از تعصب» هستند. به علاوه هیأت رؤسای روحانی در تهران و عتبات کسی را به پیشوایی مطلق نمی شناسند که مانند زمان قضیه رژی «قدرت روحانی را بدست گیرد و قیام مذهبی را رهبری کند». اما از «زبان کشیدن تعصبات دینی» در ولایات ایمن نتوان بود. از همه آن معانی گذشته «بنابر آنچه می شنوم، به یقین

۱. مفاد خطابه بهبهانی این بود: همه علما و طلاب که در این محضر جمع هستند «شکایت دینی» دارند. و اصرار می کنند: «حکم قتل این ملعون و حرامزاده بی وجدان را بدهم. من لزومی به چنین حکمی نمی بینم؛ عملی که او در جسارت نسبت به پیغمبر ما و علما مرتکب گشته، او را مستوجب این می سازد که هر مسلمانی او را بکشد. هیچ لازم به فتوا دادن نیست... کشتن سنگ ساده ای ابداً مشکل نیست». فعلاً آرام باشید و مشغول عزاداری تاجواب عریضه ای که به شاه نوشته شده، و عزل و اخراج آن مرد خواسته شده، برسید.

سرتاسر مملکت را حالت بیقراری و ناراضماندی فراگرفته است»^۱.
 ملاحظه می‌شود همین بلوایی که علیه مشاوران بلژیکی برخاست و تا کنون قضیه ساده‌ای تلقی شده، و شرحش هم نوشته نشده است. در اصل توطئه سیاسی بود، توطئه‌ای که عناصر گوناگون با انگیزه‌های مغایر در آن دخالت داشتند. یکی کرسی وزارت می‌خواست؛ ملای معامله‌گر آنرا وسیله تحریک دینی و دادوستد شخصی قرارداد و به‌حملة ارتجاعی پرداخت؛ ملای نیکخواه تعصب دینی را نمی‌پسندید و لسی می‌پنداشت که با مواجب چندتن بلژیکی می‌شود مملکت را آباد کرد. مگر ندانسته بود که اگر تشکیلات منظم بلژیکی نبود، دستگاه گمرک مبدل به تاراجگاه اجاره داران سابق گمرک می‌گردید. بالاخره روشنفکر آزادیخواه در پی هر فرصتی می‌گشت که ضربه‌ای بر بنیاد سیاسی حاکم بزند. حقیقتی که بر مجموع آن واقعیات سایه افکننده روح طغیان بود؛ و همان سازنده حرکت تاریخ بود.

بروز يك سلسله حادثه‌های پی‌درپی شهری که معمولاً در جریان جنبش‌های سیاسی پیش می‌آیند (و گزارش آن در تواریخ آمده) به‌مقابله جویی مردم با دولت رسید.

حکومت عین‌الدوله به اعمال قدرت دست برد. اما قدرت چاره‌گر طغیان مردم نبود. در این مرحله جبهه نسبتاً متشکلی از علمای معتبر بوجود آمد؛ پیشوایان روحانی (از جمله طباطبائی و بهبهانی) در حضرت عبدالعظیم بست نشستند (شوال

۱. شرحی که راجع به هیجان علیه نوز آوردم به مأخذ دو گزارش هاردینگ به لنداون است، یکی به تاریخ ۲۸ فوریه ۱۹۰۵ (۲۳ ذیحجه ۱۳۲۲) و دومی ۲۴ مارس ۱۹۰۵ (۱۷ محرم ۱۳۲۳). خطابه سید بهبهانی در شب تاسوعا، ضمیمه گزارش دوم است که از ترجمه مضمون انگلیسی آن به فارسی برگردانده شد. هاردینگ راجع به احتمال بروز تعصبات دینی در ولایات به وقایع زیر اشاره‌ای دارد: حمله به ارمیان در تبریز (اوت ۱۹۰۳)؛ کشتار بایان در یزد و اصفهان (۱۹۰۳)؛ زدو خورد میان مسلمان و ارمنی در مشهد و تاراج دکان کالای روسی (۱۹۰۵)؛ هجوم دسته‌ای در کرمانشاه به دکان فروشندگان قندروسی به این بهانه که ماده «حرام» در ساختن آن بکار برده‌اند.

۱۳۲۳). این خود مایه قوت جوش و خروش عمومی گردید. اما سیاست روحانی جلوه‌ای نداشت؛ حتی نقشه اصلاح طلبانه معقولی عرضه نکردند. مسوده نخستین پیشنهاد روحانیان به دولت، نشانه نزدیک بینی سیاسی و کوتاه فکری آن پیشوایان دینی است. تقاضاهایشان این بود: عزل علاءالدوله از حکومت تهران؛ عزل نوز از ریاست گمرک؛ برگرداندن تولیت مدرسه خان مروی به خانواده میرزا احسن آشتیانی؛ تنبیه عسکر گاریچی که در راه قم شرارت می‌کرد؛ تجلیل از میرزا محمد رضا مجتهد کرمان که مورد بی حرمتی قرار گرفته بود؛ تأمین دادن جانی به همراهان علما پس از بازگشت از تحصن؛ و برداشتن تمبر دولتی از قبض مستمری آقایان علما.^۱ این بود میزان تعقل سیاسی پیشوایان دینی ملت. حتی میرزا یحیی دولت آبادی که خود در سلك ملایان بود، از حد «بی فکری» علما در تنظیم آن پیشنهاد متحیر گشت. (او واسطه رساندن پیشنهاد طباطبائی و بهبهانی به سفیر عثمانی بود، و این سفیر در کار علما با دولت حسن توسط می‌کرد). بالاخره به منظور اینکه «يك مطلب نوعی» هم بر آن مواد هفت گانه افزوده شود، موضوع تأسیس «عدالتخانه دولتی» در فهرست تقاضای علما گنجانده شد، و ایشان هم پذیرفتند.^۲ تازه، فکر ایجاد عدالتخانه عاری از هر ارزش حقوقی و سیاسی بود.

پیشنهاد علما به آسانی مورد قبول شاه واقع شد، مگر در قضیه عزل نوز که تنها موضوع باریک سیاسی بشمار می‌رفت. دستخط ذیقعدۀ ۱۳۲۳ در اعلام تأسیس عدالتخانه دولتی صادر گردید. و علما از بستگاه به شهر بازگشتند. مقام طباطبائی و بهبهانی در افکار مردم بالا گرفت، و حال آنکه پیش از این بهبهانی مقبول عام نبود. اتحاد دو مجتهد به سود نهضت ملی بود، و «حوزه مقدس اسلامی» هم که نماینده تفکر همان جناح روحانی قلمداد می‌شد اکنون بوجود آمد.

۱. در نظامات مالیاتی زمان عین الدوله مقرر شده بود که تومانی ده شاهی از تمام مستمری‌ها از جمله مستمری علما کسر کنند، و آن بصورت تمبر دولتی روی قبض مستمری بچسباندند. همین مالیات ناچیز مایه شکایت می‌بود.

۲. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۱، ص ۲۳-۲۲.

مقایسه حرکت روحانی و حرکت روشنفکری در همین مرحله شکل نهضت شایان توجه است: روشنفکران که تغییر نظام سیاست را می‌خواستند، برای طرح پیشنهادی مجتهدان اعتباری نمی‌شناختند، به‌عده‌التخانة دولتی هم اعتقادی نداشتند. مشروطه‌خواهان که در ۱۳۱۹ نقشه قیام عمومی را کشیدند و خواستار «پارلمان ملی» بودند، اکنون هم در همان جهت قدم برمی‌داشتند. گذشته از مجمع‌های سیاسی که فعالیت دامنه‌داری داشتند - گروهی از همان طبقه ترقیخواه مرام و مقصد خود را در ۲۶ ذیحجه ۱۳۲۳ از اینقرار مشخص کردند: مجاهدت در «تحصیل فرمان مشروطیت و برقراری اصول حریت»؛ «مبارزه با مخالفین» آزادی؛ ترغیب شاه در «اعطای فرمان مشروطیت»؛ برانداختن حکومت عین‌الدوله؛ و «قلع و قمع» دارودسته مخالفین آزادی.^۱ یکی از ناظران خارجی وجهه نظر روشنفکران را توجیه می‌کند. ضمن اشاره به حالت ناراضماندی عمومی و هشیاری نسبی طبقات مختلف، تأکید می‌نماید که: «در جمع ناراضیان کسانی هستند که نسبت به آنچه لازمه اجرای رفورم حکومت است، اندیشه روشنی دارند».^۲ باز می‌آورد: «طبقه تحصیل‌کردگان در امکان تأسیس حکومتی می‌اندیشند که برای مردم منشأ خیر گردد... اما تا حدی که آگاهی دارم نقشه عمده‌ای در برانداختن حکومت فعلی در میان نیست».^۳ گفتنی است که در آغاز ۱۳۲۳ در تهران، شیراز، اصفهان و یزد کمیته‌هایی تشکیل شد که افرادی را به ناحیه‌های مختلف گسیل دارند، و به مردم «تعلیم سیاسی» بدهند. بعلاوه این نقشه در میان بود که با سفر شاه به فرنگستان در سرتاسر کشور

۱. در این سند نام میرزا مهدی‌خان وزیر همایون و دکتر خلیل‌خان اعلم‌الدوله جزو «خواه‌ها» و «خواهان» آزادی و مشوقین شاه در اعلام مشروطیت ذکر رفته. وزیر همایون همان کسی است که قانون اساسی اول را در لحظه سیاسی باریکی به امضای مظفرالدین شاه رسانید. و اعلم‌الدوله از آزادیخواهان بوده. متن سند مورخ ۲۶ ذیحجه ۱۳۲۳ با اسم جسمی از امضاکنندگان انتشار یافته. (از اسناد حسین نقی اعزاز، راهنمای کتاب، شماره تیرمرداد ۱۳۲۲، ص ۳۶۸).

۲. انگلیس، گرانت داف به‌گری، ۲۸ فوریه ۱۹۰۶ (۴ محرم ۱۳۲۴).

۳. انگلیس، گرانت داف به‌گری، ۲۸ دسامبر ۱۹۰۵ (۱ ذیقعدة ۱۳۲۳).

آشوب برپا دارند.^۱

نکته با معنی و مهمتر اینکه در این مرحله حساس تاریخی، افکار عام را در جهت حرکت جمعی روشنفکران ساختند، و دستگاه روحانی تحت فشار همین افکار عمومی به اقدام برآمد - حقیقتی که بدان توجه نشده. توضیح آنکه: اجرای دستخط شاه در ایجاد عدالتخانه دولتی همچنان مجمل ماند، و حوزه اسلامی و علما ساکت ماندند. اینک اوراق گوناگون در شهر منتشر گشت در انتقاد بلکه در بدگویی از ریاست روحانی. خطاب به علما گفتند: عدالتخواهی شما چه شد؟ عدالتخانه شما کجا رفت؟ «پس ما را فریب دادید که اسباب ریاست برای خود فراهم کنید؛ حالا که به ریاست رسیدید ما را فراموش کردید». عقیده عام سید طباطبائی را به مسلک آزادی می‌شناخت، اما «سایر اعضای حوزه اسلامی... کمتر مقصد آزادیخواهی داشتند». این کسان به حقیقت «هروقت کاری مخالف میل آنها بشود، حوزه مقدس اسلامی را که به منزله مترسکی است برای دولت، تشکیل داده مقصودشان را حاصل می‌نمایند و ساکت می‌شوند». اما آن «مردمی که یا خود به حال انتظار بوده‌اند و یا اصلاح‌خواهان آنانرا تکان می‌دادند» دست بردار نبودند.^۲ نویسنده همزمان دیگری که اوهم در سلك ملایی بود، همین معنی را تأیید می‌کند که چون مردم دنبال کار را گرفتند و زبان انتقاد برپیشوایان روحانی گشودند، آنان مجبور گشتند که در اجرای مفاد دستخط شاه اصرار ورزند.^۳ در واقع فشار افکار عام بود که دستگاه روحانی را از نوبه حرکت آورد - و «اصلاح-خواهان» بودند که افکار مردم را «تکان می‌دادند». از این موضوع باز سخن خواهیم گفت. حالا از جانب دولت هیأت چند نفری (که معتبرترین شان مشیرالملک پیرنیا، برادرش موتمن‌الملک، و صنیع‌الدوله بودند) مأمور نگارش نظامنامه عدالتخانه

۱. انگلیس، پریس به هاردینگ، ۱۵ مارس ۱۹۰۵ (۸ محرم ۱۳۲۳).

۲. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۳۵ و ۴۳ و ۴۶.

۳. نوشته ناظم‌الاسلام کرمانی را در همین بخش خواهیم آورد.

گردیدند. خاصه برادران پیرنیا در فعالیت روشنفکری سهم مهمی داشتند. از مشروطه خواهان درباری نیز کسانی را می شناسیم که شاه را به انجام کار نظامنامه ترغیب می نمودند.^۱ و نیز می دانیم که شاه از عین الدوله به تندی بازخواست کرد که چرا در اجرای دستخط امروز و فردا می شود. به دستور شاه طرح فرمانی به تاریخ اول صفر ۱۳۲۴ نوشته شد که چون شاه خود بر آن ایرادهایی گرفت، در امضای آن تأمل کرد تا اصلاح شود. طرح مزبور گویا توشیح نگردید و ظاهراً تاکنون انتشار نیافته. اما متن آن به دست آزادیخواهان رسیده بود. تأکید مهم شاه در لزوم مساوات مطلق همه اتباع در قانون محاکم عدلیه است. و شاید همین قضیه که مانع شرعی داشت، سبب توشیح نشدن فرمان مزبور باشد.^۲

همین او ان قدم تازه ای به سوی اعلام مشروطیت، به وسیله عنصر روشنفکر برداشته شد. احتشام السلطنه موضوع تأسیس «پارلمان ملی» و «انتخاب نمایندگان» و «قانون اساسی» را در جلسه فوق العاده دربار عنوان کرد، در دفاع آن سخت ایستاد، و نشر این خبر افکار عمومی را تکان داد. آن جلسه در پنجم ربیع الاول ۱۳۲۴ منعقد شد.

میرزا محمودخان احتشام السلطنه را به سابقه آزادی خواهی اش می شناختند. از درس خواندگان جدید، منتسب به خاندان قاجار، معاون پیشین وزارت امور-

۱. از جمله شکرالله خان معتمد خاقان و دکتر خلیل خان اعلم الدوله را می شناسیم.
 ۲. در طرح فرمان به نگارش «نظامنامه» عدالتخانه تأکید رفته، ایجاد دودستگاه یکی «مجلس تحقیق» و دیگری «مجلس اجرا» که «بکلی از هم جدا خواهد بود» در نظر گرفته شده. در حاشیه طرح مزبور شاه دو نکته جویی دارد. یکی اینکه: راجع به دایره تحقیق و دایره اجرا چون ممکن است پس از تهیه نظامنامه «خیال صحیح تری کنیم دست نگاهدارند و عجلتاً اشاره نکنند بهتر است». دوم اینکه: «آنجا که طبقات مردم را تابع حکم دوایر عدلیه دولتی می کنند، تبعه داخله و خارجه را مطلقاً در تحت یک حکم بشمارند، و همه را در قانون عدالت مساوی بدانند. و این مسأله را مخصوصاً در روزنامه و در نظامنامه که بعد نوشته می شود درج کنند». (سواد سند مزبور را در دست داریم).

خارجی، در میان اهل دولت جدی‌ترین همکاران امین‌الدوله در تأسیس مدارس ملی نو، رئیس انجمن معارف، و مؤسس مدرسه علمیه بود. دلیر و کاردان و نیرومند بود. از وظایف انجمن معارف ایجاد «حوزه ملی تجدد پرور» از دانشمندان بود که «در مسائل سیاسی، اقتصادی، فکری با کمال آزادی» بحث کنند. از پیشنهادهای احتشام السلطنه به امین‌الدوله این بود که: «پاره‌ای از کتاب‌های مفید برای بیداری ملت از زبان‌های خارجه» ترجمه و منتشر گردد. پس شگفت نیست که تقریباً از ده سال پیش او را به ترقیخواهی و مخالفت با سیاست مطلقیت بشناسند. حتی زمانی او را متهم به «جمهوری‌طلبی» کردند که ظاهراً بهتان بود.

احتشام السلطنه که تازه از مأموریت سیاسی آلمان بازگشته بود، در انجمن کنگاش دربار شرکت جست. شاه مقرر داشته بود: برای بهبود اوضاع مملکت چاره‌ای بیندیشند و نقشه‌ای بریزند. بیانات احتشام السلطنه در جلسه مزبور در دو منبع اصلی آمده. کاردار انگلیس که مأخذ گزارش او بسی گمان‌روایت یکی از حاضران آن مجلس است، می‌نویسد:

احتشام السلطنه «برای نجات مملکت از خطری که هستی آنرا تهدید می‌کند، در ضرورت اصلاحات به تأکید سخن گفت. او در تشریح خرابی حکومت ایران و نادرستی وزیران و ورشکستگی دستگاه مالی و اداری دولت و دیگر مفساد معلوم، هیچ خودداری نداشت. بیاناتش سخت مهیج افتاد. و گرچه نظر او بدون شك همان عقاید عامه مردم است... هرگز چنین آشکارا ادا نشده بود». امیربهادر وزیر دربار چندبار کلام وی را برید که: «این حرفها خیانت است». اما احتشام السلطنه از انتقاد باز نایستاد. در نقشه اصلاحاتی که عرضه داشت «تأسیس مجلسی را پیشنهاد کرد که وکلایش را ملت برگزینند. و گفت اگر قرار است که کار اصلاح مملکت را جدی بگیریم، پادشاه نیز باید از رأی مجلس ملی متابعت فرمایند». باز

۱. دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۱، ص ۱۹۶ و ۲۳۱. دولت‌آبادی که خود از دستیاران احتشام السلطنه در نشر معارف جدید بود، شرح کارهای فرهنگی او را نسبتاً به تفصیل نوشته. (همان مأخذ، از فصل بیست و پنجم به بعد).

امیر بهادر به اعتراض بر آمد که: «هرگز به چنین کارهای انقلابی تن در نخواهد داد... دیگر حاضران از اعلام رأی قطعی پرهیز جستند، و به تمجیح و دوپهلوحرف زدن که شیوه خاص ایرانی است بر گذار ساختند». وزیر اعظم عین الدوله که حضور شاه رفت مطلب را چنین عنوان کرد که: برخی قصد «محدود ساختن قدرت سلطنت» را دارند و با «نقشه انقلابی» در پی برانداختن سلسله قاجار هستند. شاه در جواب او متذکر شد: «همگی پادشاهان مغرب زمین به یاری مجالس ملی خود حکومت می کنند، و قدرت و استقلال دولت های ایشان بیشتر از قدرت و استقلال دولت ماست». باری «دوستان و هوا خواهان احتشام السلطنه روش دلیرانه وی را در تشریح مفاسد ویرانگر مملکت، و همچنین پیشنهادش را در آزادی سیاسی آفرین گفته اند».^۱ در واقع «بیان جاندار و فصیح احتشام السلطنه یکباره در شهر منتشر گردید».^۲

روایت دوم که در واقع به مأخذ شرحی است که از زبان احتشام السلطنه شنیده شده، مؤید گزارش مزبور است. بدین معنی که در مجلس دربار گفت و شنود تندی میان احتشام السلطنه و امیر بهادر در می گیرد - یکی خواهان قانون اساسی و برانداختن فساد سیاسی و اینکه باید بنای دولت را که «روی خاکستر گذارده شده روی اساس محکم» ساخت؛ دیگری مدافع سرسخت نظام حاکم. احتشام السلطنه به طبقه ای که خود به آن متعلق بود تاخت.^۲ گزارش آن مذاکرات به

۱. انگلیس، گرانٹ داف به گری، ۲۳ مه ۱۹۰۶م (۲۸ ربیع الاول ۱۳۲۴).

۲. انگلیس، خلاصه گزارش سالانه ۱۹۰۶.

۳. مضمون چند مطلب از مناظره میان آن دو به نقل میرزد: امیر بهادر: شما قجر هستی، حمایت شاه با شماست، نه اینکه بگویی: «قدرت شاه را باید محدود ساخت». احتشام السلطنه: بله، من قجرم، اما فرق من و شما این است که من شاه ایران را در مقام امپراطور آلمان می خواهم و شما او را «امیر بخارا» می خواهید. حاجب الدوله به پشتیبانی امیر بهادر گفت: حرف شما این است که دولت باید هرچه چند آخوند رشوه خوار می گویند، بپذیرد. احتشام السلطنه: نخیر، من می گویم دولت باید کارش را اصلاح کند و این بنایی که «روی خاکستر گذارده شده روی اساس محکم بگذارد» و هرگاه چند آخوند هم خواستند ←

شاه فرستاده شد، و خبر آن در شهر پیچید. حد تأثیرش را در افکار عمومی، از شاخ و برگ‌گی که به آن دادند و مؤلف همزمان دیگری نقل کرده، می‌توان شناخت.^۱

موضع سیاسی احتشام السلطنه در آن انجمن، عیناً وجهه نظر طبقه ترقیخواه را منعکس می‌دارد. آگاهی داریم که او به فکر ایجاد «عدالتخانه دولتی» واقعی نمی‌نهاد. گفته بود: «حرف بزرگ تر داریم و آن این است که حقیقتاً اصلاح طلبان کیان‌اند... دست به دست هم داده کاری از پیش ببریم... ولی باید بدانید اگر موفقیتی حاصل گردد فقط به دست اشخاص صحیح با اطلاع ممکن است بشود، وگرنه به دست چهار نفر معتم از همه جا بی‌خبر چه طرفی بسته می‌شود». نظراو «لزوم تفکیک آزادیخواهان حقیقی است از روحانی نمایان که دخالت آنها در امر سیاست به عقیده عموم آزادیخواهان مضر است. و اگر مساعدتی به آنها می‌شود، برای پیشرفت مقصد می‌باشد تا وقت معین».^۲

آن بیان خردمندان منطق آرایش سیاسی گروه روشنفکر آزادیخواه را در همکاری با علما می‌نمایاند. طبقه روشنفکری که نماینده اندیشه ترقی و سیاست عقلی است، نمی‌خواهد حرکت مشروطیت به بستر شریعت خواهی بیفتد - اما یاری دستگاه روحانی را در حد معینی می‌طلبد. استدلال متفکر دیگر میرزا آقاخان کرمانی را هم بیاد بیاوریم که می‌گفت: «چون هنوز در مردم ایران فیلاسوفی قوت ندارد» برای اصلاح کارها اگر از طایفه علما «تایکدرجه محدودی معاونت بطلبیم، احتمال دارد زودتر مقصود انجام بگیرد».^۳ حالا که احتشام السلطنه پیشرفت فکر تأسیس مجلس ملی و قانون اساسی را نوید می‌داد و گفته بود «آثار خوش نمایان

→ به هوای نفس حرفی بزنند، قدرت جلوگیری از آنها را داشته باشد. به علاوه دعوا بر سر دوسه تومان رشوه خواری آخوند نیست، بلکه «بر سر سی‌چهل هزار تومان گرفتن ماهاست». از حاضران نصراله‌خان مشیرالدوله و علاء السلطنه به مجامله گویی گذرانند، و ناصرالملک هم مقداری منفی بافی کرد. (نگاه کنید به: دولت آبادی، ج ۲، ص ۵۳-۵۲).

۱. نگاه کنید به: ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ص ۱۴۶-۱۴۵.

۲. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۴۲ و ۴۶ و ۴۷.

۳. نگاه کنید به بخش دوم.

است»^۱ - اندیشه‌اش را باسید طباطبایی بمیان گذارد و همکاری او را جلب کرد. البته سایر گروه‌های مشروطه خواه نیز به راه همان مقصد ملی فعال بودند. تأثیر روشنفکری در نامه‌های خطابی که به پیشوایان روحانی نوشته‌اند، خیره کننده است. به مضمون آنها توجه می‌دهیم:

دانستیم که پیشنهاد ملایان از دولت از حد عدالتخانه دولتی نمی گذشت. و اجرای همین تقاضا هم همچنان معوق ماند. اما حالا قضیه خیلی بزرگ‌تر، یعنی تأسیس حکومت نمایندگی و پارلمان ملی و قانون اساسی از جانب آزادیخواهان روشنفکر اعلام گردید. در مقالات خطابی به رؤسای روحانی، گذشته از اینکه زبان انتقاد باز شد - موضوع «قانون»، «حقوق معینه» مردم، «مساوات»، «ترقی ملت» تأسیس «مجلس بزرگ» مطرح گشت. لحن اینگونه نامه‌ها گاه انقلابی است. و در پروردن معانی آنها بدون تردید کسان هوشمندی دست داشته‌اند. و حال آنکه از نظر گاه عالم متشرع، قانون قانون شریعت بود و حقوق «عبادالله» را شریعت معین فرموده.

یکی از نامه‌ها گوید: تا به حال بعضی مردم «خرابی مملکت را به طبقه اهل علم و علما نسبت می‌دادند، و آنانرا موجب عدم پیشرفت ترقی و اجرای قوانین عدل و نصفت می‌شمردند». گرچه رفع این اشتباه شد، کسانی چنین القای شبهه می‌کنند که «حاجات شما به خوبی و خوشی برآمده». اما اهل تجربه که «همه وقت آثار را از مؤثر شناخته‌اند» معتقدند که به حیل‌های آشکار «دست از کار کشیدن نشاید». و تا دست تطاول بدخواهان در اداره امور مملکت مبسوط است اجرای دستخط پادشاه «از حیث امکان خارج بلکه محقق البطلان است». شما «پیشوایان آیین» باید بدانید «مگر خداوند شرف و ناموس را در اروپا از برای زنا و ناقوس آفریده؟ باید یک مشت مسلمان دستخوش هوی و هوس نفس پرستان باشند؟» تا ما مردم را یار و معین دارید به چاره برآید. ورنه، اساس کارها «طوری فاسد بشود که جز به غزوات احمد مختار و به حملات حیدر کرار اصلاح نشود».

۱. دولت آبادی، مأخذ مذکور، ص ۴۸ و ۵۷.

در مقاله خطابی دیگر که پرمایه‌تر از اولی است می‌خوانیم: به‌روزگار ما در هر مملکتی برای «قاطبه افراد ملت حقوق معینه است». ملت ما هم رفته رفته بیدار می‌شوند و «پی به حقوق خود می‌برند». ازیست کرور نفوس ایران «اقلاً» امروزه يك کرور بیدار شده، دارای هوش و تمیز و چیز فهمی و نکته سنجی شده‌اند». پس از این، مردم «زبون و ذلیل چندتن معدود قلیل» که بر آنها حکومت می‌کنند، نخواهند بود. این عده قلیل «بیمروت که هنوز در مقام انسانیت قدمی نگذاشته و از آدمیت بویی نشنیده» دانسته‌اند که اگر «مجلس بزرگ مفتوح شود... و بر ترقی ملت و آبادی مملکت افزوده شود» از شأن و اعتبار آنان کاسته خواهد شد. از اینرو می‌کوشند که مجلس صورت خارجی بهم نرساند. و چنین القای شبهه می‌نمایند که «مشتی مردم بی‌سروپا به خیالات واهی افتاده، اسمی از آنارشیست شنیده می‌خواهند تقلید از آنان بکنند، بر ضد سلطنت و دولت اقدام نمایند». ما رعایا همچون «تمام طبقات مردم» وطنخواه هستیم و «يك زبان فهم می‌خواهیم» که همت کند و اختلاف را از میان بردارد. ما «چه از گلوله دولت و چه از گرسنگی» بمیریم «قید مذلت و ننگ ملت و دین فروشی را بر خود هموار نمی‌کنیم».^۱

تردید نیست که این معانی را آزادبخواهان درس خوانده می‌پروراندند و در شهر منتشر می‌ساختند. این مضامین نو کجا، پیشنهاد هفت ماده‌ای علما که پیشتر خواندیم کجا. ناظم الاسلام که خود در رده ملایان و از حواریان مجتهد طباطبایی بود تصریح می‌کند: با اینگونه خطابه‌ها و مقالات که از مردم می‌رسید، پیشوایان روحانی «مجبور گردیدند که در مقام مطالبه اجرای دستخط شاه بر آیند». خاصه طباطبایی «چون دید مردم سخت گرفته‌اند» نامه اعتراض آمیز خود را به وزیر اعظم فرستاد.^۲ بنابراین، باز می‌بینیم افکار عام تحت تعالیم سیاسی عنصر مترقی، محرك دستگاه روحانی گردید؛ آنرا به‌راه خود کشاند. ابتکار ابداً از علما نبود.

۱. متن هردو نامه خطابی در تاریخ بیداری ایرانیان نقل شده: بخش اول، ص ۱۵۰-۱۴۷ و

۱۶۱-۱۶۳

۲. همان، ص ۱۵۰. متن کاغذ طباطبائی به‌عین‌الدوله نیز همانجا آمده.

دولت در جهت برآوردن خواست‌های مردم و بر پا داشتن مجلس قدمی برنداشت. به جای آن عین‌الدوله در سه ماههٔ آخر زمامداری‌اش که با فشار سلسلهٔ حوادث سیاسی روبرو گشت - حکومت نظامی در پایتخت اعلام کرد. و سیاستی که بکار بست، قهر و تبعید و آزار علیه بازرگان و ملا و واعظ و عامهٔ شهر بود. حتی وزیر تجارت (سعدالدوله) را به تبعید گاه فرستاد از آنکه او نسبت به سختگیری و چوب زدن تجار اعتراض کرد، و در برابر زورگویی وزیر اعظم ایستاد.^۱ اما چند عامل، سیاست قلدری دولت را تعدیل می نمودند:

از همه مهمتر نرم خوئی مظفرالدین شاه بود. او سلامت نفس داشت؛ از شهریاران ستم پیشهٔ طرار و بداندیش مردم فریب نبود. حتی شاید کم و بیش گرایشی هم به مشروطگی پیدا کرده بود. تصور نمی رود که اصل روایتی که در گزارش رسمی آمده بکلی بی مأخذ باشد. چنانکه گذشت وقتی که عین‌الدوله به شاه گفته بود: کسانی در پی «محدود ساختن قدرت سلطنت» هستند، از شاه چنین جواب شنید: «همگی پادشاهان مغرب زمین به یاری مجالس ملی خود حکومت می کنند، و قدرت و استقلال دولت‌های ایشان بیشتر از قدرت و استقلال دولت ماست».^۲ گرچه حقیقت روایت را نمی دانیم، اما به تحقیق می دانیم که چنین اندیشه‌هایی را در ذهن شاه تلقین می کردند؛ در تأثیرپذیری او هم تردید نداریم. عامل تعدیل کنندهٔ دیگر اینکه در میان بزرگان دربار و خویشاوندان سلطنت بودند مردمی که جلو سیاست قهر حکومت را می گرفتند. چنانکه در موردی امیربهادر در انجمن دربار پیشنهاد کرد: «شهر را مثل روسیه به تسوپ ببندند و مردم را تنبیه کنند». اما حاجی مجدالدوله «خیلی به امیربهادر تند شده و حرفهای بسیار سخت گفته بود».^۳ این هم شاید به نقل بیرزد که برخی آزادیخواهان از سرکردگان

۱. تفصیل وقایع را ناظم‌الاسلام در قادیخ پیداری ایرانیان، و خلاصه‌اش را احمد کسروی در قادیخ مشروطه آورده‌اند.

۲. انگلیس، گرانت داف به گری، ۱۹۰۶م ۲۳ (۲۸ ربیع‌الاول ۱۳۲۴).

۳. وکیل‌الدوله وزیر رسائل به امین‌السلطان، [۱۳۲۴]، اسناد مشروطه، صفائی، ص ۱۴۹.

اردوی نظامی شهر، تعهد اخلاقی گرفتند که در قیام مردم دست به شمشیر نبرند. آنان هم به سوگند وفاداری خویش وفادار ماندند.^۱

روش قهر و زور اگر هم شدت می داشت در این مرحله که طغیان مردم اوج می گرفت - فقط مایه قوت حرکت ملی می گردید. بهر حال، جبهه متشکلی بوجود آمد. رؤسای معتبر روحانی با هواداران خود به قم مهاجرت کردند؛^۲ تجار و اصناف و طلاب و محصلین مدارس در سفارت انگلیس بست نشستند؛^۳ بازاریان دکان‌ها را بستند؛ مردم به تظاهرات برخاستند. و درویشان هم به شهر چادر زدند، بوق و من تشا کشیدند، مدح علی خواندند. جوش و خروش همگانی از پایتخت به درجات به سایر شهرها سرایت یافت؛ جامعه شهر نشین به حرکت جمعی برخاست.

این حرکت عام زاده فعل و انفعال اجتماعی بود، فعل و انفعالی که از یک طبقه اجتماعی به طبقه اجتماعی دیگر نشر می کرد. و بر نیروی انگیزش آن به نسبت تصاعدی افزوده می گشت و هیأت جامعه را در بر می گرفت. این خود نتیجه پیوستگی اجتماعی در حیات شهر نشینی بود، و نشانه‌ای از همبستگی هیأت‌های اجتماعی. عامل حرکت کلی، هشیاری اجتماعی بود نسبت به ناهم آهنگی‌های اجتماعی. مثل همیشه در بروزات خروش و ستمیز مردم عنصر عاطفی هم تأثیر داشت، گرچه منشأ اصلی اش ادراک عقلی بود.

۱. ناظم الاسلام کرمانی شرح اقدام مدیر مجمع آدمیت را می‌دهد که از فرماندهان فوج ساخلو شهر «قول و عهد گرفت که شلیک به مردم نکنند، و اگر حکم دولت بر شلیک شد مخالفت کنند». آنرا در وقایع جمادی الاول ۱۳۲۴ ذکر کرده که اوج هیجان مردم بود. (تاریخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ص ۲۴۳-۲۴۴).

۲. مهمترین پیشوایان روحانی طباطبایی، بهبهانی و شیخ فضل الله نوری بودند.

۳. در تعهد نامه‌ای که به مهر و یا به امضای رؤسای متحصنین سفارت رسیده، علاوه بر تجار و محصلین مدارس و طلاب، شخصت و سه صنف دیگر کاسب و پیشه‌ور و صنعتکار ذکر گردیده است - از پینه‌دوز و نم‌مال گرفته تا زرگر و جواهری و خرده فروش. (اصل یکی از نسخه‌های این تعهد نامه در تصرف سید حسن تقی‌زاده بود و از آن سواد برداشتم).

اینکه مقابله جویی مردم بادولت به بستر انقلاب نیفتاد از این بابت بود که در این مرحله سیاست دولت در اعمال قدرت شدید نبود. مظفرالدین شاه بهیچ وجه اجازه خونریزی نداد. از اینرو بحران سیاسی از حالت تعرض جمعی و آشوب و ازدحام شهرها نگذشت. به مجموع این احوال، عنوان انقلاب نمی توان داد؛ انقلاب مفهوم اجتماعی و سیاسی دیگر دارد. این سخن معقول بعدها در مجلس شنیده شد: «فرق بین این ملت و سایر ملل این است که این ملت اول مشروطه را گرفتند، و بعد خونریزی کردند. ولی سایر ملل اول خونریزی کردند، و بعد مشروطه را گرفتند...».

حرکت ملی حدت می گرفت، اما به انقلاب نرسید. جمع بستیان که نخست از عده کمی تشکیل می گردید، بنابر آخرین نامه سفارت به وزیر امور خارجه ایران (۱۱ جمادی الثانی ۱۳۲۴) به چهارده هزار تن رسید.^۱ در شرحی که وزیر مختار انگلیس به دولت خود نگاشته شیوه بستیان را «در تمام مدت در خور ستایش» می داند. رؤسای اصناف بانظامات درستی که داده بودند «انضباط کامل» برقرار بود.^۲ خرج متحصنان را بهمه جهت بازرگانان به عهده گرفته بودند. و در یک مورد بیست هزار تومان چک کشیدند و بابت هزینه روزانه به بقال و عطار دادند.^۳

این هم داستان بامزه ای است: نماینده سیاسی روس که اقبال بستیان را به سفارتخانه انگلیس دید، پنداشت که انگلیسیان مردم را از پناهنده شدن به دستگاه تزار مانع شده اند. کاردار انگلیس به دیدار همقطار روسی رفت، و به شوخ طبعی خاص انگلیسی گفت: نه فقط میل ندارد این بستیان را که باغ سفارت را خراب کرده اند در «انحصار» خویش بگیرد، خوشوقت می شود که چند هزار آنانرا «هدیه» نماید. سفارت روس حتی حاضر بود به هر کس که به آنجا پناه ببرد،

۱. ایران، گران داف به وزیر امور خارجه ایران، ۱۱ جمادی الثانی ۱۳۲۴.

۲. انگلیس، اسپرینگ ریس به گری، گزارش سالانه ۱۹۰۶، ۲۶ دسامبر ۱۹۰۶ (۱۵ ذیقعد ۱۳۲۴).

۳. وکیل الدوله به امین السلطان [جمادی الاول ۱۳۲۴]، اسناد مشروطه، صفایی، ص ۷۸.

يك تومان هم بدهد. گویا عدهٔ قلیلی که خواستند در آن سفارت بست بنشینند، از مردم كتك مفصلی خوردند.^۱ دستگاه دولتی روس همیشه منفور ارادهٔ عام ملت ایران بوده است. خواه به عصر تزاران و خواه پس از آن که ضرب به‌های مهلك به حرکت‌های ملی ایران زده‌اند - خواه مستقیماً و خواه بدست احزاب دست‌نشاندهٔ خود.

در تحلیل ایدئولوژی مشروطیت، اینجاست که به مغایرت اصولی در تفکر گروه‌های مختلف و برخورد عقاید آنان پی می‌بریم: تأکید علما بر عزل عین‌الدوله بود. وزیر رسایل شاه می‌نویسد: «به تحقیق رسید که کلیهٔ حرف آقایان این است که: مانع داعیه‌ای داریم و نه طالب جمهوری و مشروطه... حرف ما این است که شاهزاده [عین‌الدوله] مغرض و مانع است از اینکه عرایض ما به عرض برسد، و مردم را متهم و مفسد قرار می‌دهد... و با ملت طرف شده است. دیگر، ما اطمینان نداریم و از دست او شاکمی و عارض هستیم... این است که ماها تغییر شاهزاده را می‌خواهیم جداً.»^۲ باید بیفزاییم که تقاضای پیشین در اجرای دستخط و ایجاد مجلس بجای خود بود گرچه مفهومی مبهم داشت.

هیأت طلاب متحصن در عریضه‌ای که به شاه نوشته، پس از مقداری روضه. خوانی تقاضای تأسیس «مجلس معدلت که حاوی بر اجرای احکام قانون محمد» باشد، نموده‌اند. به عقیدهٔ این «قاطبهٔ فضلائی دارالخلافة» (که خود را چنین نامیده‌اند) با اجرای «زاکون محمدی که سر بود تمام قوانین است و الیوم مندرس [گشته] و از میان رفته... این گلخن ایران گلشن در گلشن شود و مایهٔ حسرت و رشك سایر دول گردد». به علاوه چون علما «در امر معاد و معاش محتاج الیه قاطبهٔ خلایق» هستند، حکم به مراجعت ایشان داده شود که امور بندگان حضرت حق

۱. انگلیس، گرانت داف به‌گری، ۱۳ اوت ۱۹۰۶ (۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴).
۲. وکیل‌الدوله به‌نریمان‌خان قوام‌السلطنه [در حدود ۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۲۴]، به مأخذ قلبی، ص ۲۹-۳۵. تاریخ نامه را از اینجا می‌شود فهمید که وقایع چندروز پس از گشته شدن سید عبدالحمید را شرح داده است.

«مختل و معطل» نماند.^۱ این معیار تعقل اجتماعی طلاب دینی بود. اما جمع کلی بستیان سفارت در «صورت مستدعیات و مقاصد» خود اعلام داشته‌اند که: «این مقاصد از لسان نوع مملکت و تمامی افراد اهالی ایران است، و این جمعیت نماینده و گوینده از عموم ملت است». تقاضاهایشان از این قرار اند: «خلع و تبعید» وزرای خائن ناقابل که «مصدر مفسد بزرگ» شده‌اند؛ قصاص قاتلین^۲ «والاهالی» ملت خودشان خونخواهی خواهند کرد؛^۳ مراجعت دادن علما از قسم و بازگشت تبعید شدگان؛ و بالاخره «عمده مقصود ما تحصیل امنیت و اطمینان از آینده است که از مال و جان و شرف... خودمان در امان باشیم». به علاوه از آنجا که «اوامر حکومت در تحت نظامنامه مخصوص نیست و در دایره استبداد و دلخواه شخصی» است، باید تکالیف ملت را «معلوم و محدود» نمایند که پس از این «آسایش نوعی داشته باشیم و گرفتار شکنجه ظالمان غیر مسئول نباشیم».^۴

مدارک ما روشن می‌دارند که مایه فکری بستیان تعلیمات سیاسی منظمی بود که از محافل مختلف روشنفکری به آنان می‌رسید. حیدرخان در خاطرات شخصی گوید: «از آنجایی که متحصنین سفارت مطلقاً اطلاعی از وضع مشروطیت نداشته و ترتیب آنرا مسبق نبودند، فلذا هیأتی از عالمان مملکت همیشه دستور العمل-

۱. ایران، عریضه طلاب متحصن در سفارت، ضمیمه نامه گرانته داف به وزیر امور خارجه ایران،

۲۹ جمادی الاول ۱۳۲۲.

۲. مقصود قاتلین سیدحسین و سیدعبدالحمید است که در آشوب شهر به دست نظامیان کشته شدند.

۳. ایران، صورت مستدعیات و مقاصد هیأت بستیان، ضمیمه نامه قلبی گرانته داف. صنف صراف هم عریضه جداگانه‌ای به شاه نوشته استدعا کردند: هفتاد هزار تومان بروات دیوانی «این مظلومان» را که تا وصول مانده پردازند. کاردار انگلیس که هر سه سند را برای وزیر خارجه ایران فرستاده می‌نویسد: «دوستان از مندرجات عریضجات که به سفارت انگلیس ربطی ندارد، مسئول نخواهد بود». اما «دولت ایران را مسئول می‌دانم برای هرگونه خسارت و ضرری که از این بستی‌ها به ابینه سفارت وارد آید».

های باطنی خودشان را به آنها تلقین می نمودند که من هم جزء آن هیأت مشغول کار بودم.^۱ گواهی حیدرخان مورد تأیید گزارش رسمی است. وزیر مختار انگلیس می آورد: در میان بستیان که بیشتر از اصناف و پیشه‌وران و طلاب تشکیل می شدند، کسان نامداری نبودند. «نصیر می رود راجع به خواست‌های شان [از دولت] از افراد درس خوانده و بااطلاعی مانند صنیع الدوله دستور می گرفتند».^۲ جای دیگر توضیح می دهد: نمایندگان بستیان که سراغ صنیع الدوله رفتند و کمک فکری او را طلبیدند، او «فقط طرحی کلی و مبهم که منظور عامه را از حکومت مشروطه و رفورم» تأمین می ساخت، به دستشان داد.^۳ بدیهی است مجمع‌ها و گروه‌های سیاسی و سایر عناصر مترقی همگی فعال و دست اندر کار بودند. در این باره وزیر رسائل می نویسد: افرادی «قانون‌دان» به جماعت بستیان پیوستند که قانون فرانسوی برای آنان می خواندند و ترجمه می کردند، و خواهان همان قانون فرنگی بودند.^۴

این تعالیم تأثیرشگرف داشت. باز وزیر رسائل تأیید می کند: بستیان حالا «همه اهل پلتیک و قانون شده‌اند، و حرفها می زنند که انسان مات می ماند. مثلاً» می گویند: معنی تحت‌اللفظ شاه این است: نماینده ملت؛ و در صورتیکه ملت کسی را نخواسته باشد، آن شخص را در هیچ دول نخواهند شناخت و دیگر تمام حرفها تمام است».^۵ به علاوه در سندی که «رؤسای متحصنین و محصلین مدارس» امضا کردند منظور خود را «تشکیل مجلس شورای

۱. خاطرات شخصی حیدرخان عموغلی، یادگار، سال سوم، شماره پنجم، ص ۷۵-۶۹.
 ۲. انگلیس، اسپرینگفیلد، به گری، گزارش سالانه، ۲۶ دسامبر ۱۹۰۶ (۱۵ ذیحجه ۱۳۲۴).
 ۳. انگلیس، ضمیمه گزارش سالانه ۱۹۰۶، یادداشتی در احوال رجال دوره مشروطه.
 ۴. وکیل الدوله به امین‌السلطان [جمادی الاول ۱۳۲۴]، اسناد مشروطه، صفائی، ص ۱۰۱.
 ۵. وکیل الدوله به امین‌السلطان [۱۱ جمادی الثانی ۱۳۲۴]، به مأخذ قبلی، ص ۷۸. این نامه را دو روز پس از عزل عین‌الدوله نوشته.

ملی» اعلام داشتند.^۱

بنا بر آنچه گذشت موضع سیاسی طبقات و گروه‌های مختلف را در این زمان که مرحلهٔ بلافصل اعلام مشروطیت است، می‌توان چنین خلاصه کرد؟ پیشوایان روحانی خواستار تأسیس مجلس عدالت و عزل عین‌الدوله بودند؛ طالب اجرای احکام «زا کون محمدی» رami خواستند که «گلخن» ایران را گلستان گردانند؛ اصناف بست‌نشین تحت تعلیم محافل روشنفکری سخن از دفع زمامداران «غیر مسئول» و تأسیس «نظامنامه» و حقوق ملت می‌رانند؛ و بالاخره روشنفکران مثل همیشه هاتف حاکمیت ملت و پارلمان ملی و قانون اساسی بودند. تعقل روشنفکری بر ایدئولوژی مشروطیت حاکم بود، حتی افکار عام را به سوی خود جذب کرد. از نظر گاه تفکر اجتماعی، ملایان و طلاب پایهٔ معتبری نداشتند.

استقلال رأیی که مردم از خود نشان دادند شگفت‌آور است. باردیگرمی بینیم که مردم از عقیدهٔ علما پیروی نکردند، بلکه پیشوایان دینی را به مطاوعت خویش وا داشتند - فرض «مجلس اسلامی» را رد کردند و خواستار «مجلس ملی» بودند. خطاب به رؤسای روحانی در قسم نوشتند: «ملاحظهٔ آبروی خودتان را داشته باشید».^۲ حتی گفتند: اگر علما از قم بازگردند به استقبال ایشان نخواهند رفت.^۳ همچنین رهبران بستیان به کاردار انگلیس حالی کردند: «هر گاه علما از در تسلیم درآیند اینان استادگی خواهند ورزید».^۴ حرفشان این بود که: «یکبار فریب دولت را خورده‌اند و تا امتیازات و حقوقی که می‌خواهند تضمین نگردد، دست بر نمی‌دارند».^۵ مؤلف تاریخ پیداری نیز تأیید می‌کند: به علما و مهاجرین قم تلگراف شد: «بدون اجرای مقاصد و اشارهٔ ما مراجعت نکنید». جواب علما مبنی بر این بود که: «آنچه

۱. تهنه‌نامهٔ رؤسای متحصنین، به‌مآخذ قبلی.

۲. وکیل‌الدوله به‌امین‌السلطان [۱۱ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴]، اسناد مشروطه، ابراهیم صفائی، ص ۷۹.

۳. همان، ص ۷۸.

۴. انگلیس، تلگراف‌گزارت داف به‌گری، ۲ اوت ۱۹۰۶ (۱۱ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴).

۵. انگلیس، تلگراف‌گزارت داف به‌گری، ۱ اوت ۱۹۰۶ (۱۰ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴).

شنیده‌اید و می‌شنوید دروغ و ساختگی است... این مطلب را فوراً به‌تجار و کسبه برسانید.^۱ روشن است که ملایان نسبت به حفظ پایگاه اجتماعی‌شان در افکار عمومی، حساس بودند. به‌علاوه می‌دانیم در شهر اوراقی منتشر شد که: «مامشروعه نمی‌خواهیم».^۲ اینک که به‌مرحلهٔ اعلام مشروطیت می‌رسیم از وزیر رسائل دربارهٔ می‌شنویم:

«دستخط مبارک دایر به ایجاد مجلس که شرف صدور یافته بود، در آنجا به اسم مجلس اسلامی قید شده بود. مردم قبول نکردند و استدعا کردند که باید مجلس ملی باشد، ما کاری با مذهب نداریم و همینطور دستخط صادر شد».^۳ چنین بود وجه نظرهای گوناگون در حرکت همگانی، حرکتی که خصلت سیاسی داشت و ایدئولوژی سازنده‌اش از روشنفکری مایه می‌گرفت. همهٔ تعارضات به‌کنار، جبهه‌ای از ملیون بوجود آمد که: «خیالشان صرف سلطنت مشروطه است».^۴

چون سیاست قهر و سختگیری پیش‌نرفت، لزوماً حکومت عین‌الدوله سقوط کرد (۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴). اکنون آدمی ملایم رفتار بکار می‌خورد؛ میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله به صدارت نشست. رهبران ملیون با صدر اعظم ملاقات کردند. فرمان‌شاه مبنی بر تأسیس «مجلس شورای ملی» در چهاردهم جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ (۵ اوت ۱۹۰۶) صادر گردید. متن دستخط امیرزا حسن‌خان پیرنیا پسر صدر اعظم برای مردم خواند. او از گروه تربیت یافتگان جدید بود. پس از آنکه از سفارت پترزبورگ بازگشت به «جبههٔ ترقیخواهان» پیوست و در تهیهٔ فرمان مشروطیت دخالت مستقیم داشت.^۵ چنانکه خواهد آمد در جنبش مشروطه خواهی و نوشتن

۱. ناظم‌الاسلام کرمانی، قادیخ بیداری ایرانیان، بخش اول، ص ۳۰۲-۳۰۱

۲. مخبرالسلطنه، گزارش ایران، ج ۴، ص ۱۸.

۳. وکیل‌الدوله به معاضدالسلطنه پیرنیا، اسناد مشروطه، ابراهیم صفائی، ص ۱۲۵.

۴. همان، ص ۱۲۳.

۵. انگلیس، ضمیمه گزارش سالانهٔ ۱۹۰۶ به وزارت امور خارجه.

قانون اساسی و سایر قوانین موضوعه، مسئولیت عمده‌ای به عهده گرفت. با اعلام مشروطیت مردم شهر را آزین بستند؛ آن روز تولد مظفرالدین شاه بود. «عدل مظفر» زیب نام او گردید. بستیان از سفارت رفتند، علما از قم بازگشتند. کاردار انگلیس از فرمان شاه مبنی بر اعلام حکومت نمایندگی حیران ماند؛ در خیال او نمی‌گنجید. می‌نویسد: «در مملکتی در اوضاع کنونی ایران تشکیل پارلمان ملی بتصور نیاید. هر چند تردیدی نیست که مردم به نیروی خویش آگاهی یافته‌اند و مصمم گشته‌اند که خود را از شر ارباب ظلم برهانند»^۱. شگفت زدگی ناظران خارجی آنگاه دو چندان شد که تعالی درخشان مجلس ملی را دیدند. از آن صحبت خواهیم داشت. از نظرگاه حقوق اساسی این نکته قابل ذکر است که از روزی که دستخط تأسیس مجلس ملی به امضای شاه رسید، در اسناد رسمی و در افکار عام به فرمان «مشروطیت» تلقی گردید. و آن تلقی صحیحی بود. متحدالمال رسمی تلگرافی دولت به سفارتخانه‌های ایران که به زبان فرانسه مخایره شد، اعلام می‌دارد: به موجب دستخط همایونی دولت ایران در عداد ممالک «کنستی توسیونل» در آمد، دولت متوقف فیها را آگاه نماید. نماینده سیاسی در لندن می‌نویسد: دوستان آزاد به دولت «مشروطه» و انتخاب پارلمان ملی ایران حسن عقیده دارند.^۲ کارگذار ارومی اطلاع می‌دهد: با «انتشار مسأله مشروطیت» مردم در پی انتخاب وکیل از طبقات مختلف هستند.^۳ در کاغذ وزیر رسائل نیز به «سلطنت مشروطه» تصریح رفته که قبلاً ملاحظه شد. در نامه‌ای هم که روز بعد از صدور فرمان مذکور از طرف یکی از مجمع‌های سیاسی به شاه نگاشته شد، به حکومت «مشروطه» تصریح رفته و از آن فرمان به «سند همیشگی عامه ملت» تعبیر گردیده است.^۴

۱. انگلیس، گرانت داف به‌گری، ۱۳ اوت ۱۹۰۶ (۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴). راجع به سیاست انگلیس نگاه کنید به بخش ششم.

۲. ایران، میرزامهدی‌خان به وزارت امور خارجه، ۹ رجب ۱۳۲۴.

۳. ایران، کارگذار ارومی به وزارت امور خارجه، ۱۳ رمضان ۱۳۲۴.

۴. مضمون‌نامه رییس مجمع آدمیت را به مظفرالدین شاه، ۱۵ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴، در کتاب فکرآزادی ... ص ۲۵۲-۲۴۹، آورده‌ایم.

هیأت آزادیخواهان گیلان هم فرمان شاه را به «دستخط آزادی و مشروطیت» شناختند.^۱ اسنادی که آوردیم بطور قطع باطل می‌سازند نظر کسانی را که تصور کرده‌اند: در زمان صدور فرمان چهاردهم جمادی‌الثانی کلمه «مشروطیت» در میان نبود، و یا آن فرمان دلالت بر «سلطنت مشروطه» نداشت، بلکه مدتی پس از افتتاح مجلس لفظ «مشروطیت» و مفهوم آن شناخته شد.^۲ نه‌چنین است. از پیش از اعلام مشروطیت، این لفظ جزواصطلاحات معمولی همه‌روشنفکران بود، مفهوم سیاسی‌اش روشن بود، در تلگراف رسمی دولت و سایر اسناد دولتی هم پذیرفته گردیده بود.

*

عصر حکومت ملی فرارسید.

نخستین جلسهٔ مقدماتی مجلس ملی به دعوت علیرضاخان عضدالملک ایلخان قاجار، از رجال و اعیان و بازرگانان و علما در ۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴ منعقد گشت. او که باروسای روحانی هم ارتباط نزدیک داشت خیال می‌کرد به ریاست مجلس ملی برگزیده خواهد شد. در همان جلسهٔ نخست مشیرالدوله صدراعظم خطابه‌ای خواند مبنی بر ارادهٔ پادشاه در انتخاب نمایندگان ملت و تأسیس مجلس شورای ملی. در واقع مشیرالدوله با سیمای حق بجانب خود بر سید بهبهانی پیشدستی جست و مانع خطابه خواندن او گردید. تا این زمان کف زدن به عنوان ابراز شادمانی در ایران رسم نبود. همینکه خطابهٔ صدراعظم تمام شد، جمع حاضران فرنگ رفته

۱. ایران، نامهٔ آزادیخواهان گیلان با مهر و امضای قریب یکصد نفر، ۲۷ رجب ۱۳۲۴ (تصویر سند را در فکر آزادی... ص ۲۵۰، منتشر کرده‌ام).

۲. مستشارالدوله با تصریح به نام خود و حاج میرزا ابراهیم آقا و تقی‌زاده می‌نویسد: «اگر عرض کنم که سلطنت مشروطه را ماسه گرفته‌ایم، بی‌مبالغه است» و «از یست و هفتم ذیحجهٔ ۱۳۲۴ دولت ایران مشروطه» شد. (صادق مستشارالدوله به‌ثقة الاسلام تبریزی، ذیحجهٔ ۱۳۲۴، به نقل: زندگی نامهٔ ثقة الاسلام، ص ۱۲۵). این ادعای مستشارالدوله لاف و گراف بی‌معنی است. هیچکدام از ایشان در حرکت مشروطه خواهی و اعلام مشروطیت و تأسیس مجلس ملی و تنظیم قانون اساسی ذیعقدهٔ ۱۳۲۴ مشارکت و دخالتی نداشته‌اند بلکه پس از تأسیس مجلس به نمایندگی انتخاب گردیدند. و در کار مجلس هر کدام به حد خود سهمی داشتند.

بنا کردند به دست زدن. و مردم تماشایی هم به ایشان پیوستند. آخوندهای خشک مقدس روی درهم کشیدند، آنرا عملی «لغو و لهو» شمردند. اما کسی اعتنا نکرد. به قول یکی از حاضران: «در این مجلس شعفی در مردم دیده می شود که هرگز دیده نشده بود»^۱.

نوشتن نظامنامه انتخابات همگانی در درجه اول کار میرزا حسن خان و میرزا حسین خان پیرنیا بود. یکی دوتن دیگر از همان گروه درس خواندگان، خاصه میرزا محمدخان صدیق حضرت معلم مدرسه علوم سیاسی نیز با ایشان همکاری داشتند. اینکه بعدها رییس مجلس در قدردانی از صدیق حضرت گفت: «الحق خوب از عهده بر آمده اند و پیش از انعقاد مجلس هم خیلی زحمت... کشیدند»^۲ - اشاره به همان معنی است. و او بود که در خانه خود به تجار و رؤسای اصناف بازاری درس حقوق اساسی می داد. این کسان مردمی بودند مؤمن و بزرگوار.

برخورد ترقیخواهان و ملایان آغاز گشت که در واقع امتداد کشمکش این دو عنصر بود از نخستین مرحله حرکت مشروطه خواهی. و پس از این نیز استمرار یافت. علما بر آن بودند که تا حد امکان جلو ورود عنصر ترقیخواه را به مجلس ملی ببندند. در مقابل آن آزادیخواهان می خواستند قدرت ملایان را مهار کنند. طرح نظامنامه انتخابات که فراهم شد، سید بهبهانی بر آن اعتراض نمود. در جلسه ای که از رجال و تجار و علما و افراد آزادیخواه متجدد تشکیل یافت (اوایل رجب ۱۳۲۴) اختلاف اصولی آشکار گردید. نکته بامعنی (که پیشتر هم به آن توجه داده بودیم) اینکه عنصر مترقی آزادیخواه و بازرگانان جبهه واحدی را ساختند، و از طرح نظامنامه که به اصطلاح پرداخته «فرنگی مآبان» بود پشتیبانی کردند. باید گفت که سید طباطبایی هم با این گروه همکاری داشت. کوشش بهبهانی در اینکه نظامنامه دیگری بانظر او فراهم شود، یاد در طرح فعلی تغییر عمده ای بدهند، بی فایده بود. او دریافت که مخالفت وی در این باره از اعتبارش خواهد کاست. خاصه اینکه

۱. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۸۳.

۲. مذاکرات، ۲۳ ذیحجه ۱۳۲۲.

مردم به‌خانه‌ی اورفتند؛ بنای پرخاش و «بدگویی» از وی را گذاشتند. او را مجبور ساختند به همکاری. بهبهانی کوتاه آمد. و در نطقی که کرد خود را تبرئه ساخت.^۱ طرح نظامنامه‌ی انتخاباتی در چند جلسه‌ی عمومی مرکب از رجال و اعیان و تجار و کسبه و نمایندگان دولت و با حضور افراد عامه‌ی شهر، خوانده شد. هر کس حق سخن گفتن داشت. اینکه آنرا «مجلس آزاد ملی» نامیده‌اند، وصف درستی است. این مجلس طرح نظامنامه را در جلسه‌ی ۱۳ رجب ۱۳۲۴ تصویب کرد. شاه آنرا در ۱۹ رجب امضا نمود؛ و منتشر شد. بدین قرار اصل انتخابات صنفی اعلام گردید. در تحول آیین پارلمانی از ماهیت آن صحبت خواهیم کرد.

جلسه‌ی انتخاب و کلای مجلس شورای ملی در مدرسه‌ی نظام تشکیل گردید؛ از هر یک از طبقات شش گانه‌ی نمایندگان چندتن «معرف» معین شدند که در جلسه‌های انتخاباتی حاضر می‌گشتند. تا ۱۴ شعبان پنجاه و چهارتن از نمایندگان پایتخت انتخاب گردیدند. علما خواستند روز پانزدهم شعبان که به عقیده‌ی شیعیان عید مولود امام‌زمان است، به‌عنوان روز افتتاح مجلس ملی تعیین شود. اما آزادیخواهان متجدد استدلال کردند بهتر است این جشن ملی با عید مذهبی تداخل نشود، بلکه عید مشخصی باشد. حتی در این قضیه هم میان روشنفکران و شریعتمداران تعارض بود. سه‌روز بعد در نظر گرفته شد، و مجلس ملی در ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ بانطق مظفرالدین شاه افتتاح یافت.

۱. دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۸۹-۸۶.

بخش ششم

تعارضات در سیاست خارجی

در تأثیر عامل سیاست خارجی در حرکت مشروطه خواهی تادلتان بخواهد افسانه ساخته اند. این نیست مگر نشانه ضعف تعقل تاریخی. برای اینکه یکسره آب پاکی را روی دست افسانه پردازان بریزیم، و خاطر مردم افسانه پسند را هم بکلی راحت کنیم - چند کلمه مقدمه وار بگوییم.

درسیر تحول تاریخ از سده نوزدهم ببعده که سلطه مغرب زمین همراه اقتصاد صنعتی و تحرك فكري فوق العاده و سایر متعلقاتش گسترش یافت - جامعه ای نبود که از نفوذ جهان شمول مغرب ایمن بماند. سیاست کشورهای بزرگ در حوزه وسیع فعالیت خویش و با مظاهر متنوعش - عاملی بود که به صورت مثبت یا منفی یا هر دو در حرکت های تغییر و تحول جامعه های غیر غربی مؤثر بود - یعنی جامعه هایی که زیر نفوذ همه جانبه مدنیّت جدید ناگزیر محکوم به دگرگونی های اجتماعی و اقتصادی و سیاسی بودند. در تمام نهضت های آزادی بالکان، در تحولات عثمانی از مبدأ تنظیمات تا جمهوریت، در ترقی ژاپن، در آزادی هند، و حتی در آفریدن دولت هایی که اساساً هویت سیاسی نداشته اند - تأثیر عامل سیاست خارجی خیره کننده است. کمتر توجه شده است که مشروطیت عثمانی در سایه تهدید نظامی فرانسه و انگلیس اعلام شد، و در واقع دست و پای حکومت عثمانی را بستند و آنرا به اعلام مشروطیت وا داشتند؛ برای اینکه ژاپن از نفوذ انگلیس مصون بماند فرانسویان پایه اصلاحات آنجا را ریختند و آلمان و امریکا هم به یاری آن آمدند؛ تا انگلیس در تنگنای فشار سخت امریکا قرار نگرفت به استقلال

هند تن در نداد. اما سفیهانه است اگر خیال کنند که آن تحولات و دگرگونی‌ها (که تنها به چند نمونه‌اش اشاره‌ای رفت) ساخته سیاست کشورهای بزرگ بودند. از آن حدهم می‌گذریم. سیاست خارجی در جریان انقلاب‌های مهم تاریخ هم کم تأثیر نداشته. همچون سیاست فرانسه در جنگ استقلال امریکا، و سیاست آلمان در انقلاب روسیه. اما بایستی مخیبط و پریشان‌عقل باشند کسانی که تصور کنند آن حوادث عظیم پرداخته سیاست دولت‌های بیگانه بوده‌اند.

آنانکه راجع به تأثیر سیاست انگلیس در نهضت مشروطه خواهی ایران عادت به ولنگاری کرده‌اند، یا به انگیزه‌های دیگر به جای بحث و انتقاد معقول به تخطئه آن نهضت ملی برآمده‌اند - ضرری ندارد در آن معانی کمی بیندیشند. و سپس در خصوص وجهه نظر سیاست خارجی نسبت به حرکت مشروطه خواهی، صرفاً به عنوان يك قضیه تاریخی، در مقام تحقیق و حقیقت‌جویی برآیند تا ببینند چه نتیجه‌ای بدست آید.

شناخت سیاست خارجی در جریان نهضت مشروطیت، موضوعی است مهم و ظریف. مهم است از نظر سنجش تأثیر مثبت یا منفی این عامل خارجی. و ظریف است از نظر تحلیل دیپلماسی بین‌الملل. گفتار کنونی ما محدود است به همان مرحله شکل جنبش ملی تا اعلام مشروطیت.

در مبحث بحران مالی، نمودهای حرکت اجتماعی را در ربط با نقشه «فورم» و نوسان‌های سیاسی‌اش بدست دادیم - نمودهایی متنوع، گاه متعارض و ناهم‌آهنگ. در همین مرحله که حرکت ملی هنوز شکل درستی نیافته بود و هدفش را ناظران خارجی به روشنی نمی‌دیدند - فرض‌ها و مسائلی را در پهنه سیاست خارجی انگلیس بوجود آورد. این مفروضات از طقیان عمومی، هیجان‌های تعصب آمیز مذهبی - تا نهضت مشروطه خواهی و حتی حرکت انقلابی را در بر می‌گرفت. اما در نهانخانه سیاست خارجی، اندیشه درستی درباره آن احتمالات وجود نداشت. جملگی آن مسائل یا دست کم مهمترین آنها، از این فرض کلی سرچشمه می‌گرفت که: اگر دولت روس به «سرکویی» حرکت ملی ایران دست ببرد چه باید کرد؟

این قضیه سیاسی از ساده‌ترین شکل آن که بیطرفی کامل باشد، تا پیچیده‌ترین حالتش یعنی اشغال نظامی ایران به وسیله قوای انگلیس و روس - در کابینه انگلیس مورد تعمق قرار گرفت. شاید این قضیه شگفت بنماید، اما واقعیت تاریخ چنین بود.

مقدمه‌اش اینطور فراهم آمد: در ربیع‌الاول ۱۳۲۱، ضمن گفتگوی امین-السلطان صدراعظم با هاردینگ وزیر مختار انگلیس بر سر اعتراض ملایان و تأثیرش در متوقف گشتن اجرای اصلاح مالی (که تفصیل آنرا خواندیم) - احتمال قرض سوم ایران از روس بمیان کشیده شد. هاردینگ از جانب خود ناخرسندی انگلستان را درباره چنین احتمالی به زبان آورد. در گزارشی تلگرافی که هاردینگ به لندن فرستاد پیشنهاد کرد:

«خیال می‌کنم باید مجاز باشم که صاف و پوست‌کنده به دولت ایران اعلام دارم که: اولاً گرفتن قرض تازه‌ای از روس باشکستن پیمان دوستی با انگلیس یکی است؛ ثانیاً نفوذ علمای کربلا و نجف می‌تواند به سود نقشه اصلاحات عاقلانه‌ای در ایران بکاربرده شود؛ بعلاوه اگر دولت ایران مصلحت‌اندیشی ما را نادیده بگیرد، ثمره نامطلوبی برای آن بار خواهد آورد»^۱.

لرد لنداون پیشنهاد او را طرد کرد. پشت همان تلگراف با مرکب قرمز چنین می‌نویسد:

«خیال نمی‌کنم منظور، تهدید کردن تو خالی باشد. سر هاردینگ بارها بامن صحبت داشته که ناراضماندی علمارا ممکن است به عنوان اهرمی در جهت فشار آوردن به حکومت پادشاه ایران بکار ببریم. من همیشه اکراه داشته‌ام که سفارت انگلستان را بادسیسه‌های ملایان علیه پادشاه دمساز گردانم، پادشاهی که استقلالش را ما همواره حمایت کرده‌ایم».

از اینرو وزیر امور خارجه بیدرنگ دستور تلگرافی به وزیر مختار فرستاد مبنی بر اینکه:

۱. انگلیس، تلگراف هاردینگ به لنداون، ۱۵ ژوئن ۱۹۰۳ (۱۱ ربیع‌الاول ۱۳۲۱).

«در هیچ صورتی به شما اختیار نمی‌دهم که دولت ایران را تهدید کنید که نفوذ انگلستان در کربلا و نجف به منظور پیروزی جنبش علما بکاربرده خواهد شد. اما می‌توانید به صدر اعظم بگویید که: در هر موردی که دولت ایران گرفتار دشواری‌های سیاسی گردد، میزان پشتیبانی انگلستان بستگی دارد به اینکه نسبت به ما چه رفتاری داشته باشد»^۱.

در تأکید آن لندوان همانروز دستور تلگرافی دیگری صادر کرد: «باید مراقب باشید که به هیچ وجه با کسانی که برپا ساختن هیجان تعصب آمیز مذهبی را به منظور تعرض به قدرت دولت ترغیب می‌کنند، همراه و شریک نباشید»^۲.

دستورهای وزیر امور خارجه انگلیس روشن می‌نمایند که او مخالف جنبش تعصب آمیز مذهبی است؛ تسلط سیاست روحانی را هم تأیید نمی‌کند. در نحوه تفکر لندوان علاوه بر ملاحظات سیاسی، شاید فرهنگ غربی هم بی‌تأثیر نبوده، فرهنگی که ریاست فائقه دینی را بهیچ وجهی نمی‌پذیرفت. اما آن وزیر مختار، هاردینگ، که پرورده دستگاه استعماری انگلیس در هند بود، تمام کارش به دوزو کلک و دسته‌بندی می‌گذشت. بهر حال سیاست رسمی را وزیر امور خارجه تعیین می‌کرد، و در مسائل اساسی با مشورت رئیس الوزرا تصمیم می‌گرفت.

مغایرت منطق سیاسی لندوان و نظر وزیر مختار خیلی بیشتر از آن بود، و گفت و شنود درباره مسائل ایران خیلی وسیع‌تر از آن. بدین معنی که هاردینگ در سفر خود به لندن راجع به تحولات سیاسی ایران و احتمالات مختلف آن، با لندوان صحبت داشت. وزبده آن گفتگورا به صورت نامه مفصل «خیلی سری» با ذکر موضوع‌های جداگانه، در ۲۷ اوت ۱۹۰۲ (۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۰) برای لندوان فرستاد. وزیر امور خارجه هم رأی خود را در خصوص هر مطلبی در حاشیه همان گزارش در ۴ سپتامبر ۱۹۰۲ (۳۰ جمادی الاول ۱۳۲۰) نوشت. مهمترین مطالب نامه هاردینگ و دستورهای لندوان را متقابلاً می‌آوریم، تا برسیم به

۱. انگلیس، تلگراف لندوان به هاردینگ، ۱۱ ژوئن ۱۹۰۳ (۱۲ ربیع الاول ۱۳۲۱).

۲. انگلیس، تلگراف لندوان به هاردینگ، ۱۱ ژوئن ۱۹۰۳ (۱۲ ربیع الاول ۱۳۲۱).

تحلیل و سنجش خودمان:

۱. هاردینگ: علمای ایران از نفوذ روس خاصه پس از قرض دوم بسیار ناراضی‌اند و «آشکارا از تکفیرشاه که معنی‌اش عزل از سلطنت است سخن می‌رانند، مگر اینکه پس از بازگشت از سفر اروپا سیاست خود را تغییر بدهد». اگر روحانیان پرداخت مالیات را تحریم کنند، یاعملاً مردم را به شورش برانگیزند، دولتی که نه پول دارد و نه اعتبار و نه وسیله فرونشاندن شورش - ممکن است اعاده نظم را از روس بخواهد یا به اجبار به چنین امری تن در بدهد. گیرم این امر روی داد و لشکر روس برای «سرکوبی جنبش ملی» به خاک ایران وارد شد، نظر شما این بود که: دولت انگلیس نیز بنادر جنوب ایران و ولایت سیستان را اشغال کند. و توجیهش همان عمل روس است در منطقه شمالی، یعنی «حفظ نظم داخلی». انگلستان در قضیه چین هم همین راه را پیش گرفت. البته اشغال نواحی جنوبی ایران تازمانی است که ما با مذاکره با روس، استقلال و قدرت حکومت ایران را از نو برقرار کنیم.

لنسدوان: «یگانه سیاست ممکن همان است. زیرا روس مثل ما کاملاً متعهد به احترام استقلال و تمامیت [ارضی] ایران است. اگر روس از آن اصل عدول نماید و شمال ایران را عملاً به تصرف درآورد، بنظر من عمل متقابل ما در جنوب پرهیز ناپذیر خواهد بود. کیفیت و حدود عمل ما را باید وزارت بحریه و وزارت جنگ بیدرنگ مورد مطالعه قرار بدهند».

۲. هاردینگ: این سؤال پیش می‌آید: «همینکه بروز آشوب در ایران قریب الوقوع گردد» - آیا مصلحت هست که ما تصمیم خود را به شاه، به دولت روس، به ملایان، و به عنصر مخالف حکومت ایران اعلام بداریم یا نه؟ و اگر «عنصر مخالف از ما مددی خواست، یا مصلحت بینی کرد، تا چه اندازه آماده‌ایم که آنان را در جهت شورش مشروطه خواهی یا انقلاب ترغیب نماییم که از روسی شدن ایران جلوگیری بشود». در این خصوص نظر شما این بود که: «مانمی توانیم به هیچ

۱. تأکید دراصل نوشته است که زیر آن خط کشیده شده.

هیجان انقلابی کمک کنیم، یا آنانرا ترغیب نماییم. اما ضروری ندارد اعلام شود که: هرگاه دولت ایران بر اثر سیاست ضدملی خود چنان شورشی را تحریک کند و دولت روس به منظور منکوب ساختن آن جنبش به مداخله نظامی دست ببرد - انگلستان نیز به همان طریق مداخله [نظامی] خواهد نمود».

لنسدون: «اگر چنان آشوبی قریب الوقوع بشود، حتماً باید تصمیم خودمان را بطور صریح اعلام داریم».

۳. هاردینگ: «به فرض اینکه مخالفت هیأت علما [بادولت] محدود به مشروطه خواهی باشد، تاچه اندازه باید به آن کمک مالی کنیم تا بتوانند جنبش خودرا تنظیم نمایند؟ گویا جواب این مطلب معوق ماند. بهر حال، به عقیده من باید پولی در اختیار باشد که به قدر لازم به روحانیان معتبر ایران و نجف و کربلا برسانیم».

لنسدون: «مانمی توانیم داخل هیچ دسته بندی و فتنه جویی علیه شاه بشویم. اما ممکن است وجه مختصری خرج شود که روابط نزدیک تری با هیأت روحانی برقرار نماییم».

۴. هاردینگ: «فرض کنیم پس از بازگشت شاه از فرنگ، اتابک از صدارت معزول گردد و صدراعظمی دوستدار انگلیس جای او بنشیند و مدد مالی ما را بپذیرد. آیا باید دست روس را باز گذاریم که او را برای این کارش به مجازات برساند - مجازاتی مثل حمله نظامی به ایران یا تصرف گمرکات ایران؟ مجوزش هم این باشد که قرار - دادهای قرض ۱۹۰۰ و ۱۹۰۲ یا روح آن قرارنامه ها نقض گشته. اینطور استنباط کردم شما عقیده داشتید که ما نباید. [یعنی نباید دست روس را باز گذاریم].

لنسدون: «ما نباید نسبت به این شخص چنان خودرا متعهد سازیم که سقوط او به شکست سیاسی ما تلقی گردد. به هر حال ما تن در نخواهیم داد که روس به ایران حمله کند یا تأسیسات گمرکی آنرا ضبط نماید».

۵. «امکان دارد که هیچکدام از مسائلی که شمردم پیش نیاید، و علما به خلاف حرف های زیادی که می زنند، به هیچ کاری اقدام نکنند». و بعید هم نیست که دولت

ایران گمرکات خود را در ازای سود سالانه بدهی خود به روس واگذارند. بهر صورت ما باید در مقابله با مفروضات و احتمالات زیر آماده باشیم: «اینکه روحانیان در صدد تغییر سیاست شاه و صدراعظم بر آیند؛ اینکه پیشوایان روحانی برای جلوگیری از تشدید انقیاد ایران به دست روس از ما مصلحت اندیشی کنند؛ اینکه آیا ملایان می توانند به یاری مستقیم یا نامستقیم ما متکی باشند یا نه؛ و در صورت مثبت چه نوع یاری می توانیم به آنان بدهیم. تصور می کنم هر چه جواب ما به آنان صریح تر و قطعی تر بهتر».

لنسدون: «باز تکرار می کنم، خاصه پس از حسن نیتی که اخیراً نسبت به شاه [در سفر دوم به فرنگ] ابراز داشتیم، بهیچ عنوانی نباید به دسیسه کاری علیه شاه دست ببریم. سیاست ما همان است که گفته شد. و اگر علما در توضیح سیاست ما به سرا هاردینگ اصرار ورزیدند، او هر جوری می خواهد سیاست ما را بطور قاطع و صریح به ایشان اعلام کند. در چگونگی یاری ما، به هر اقدامی بر آییم نباید به صورت همدلی با روحانیان باشد، بلکه اگر ممکن است در جهت خدمت به ایران باشد. و اگر این نشد، موضع خودمان را در «منطقه منافع» آن مملکت محکم سازیم»^۱.

پیش از اینکه آن سند را مورد نقادی قرار دهیم، باید بدانیم که لنسدون نامه هاردینگ را با یادداشت های خودش برای بالفور^۲ رییس الوزرای انگلیس فرستاد. در جوابی که بالفور تیزبین به لنسدون نوشت، فرض سیاسی هاردینگ را نفی کرد. گفت: «من شخصاً خیال نمی کنم با اقدام علما در طریق شورش داخلی، روس به عمل نظامی بر آید. بهر حال نباید یکباره غافلگیر شویم». از نظر ما «اصل اساسی» این است: «تا روس حرکتی نکرده، ما ساکت می نشینیم. همینکه روس داخل شمال [ایران] شد، ما وارد جنوب می گردیم». اما «در نخستین وهله، و در همه احوال، اساساً نباید جنگ با روس مطرح باشد... البته امکان دارد، گرچه

۱. انگلیس، هاردینگ به لنسدون، ۲۷ اوت ۱۹۰۲ (۲۲ جمادی الاول ۱۳۲۵).

امیدوارم محتمل نباشد، که حضور قشون روس و انگلیس در خاک آن کشور، به تصادم دودولت انجامد. در این صورت، به احتمال زیاد به قرارومداری میان روس و انگلیس پایان خواهد یافت. این بیان بالقور توجیه می کند سنت دیپلماسی انگلیس و روس را در سازشکاری و توافق جوئی بر سر مسائل راجع به ایران. همانجا بالقور می افزاید:

«گیرم که چنین قرارومداری [میان انگلیس و روس] تحقق نیافت، در این حال مسأله ای است صرف نظامی؛ یعنی جنگی میان انگلیس و روس که ایران هم در آن درگیر است. در این وضع آیا ایران صحنه مناسبی هست که سپاه مختصر ما به عملیات تعرضی علیه دشمن پردازد؟ یا اینکه ما باید به نگاهداری بنادر ساحل خلیج فارس اکتفا کنیم، و قشون ایران را برای مقاومت علیه دولت متعرض مجهز گردانیم؟ راجع به چنین فرضی که امید است بکلی بعید باشد، البته هیچ راه حل قطعی ممکن نیست. اما وزارت جنگ حتماً باید آنرا در نظر داشته باشد.»

بالقور راجع به فرض دیگر گوید: اگر سیاست تعرضی روس قشون انگلیس را به منطقه جنوب ایران بکشاند، «آیا کافی است که مافقط به اشغال بنادر خلیج فارس قانع گردیم؟ اگر مقصود همین باشد، بحریه مختصری کافی خواهد بود. اما اگر عملیات نظامی زمینی در نظر گرفته شود، باید بدانیم چه سپاهی فراهم نماییم، و از کجا بیابند - از هندوستان، یا از انگلیس، و یا چنانکه کیچنر^۱ پیشنهاد می کند از سودان؟ در چنین عملیاتی قطعاً فرض می کنم که نظر ایرانیان دوستانه باشد. و هر گاه نظرشان مساعد نباشد، خیال نمی کنم که عملیات نظامی در داخل ایران مطلوب باشد.»^۲

۲. H. Kitchener کیچنر پس از اعمال جنایتکارانه اش در جنگ با بوئرها، حالا به عنوان رئیس ارکان حرب هندوستان معین شده بود. معلوم است که بالقور با او مشورت کرده بود. پیشتر فرمانده جنگ با سودان بود.

۲. انگلیس آرتور بالقور به هندساون، ۶ سپتامبر ۱۹۰۲ (۲ جمادی الثانی

مفروضات اصلی هاردینگ یکسره غلط بودند.^۱ و اساس پیشنهاد او را در تعیین سیاست انگلیس نسبت به حرکت ملی ایران بطور عام، و نسبت به جنبش ملایان بطور خاص - دستور لئسداون باطل ساخت. از نظر گاه سیاست جهانی، حرکت مشروطیت هنوز متشکل نگشته مسائل بهم پیوسته‌ای را بوجود آورد. محور این مسائل مطالعه در واکنش روس بود نسبت به حرکت ملی، و مدارش وجوه گوناگون مقابله‌جویی باستیزگی این دولت متجاوز بود. فرض اصلی بالفور رئیس الوزرای انگلیس صحیح بود که اگر در ایران شورشی برپا گردد، در اوضاع سیاسی زمانه، دولت روس فعلاً به اشغال منطقه شمالی ایران مبادرت نخواهد ورزید. اما احتمالات دیگر اقدام روس در «سرکوبی» آن نهضت به عقل کسی نمی‌رسید. در عوض يك سلسله مفروضات بعید، بلکه ناموجه را بمیان کشیدند: اشغال نظامی خطه شمال و جنوب ایران؛ برخورد نظامی انگلیس و روس؛ تجهیز ایران به جنگ روس. اما وجهه نظر کلی سیاست بالفور این بود که: «در همه احوال جنگ با روس اساساً نباید مطرح باشد»؛ از «تصادم» نظامی پرهیز شود؛ و هر بحرانی در مناسبات روس و انگلیس پیش آید «به احتمال زیاد به قرار و مدار» میان دو دولت پایان پذیرد. روح نامه رئیس الوزرای انگلیس همانا توافق جویی با روس بود که در قرارداد ۱۹۰۷ تجسم کامل یافت.

از نظر گاه ایران، هر اس از تعرض روس همواره بر حیات سیاسی آن سایه افکنده، بر روان ناهشیار اجتماعی آن مستولی بود؛ همه از تهدید جان‌ستان این همسایه اندیشناک بودند. شکفت این که در ده سال پیش که نخستین بار احتمال بحران سیاسی بتصور آمد، ترس از روس به همان زمان نیز بروز کرد. دیدیم که در حوادث سال ۱۳۱۰ این فکر پیدا شد که: «آشوب و بی‌نظمی موجب اشغال مملکت به

۱. علما هیچگاه خلع مظفرالدین شاه را عنوان نکردند؛ تحریم پرداخت مالیات را در این دوره بمیان نکشیدند؛ پس از بازگشت شاه از فرنگ امین السلطان معزول نگشت؛ صدراعظم دوستدار انگلیس روی کار نیامد؛ دولت برای فرونشاندن طغیان مردم از روس استمداد نجست؛ گمرکات ایران را در ازای قرض خود به روس نسپرد؛ و روس هم گمرکات ایران را ضبط نکرد.

وسيلة قوای خارجی خواهد گشت. و چنین پیش آمدی... برای هستی ایران به عنوان دولت، کشنده است^۱ ضربت‌های مهلکی که از وحشت تجاوز روس به حرکت‌های ملی ایران وارد آمده‌اند، انکار ناپذیر اند. و البته ضربت‌هایی که دولت روس خود فاعل آنها بوده مبحثی است جدا.

از گفت و شنود هاردینگ و لنداون برمی آید که آنان کمابیش به حرکت اجتماعی و سیاسی ایران پی برده بودند. اما ماهیت و قوت آنرا درست نمی شناختند. همین اندازه تصور مبهمی داشتند که حرکت همگانی ممکن است در اعتراض طبقه روحانی جلوه کند؛ یاد مفهوم جامع «مشروطه خواهی» بروز نماید؛ و یا سیاست «ضد ملی» دولت مایه «انقلاب» گردد. همچنین هاردینگ دریافت روشنی از مغایرت و جهت خاطر علما و تفکر عنصر دیگر مخالف حکومت نداشت. به علاوه دیدیم که «تنظیم» حرکت ملی تنها به دست ملایان نبود، و آن حدی هم که بود از کفش بیرون شد. دانستیم که حرکت مشروطه خواهی را آزادیخواهان مرفقی تنظیم کردند، و ملایان را به سوی آن کشاندند. جانشینان هاردینگ که در فهم اجتماعی خیلی برتر از او بودند، سرشت نهضت مشروطیت و گسترش آنرا کامل تر و روشن تر از او درک کردند.

نکته باریک دیگر این است که ارادت هاردینگ به دستگاه روحانی صرفاً از این بابت بود که آنرا بصورت «اهرم» قدرت، علیه حکومت مرکزی بکار بندد؛ او دل بستگی خاصی به نهضت ملی و آزادیخواهی نداشت. به عبارت دیگر هدفش، دولت را در تنگنای سیاسی قراردادن بود و شیوه اش توطئه چینی و کار آشوبی. منطق سیاسی و روش او را لنداون طرد کرد. به او فهماند که: «مانمی توانیم داخل هیچ دسته بندی و فتنه جویی علیه شاه بشویم» و «بهیچ عنوانی نباید به دسیسه کاری علیه شاه دست ببریم». سیاست لنداون از جریان انقلابی هم دور بود؛ موضع انگلستان را به روشنی اعلام داشت: «مانمی توانیم به هیچ هیجان انقلابی کمک کنیم یا آنرا ترغیب نماییم».

۱. انگلیس، لاسلس به لرد روزبری، ۲۸ سپتامبر ۱۸۹۲ (۲۶ ربیع الاول ۱۳۱۰).

جنبه دیگر قضیه اینکه لندساون هر نقشه‌ای که هیجان دینی را برانگیزاند تخطئه کرد. اما نسبت به حرکتی که خصلت ملی داشته باشد، شاید بکلی بی‌علاقه نبود. نوشت: هر سیاستی که انگلستان پیش گیرد «نباید به صورت همدلی با ملایان باشد، بلکه اگر ممکن است در جهت خدمت به ایران باشد». و قبلاً هم توجه دادیم که پیشنهاد هاردینگ را بالحنی تند مردود دانست. به او اعلام کرد: «در هیچ صورتی به شما اختیار نمی‌دهم که دولت ایران را تهدید کنید که نفوذ انگلستان در کر بلا و نجف به منظور پیروزی جنبش علما بکار برده خواهد شد». در دستور تلگرافی دیگر گفت: «باید مراقب باشید که بهیچ وجه با کسانی که بر پاساختن هیجان تعصب آمیز مذهبی را تحریک می‌کنند «همراه و شریک نباشید». فقط تا این اندازه نظر هاردینگ را تصویب نمود که با هیأت روحانی روابط نزدیک‌تری داشته باشد.

بدین قرار جهت کلی سیاست رسمی انگلستان نسبت به نهضت مشروطه-خواهی مشخص گردید. و به مرحله بعد که حرکت ملی پیش می‌رفت و اوج می‌گرفت، همان سیاست بکار بسته شد. در جمادی‌الاول ۱۳۲۴ قبل از اینکه مردم به سفارتخانه انگلیس روی بیاورند، کاردار انگلیس در تلگرافی که به وزارت امور خارجه فرستاد راجع به دو مطلب کسب تکلیف کرد. یکی اینکه: آیا ممکن است درباره «عزل صدراعظم فعلی [عین‌الدوله] که بدون تردید در حکومت او بهبود اوضاع بتصور نمی‌آید، با دولت روس کنار بیاییم؟ دوم اینکه: اگر مورد تصویب قرار گیرد به پیشوایان روحانی که کمک خواسته‌اند، اعلام شود که: «سفارت انگلستان بهیچ وجه نمی‌تواند جنبشی را علیه دولت پشتیبانی کند».^۱

وزیر امور خارجه به پرسش اول جواب منفی داد. گفت: اقدام مشترك علیه صدراعظم ایران «دشواری‌هایی را در بر خواهد داشت که دولت روس و ما هیچکدام طالب آن نیستیم». پاسخ مطلب دوم کوتاه و قاطع بود؛ همین اندازه

۱. انگلیس، تلگراف‌گزاران داف به‌گری، ۱۰ ژوئیه ۱۹۰۶ (۱۷ جمادی‌الاول ۱۳۲۴).

پیشنهاد او را «تصویب» کرد.^۱ رویه ادوارد گری تأیید سیاست سابق لنداون بود مبنی بر اینکه انگلستان نمی‌تواند به حمایت هیچ نهضتی علیه حکومت ایران برآید، گرچه لنداون نسبت به ظهور حرکت ملی آزادیخواهی فی‌الجمله همدلی داشت. در ضمن، در تلگراف کاردار انگلیس اشاره‌ای رفته بود که احتمالاً علما در آن سفارتخانه بست بنشینند. احتمال غریبی بود. ادوارد گری این موضوع را نخست به سکوت بر گذار نمود که در واقع دلالت داشت بر رضایت ضمنی. سپس آنرا تأیید کرد. این خود زمینه بست نشستن مردم را در سفارت انگلیس فراهم آورد. و چون مردم به آنجا روی آوردند، به آنان پناه دادند. و وزارت امور خارجه هم آنرا فقط به‌ماخذ «عرف و عادت جاری» تصویب کرد. پشتیبانی بالفعل انگلیس از حرکت مشروطه خواهی بیش از این نبود. به تعبیر دیگر سیاست انگلیس حالت انفعالی داشت نه فعلی، آن‌هم در دایره سخت محدود.

نازه، نکته لطیف اینجاست که چون مردم (به شرحی که در گفتار پیش گذشت) به سفارت بست نشستند، سفارت انگلیس نسبت به هدف مشروطه خواهی بستیان، سیاست عدم مداخله پیش گرفت. و به کاردار انگلیس دستور رسیده بود که بین بستیان و دولت راجع به هدف سیاسی آنان، مطلقاً دخالتی نکند و تضمینی نسپرد. دستور قاطع و روشن ادوارد گری به کاردار انگلیس (در مرحله عزل عین‌الدوله) دلالت صریح بر همان معنی دارد. اعلام کرد: دولت انگلیس «نمی‌تواند در نهضت‌های سیاسی اصلاح طلبی ایران وارد گردد، بآن نسبت به کردار دولت ایران مسئولیتی به‌گرددن گیرد». از اینرو «مانمی‌توانیم میان بستیان و حکومت ایران حسن توسط کنیم». و اینکه با پناهندگی مردم به سفارت موافقت شد، بر حسب «عرف و عادت جاری» بوده است، اکنون که بر اثر اقدام بستیان «صدر اعظم تغییر کرد، آنانرا متقاعد

۲. انگلیس، تلگراف گری به گرانت داف، ۱۱ ژوئیه ۱۹۰۶ (۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۲۴).

گردانید که از سفارتخانه بیرون بروند»^۱.

معلوم است تصور وزیر امور خارجه محدود بود به عزل عین الدوله؛ کاری با حرکت ملی مشروطه خواهی نداشت. همچنین پیشتر دانستیم چون رهبران ملیون با صدر اعظم جدید (مشیرالدوله) گفتگو داشتند و فرمان مشروطیت امضا شد، کاردار انگلیس حیرت کرد. به حقیقت، اعلام مشروطیت برتر از وهم و خیال او بود. و نوشت: «در مملکتی در اوضاع کنونی ایران تشکیل پارلمان ملی بتصور نیاید»^۲. نسبت به اجرای مفاد آن فرمان هم مطلقاً تضمین و تعهدی نکرد.

در سنجش تاریخی بگوییم نه فقط حرکت مشروطه خواهی، همچون هر حرکت ملی دیگر، ذاتاً نمی‌توانست ساخته سیاست دولت بیگانه‌ای باشد. بلکه متکی به قدرت اجنبی هم نبود. البته در اوضاع سیاسی زمانه که دولت روس دشمن کین آلود هر نهضت آزادیخواهی بود، و هراس از تعرض نظامی آن بر ضمیر ناهشیار اجتماعی ایران استیلا داشت - کاملاً معقول و موجه بود که سران نهضت ملی به هر قدرت متقابل دیگری روی آورند، و آن عامل را در حد خود در تنظیم حرکت عمومی منظور دارند. این عین تدبیر عملی بود. اما مسأله بسیار باریک این است که پیشروان حرکت ملی، استقلال رأی و عمل خود را در همه احوال محفوظ بدارند و تکیه گاهشان قدرت بیگانه نباشد. وهشیار باشند که سازش میان حریفان در منطق خشک سیاست جهانی سرشته است. سران نهضت ملی در عین اینکه به رقابت دو قدرت انگلیس و روس بینا بودند، و این عامل را در آرایش سیاسی خود ملحوظ می‌داشتند - هیچگاه به سیاست انگلیس اعتماد زیاد نداشتند، و نسبت به سازشکاری میان دو حریف سخت حساس بودند. کما اینکه به مرحله دیگر، با موافقت انگلیس بود که حکومت

۱. انگلیس، تلگراف‌گری به گران‌ت داف، ۲ اوت ۱۹۰۶ (۱۱ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴) یعنی سه‌روز پیش از امضای فرمان مشروطیت.

۲. انگلیس، گران‌ت داف به‌گری، ۱۳ اوت ۱۹۰۶ (۲۲ جمادی‌الثانی ۱۳۲۴).

ملی به دست قزاقان «سرکوب» گردید - تجربه‌ای که نامکرر نبود. اگر بخواهیم در سیر حکومت مشروطیت سهم تعیین‌کننده‌ای برای سیاست انگلیس قائل شویم در همین جهت منفی است، سیاستی که بر بنیاد مشروطیت و حرکت ملی ما در همه احوال ضربت زد. مسئولیت دولت روس هم در این ضربت‌های مهلك، بهر دوره تاریخی، انکار ناپذیر است. جنبه‌ای از این قضیه مستمر تاریخی را در نخستین دوره حکومت ملی خواهیم شکافت.

فلسفة اجتماعى و سياسى

اندیشه‌های اجتماعی و سیاسی عصر نهضت مشروطیت را در جامعیت آن مورد تحقیق قرار می‌دهیم و آن مکتب‌های فکری مختلف را در بر می‌گیرد. در مرکز تعقل اجتماعی این زمان دموکراسی سیاسی قرار دارد که نیرومندترین عناصر ایدئولوژی حرکت مشروطه‌خواهی را می‌سازد و حاکم بر هیأت مجموع عقاید و آرای سیاسی است. در حاشیه راست آن مفهوم مشروطگی طبقه روحانی جای گرفته که روی آن به دموکراسی است، اما قوه شریعت آنرا می‌هراساند و از مرکز می‌گریزند، گرچه رشته پیوندش با حرکت ملی بکلی از هم نمی‌گسلد. در حاشیه چپ آن فکر دموکراسی اجتماعی جلوه می‌نماید که در تشکیل حرکت مشروطیت و ایدئولوژی آن نفوذی نداشت، و پس از تأسیس حکومت ملی ظاهر گشت. بالاخره در راست افراطی نظریه مطلقیت، و همچنین عقیده «مشروطیت مشروطه» وجود دارند که در عین تمایز با هم مؤتلف‌اند و هر کدام به وجهی با فلسفه دموکراسی تعارض ذاتی دارند. تحقیق ما در این فصل محدود است به شناخت اصول آن عقاید و آرا در پنج بخش. برخورد افکار را در ربط با واقعیات سیاست به فصول دیگر جا می‌گذاریم. در پایان مبحث کنونی گفتار جداگانه‌ای هم به ادبیات اجتماعی و سیاسی اختصاص داده‌ایم که گرچه متمایز از فلسفه سیاسی است، اما از لحاظ سنجش هشیاری اجتماعی و شعارهای آزادیخواهی با آن پیوند دارد.

نظریه سیاست مطلقه

جریان اعتراض مردم بر حکومت که از دهه اول سده چهاردهم آغاز گشت و با قوت امتداد یافت - بحث اصولی در حقوق مطلق دولت را بمیان آورد، بحثی که انفعال نظام سیاسی حاکم بود بر طغیان همگانی. مدافع کامل عیار سیاست مطلقیت محمد رفیع طباطبائی نظام‌العلمای تبریزی است که رساله‌اش به نام حقوق دول و ملل یا تحفه خاقانیه در ۱۳۱۲ منتشر شد. همزمان آن که فکر آزادی جلوه کرد - سید حسین موسوی رساله تشکیل ملت متمدن را نگاشت که ضمن آن بنیاد آزادی را تخطئه نمود. گفتگوی ما درباره رساله اول است. و از رساله دوم که منتشر نشده چند قطعه‌ای خواهیم آورد. اشاره‌ای هم به رساله شیخ ابوالحسن مرندی می‌شود. بروی هم باز نمای تفکر ضد مشروطیت و ضد حکومت ملی است.

عنوان «حقوق دول و ملل» که نظام‌العلمای بر روی رساله دوست صفحه‌ای‌اش نهاده، گمراه کننده است. در آن خبری از حقوق ملل نیست. و در قلمرو حقوق دول هم يك موضوع و يك نوع حکمرانی می‌شناسد که سیاست مطلقه ایرانی باشد. نام «تحفه خاقانیه» بهتر به آن می‌برازد.

موضوع رساله در توجیه قدرت مطلق دولت است، قدرتی که منشأ ربانی دارد. در این توجیه از حدود تفکر کلاسیک هم می‌گذرد. یعنی:

اولاً انتقاد می‌کند نویسندگان پیشین را که تأکیدشان بر حقوق «رعیت» بوده است نه بر حقوق دولت - و حال آنکه، اصل در شناختن حاکمیت دولت

است .

ثانیاً طرد می‌کند فرض اهل تشیع را در «غاصب بودن» حکومت و «ظلمه بودن» اهل دیوان، به دلیل اینکه منشأ قدرت دولت ارادهٔ پروردگار است، و علما باید مقوی اقتدار عالی دولت باشند. از اینرو گروهی از پیشوایان دینی که مردم را به عصیان برانگیخته‌اند، شایستهٔ سرزنش هستند و از تکلیف خود عدول کرده .

ثالثاً تکلیف مردم فرمانبرداری بی‌چون و چراست از حکومت، برای اینکه نافرمانی به آشوب می‌انجامد و مصلحت عام در نظم و امنیت است. این اطاعت محض حتی در مورد ستمکارترین فرمانروایان هم واجب است. اگر گذشته را با معیار نظام‌العلماء بسنجیم، شورش مردم در قصهٔ تاریخی ضحاک هم گناهی بود نابخشودنی. همچنین در خیال او نمی‌گنجد که حتی در نظام مطلقهٔ اشرافی ساسانی محاکمهٔ شهریار مقتدری چون خسرو پرویز موجه بوده باشد .

در پرداختن فرض حقوق مطلق دولت، البته مناسب نمی‌بیند که خود را با آثار فیلسوفان اسلامی آشنا می‌سازد. و لازم نمی‌داند که به بحث فارابی در سیاست و ماهیت انواع حکومت اشاره‌ای بنماید. اما به آثار فقیهان و مشرعیان و مسأله گویان استناد می‌جوید. آیات و احادیث و اخباری هم که مؤید وجههٔ نظر کلی او باشند فراوان دارد. از تکرار مطلب هم خسته نمی‌شود. برای ما کافی است که طرح کلی نوشتهٔ او را بدست دهیم.

نظام‌العلماء رساله‌اش را چنین آغاز می‌کند: در عصر ما همهٔ دول و ملل «در صدد ترقی و در فکر تقویت مدنیت و انتظام تمدن» هستند. پس باید به هوش آمد و در «اوضاع عالم سیردرستی نمود» و راه راست را یافت.^۱ سیر و سلوک او در عالم تعقل مدنی به اینجا می‌رسد که: در دوره‌های گذشته ارباب تألیف «چون از صنف رعیت بوده نه از طبقهٔ سلطنت» در آثار خویش «غالباً از حقوق رعیت به ذمه

۱. [محمد رفیع طباطبایی نظام‌العلماء] حقوق دول و ملل، تبریز ۱۳۱۲، ص ۲.

«سلاطین» سخن رانده‌اند. اما «دروظایف سلاطین و حقوق پادشاهان به ذمه رعایا و زیر دستان چندان تفصیلی نداده‌اند». و حال آنکه «انتظام معاش و معاد رعیت به ادای حقوق پادشاهان مربوط، و قوام دولت و ملت به اطاعت و فرمانبرداری ایشان منوط است».

انتقاد نویسنده از پیشینیان از این بابت توجه کردنی است که چون آنان از طبقه عامه بوده‌اند، تأکیدشان بر شناختن حقوق مردم بوده است. اینک او که هاتف حقوق دولت است می‌خواهد کاستی نوشته‌های گذشتگان را جبران کند یعنی: «اولاً ایراد متشرعین را بر اساس حکومت موجود طرد نماید. ثانیاً نظریه مطلقیت را به مأخذ حقوق الهی بشناساند».

جوهر فلسفه سیاسی او این است: «صاحب اوضاع کلی و مؤسس و مبلغ احکام الهی رسول است که او را شارع گسیند، و شرایع او را ناموس الهی» خوانند. خلافت رسول خدا با امام است که هم «مقوم احکام و شرایع» باشد و هم اینکه «ریاست عامه» را دارد. امامت ذاتاً دو جنبه دارد: یکی مجرد علم به «احکام رسالت» که آنرا دین نامند. دیگر «نظام دادن عالم که آنرا ملک و سلطنت» گفته‌اند. البته امام جامع هر دو جنبه است. اما «علما و مجتهدین به جهت عدم اجتماع شرایط و مقتضیات آن، این دو جنبه را ندارند». از اینرو علم به احکام رسالت «منقسم» می‌شود از امر نظام دادن عالم. بدین معنی که علما «متکفل» شعبه دین هستند، و فرمانروایان متکفل امور ملک. و «مصلحت عام» اقتضای آن دو مقام «از هم سوا باشند» البته «معاونت و موافقت» آن دو قوه سبب می‌گردد که امر ملک و دین و «معاد و معاش در کلیه بی‌وهن و اختلال» به مرتبه «کمال» برسد. و ملت «مغبوط و محسود سیرامم» باشد، چنانکه در عهد صفویان این پیوستگی بین دین و دولت تحقق یافت. به تعبیر دیگر «منصب مجتهدین و سلاطین تماماً از فروع و شعب متفرعه همان منصب امامت است که به طریق نیابت... به این امتیاز فایز و نایل شده‌اند». بنابراین اجتهاد و دولت هر دو «به طریق نیابت خاصه یا عامه از جانب امام» مقرر گشته است.

از جهت چگونگی رابطه دولت و امامت دانستیم که «تکفل» سیاست مدن بر «سلاطین و پادشاهان مربوط است که اسباب اجرای این تدابیر برای ایشان فراهم است نه دیگران». اما از لحاظ رابطه دولت و مردم آنرا به پیمانی تعبیر می‌کند که از جانب پروردگار مقرر گشته، و بر ذمه بندگان خداست که آنرا واجب اطاعه شمارند. می‌نویسد: حکومت «من جانب الله نعمت عظمی و موهبت کبری است که بقای تمدن و انتظام امر اجتماع بسته بر آن می‌باشد». و به حقیقت آن «عهدی است از جانب خدا بر ذمه بندگان و رعایا که محافظت حقوق و حدود آن به هر شخصی واجب است... و نقض این عهد و میثاق خلاف رضای خدا و مورث فتنه و نفاق است».

دیگر جنبه مهم اندیشه سیاسی او، نفی عقیده متشرعین شیعی در غاصب بودن حکومت و ظلمه بودن کار گزاران دولت است. می‌نویسد: پادشاهی که «نیت» او خیر باشد و «مرازش در احکام تبعیت به شرع باشد... شمول اخبار سلاطین جور» در حق او مشکل است. بلکه مراد از تشدید و تأکید اخبار و احادیث در ذم «سلاطین جور، و نهی از معاونت ایشان، و معصیت حب بقای ایشان - سلاطین غیر اهل حق است». یعنی «سلاطین جوری که مدعی امامت می‌باشند». در این صورت اعدوان آنها نیز «اعوان ظلمه هستند». پس شمول آن اخبار در مورد «سلاطین اهل حق» که «قصد صحیح دارند» صحیح نیست. و همچنین «اعوان و انصارشان مثاب و مأجور می‌باشند».

به همان مأخذ چنان دولتی مشروع است، «طفره زدن از مالیات و مرسومات» دولتی نارواست. زیرا «اصل بنای مالیات و مرسومات سلطانی در حقیقت برای مصالح کلیه بلاد و عباد و نظم تمدن و صلاح حال جماعت است». و ادای مالیات «نوعی اسباب امداد و مواسات با عامه هموطنان محسوب» می‌گردد. همچنین اگر گماشتگان دولت خراج را در غیر موقع خود مصرف نمایند، «تقصیر و گناه دیگران است؛ دخلی به عمل دهنده خراج ندارد... نیت معاونت و مواسات در حفظ حقوق مدنیت... فی نفسها طاعتی است از آن شخص که خراج را به این نیت قبول

کرده و می‌دهد».

مجموع آن استدلال‌ها چند عنصر اصلی را در بردارند: مشروعیت ریاست عالی دنیوی؛ تفکیک حکومت از امامت یا جدایی سیاست از روحانیت؛ قراردادی بودن حکمرانی بر اساس پیمان خاص یکجانبه‌ای که پروردگار مقرر فرموده و مردم حق شکستن آنرا ندارند. حتی اگر فرمانروا خلاف پیمان عمل کند، مردم نمی‌توانند در مقام لغو آن برآیند. آن توجیه می‌کند نظام مطلقیت و پایه حقوقی قدرت دولت را. و هیچ قدرت دیگری را در برابر آن نمی‌شناسد. پوشیده نمی‌دارد که :

«تنزلات محسوسه و امراض مزمنه که در بعض دول و ملل روز بروز تزیاید گرفته، عمده علت نبودن گرمی و محبت است مابین سلطنت و رعیت». از آنجا که «حفظ رعیت و مملکت مکنت و قدرت می‌خواهد... و این امور غیر از سلطان از قوه دیگری به فعل نمی‌آید، پس به هر فردی از افراد رعایا لازم است» که در مزید قدرت دولت جاهد باشد.

در فلسفه سیاسی نظام‌العلماء، نه تنها حق عصیان عایه ظلم ناموجه است - هرگونه مقاومتی مطرود و در واقع «خیانت» بشمار رفته. اما این اندازه بزرگوار هست که بگوید: ظلم مذموم است و ظالم درخور ملامت. «ولی به ملاحظه ظلمی که از او سرزده، تخریب و تسوہین و ناقص کردن قوت و قدرت او... در حفظ امنیت بلاد و محافظت ثغور مسلمین و آسایش مؤمنین جایز نیست. زیرا که اجرای مصالح عباد منوط و مربوط بر استیلا و قوت سلاطین است». پس «خیانت کردن» نسبت به فرمانروا شوم است. نتیجه منطقی برهانی که آورده این است که ظلم منافاتی با «آسایش مؤمنین» ندارد، و تخریب ظلم مغایر «مصالح عباد» است. اما حیف که يك مطلب را از قلم انداخته: اگر با نوشته‌های برخی کشیشان نصرانی آشنائی داشت و می‌گفت: حکومت جباری کيفر آسمانی مردم گناهکار است، و حکمران ستمگر مأموریت دارد که گناهکاران را به کيفر اعمالشان برساند - حکمت سیاسی اش تکمیل می‌شد و هیچ

کسری نداشت.

او به عقاید مذهبیان مسیحی التفاتی نداشت اما به سخن ملامحمد علی «مسأله گو» در کتاب بحرالجواهر استناد جوید که گفته: فرمانروایان را «به رعیت حقوق بسیار هست که حفظ و حراست ایشان می نمایند». چه نیکوتر که حکمرانان دادگر باشند. اما اگر نبودند «باید دعا برای اصلاح ایشان کرد. یا خود را اصلاح باید نمود که خدا ایشان را به اصلاح آورد - زیرا که دل های پادشاهان و جمیع خلایق به دست خداست. و مطلق پادشاهان جابر و ظالم را نیز باید رعایت کرد». پیمبر عربی هم به سند معتبر می فرماید: «اطاعت سلطان واجب است، و هر که اطاعت پادشاه نمی کند، اطاعت خدا نکرده است».

باز می نویسد: «هر گاه به سلطان عادل دسترس نباشد و نظم منحصر به سلطان غیر عادل شود، باز تکلیف مسلمین تمکین و اطاعت است... که دفع افسد به فاسد باید کرد». در ضمن باید دانست که مراد از «عدالت سلطان نه چنان عدالتی است» که در میان فقیهان و مجتهدان مصطلح است، بلکه مقصود همین است که خاطر او «از زنگ و قصد ظلم» پاک باشد؛ چنانکه «نوشیروان را عادل فرموده اند با اینکه کافر بود».

این گفته کهن را تکرار می کند که: مردم حکم گله گوسفند را دارند، و حکمران «شبان» است. از اینرو سلامت و امنیت رمه در پاسبانی شبان و سگ گله است. مگر نبود که چون گوسفندان خواستند خود را از «زحمت زیر دست بودن» برهانند، از رمه جدا شدند و به جایی رفتند که «به آزادی» به چرا پردازند - ناگهان گرگ آمد و همه را خورد. پس، زمامدار را در کار رعیت همان مسئولیتی هست که شبان را در حفاظت رمه خود. از آن دستگیر می شود که گویا گوسفندان هم روزی به فکر آزادی افتادند، گرچه گرفتارگرگ نیز دندان شدند.

اما نه فقط از آزادی بلاخیزد، مساوات خلاف قانون طبیعت است. براین

معنی اعتراض دارد که در ممالک خارجه میان «ادنی نو کر دیوان» و «اعیان معتبر مملکت و نجبا و امرای ولایت و نجار بامکت و دولت ابدأ فرقی نیست». حکمت الهی «اقتضای تباین» کرده است. و افراد را «در توانگری و درویشی و کیاست و بلاغت، به اقتضای مصالح و مقتضیات مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر می شدند، یکدیگر را خدمت نمی کردند». در حدیث نبوی هم وارد است که: «لو تساوی الناس لهلکوا» - «هر گاه مردم باهمدیگر متساوی بودند، هر آینه هلاک می شدند». پس باید قید مساوات را هم زد؛ سلامت در نفسی مساوات است و در بندگی زیر دستان از زیر دستان.

باری، ملت باید امر حکومت را بی چون و چرا بپذیرد؛ تکلیف او در فرمانبرداری است. حال اگر گروهی پیدا شدند و تلقین خلاف آن در اذهان مردم کردند، مردمی خود سروید ذات و آشوب طلب اند: برخی کسان «با اینکه خود را مقتدا و پیشوا می دانند، بی جهت رم دان قلوب مردم را از اشخاصی که کافی و کفیل امنیت و حافظ انتظامات مدنیت... ملت هستند، سهل می دانند. بلکه این معنی را نوعی طاعت و عبادت می شمارند، و همیشه مابین ملت و دولت اسباب اکراه و منافرت می اندازند... این قبیل اشخاص خود خواه در سر امر جزیسی از آشوب و فتنه در موطن و مسکن خود پروا ندارند... اینها در حقیقت اهل علم و سلوک نمی باشند هر چند به آن لباس متلبس اند. و علمای اعلام... اعمال اینگونه اشخاص داعیه طلب را هرگز تصدیق نمی فرمایند». در ضمن، ظلم منحصر به اهل دولت نیست، بلکه شیخ و فقیه و قاضی در ستمکاری شریک دیوانیان اند. اما «جائز متلبس به لباس اهل شرع حالتش بدتر از ظالم و جائز دیگر است و ضررش به حال مردم از او بیشتر». به همین جهت فاضل برغانی فرموده: «فروختن کاغذ و قلم و مرکب به محررین حکام شرع» جور پیشه، حرام است. اینجاست استدلالتش می رسد به اولویت دولت.

نتیجه اینکه: خواه دولت کارها را بوجه عدالت بگذراند که آنرا

«سیاست فاضله» خوانند، خواه عمل دولت «بطلان حقوق خلایق» باشد که آنرا «سیاست ناقصه و تغلیبی» نامند - «باوجود این باز علماء فی الجمله فرموده‌اند که اطاعت او نیز برای ابقای نظام و انتظام و عدم حصول هرج و مرج ... من باب الضروره واجب و لازم است». و آن خود «از بدیهیات عقلیه» است از آنکه «فایده و نفع وجود سلطان کلی و عمومی است». اما اگر «از آن سلطان ضرر و صدمه‌ای برسد... ضرر جزئی و شخصی است». بالآخره تکلیف مردم روزگار با «دولت باطله» یا «سیاست ناقصه» چیست؟ پاسخ بسیار ساده است: «دادگر آسمان بگیرد از او داد».

بحث سیاسی نظام‌العمامی انجامد به ذکر «مآثر ملوکانه» که سی صفحه آخر کتاب حقوق دول د ملل را (ظاهراً به مأخذ المآثر الآثار اعتماد السلطنه) پر کرده است: چون در احوال و اعمال «سلطان عصر خود» بنگریم، ملتفت می‌شویم که ملك ایران از پرتو عدالت این شهریار «گیتی ستان» همانا «روضه رضوان» گشته و «دولت ایران بلاحرف هرگز مثل این پادشاه شاهی ندیده» است.

آمدیم سراغ آقا سیدحسین موسوی.

او رساله‌اش را در «تشکیل ملت متمدن» به حدود ۱۳۱۵ نگاشته و تقدیم مظفرالدین شاه داشته است. باید به یاد آوریم که آن اوان از نظر گاه مردم سنت پرست الفاظ آزادیخواه، جمهوری طلب، مفسد، و بیدین کمابیش ملازمت معنی داشتند، و گاه مترادف هم بکار می‌رفتند. چنانکه می‌گفتند: «آنهايي که درفرانسه تحصیل نموده و تربیت می‌شوند، جمهوری پرست و بیدین خواهند شد»^۱.

با آن توضیح و جهة خاطر آقا سیدحسین را در حمله بر آزادی پرستان مشرق و مغرب بهتر می‌توان شناخت. به نقل چند قطعه کوتاه از رساله‌اش اکفا کنیم. و همین چند عبارت تصور او را از «تشکیل ملت متمدن» روشن

۱. فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت، ص ۱۸۶.

می نمایند :

«بیهوده سربان صفحه ارض که خود را جمهوری طلب و آزادیخواه نامیده‌اند، در هر مملکت به سخن پردازی و ترانه سازی مشغول و به الحان مختلفه منکر هیأت سلطنت مقتدره شده‌اند، و حالت جمهوری را در انظار جلوه می‌دهند. رفته رفته کار را به جایی رسانیده که گویند: هر گاه ذات مقدس حضرت ختمی مرتبت... در احداث مذهب و ترتیب قواعد و تربیت ملت، جمعی را باخود شرکت می‌داد می‌توانست بنیانی بهتر از این بنا کرده و اساسی خوش‌تر برهم گذارد. و دلایلی براستحکام بیانات خود اقامه می‌نمایند که شرح آن باعث انفجار طبع عقلای هر قوم است... هر گاه به واسطه جمهوری بودن قواعدی بهتر از این [قوانین شریعت] می‌توان بنا کرد، چرا نکرده و نمی‌کنند. طریقه فرمانروایی علمی است خدا داده، به کسب تحصیل نمی‌شود... ملت فرانسه مدتهاست که پیشرفت امور شخصی و اجرای خیالات واهی خود را در ایجاد واحداث دولت جمهوری دانسته، گاهی غالب بر مطلب و گاهی مغلوب سلطنت می‌شوند».

اما «در مملکت ایران، سوابق بر این احدی به این خیال نبوده، و کسی نمی‌دانست که دولت جمهوری کدام است، و ترتیب آن چیست. چنانچه شاپور ذوالاکتاف را تاج برگهواره نهادند... از زمانی که معلمین فرنگی برای تعلیم اطفال به خاک ایران آمدند، وضع جمعی از اهل ایران را تغییر داده و اطفال تربیت شده خود را همراهی و هم خیال و شریک خود نمودند. و در این مملکت هم همان‌های و هوی فرنگ را برداشتند... خوب بود ملت فرانسه و رؤسای جمهوری آن قوم اول دشمن قوی پنجه خود را به نصایح مشفقانه آرام می‌کردند، سپس به «تکالیف» دیگر می‌پرداختند یعنی به تغییر حکومت کهن برمی‌آمدند»^۱.

در مفهوم «جامعه متمدن» که آقا سیدحسین پرورده، آزادی محکوم است

۱. حسین بن محمود موسوی، تشکیل ملت متمدن، خطی.

از آنکه ویرانگر است؛ فن سیاست آموختنی نیست چه علم خدا داده است؛ دانش جدید مردود است زیرا در معتقدات مردم رخنه اندازد و در منطق احکام شرعی بنای چون و چرا گذارند که این خود مایه آشوب دنیا گردد؛ و فرنگان شعور سیاسی ندارند ورنه به خراب کردن بنیاد کهن استبداد بر نمی آمدند. پس نیکوترین سیاست نظام مطلقه‌ای است که تکیه گاهش شریعت باشد.

رسالة شیخ ابوالحسن مرندی در «رد عقاید مزدکیان و جمهوری طلبان» نیز از خمیر مایه تحقیقات سید موسوی است. او به استناد احادیث و اخبار و اقوال «معجز نظام» مجلسی ثابت می کند: بطلان «عقاید فاسده کاسده مزدک و مزدکیان و... قوانین باطله جمهور و جمهور طلبان» را که جوهر مراسم این است: قتل فرمانروایان و «کشتن علمای اعلام، و نهب و تقسیم اموال اغنیا، و هتك اراض و ناموس مسلمانان، و آزادی ادیان، و برداشتن حجاب از نسوان و زنان، و نصب امرا به آرای فاسده خودشان». به روزگار نویسنده که «هر روز بدعتی و هر ساعت تغییر سنتی بظهور» می رسد - آن آرای مخرب دین و دولت رواج گرفته بودند. از اینرو طرد آن «اباطیل مخترعه» و اطاعت امیر که «حافظ بیضة اسلام و مجری احکام» الهی است، از فرایض دینی و دنیوی هر مسلمان راست.^۱

رای شیخ مرندی متمم مفهوم «جامعه متمدن» سید موسوی است، و هر دو تکمیل کننده نظریه حقوق دول و ملل نظام العلمای تبریزی. و بر رویهم انفعال عنصر سنت پرست را در مقابله با تحرك مشروطه خواهی می نمایاند.

۱. شیخ ابوالحسن نجفی مرندی، دلایل براهین الفرقان در رد عقاید مزدکیان و جمهوری طلبان، [تهران]. او رساله دیگری هم دارد که در بخش دهم به آن اشاره شده است.

دموکراسی سیاسی

در سیر تعقل جدید اجتماعی ایران بحث در دموکراسی سیاسی مقدم بر سایر مکتب‌های فکری آغاز گردید؛ دامنه‌اش گسترده‌تر و محتوایش پرمایه‌تر از سایر نحله‌های سیاسی است. توضیح آنکه از قرن پیش متفکران و صاحب نظران به شرح بنیادهای مشروطگی، اصول قانون اساسی و حکومت منتظم، حقوق آزادی فرد، فلسفه حقوق طبیعی، اراده ملت به عنوان منشأ حاکمیت دولت، حکومت قانون، و بالاخره مهمترین مبانی فلسفه سیاسی جدید پرداختند. به علاوه طرح مجموعه قوانین عقلی نورا ریختند؛ از جمله طرح سه قانون اساسی نوشته شد که یکی از آنها مدت کوتاهی بکار بسته شد. درباره این موضوع‌ها ضمن تحقیقات دیگر سخن گفته‌ایم و عقاید پیشروان تفکر سیاسی جدید را شناسانده‌ایم. حاجت به تکرار نیست. همینقدر به اشاره بگذریم که از آن گروه نویسندگان، ملک‌خان به اواخر عمرش عصر مشروطیت راهم‌درک کرد. دیگر اینکه وجهه نظر کلی گروه نویسندگان و صاحب نظران اجتماعی را از دونسل پیش از تأسیس حکومت ملی، همان دموکراسی سیاسی می‌ساخت؛ و ایدئولوژی مشروطیت در درجه اول حاصل کار آن گروه هوشمندان است - همچنانکه مرام نخستین جمعیت‌های سیاسی پیش از دوران مشروطیت هم تأسیس حکومت ملی پارلمانی بود.

در این گفتار فکر دموکراسی سیاسی را از مجموع آثار جدی مؤلفان آغاز دوره مشروطه بدست می‌دهیم. این نویسندگان از گروه ترقیخواهان و روشنفکران جدید بشمار می‌روند. و از نظر حرفه اجتماعی - استاد مدرسه علوم سیاسی،

وکیل مجلس ملی، مدعی العموم عدلیه، و بالاخره خدمتگذاران دولت هستند.^۱ و منبع افکارشان آثار متفکران بزرگ فرانسه است. گفتنی است که بیشتر این تألیف‌ها و رساله‌ها از نظر اصطلاحات دانش سیاسی هم درخور توجه‌اند. و بسیاری از اصطلاحات خوبی که آنروز بکار برده‌اند، امروز هم بکار می‌خورند و بلکه داخل مدونات حقوق سیاسی شده‌اند.^۲ این پیشنهاد خردمندان هم از نصرت السلطان است که یکی از همان نویسندگان بود:

«نداشتن اصطلاحات موجب بسی صعوبت در ترجمه این قبیل کتب علمی است، و ما را مجبور می‌دارد از دانشمندان آگاه امروزه خود تمنا و تقاضا کنیم مجلس مخصوصی برای وضع لغات لازمه جدیده تشکیل دهند که هر که خواسته باشد برای رفع اشکالات به آن مجلس رجوع نموده، حل مشکل را بفرمایند. و نتیجه مذاکرات مجلس خود را با شرح لغات موضوعه به توسط جراید برای اطلاع عموم مردم انتشار دهند.»^۳

*

مفهوم حکومت دموکراسی که در این بخش فقط مورد بحث انتزاعی است، در مذاکرات پارلمانی راجع به مسائل سیاست مشروطیت ادامه خواهد داشت. روش ما در بررسی مجموع این نوشته‌ها این است که از تداخل معانی مکرر پرهیز جوییم. به شرح و تفصیل هم چندان نیازی نیست، زیرا بیان نویسندگان روشن و

۱. آن نویسندگان از اینتراند: میرزا حسن خان مشیرالملک پیرنیا، میرزا محمدعلی خان ذکاء الملک فروغی، میرزا ابوالحسن خان فروغی، میرزا محمدخان صدیق حضرت، میرزا محمدعلی خان نصرت السلطان دانش‌علی، میرزا عباسقلی خان ممتاز همایون، و میرزا مصطفی خان منصور السلطنه.

۲. اغلب آن مؤلفان اصطلاحات علمی فرانسوی را ذکر کرده‌اند. خاصه حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت نوشته ذکاء الملک فروغی، و حقوق بین‌الملل عمومی نوشته میرزا محمدخان صدیق حضرت از نظر اصطلاحات علمی غنی و با ارزش هستند.

۳. علم حقوق ۱۵۱، ترجمه دانش‌علی [نصرت السلطان]، ۱۳۲۶، مقدمه.

و رسا است. به علاوه مسائل فلسفهٔ دموکراسی را در آثار دیگر شکافته‌ایم. اینجا به دنبال مطالعهٔ عمومی، به برخی از آرای اندیشه‌گران مغرب، و همچنین به تأثیر فکری انقلاب بزرگ فرانسه توجه می‌دهیم. وجه مشترک این رسالت و مقالات تأکید بر فلسفهٔ حقوق طبیعی و عقلی محض است که قوانینش عام و جهانی تلقی گردیده؛ قوانین تبعیدی غیر موضوعه در آن راه ندارند. و موضوعش جامعهٔ ساختهٔ آدمی است و قوانین انسانی.

نخست بعضی مفاهیم اصلی فلسفهٔ سیاسی جدید را ذکر کنیم: جامعه، دولت، حکومت. «اجتماعات بشری که دارای وجود خارجی و حوایج مخصوصی شدند لازم آمد یک هیأتی آن وجود خارجی را حفظ و آن حوایج را رفع نماید. آن هیأت رادولت گویند... حکومت قوهٔ مقتدره‌ای است که وظیفهٔ مخصوص آن اداره کردن جماعت و بزرگ کردن آن است، و علی‌الاقبال باید در مقام حفظ آن جماعت و مهیاداشتن وسایل سعادت و خوشبختی آن باشد». به عبارت دیگر «حکومت قوهٔ خارجی اقتدار عالی دولتی و صورت خارجی جماعت و ملت است. و در حقیقت این صورت مربوط به قوانین اصلی طبیعت انسانی و ناشی از اراده و فعل خارجی انسانی است»^۱. دولت دارای «شخصیت معنوی» است و «نمایندهٔ قانونی ملت یا ملل تشکیل دهندهٔ خود می‌باشد. «حق حکمرانی» از حقوق «طبیعیه یا مطلقه و یا اساسیهٔ دولت است که «از وجود و هستی دولت ناشی می‌شود». از آثار «حق حکمرانی» دولت ایجاد «قوانین اساسیه و سیاسیه و وضع و شکل حکومت» خویش است.^۲

۱. مختصری از علم حقوق داده، نوشتهٔ پرادیه فودر (P.Fodéré) ترجمهٔ دانش علی، ۱۳۲۶، ص ۴-۵. میرزا محمدعلی خان دانش علی نصرت‌السلطان پسر حاجی میرزا حسین-خان مصباح‌السلطنه، از اهل طریقت بود. به نمایندگی مجلس اول انتخاب شد، اما استعفا داد. نصرت‌السلطان لایحهٔ هوشمندانه‌ای راجع به فرستادن محصل به فرنگ به مجلس داده است که از آن صحبت خواهیم داشت.

۲. صدیق حضرت، حقوق بین‌الملل عمومی، ۱۳۲۹، ص ۵۶-۵۵. او استاد مدرسهٔ علوم سیاسی، وکیل مجلس اول و دوم بود، و در مجلس عالی که پس از خلع محمد علی شاه تشکیل گردید نیز عضویت داشت.

جامعه از افراد تشکیل می‌شود. همانطور که دولت به سبب اینکه «دولت» است بعضی حقوق اصلی از جمله حقوق حاکمیت دارد، در جامعه امروزه هر فرد «فقط به مناسبت اینکه انسان است و این اسم به او اطلاق می‌شود، دارای حقوق معینی است». به همین جهت جامعه‌های متمدن این اصل را که «هر انسان متنفس آزاد است» جزو قوانین اساسی خود گنجانده‌اند. به حقیقت «این احترام انسانیت از مختصات عصر معاصر» است. و مجموع حقوق اصلی انسانی همچون حق «حیات جسمانی» و «حیات روحانی» و «احترام شخصیت و شرف» آدمی متفرع بر همان آزاد بودن انسان است.^۱

اما حق حاکمیت ملل در تعیین سرنوشت خود: گفتیم که دولت «نماینده قانونی ملت یا ملل تشکیل دهنده» آن است. و این خود از «اساس ملیت» نشأت می‌گیرد. «منبع آن عقاید جدیدی [است] که بعد از شورش فرانسه انتشار یافت». انقلاب فرانسه «حق قطعی و دائمی و استقلال ملل» را اعلام کرد. و از آن پس «میل ملی» مأخذ تشکیل دهنده دولت‌ها شناخته گردید، و به تدریج به اجرا درآمده است. اما پایه ملیت چیست؟ «مجانست» یا «هم‌نژادی» همچون توافق «رسوم و عادات و لسان واحد» همگی مأخذهای «مشکوک و نامعینی» هستند. ماده اساسی تشکیل دهنده ملیت «موافقت خیالات و آرزوی اهالی» است. همینکه «میل و حسیات و آرزوی دسته‌ای از نوع بشر موافق هم باشد» به اتحاد می‌گرایند. پیش از این در تأسیس دولت‌ها «ملاحظه میل ملی اهالی» در کار نبود. اما پس از انقلاب فرانسه «تمام تغییرات و انقلابات پلینیکمی مبنی بر قاعده جدید اصول ملیت» بوده است. «احساسات و خیالات ملی» ملل مختلف را به «تحصیل استقلال و آزادی» برانگیخت و به حقوق حکمرانی و تشکیل دولت ملی رسیدند.^۲

۱. میرزا حسین خان مشیرالملک، حقوق بین‌الملل، ۱۳۱۹، ص ۱۸۱-۱۸۰ و ص ۱۸۲. پیرنیا این زمان استاد مدرسه علوم سیاسی و در خدمت وزارت امور خارجه بود. در تنظیم فرمان مشروطیت و قوانین عصر مشروطیت سهم عمده‌ای دارد.
۲. صدیق حضرت، به مأخذ قلبی، ص ۴۲-۴۱.

از آنچه نقل شد معلوم گردید که حاکمیت به ملت تعلق دارد؛ غایت دولت خیر و نیکبختی افراد جامعه است؛ آدمی را حقوق مسلم طبیعی است که از ذات انسان بودن ناشی می‌گردد؛ دولت مکلف به حفظ آن حقوق است بلکه منطق وجودی دولت نگاهبانی حقوق عمومی ملت است. اینها از عناصر مهم فلسفه دموکراسی سیاسی هستند. خاصه شناخت دو وجه اصلی ناسیونالیسم بسیار اهمیت دارد: یکی حاکمیت ملی، دیگر حق آزادی و استقلال خارجی ملل که به حق ملت در تعیین سرنوشت خویش تعبیر می‌گردد. این معنی را از نظر فرض سیاسی، صدیق حضرت عالمانه پرورانده؛ تا آنجا که آگاهی داریم در نوشته‌های پیشینیان به آن روشنی ادا نشده است. گرچه انعکاس آن مفهوم را در آثار قبلی نباید بکلی نادیده گرفت.^۱

از نظر اصطلاح‌های علمی این توضیح هم ضروری ندارد: در نوشته‌های حقوقی و سیاسی نسل پیش لفظ «اصول ریاست» و «حقوق اطلاق و استقلال» را دقیقاً به مفهوم جدید حقوق حاکمیت دولت بکار می‌بردند. در این زمان اهل دانش اصطلاح «حقوق سلطنتی» و «حق حکمرانی» و «اقتدار عالی دولتی» را به معنای حق حاکمیت آورده‌اند. و «سلطنت ملی» و «سلطنت عموم ملت» را که نمایندگی «اراده‌عموم» دارد، به معنی حاکمیت ملی استعمال نموده‌اند. روشن است که لغت «سلطنت» مفهوم کلی حکمرانی و فرمانروایی را ادا می‌کند. در عبارت‌هایی که نقل کرده‌ایم آن اصطلاح‌ها آمده‌اند.

۱. در توجیه شورش هندوستان در ۱۸۵۶ (۱۲۷۳) نوشته‌اند: «در اسباب این شورش آنچه به تحقیق رسیده و خود سیاسیون انگلیس نیز اقرار و تصدیق نموده‌اند، این شورش از هیجان خیالات «ملیه» بوده و موجب آنرا سوء سیاست حکمران هند دانسته‌اند. «مردم هند نظر به عداوت قلبیه و مباینت ملیه، و متابعت افکار خود سربزه شورش» برداشتند. (مقدمه اعتماد السلطنه بر ترجمه سرگذشت مسترین هودنمنت خانم انگلیسی در شورش و بلوای هندوستان، ص ۲-۳). سید جمال‌الدین اسدآبادی هم از آن واقعه به «انقلاب هند» تعبیر کرده. فعلاً کاری نداریم که بنابر تحقیقات جدید آن طغیان خصلت «انقلاب ملی» نداشته است. منظور ما شناخت فرض ناسیونالیسم است در نوشته‌های فارسی.

اراده ملت را به عنوان منشأ قدرت دولت شناختیم. دانستیم که از مظاهر حاکمیت ملی تعیین شکل حکومت و وضع قانون اساسی است. دامنه این بحث را بگستریم و برخی معانی مهم را از رساله ذکاء الملک می آوریم:

در جامعه متمدن امروز «تأسیس اساس حق ملت است و بس. یعنی ملت حق دارد هر گونه اساسی که می خواهد برای دولت خود معین کند. هر ملتی که این حق را داشته باشد می گویند دارای سلطنت ملی» است. توجیه آن این است: پیش از این تصور می رفت که «یکنفر یا یک جماعت باید صاحب اختیار مطلق عموم ناس باشد و امور ایشان را هر طور می خواهد و مصلحت می داند اداره کند، و مردم حق ندارند در اداره امور خودشان مداخله و چون و چرا نمایند. حتی در بعضی ممالک سلاطین مدعی بودند که من جانب الله هستم، و به این واسطه امر ایشان امر الهی و واجب الطاعه می باشد. رعایا هم همین اعتقاد را داشتند. اما حالا متجاوز از صد سال است که حکما و دانشمندان، بلکه اکثر عوام از این رأی برگشته و معتقد شده اند که هیچ وقت یکنفر یا یک جماعت حق ندارد صاحب اختیار یک قوم و یک ملت بشود. و صاحب اختیار ملت باید خود ملت باشد و امور خویش را اداره کند. بعبارة اخری، سلطنت متعلق به ملت است و بس... بنابراین، امروز کلیه اختیارات را ناشی از ملت می دانند، و هیچکس را صاحب قدرت نمی شناسند، مگر به این عنوان که قدرت از جانب ملت به او مفوض باشد»^۱.

در بحث کلی، شکل دولت یا «استبدادی» است یا «مشروطه». «دولت اگر استبدادی باشد اساس نخواهد داشت» یعنی دارای کنستی توسیون نیست. بنابراین «دولت مشروطه با دولت با اساس مرادف» است. همچنین «تمام دول جمهوری مشروطه می باشند» و «دولت مشروطه چون به درجه کمال رسد دارای ترتیب پارلمانی» می شود. قضیه مهم اینکه «دولت مشروطه به خصوص اگر پارلمانی

۱. میرزا محمدعلی خان ذکاء الملک، حقوق اساسی یعنی آداب مشروطیت دول، ۱۳۲۵. ذکاء الملک فروغی در این زمان استاد مدرسه علوم سیاسی بود، در مجلس دوم وکیل و رئیس مجلس شد.

باشد، جمهوری یا سلطنتی بودن آن برای ملت چندان تفاوتی ندارد، و هر يك از این دو شکل را محسنات و معایبی هست که باهم تکافو می‌کند.

از نکته سنجی‌های دیگر ذکاء المملک در انتخاب با واسطه و بلا واسطه پارلمانی است: می‌دانیم که در انتخابات بلاواسطه، انتخاب‌کنندگان «مستقیماً و ابتدائاً» نمایندگان خود را معین می‌کنند، و در انتخاب با واسطه انتخاب‌کنندگان «منفرداً یا اجماعاً» جماعتی را مأمور کنند که به انتخاب نمایندگان ملت بپردازند. «حسن انتخاب با واسطه این است که انتخاب شوندگان... واقعاً نخبه و زبده مردم خواهند بود. برای مللی که چندان در امور سیاسی بصیرت ندارند و تازه در این راه قدم گذاشته‌اند، این ترتیب مناسب‌تر است». باز ضمن تأیید اصل «عمومیت آراء» می‌نویسد: برای اینکه «انتخاب شوندگان نخبه و زبده باشند در بعضی ممالک تدبیری کرده‌اند و آن این است که خواص و مردمان دانشمند را صاحب چند رأی قرار می‌دهند که هر يك از ایشان معادل چند نفر باشند تا رأی ایشان در آرای عوام و جهال مستهلك نشود». در آن بیان البته وضع زمانه را هم در نظر دارد.

او همه‌جا بر آزادی تکیه می‌کند. و حد آزادی «قیودی است که به جهت آزاد بودن سایر مردم لازم است... قیودی که مقتضی مصلحت هیأت اجتماعی باشد. حدود و قیود مذکوره به توسط قوانین معین می‌شود، و قانون نباید منع کند مگر آنچه را که واقعاً برای هیأت اجتماعی مضر باشد». نباید پنداشت که «قید قانون مردم را از آزادی محروم می‌نماید، بلکه وجود قانون برای حصول آزادی لازم است» و گرنه مردم خودسر به حقوق دیگران تعدی کنند. «باید اطاعت قانون کنیم تا به بندگی مردم مبتلا نشویم». در فصل «حقوق ملت» مجموع حقوق سیاسی افراد تشریح کرده است. و راجع به حقوق کارگری در رساله دیگر گفتگو نموده که در مبحث دیگر به آن توجه خواهیم داد.^۱

مسأله تفکیک قوا در حقوق اساسی، همانا مسأله تعدیل قدرت و جلوگیری از خودسری و غلط بکار بستن قدرت سیاسی است. پس شگفت نیست که فرض

۱. نگاه کنید به مبحث دموکراسی اجتماعی.

انفصال قوای قانونگذاری و اجرایی و قضایی تأثیر ژرفی در تعقل سیاسی همه جامعه‌هایی داشته باشد که سنت فرمانروایی بر استبداد بوده است. از پنجاه سال پیش از مشروطیت که ملک‌خان رساله تنظیمات را نگاشت، این قضیه عنوان گردید و همچنان مورد تأکید همه صاحب نظران قرار گرفت.

در این دوره ممتاز همایون می‌نویسد: اصل تفکیک قوا «در تمام دول مشروطه و متمدنه... با کمال مراقبت و اهتمام منظور» است از آنکه «نجات يك مملکت بسته به اجرای آن است. و «بدون آن آزادی و اساس پلیتیکی در يك مملکت غیر ممکن است که استحکام پذیر شود». اگر انشای قانون و قوه مجریه «در دست شخص واحد یا هیأت» واحد باشد «دوره استبداد یقیناً عودت خواهد کرد». همینطور اگر قوه قضایی و اجرایی یکی شد باز «عدالت از میان می‌رود». ضامن دفع تعدی‌های حکومت استوار ساختن پایه انفصال قوا است.^۱

تشریح نصرت السلطان پرمایه‌تر از آن است: «در تمام اجتماعات منظم» حکومت به دو قوه مشخص است که یکی «امر می‌دهد و دیگری بعمل می‌آورد... یکی قوه مقننه و دیگری قوه مجریه». در فطرت آدمی هم دو قوه سرشته است یکی «اراده و دیگری کردار». در جماعت هم که «در حقیقت يك وجود جامع است» همین معنی صدق می‌کند. تفکیک این دو قوه «اول شرط صحت حکومت» شناخته شده. و «زنهار باید خیلی سعی کرد که حکومت يك دولتی از حد اعتدال و میانه روی خارج نشود، و قدرت زیاد تحصیل ننماید». بدبختی ملت آنگاه فرامی‌رسد که «رو به حکومت استبدادی و مطلقه می‌رود» و «تمام قوا» در یکجا متمرکز می‌گردد. مونتسکیو در «روح القوانین» گوید: «وقتی قوه مقننه... به علاوه قوه مجریه در دست يك نفر یا يك هیأت واحد بیفتد، آنوقت آزادی آن ملت را بدرود خواهد گفت. زیرا خیلی بیم آن است که همان سلطان یا همان سنا قوانین ظالمانه ایجاد بکنند که همانها را بغیر حق جابرانه بموقع اجرا بگذارند». این «کلمات حکمت آیات» به حقیقت «علوم جدید پلیتیک و حقوق رانوری و قوتی تازه بخشیده»،

۱. میرزا عباسقلی خان ممتاز همایون، علم حقوق، «دزنامه ندای وطن».

اصل تقسیم قوا از قواعد اساسی بشمار آمده، و در «سلطنت‌های اساسی و مشروطه مقامی عالی» کسب نموده است.

بعد به کنه قضیه می‌رسد: تقسیم قوا از یکصد سال به این طرف در تمام قانون‌های اساسی گنجانده شده، «در همه جا اول شرط آزادی را تقسیم قوای مقننه و مجریه و محاکمات می‌دانند». از جمله «در تمام کنستی‌توسیون‌های فرانسه بلا-استثنا» آنرا مأخذ اساسی قرار داده‌اند. و «در انگلستان و آمریکا نیز چنین است». در اینکه بنیاد تفکیک قوا «علماً در همه سلطنت‌های اساسی آزاد پسندیده و مقبول است شبهه نیست، ولی عملاً ملاحظه می‌شود که خالی از زحمت و اشکال نیست. و آنچه در تاریخ دیده می‌شود در هیچ حکومتی این سه قوه از یکدیگر مرتباً جدا نبوده، و کم و بیش باهم مخلوط بوده است». در عرصه عمل انفصال قوا بلا شرط و مطلق نیست؛ بلکه مقصود این است که «قوای مقننه و مجریه و محاکمات نباید بالکلیه در دست یک نفر یا یک هیأت بوده باشد». و این مانع نخواهد بود که «قوه مقننه نظری یا نفوذی در ترتیب اداره داشته باشد، و یا اینکه قوه محاکمه در حین لزوم به تکمیل یا ایجاد قوانین پردازد»^۱.

در دموکراسی، عقیده کلی مردم یا افکار عمومی بنیاد اجتماعی مهمی است. اهمیت آن در شکل رأی عام و تأثیرش در سیاست است. در این موضوع میرزا-ابوالحسن خان فروغی تشریح عالمانه‌ای دارد:

«در ممالک آزاد تمام امور از کلی و جزئی، مفصل و مختصر منوط به میل و اراده ملت است، زیرا که دولت خود نماینده و کارگذار ملت می‌باشد، و کاری ندارد جز مصالح همان هیأت ملتی که نماینده آن گشته». در نظام مشروطیت گرچه «اراده ملت همان رأی را می‌شمارند که در پارلمان مملکت به اکثریت حاصل

۱. فودره، علم حقوق اداده، ترجمه و نگارش دانش‌علی [نصرت‌السلطان]، ص ۹-۵. همینقدر به اشاره بگذریم که ماهیت تفکیک قوا در انگلستان شابهتی به آنچه در آمریکا و فرانسه مجراست، ندارد. اساساً شناخت مونتسکیو از تقسیم قوا در انگلستان صحیح نبوده. این مسائل بیرون از گفتار فعلی ماست.

گردیده و آن رأی را به این عنوان قانون می خوانند... لکن يك چیز دیگر هم در مصالح مملکتی تاحدی مرعی است، و آن عقیده و رأی عموم است که به زبان فرانسه اپونیون پوبلیک^۱ گویند. و می توان گفت رأی عموم مبنای استحکام آرای پارلمان می باشد، یعنی موافقت و مخالفت آن با رأی پارلمان در انظار خارج و داخل اسباب قوت و ضعف هیأت مقننه می گردد. و در مورد مخالفت رأی عموم با پارلمان است که رییس دولت یعنی پادشاه حق انفصال مجلس ملی را پیدامی کند. یعنی عنوان انفصال مجلس ملی آن است که در تجدید انتخاب، به واسطه انتخاب شدن یا نشدن و کلای سابق، موافقت یا مخالفت رأی عموم با رأی مجلس معلوم گردد. اما موافقت آرای عام با پارلمان و دولت «اثرهای معنوی بزرگ دارد». یکی «ابقای هیأت نمایندگان است با وجود انفصال آن از جانب رییس دولت، چه ممکن است همان و کلا دوباره منتخب شوند. و دیگر فهماندن آنکه پارلمان به غرض خود رأی نداده... بلکه در انجام امری می کوشند که در حقیقت ملت از آنها می خواهد... چه در تمام عالم کمتر قوه ای است که با قوه اراده يك ملت مقاومت نماید»^۲.

از اصول سیاست مشروطیت که بگذریم، به برخی از آرای مهم نویسندگان سیاسی مغرب که در نوشته های این زمان منعکس هستند، توجه می دهیم. این آرا در ربط با اصول حکومت ملی مطرح شده اند. ستایش از دموکراسی قدیم آتن طبیعی است. در تأثیر تعقل یونانی در فلسفه سیاسی جدید چنین آمده: مطالعه در مدنیت یونان «مبدأ تمدن اروپا را تحصیل نمودن است، زیرا که اروپایی ها حتی طریقه فکر کردن و احساس نمودن را از یونانی های

1. Opinion Publique.

۲. آن مقدمه میرزا ابوالحسن خان فروغی است بر دو مقاله مفصلی که در دفاع از لایحه اقتصادی صنایع الدوله نوشته و از طرف «انجمن حقوق» منتشر شده است (دو نامه صود اسرائیل، ۱۱ و ۲۵ جمادی الاول ۱۳۲۶). از لایحه صنایع الدوله و دنباله مقاله فروغی در بخش پانزدهم ضمن نقشه اصلاحات سخن خواهیم گفت.

قدیم آموخته‌اند، و شاهکارهای آنها را سرمشق خود قرار داده‌اند. عشق به وطن و حب آزادی و پیروی که متمدنین جدید از عقل دارند، همه را از قدیمی‌ها یاد گرفته‌اند.^۱

در «دموکراسی» آتن پریکلس گوید: «به حکومتی که ما را اداره می‌کند اسم دموکراسی داده‌اند، زیرا که مقصود فایدهٔ يك عدهٔ بزرگی است نه نفع يك عدهٔ قلیلی». ارسطو «عمل دموکراسی» را به این عبارت بیان می‌کند: «باید که تمام قضات انتخاب گشته و یا به واسطهٔ قرعه تعیین شده باشند؛ و مناصب عالیه برحسب دارایی و مکنت تقسیم نشده باشد؛ و اعمال حکومتی برای يك مدت طولانی نباشد؛ تمام مدنیون [یا اتباع آزاد] حق حضور در محاکم قضایی قضاوت را داشته باشند؛ و بالاخره عزم و تصمیم در هر چیزی معلق باشد به مجلس عمومی مدنیون». کارها در آتن بدین قرار می‌گذشت که: «يك نفر مدنی پسر هر که باشد و دارایی او هر چه باشد، ممکن بود به مقامات عالیه برسد... هر مدنی در حکومت عالیه شرکت داشت، چونکه به واسطهٔ رأیی که او می‌داد تصمیم خود را در تمام قوانینی که آن و مملکتش را اداره می‌کرد- بیان و اظهار نموده بود». به تعبیر فلن: در آتن «همه چیز بسته به مردم بود».^۲

راجع به عقاید متفکران مغرب از قرون وسطی تا انقلاب فرانسه، نکته‌هایی را از رسالهٔ فایده‌مند منصور السلطنه می‌آوریم. تأکید او به حاکمیت ملی است که او هم به «سلطنت ملی» یا «سلطنت عموم مردم» تعبیر می‌کند. می‌نویسد:

«حقوق سلطنتی ملت» را نخستین بار مارسیل دو پادو^۳ در رسالهٔ «دفاع صلح»

۱. تاریخ ازمهٔ قدیمه، ترجمهٔ دکتر احمدخان عمادالملک، خطی. دکتر احمدخان رییس دارالترجمه بود. این کتاب مفصل با ارزش در واقع در تاریخ یونان و روم است با تأکید به بنیادهای اجتماعی و سیاسی آنها.

۲. همان.

3. M.de Padoue.

بمیان کشید. پس از او سوارس^۱ اندیشه^۱ قرار و مدار اجتماعی را آورد. به عقیده او: آدمی حالت «آزادی طبیعی» داشت. دلیلی نیست که در این مرحله ریاست درکار بوده باشد. اما لابد «قرارداد صحیحی» بوجود آمده بود که به موجب آن قوای حکمرانی را مردم «به یک یا چند نفر تفویض» کرده باشند. این نظریه پایه فلسفه کسانی همچون روسو را ساخت. در جهت متقابل ژان دو سالیسبوری^۲ از نظام «سلطنت من جانب الله» طرفداری کرد. به نظر او اقتدار سلاطین «از طرف پروردگار است نه از طرف ملت». از این فرض دو نتیجه گرفت: «سلطنت را نمی توان از پادشاه سلب نمود». و «اقتدار سلاطین نامحدود است». نویسنده دیگر فرانسوا هوتمان^۳ از مفهوم «سلطنت انتخابی» دفاع کرد. او به دلایل تاریخی استناد جست که از آغاز تسلط فرانک ها بر سرزمین گل «حقوق سلطنتی در مجلس ملی بوده است نه در شخص پادشاه؛ و اگر سلطنت ارثی شده است به واسطه عادات مملکتی» بوده. یعنی باز خود ملت یکی از فرزندان پادشاه را «برای سلطنت انتخاب» نموده است. و به این ترتیب سلطنت به تدریج حالت ارثی یافت. نوبت به ژان بودن^۴ که رسید در اثر معروفش شش کتاب جمهوری قضیه «فرق مابین سلطنت را با سلطان، و دولت را با شخصی که نماینده آن است» واضح ساخت. او از طرفداران سلطنت مطلقه بود. و نتیجه استدلالش اینکه «اگرچه شخص پادشاه دارای تمام حقوق سلطنتی است، حق ندارد که این حقوق را به دیگری واگذار کند، و یا به واسطه بعضی اقدامات ذره ای از آن بکاهد». از پس این مرحله، مونتسکیو فکر «انفصال قوای مملکتی» را اعلام کرد، و روسو در قرارداد اجتماعی منادی «سلطنت ملی» شد.^۵

1. F.Suarez.

2. J. de Salisbury

3. F. Hotman

4. J. Bodin.

۵. میرزا مصطفی خان منصور السلطنه، حقوق اساسی یا اصول مشروطیت، ۱۳۲۷، اومدعی-الموم عدلیه بود.

در منشأ قدرت دولت به سه نظریه اشاره رفته:

۱. «سلطنت من جانب الله» که به موجب آن اقتدار حکمرانی «مستقیماً از طرف خداوند به شخص رئیس مملکت داده می شود؛ و این قدرت «اصلاً و سبباً از موهبات پروردگاری» است؛ و فرمانروا فقط در پیشگاه «باری تعالی مشول می باشد. و هرگز ملت نمی تواند او را مشول قرارداد، و قدرتی را که دهنده اش دیگری است از او سلب کند».

۲. نظریه گروهی از حکمای الهی در حقوق ملی مبنی بر این است: پروردگار آدمیان را مدنی الطبع آفرید؛ تشکیل اجتماع را از «قوانین طبیعت انسانیه قسراً داد؛ قوه و اقتداری را هم لازم ملزوم وجود هیأت جامعه» مقرر فرمود. اما آنچه از «تأسیسات ربانیه است فقط وجود این قدرت است، و نه شخصی که دارای آن باشد». بنابراین قدرتی که «به جهت حفظ و اداره نمودن هیأت جامعه لازم است... از خصایص کلیه اعضای هیأت جامعه، و از حقوق تمامی یک ملت است. و خود ملت باید ترتیبات لازمه آنرا به طوری که موافق حال و صلاح منافع عموم است بدهد». افراد اجرای حقوق خود را به یک عضو یا هیأتی از اعضای خویش می سپارند که ممکن است «این تفویض یا توکیل به واسطه قرارداد یا انتخاب صریح بعمل آید». و یا ممکن است «رضایت ملت ضمنی» باشد.

۳. حاکمیت «مطلقه ملی» که از فیلسوف بزرگ روسو فرانسوی است. به اعتقاد او «اساس هیأت جامعه مبتنی بر قراردادی است که... مابین مردم منعقد گردیده» و معروف به «قرارداد اجتماعی» است. از آنجا که مردم بنا بر نیاز مندی خویش تشکیل جامعه را حس کردند «در کمال آزادی» به بستن چنین پیمانی برآمدند. از اینرو «وجود هیأت جامعه از تأسیسات خود انسان» است. به همان مأخذ «اقتدار سلطنتی [یا حاکمیت] هم باید همین حال را داشته باشد. زیرا قبل از آنکه هیأت جامعه تشکیل شود، افراد مردم دارای استقلال مطلق و تامی بودند. و در حقیقت قدرت سلطنتی نتیجه اجتماع

استقلال شخصی آنهاست، و حدودی هم ندارد مگر آنچه که اعضای ملت معین می کنند. پس، در صورتیکه منشأ اقتدارات سلطنتی خود قوم است، ملت باید در هرگونه اقتدارات آزاد و مختار باشد. و قبل از تشکیل هیأت جامعه هیچ قانونی نبوده است که اختیارات افراد مردم را محدود سازد.

نویسنده ما به فرض نخستین در حکومت «من جانب الله» اعتقاد ندارد. نظریه روسو را هم معقول نمی شمارد، گرچه معتقد به حاکمیت «مطلقه ملی» هست. حدس می زنیم که تبری او از روسو برای خاطر آن است که حکیم فرانسوی در پیدایش هیأت اجتماع بشری اراده مابعد طبیعی را مطلقاً مؤثر نمی شناسد. از اینرو نویسنده ما که مزاج سیاسی زمانه را در دست دارد، خود را هواخواه «عقیده صحیح» ای می داند که «به هیچ کدام از این رشته‌ها منفرداً متوسل نمی شود» بلکه رأی حکمای الهی را بامزایای حکومت «مطلقه ملی ممزوج» کند. و آن دولت «ملی» است که امروزه «باتمام نتایج حسنه خود مجرا است». چون بنیاد دولت بر این نظریه نهاده شود «نه ملت مجبور می شود که بار ظلم و اعتساف را متحمل شده، و در مقابل رفتار ناهنجار و جابرانه پادشاه زبان تعرض ببندد، و نه اختیار آنرا دارد که به میل یا هوای نفسانی... ترتیب حکومت را تغییر دهد». اما توضیح می دهد:

لازمه «نظم هیأت جامعه» فرمانبرداری از حکومت است، اما «اطاعت حدی دارد که از طبیعت خود قدرت» دولت منتج می گردد. یعنی «افراد نه فقط حق دارند از ایجاد ترتیبات اعتساف آمیز... جلوگیری نمایند، بلکه می توانند در بعضی مواقع به مقام تعرض برآمده و لسوای طغیان هم برافرازند». به مثل اگر حکمران «برضد مرام و آرزوی ملت رفتار کند، و یا اینکه سوء حرکات و عدم لیاقت او اسباب تخریب مادی و فساد اخلاقی و معنوی مملکت گردد، ملت می تواند حقاً سلب اختیارات» او را بکند. و «وکالتی» را که به فرمانروا

داده است، فسخ گرداند. در ضمن «این آخرین چاره‌ای است که نباید بدون تأمل و تعمق، و با بودن علاج‌های دیگر بموقع اجرا گذاشته شود... آیه فاخرج انك من الصاغرین را باید وقتی تلاوت کرد که چاره منحصر» باشد. و این «تکلیف ملت آن است که حکومت موجوده را بهم زده، و ترتیب تازه‌ای که موجب اعاده امنیت و اجرای عدالت است در امور جمهور بدهد... یعنی فقط خود هیأت جامعه و یا... اکثریت آن حق تغییر وضع حکومت مملکت را دارند. و هرگز نباید شخص واحد، و یا عده‌ای قلیل، و یا حزبی از احزاب مجاز باشد که... به خیال تغییر آن بیفند».

روشن است که انگیزه نویسنده در این ملاحظات هراس او است از سه احتمال سیاسی: اقدام فرد واحد در برانداختن حکومت قانونی؛ حکومت جباری عده‌ای قلیل؛ و هرج و مرج که نفی کننده خصلت اصلی دولت است در حفظ نظم و ایمنی مدنی. اما در حاکمیت اراده مردم برای تغییر نظام سیاست تردیدی روانسی دارد: تجربه گوید «حتی در ممالکسی که بیشتر از همه جا عقیده سلطنت من جانب الله طرفدار داشت، هیأت جامعه این حق خود را اجرا نموده است. چنانکه ملت عثمانی سلطان عبدالحمید را که به عقیده تام اهل تسنن امیر المؤمنین و خلیفه رسول رب العالمین بود» از سلطنت خلع کرد.

کدام يك از اشکال حکومت بهتر است؟ به نظر او این قضیه «جواب قطعی ندارد». بلکه «حکومت وقتی خوب است که حفظ نظم هیأت جامعه را کرده و اسباب ترقی مادی و معنوی آنرا فراهم می‌نماید». به تعبیر دیگر «حکومت به هر شکل و ترتیبی که باشد خوب است اگر بروفق قواعد عدالت مرتب شده و مقصودی را که از برای نیل به آن تشکیل یافته است» حاصل کند. از نوشته‌اش برمی‌آید که درباره دولت تصور شاعرانه و موهوم ندارد: به عقیده فیلسوفان جدید «فقط نوع انسان من حیث آنکه وجود حقیقی خارجی داشته فاعل مختار [است]... و حال آنکه دولت وجود حقیقی خارجی ندارد، و فقط حقوقی را می‌تواند داشته باشد که برای نیل به مقصودی که علت غائی تشکیل

آن است لازم می‌باشد... این مقصود، فراهم آوردن اسباب آسایش و رفاهیت عمومی و تهیه لوازم ترقی و سعادت ملک و ملت است.»

در خصلت حاکمیت ملی سه قضیه را طرح کرده: آیا حاکمیت ملی محدود است یا نامحدود؟ آیا قابل تفویض است یا غیر قابل تفویض؟ آیا قابل تقسیم است یا غیر قابل تقسیم؟

پاسخ قضیه اول: به عقیده روسو و پیروان او «اقتدارات سلطنت ملت را نمی‌توان محدود نمود، چه در مقابل قانون که مظهر اراده ملت است حقوق مردم ساقط می‌شود. و نتیجه طرفداری این عقیده، انکار حقوق و اختیارات افراد ناس است». اما بسیاری از متفکران سیاسی معتقداند که حکومت را باید با توجه به «حقوق و اختیارات افراد ناس که اسبق از حقوق دولت است» محدود ساخت. زیرا در صورت تجاوز حکومت به حقوق ملت «مردم حق مقاومت و تدافع و یا تعرض خواهند داشت. حق مقاومت آن است که مردم به قوانین ظالمانه اطاعت نکنند... حق تعرض آن است که [مردم] شورش برپا کرده و اساس حکومت موجوده را برهم زنند».

جواب قضیه دوم: حاکمیت ملی در اصل تفویض ناپذیر است؛ روسو نیز همین عقیده را دارد. اما رأیی که امروزه مورد قبول علماست اینکه «باید میانه سلطنت ملی و حق اجرای آن فرق گذاشت»؛ فقط حق اجرای حاکمیت قابل تفویض است. به همین مأخذ از آنجا که «وضع قانون» جزو اجرای حق حاکمیت بشمار آید «نمایندگان ملت می‌توانند بدون اینکه محتاج به تصدیق ثانوی هیأت جامعه باشند، قانون وضع کنند».

اما در قضیه سوم: در این مورد هم به عقیده روسو حاکمیت ملی «غیر قابل تقسیم است»؛ این فیلسوف اعتقادی به انفصال قوای مملکتی ندارد. اما باز رأیی که قوت یافته همان است که «سلطنت ملی اصلاً غیر قابل تقسیم است، اما اجرای آنرا می‌توان میانه اشخاص یا هیأت‌های متعدده تقسیم نمود».

در «حقوق عمومی ملت» از هواداران حقوق طبیعی است: افراد آدمی

«دارای بعضی حقوق طبیعی می‌باشند که در فطرت آنها مرکوز، و در کمون افراد ناس متکون است. و در حقیقت می‌توان گفت که مقصود اصلی از تشکیل هیأت جامعه و تأسیس دولت، حفظ همین حقوق است. پس دولت هم نمی‌تواند از رعایت آنها تخطی نماید، والا به‌وظایف خود عمل نکرده است. ولی چون احتمال می‌رود اشخاصی که قوای عمومی درید اقتدار آنهاست از تسلط خودشان سوء استعمال نمایند، لهذا قوانین اساسی مملکت حقوق ملت را تصریح نموده» است. خلاصه اینکه «رعایت حقوق ملت... افضل و اقدم بر حقوق دولت است». در عصر جدید بر اثر آگاهی یافتن مردم به حقوق خودشان بود که برای «استر داد و حفظ آن شورش‌های عظیم برپا شد».

از گفتگوی او در حقوق عمومی ملت بگذریم. فقط دو نکته جویی منصور- السلطنه را بیاوریم. در آزادی سخن گوید: پیش از این در ایران آزادی عقیده نبود. «طبع و اظهار افکار هم... آزاد نبود... کتبی هم چاپ می‌شد منحصر بود به بعضی کتب معلوم از قبیل گلستان شیخ و دیوان خواجه و غیره. و همینکه کتاب قدری تازگی داشت و یا محتوی بعضی مطالبی می‌شد که با میل دولت چندان موافقت نمی‌نمود، اجازه طبع نمی‌دادند». آنرا «ممیزی» مطبوعات گویند که «امروز گویا فقط در روسیه» برقرار است.

نکته بینی دیگر او راجع به شرط سواد داشتن انتخاب کنندگان در انتخاب پارلمانی است: «برای انتخاب کننده داشتن عقیده پلیتیکی و صاحب رأی مستقیم شدن، خیلی مهمتر از سواد است. زیرا کسی که رأی مستقیم و عقیده پلیتیکی ندارد هیچوقت از روی فهم رأی نخواهد داد، بلکه آلت معطله و بساهم آلت افسادیه دیگران خواهد بود. و برای هیأت جامعه، ضرر اشخاص بی‌رأی و با سواد بیشتر از ضرر اشخاص بارأی و بی سواد است. اما چون اغلب اشخاص تحصیل کرده و با اطلاع تا یکدرجه ثابت العقیده می‌شوند، شرط تحصیل یکی از شرایط مهمه انتخابات است».

در مطلب اول نظر منصور السلطنه درست است. جامعه از مردمان درس

خواننده بی‌همه چیز به مراتب بیشتر زیان دیده تا از عامیان باصفت باحقیقت. نظر دوم او در تصورات انتزاعی راست می‌نماید. و حال آنکه در شرایط خاص اجتماعی، ممکن است تناسب مستقیمی میان درس خواندگی و استواری در عقاید مدنی افراد نباشد. اما او راجع به دوره‌ای از تاریخ آزادی صحبت داشته که کارنامه گروه تحصیل کرده رویهم رفته درخشان و شرافتمندانه است. پس، در این مورد حق با منصور السلطنه است.

آخرین مطلب ما در همبستگی تحول افق فکری با حرکت‌های اجتماعی و انقلابی است. آنرا میرزا ابوالحسن خان فروغی در مقاله «تربیت عقلانی» پرورده. زبده اش این است: ترقی یعنی تعالی عقلانی. انقلاب فرانسه که «شعار شریف» خود: «آزادی، برابری، برادری» را به جهانیان اعلام داشت «فقط نتیجه فشار و سختی مادی نبوده» است. اگر تا آن زمان مردم «بخيال نیفتاده که خود را از قید بندگی آزاد سازند» علتش این بود که «پرورش دماغی و عقلانی ناقص بوده یا هیچ نبوده». اما وقتی که متفکران بزرگ آمدند و «هوش‌ها را از آن حال خمود... بیرون کشیدند، قوه عقلانی و دماغی به حرکت آمد». آن دانیان «رتبه عقلانی» مردم را بالا بردند. و خلق را مستعد ساختند که در «معایب و مفاسد... سلطنت‌های آخری نظر نمایند، و به خوبی مضار دولت استبدادی را دریابند. و بدانند چه شوم تربیتی است که دولت تنها اساس خود را متوقف بر ودیعه الهی بودن.. کرده، در معنی حق را به جانب زور یا هوسناکی يك فرد مقتدر دهد، و آمال شریفه ملتی» را هیچ شمارد. با این حرکت عقلانی هیچ قوه‌ای را «مقابل جهت آن تاب مقاومت نبود. و این جنبش اوضاع کهنه را یکباره به باد فنا سپرد». و «اساس‌های باشکوه را سرنگون» ساخت.^۱

۱. میرزا ابوالحسن خان فروغی، اوراق مشوش یا مقالات مختلفه، ۱۳۳۵، از جمله مقاله‌های این مجموعه یکی در «تربیت اخلاقی» و یکی در «تربیت عقلانی» است که تکیه‌گاه هر دو معرفت عقلی است. اصل این دو مقاله سخنرانی مسیوویزیو مدیر مدرسه آلیانس فرانسه در دارالفنون بوده که فروغی آنها را به فارسی در آورده و پرورانده است.

همان نگرش عقلی را در رسالهٔ دیگر میرزا ابوالحسن خان فروغی در «علم و آزادی» می‌یابیم. می‌نویسد: چند هزار سال است مامشرق زمینیان «گرفتار استبدادیم و درست ندانسته‌ایم اسیر چه اوضاعیم، و اسم این اوضاع و ضد آن چیست». البته «از عدم آزادی در رنج بودیم» اما ندانستیم چه تدبیر کنیم. چاره‌ای نیست جز اینکه ما نیز همچون دیگران «پیروی نصیحت علم و عقل» کنیم. «آزادی را به این جهت طالبیم که تنها ضامن ترقی علم و اخلاق است و مایهٔ روشنی». لفظ آزادی «در حکم اسم جمعی است که شامل تمام حقوق انسانی گردد... احقاق حقوق بدون آن متصور نشود». او «اطاعت قانون» را از جهت اینکه «قانون و دولت قانونی نمایندهٔ آزادی عموم» باشند، واجب می‌شمارد. توجه او معطوف به خصلت دولت و محتوی قانون است؛ یعنی «دولت قانونی» و قانونی که پاسدار «آزادی» باشد. تأکید می‌کند: مرد آزادی پرست باید «همواره خود را برای حفظ اساس حریت حاضر دارد». هشیار باشد که «در کمینگه آزادی قاطعان طریق‌اند». همین «ترقب و آمادگی» هم از عقل مایه گیرد.^۱

در مجموع آن نوشته‌ها حکومت دموکراسی در حوزهٔ وسیع تفکر سیاسی مورد مطالعه قرار گرفته‌اند. دنبالهٔ آن بحث می‌رسد به مسائل متحقق سیاست مشروطیت که در مبحث قانون اساسی از آن گفتگو خواهیم کرد.

۱. میرزا ابوالحسن خان فروغی، سرمایهٔ سعادت یا علم و آزادی، ۱۳۲۷.

مشروطگی از نظر ملایان

سنت فلسفه عقلی در فرهنگ خاص ایرانی اسلامی^۱؛ اصل اجتهاد در نظام شیعی؛ بنیاد عرفان از منابع تفکر ایرانی - سه عاملی بودند که هر کدام ذاتاً می‌توانست به درجات از حدت فکری دینی بکاهد، و در اوضاع خاص تاریخی تاحدی تجدیدپذیری را در میان اهل حکمت و عرفان و عنصر روحانی آسان گرداند. اما فقط آسان گرداند نه بیشتر. این بدان معنی است که نه تصور شود آن حکمت عقلی، آن اجتهاد شیعی بلکه مجموع تعالیم شرعی، و آن اندیشه عرفانی - فی‌نفسه، به تنهایی یا بر رویهم - منبع تجدید خواهی یا موجد فلسفه سیاسی نوی بوده باشند. چنین تصویری از پایه باطل است. از نظر تحلیل عینی، حرکت تغییر و تحول فکری و اجتماعی در ایران همچون در سایر جامعه‌های را کد اسلامی، فقط در برخورد با مدنیت جدید غربی بوجود آمد. اما عواملی که بر شمردیم هر کدام نوعی آمادگی ذهنی می‌بخشید، و زمینه تغییرپذیری را تا این اندازه هموار می‌ساخت که حکیم عقلی بنیادهای غربی را بانگش فلسفی و معیار عقلانی بسنجد؛ و مجتهد روشن - بین با تأویل‌های اصولی احکام دینی گذشته را با خصوصیات جامعه متحول سازش دهد، و به پذیرفتن آن بنیادهای نو فتوا دهد.

پس شگفت نیست که حکیم خردمند تأسیس روزنامه جدید را که «نتیجه بکر عقل است... مقدمه فکرو دانش و بینش» تلقی نماید و یقین داند که «برهان قاطع اشکال اربعه سیاست مدن و تدبیر منزل و تهذیب اخلاق و تعیین اوضاع و

۱. در جامعه اهل تسنن تعلیم حکمت عقلی مردود بود، و حکما را معمولاً به الحاد می‌شناختند.

حدود جمیع طبقات و حالات کافه مردم گردد... و بسط عدالت و بساط عمارت از آن بوجود آید.^۱ یا عالم متشرع اعلام دارد: کشیدن راه آهن «باعث تعمیر و آبادی ... و سود و مزد پیدا کردن جماعت بیکارها و بیعارها و تقلیل مردم بیکاره» گردد. و مایه «رفع شکستگی و پریشانی جمهور خلق» شود. حتی مجتهد دیگری فنوا دهد که: «تغییر در خط کتب یا اختراع خط جدید مطلقاً جایز است» از آنکه وسیله «تسهیل تعلیم و تعلم» باشد. البته در مقابل آن، عالم دینی سنت خواه همچنان تخته بند عقاید گذشته اش بود که لایحه ای در «کلمه قبیحه آزادی» نوشت؛ آزادی را ویرانگر دین و دولت خواند.^۲ آن تعارضها طبیعی بودند. اما آنچه با معنی است تأثیر سنت حکمت عقلی و قانون اجتهاد در تفکر اجتماعی حکیم عقلی و مجتهد متشرع می باشد.

سیاست مشروطیت یا حکومت مردم یکی از بنیادهای اصلی مدنیت غربی بود که روشنفکران و معتقدان مسلک ترقی آوردند، و به نشر آن برخاستند. سپس عنصر مترقی طبقه روحانی به آن گرایش یافت، و با تفسیر اصولی و شرعی به پشتیبانی آن آمد. مجتهد آزادیخواه سید محمد طباطبایی چنین گواهی می دهد:

«ما مشروطیت را که خودمان ندیده بودیم. ولسی آنچه شنیده بودیم، و آنهایی که ممالک مشروطه را دیده به ما گفتند مشروطیت موجب امنیت و آبادی مملکت است. ما هم شوق و عشقی حاصل نموده، تا ترتیب مشروطیت را در این مملکت برقرار نمودیم».^۳

او به راستی معترف است که ملایان مبتکر مفهوم مشروطیت نبودند، بلکه تحت تأثیر و تلقین افکار ترقیخواهان دل به مشروطیت بستند. اگر هم بدان معنی گواهی نمی داد، مطالعات ما آن حقیقت را ثابت می کند - چنانکه تحقیقات ما روشن ساخت که خلاف آنچه آن مجتهد روشن ضمیر گفته «ترتیب مشروطیت» را

۱. نامه میرزا جعفر حکیم الهی را در کتاب اندیشه ترقی و حکومت قانون (ص ۱۵۹) آورده ام.

۲. راجع به این مطالب در همان کتاب (ص ۱۶۰-۱۵۹) توضیح بیشتری داده ام.

۳. مذاکرات، ۱۴ شوال ۱۳۲۵.

روحانیان «برقرار» نکردند. بلکه در حد خود سهم معینی داشتند. ادعای ملایان و ملازادگان و تاریخ نویسان در این قضیه تاریخی اعتباری ندارد. ومابطلان آنرا ثابت کردیم، همچنانکه بسیاری از مفروضات تاریخ نهضت مشروطیت را در این تصنیف درهم فروریختیم، و درپاره‌ای مفروضات دیگر تجدید نظر کردیم. بهر حال، فکر آزادی و اصول مشروطگی و نظام دموکراسی نه از شریعت نشأت می‌گرفتند، نه نوآوری‌های ملایان بودند. مشروطیت بر پایه نظریه حاکمیت مردم بنا گردیده بود. خواه آنرا به‌ماخذ فلسفه حقوق طبیعی توجیه نماییم و خواه تکیه گاهش را پیمان اجتماعی بدانیم - به وسیله قانون موضوعه عقلی متغیر انسانی به اجرا در می‌آمد. چنین فلسفه سیاسی بانیاد احکام شرعی منزل‌لایتنغیر ربانی تعارض ذاتی داشت. و میان حقوق آزادی در نظام دموکراسی از یکسو، و حقوق عبادالله در شریعت تعارض ماهوی بود. کلام معروف مجتهد شیعی که: «ای‌گاو مجسم، مشروطه مشروع نمی‌شود» حقیقت محض است. و تعبیریکی از اهل سیاست مبنی بر اینکه: «در نظر خودم مشروطه اگر کماهو حقها مجرا باشد، پدر مشروطه است»^۱ - بی‌مغز است. اما جان مطلب این است که چون دستگاه روحانی به فشار واقعیات سیاسی یا به هر انگیزه دیگری، به سیاست مشروطیت گراید - علما با توجیه و تفسیرهای شرعی به صحت حکومت مشروطه رأی دادند. این خدمت عنصر روشن بین روحانی در حد خود به حرکت مشروطه خواهی قوت داد. به علاوه تحلیل و تأویل اصولی مبانی مشروطگی، صرفاً از نظر شناخت تفکر روحانی مهم و قابل توجه است. در ضمن ملایان پا را از حد تفسیر شرعی مشروطیت فرا نهادند و گفتند مغربیان هم فلسفه مشروطیت را از احکام شریعت استخراج و اخذ کرده‌اند. انگیزه باطنی‌شان در این بیان این بود که به اصالت مشروطیت از نظر تطبیق آن با احکام شریعت حکم بدهند، بدون اینکه به مطاوعت متفکران غربی دهری مشرب متهم گردند. گذشته از اینکه آزاد اندیش‌ترین و دانشمندترین علمای اصول، از فلسفه سیاسی غربی آگاهی درستی نداشتند - این نحوه تفکر ملایان را

۱. مخبرالسلطنه، خاطرات و خطرات، ص ۱۴۷.

می‌رساند که قواعد شرع را جامع تعقل بشری می‌شمردند، چیزی بیرون از دایره آن نمی‌توانستند بشناسند، و می‌کوشیدند که هر مفهوم و فکر جدیدی را در قالب تنگ آن احکام بگنجانند. در نتیجه اغلب چیزی می‌ساختند مسخ شده که اصالت شرعی اش مشکوک بود، و در قلمرو تعقل اجتماعی جدید سست پایه و کم اعتبار. ضعف ذاتی توجیه شرعی مشروطیت را اولاً در تعارضی که میان علمای مشروطه خواه و عنصر روشنفکر در قضیه تدوین قانون اساسی ظاهر گشت، می‌توان شناخت. ثانیاً ملایان مخالف مشروطیت نیز در تخطئه و طرد مطلق سیاست مشروطگی، به احکام شریعت متوسل می‌گشتند؛ تنها تکیه‌گاه فکری‌شان همان قواعد شرعی بود. ثالثاً گروه دیگری از علما مفهوم «مشروطیت مشروعه» را آوردند که نه فقط اساساً مهمل منطقی بود، منطبق آن تأیید مطلقیت و دفع مشروطیت بود. پس، کمیت آن احکام از لحاظ سیاست مشروطیت لنگ بود، ورنه این همه تعارضات و قضایای چند وجهی متضاد از آن بر نمی‌خاستند - چه بهر حال فلسفه مشروطیت یک وجه داشت و بس.

این آشفتگی تفکر سیاسی خاص جماعت علما نبود. یکی در روزنامه مجلس نوشت: «سلطنت ایران از خیلی قدیم مشروطه بوده، یعنی از زمان کیومرث اول پادشاه داناى ایران». ^۱ دیگری معتقد بود اصل انفصال قوا در نظام مشروطیت، جمشید نهاد. این مطالب همان اندازه افسانه بودند که «مأخوذ بودن تمام اصول و مبانی سیاسیه» از شریعت. تنها گروهی که تصور روشنی از مشروطیت داشت، عنصر ترقیخواه تربیت یافته معتقد به حکومت دموکراسی غربی بود.

*

اندیشه‌های روحانی مترقی مشروطه خواه را به‌ماخذ دور ساله بررسی می‌کنیم: یکی قنیه‌الامت و تنزیه‌الملت نوشته میرزا محمد حسین نائینی که جامع ترین تحلیل اصولی و توجیه شرعی مشروطیت است، دوم رساله انصافیه در «اصول عمده مشروطیت» به قلم ملا عبدالرسول کاشانی که از نظر گاه روشنفکری

۱. به نقل ناظم الاسلام کرمانی، تاریخ بیداری ایرانیان، بخش ۲، ص ۱۳۲.

ارزنده‌ترین نوشته‌هایی است که از علمای دینی این دوره سراغ داریم. این دو رساله به یک معنی مکمل یکدیگر اند؛ یکی باز نمای تعقل حکیم اصولی، یکی نماینده تفکر ملای بیدار دل که معتقد به دانش جدید است. باز به تأکید بگوییم این رسالات و امثال این نوشته‌ها از جهت هشیاری اجتماعی تازه طبقه‌ای از علما شایان توجه‌اند و برخی مضامین مهمی را نیز در بردارند، اما نه اینکه در تاریخ فلسفه سیاسی پایه معتبری برای آنها بشناسیم. نخست می‌پردازیم به رساله نائینی.

نائینی مجتهد درجه اول، عالم فن اصول و از شاگردان میرزا حسن شیرازی است. در رشته خود متبحر است و اهل فکر و تصرف. پیوستگی استدلال خصلت بارز نویسنده‌گی اوست و نشانه ذهن تحلیلی مرد اصولی. رساله‌اش را در ربیع‌الاول ۱۳۲۷ تمام کرد، و همان سال در بغداد منتشر ساخت. سال بعد در تهران تجدید چاپ شد و شهرت یافت. چاپ دیگری هم در دست است.^۱ به اعتراف خودش دو فصل آخر رساله‌اش را در «سیاست امور امت و فروع» از اصل آن برداشت، زیرا با مضمون رساله که «باید عوام هم منتفع شوند بی‌مناسبت بود». این عذر موجه بنظر نمی‌آید، چه بهر حال شیوه نگارش و روال استدلال اصولی او ابدأ عوام فهم نیست؛ به زبان اهل اصطلاح نگاشته است. بیگمان ملاحظات دیگری در کار بوده، و شاید به سفارش علمای نجف آن دو فصل را برداشته باشد. بیان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی در آغاز رساله مبنی بر «مأخوذ بودن مشروطیت» از اصول شریعت، و ادعای شیخ عبدالله مازندرانی همانجا راجع به «مأخوذ بودن تمام اصول و مبانی سیاسی» از احکام شرعی - اعتباری ندارند. اما تحلیل خود نائینی استادانه است، گرچه استدلالش همیشه قانع کننده نیست. و این از جهت ضعفی است که در نهاد هر نوع توجیه شرعی از نظام مشروطگی وجود دارد. این مغایرت ذاتی گاه در استدلال متناقض نویسنده نمایان است. او می‌کوشد که تباین ذاتی میان سیاست مشروطیت غربی و سیاست دینی را از میان بردارد، و شکاف بین آن دو را پوشاند. از قضا در مجلس ملی قبلاً برخی علمای اصولی طراز اول (مانند میرزا فضلعلی آقا) دست

۱. میرزا محمد حسین نائینی، تنبیه الامت و تنزیه الملت، چاپ سوم، تهران، ۱۳۷۲ ق.

به گریبان همین مسأله بودند. استدلال نائینی در این قضیه تأیید برهان میرزا فضلعلی آقا است که به جای خود خواهیم شنید.^۱

نائینی علاوه بر رشته تخصص خود، در حکمت عملی دست دارد؛ بامدونات سیاسی زمان خویش آشناست؛ و نسبت به مسائل دوره اول حکومت مشروطه آگاه است. در ضمن، به عقیده ما در تحلیلی که از «استبداد سیاسی» و «استبداد دینی» و «استبداد جمعی» بدست می‌دهد، مستقیماً از ترجمه طبایع الاستبداد عبدالرحمان کواکبی متأثر است که او خود نیز از کتاب «دجاری اثر معتبر «ویتوریو الفیری» نویسنده نامدار ایتالیایی بهره فراوان گرفته است.^۲ دانش نائینی در فلسفه سیاسی غربی سطحی است؛ از تحول تاریخی مغرب زمین خیلی بی‌خبر نیست؛ نسبت به تعرض مغرب به کشورهای اسلامی حساس است؛ و هشجاری ملی‌اش خیره‌کننده. از یک سو در فن قانونگذاری رعایت اصول «صحیح علمی» و «مقتضیات سیاسی عصر» را لازم می‌شمارد. از سوی دیگر به نویسنده‌ای که (ظاهراً طالبوف تبریزی) احکام شرعی را با مقتضیات زمانه ناسازگار می‌داند، سخت می‌تازد. اما ناموجه و تعصب‌آلود. حاصل گفتارش به تفکیک قانون موضوعه عرفی از امور شرعی می‌انجامد. و آن نظری است که صاحب نظران در مجلس ملی و حتی پیش از آن اعلام داشته بودند. در انتقاد سیاسی بسیار تواناست. این راهم بگوییم که مردی وارسته و بزرگوار بود.

مقدمه رساله نائینی در تعریف استبداد و مشروطیت است. آغاز می‌کند با فرض سیاست مدن که نظام جامعه موقوف به یک نوع «سیاستی» است - «خواه قائم به شخص واحد باشد یا به هیأت جمعیه، و چه آنکه تصدی آن به حق باشد یا اغتصاب، به قهر باشد، یا به وراثت، یا به انتخاب». همچنین «حفظ شرف و استقلال و قومیت هر قومی... منوط به قیام امارتشان به نوع خودشان» است، خواه جهت کلی آن دولت دینی باشد یا ملی و وطنی. و گرنه شرافت «دین و مذهب و شرف

۱. نگاه کنید به بخش چهاردهم، قسمت: متمم قانون اساسی.

۲. رساله عبدالرحمان کواکبی ضمن بخش دوازدهم بررسی شده است.

و استقلال وطن و قومیت‌شان بکلی نیست و نابود خواهد بود». سیاست، به آن مفهوم کلی، دو جهت دارد: یکی حفظ نظام داخلی و «تربیت نوع اهالی، و رسانیدن هر ذیحقی به حق خود، و منع از تعدی و تجاوز آحاد ملت» و رعایت «مصالح داخلیه مملکت و ملت». دوم: حفاظت «از مداخله اجانب» و «تهیه قوه دفاعیه». این معنی را متشرعین «حفظ بیضه اسلام» گویند و «سایر ملل حفظ وطنش خوانند». اهتمام پادشاهان قدیم ایران و روم در انتخاب حکما به وزارت، به منظور اجرای همان کارها بوده. همچنین تأسیس حکومت، خواه از پیمبران باشد یا از فیلسوفان - برای انجام همان «وظایف» بوده است.

در آن تعریف کلی نه تنها منطق وجودی دولت و مسئولیت آنرا از نظرگاه مجتهد متشرع توجیه نموده، تأثیر تعقل سیاسی جدید هم ملاحظه می‌شود. مفهوم سیاست دینی و سیاست عرفی و ملی را پهلوی هم قرار داده، حفظ وطن و امت را یکی می‌داند، و به استقلال وطن و قومیت (یعنی ملیت) تکیه کرده است. اما می‌دانیم که در فلسفه حکومت اسلامی، ملت و وطن (به مفهوم سیاسی جدید آن) وجود ندارد. این خود تأویل تازه آن عالم شریعت است در ربط با سیاست غربی. نکته مهم دیگر اینکه شرط اساسی قوام دولت را (خواه دولت دینی و خواه ملی و عرفی) در این شناخته که قائم به «نوع» خود و ملت باشد.

حکومت به اعتبار کیفیت آن دو نوع است:

۱. حکومت «استبدادیه» که به الفاظ دیگر چون «تملک‌یه» و «دل بخواهانه» و «خودسرانه» و «استعبادیه»^۱ نیز تعبیر می‌شود. مجموع آن لغات خصوصیات دولت استبدادی را توصیف نمایند. در چنان نظام سیاسی، فرمانروا «حاکم مطلق»، و حاکم به امر، و مالک رقاب» باشد. و به «فاعلیت مایشاء و عدم مسئولیت عمایفعل» اعتقاد دارد (یعنی فاعل مطلق است و نسبت به کردار خود مسئولیت ندارد). معامله او با ملک و ملت مانند «مالکین نسبت به اموال شخصی خود» باشد. «مملکت را بما فیها مال خود انگارد، و اهلس را مانند عبید... بلکه اغنام و احشام» مسخر

۱. «استعباد» به معنی کسی را بنده ساختن، مانند بنده گردانیدن.

خویش شمارد. هر کجا «به هر تصرفی مختار» است و خراج را «برای استیفای در مصالح و اغراض شخصیه خود مصروف دارد» و اهتمام وی «در نظم و حفظ مملکت... منوط به اراده و میل» خویش باشد. هر که را خواست مقربش گرداند و «هر که را منافی یافت از مملکت که ملک شخصی خودش پنداشته، تبعیدش نماید و یا اعدام [کند] و قطعه قطعه به خورد سگانش دهد». یا اینکه «گرگان خونخواره رابه ریختن خونش تهریش^۱ و به نهب و غارت اموالش» و ادا نماید. و نیز «هر مالی را که خواهد از صاحبش انتزاع و یا به چپاولچیان اطرافیش بخشد، هر حقی را که خواهد احقاق و اگر خواهد پایمالش کند». به علاوه «معامله نوع اهل مملکت به زبردستان خود بطبقاتهم» همان شیوه استبداد فرمانروا است با همه افراد ملت. با وجود همه آنها «باز هم به اقدسیت و نحوها از صفات احدیت... خود را تقدیس نماید، و اعوانش مساعدتش کنند. و تمام قوای مملکت را قوای قهر و استیلا و شهوت و غضبش دانند - و بر طبق آن برانگیزانند». در واقع «ملتی که گرفتار چنین اسارت و مقهور به این ذلت» باشند - اسیران و بندگان اند. یا بنا بر احوالشان در شمار «ایتام و صغاری» هستند بی خبر از دارایی خویش. چنان مردمی «از حیات و هستی خود... حظ استقلالی» نبرند، بلکه آفریده شده اند برای «قضای حاجت دیگران».

در خصلت «استبدادی» سیاست مطلقه، شاید به آثار حکمای پیشین هم توجهی دارد. این سخن خواجه نصیر است در اخلاق ناصری: «سیاست ناقص... از اقسام سیاست ملک است... و غرض از آن استعباد خلق بود، و لازمه اش نیل به شقاوت و مذمت است». نائینی نیک تمیز داده که: درجات سیاست استبدادی از یک طرف «به اعتبار اختلاف ملکات نفسانیه و عقول و ادراکات سلاطین و اعوانشان» تفاوت دارد. و از طرف دیگر به تناسب «اختلاف ادراکات و علم و جهل اهل مملکت به وظایف سلطنت و حقوق خود» فرق می کند. خاصه اینکه «تا هر درجه ای که قوه علمیه اهل مملکت از تمسکین آن استنکاف کند، به همان حد واقف»

۲. «تهریش» به معنی تحریک کردن خاصه در مورد گرگ.

می‌گردد.

شناخت او در همبستگی میان استبداد سیاسی و استبداد دینی مهم است، گرچه این مسأله را به‌درستی نشکافته. نمی‌گویند که در نهاد احکام مطلق تبعیدی عین استبداد سرشته است. اتحاد بین دستگاه روحانی و حکومت مطلقه راهم مورد تحلیل اجتماعی قرار نمی‌دهد. همین اندازه آن دوراقرین یکدیگر می‌آورد: «همانطور که درسیاسات ملکیه» فرمانبرداری از ارادهٔ اصحاب ظلم سبب اسارت و بندگی ملت می‌شود «گردن نهادن به تحکیمات خودسرانهٔ رؤسای مذاهب و ملل هم که به‌عنوان دیانت ارائه می‌دهند» عامل عبودیت است. نمونهٔ کامل آن حکمرانی پاپان و رهبانان نصرانی است. رأی دانشوران را تأیید نموده که «استبداد را به‌سیاسی و دینی منقسم، و هر دو را مرتبط بهم و حافظ یکدیگر، و باهم توأم دانسته‌اند». تنها تفاوتی که هست اینکه استبداد سیاسی به‌زور و «قهر» متکی است، استبداد دینی به «خدعه و تدلیس» مبتنی باشد. اولی منشأ «تملك ابدان» است، و دیگری عامل «تملك قلوب». به‌حقیقت «روزگار سیاه ما ایرانیان هم، بهم آمیختگی و حافظ و مقوم یکدیگر بودن این دو شعبهٔ استبداد... را عیناً مشهود ساخت». از اینرو «تقلید از علمای سوء و هوی پرستان ریاست و دنیاطلب» رایکسره تخطئه می‌نماید.

۲. نوع دوم حکومت را دولت «مشروطه»، «مقیده»، «محدوده»، «مستوله»، «دستوریه» و «شورویته» نامند. آنجا کیفیت «مالکیت و قاهریت و فاعلیت مایشاء و حاکمیت مایرید اصلاً در بین نباشد». بلکه اساس سیاست بر «وظایف و مصالح نوعیه» قرار گرفته، استیلای دولت «به‌همان اندازه محدود و تصرفش به عدم تجاوز از آن حد مقید و مشروط» باشد. از خصوصیات آن «مرجعیت امور نوعیه را تابع لیاقت و درایت قراردادن» افراد است. همچنانکه مالیهٔ کشور «در تحت نظارت و کلای ملت» باشد تا از «حیف و میل و صرف درمشتهیات شخصی و چپاول» مصون بماند. به‌عبارت دیگر این قسم حکمرانی از مقولهٔ «ولایت و امانت» است. و «مانند سایر اقسام ولایات و امانات» محدود است «به‌عدم تعدی

و تفریط» در اصل ولایت و امانت. همچنین مشروط است «به همان محاسبه و مراقبه و مسئولیت کامله». بنابراین «مسئولیت متصدیان» امانت یعنی عاملان دولت، و «مراقبت داشتن ملت» یعنی صاحبان امانت - از فروع نظام مشروطه است. به همان مأخذ «خروج از وظیفه نگهبانی و امانت داری... رسماً موجب انعزال ابدی» امین می گردد.

در بنای دولت مشروطه دو امر لازم است (دوامی که بعداً مورد بحث قرار می دهد): اول تدوین دستور اساسی که حاوی اصول منافع عمومی باشد و «درجه استیلای سلطان و آزادی ملت و تشخیص کلیه حقوق طبقات اهل مملکت را موافق مقتضیات مذهب» تعیین کند. آنرا «نظامنامه» و «قانون اساسی» خوانند. دوم استوار داشتن «هیأت منتخبه مبعوثان ملت» از گروه «دانا یان مملکت و خیر خواهان ملت که به حقوق مشترکه بین الملل هم خبیر و به وظایف و مقتضیات سیاسیة عصر هم آگاه باشند». این هیأت «مجلس شورای ملی» را می سازند. عاملان حکومت که نماینده «قوة اجرائیه» هستند نسبت به آن مجلس مسئولیت دارند، همچنانکه آن مبعوثان خود «مسئول آحاد ملت» خواهند بود. بنابر اصول اهل سنت مشروع بودن «هیأت منتخبه» مزبور فقط «به نفس انتخاب ملت متحقق [گردد] و متوقف به امر دیگر نخواهد بود». اما بنا به عقیده اهل تشیع (که سیاست امور امت را از وظایف نایان امام می دانند) همین قدر کافی است که چندتن از مجتهدان یا «مأذونین» از جانب ایشان، در هیأت انتخاب شدگان باشند. در این صورت در مشروع بودن و نفاذ «آرای صادره» از مجلس ملی تردید نخواهد بود.

تشریح نویسنده از فرض مشروطیت بر دو اصل اساسی قرار دارد: یکی شناختن حکومت از مقوله ولایت و امانت که تأویلی است از نوعی قراردادیان حاکم و مردم. دوم حق ملت در تغییر روش حکمرانی که تأیید تلویحی است از حاکمیت اراده مردم. البته به عنوان نماینده دین، رعایت «مقتضیات مذهب» را شرط قانون اساسی شمرده، ولی پاپای آن «مقتضیات سیاسیة عصر» و خبرگی «به حقوق مشترکه بین الملل» را از شرایط قانون گذاری دانسته است. در نتیجه گیری

تاریخی می نویسد: «تمام ویرانی های ایران و شنایح مملکت ویرانه ساز، و خانمان ملت برانداز آن سامان - که روزگار دین و دولت و ملت را چنین تباہ نموده و بر هیچ حد هم واقف نیست» از عوارض حکومت استبدادی است. در جهت ضد آن «مبادی طبیعی» ترقی ملل مغرب زمین را در دستور مشروطیت و مسئولیت دولت جستجو می کند.

سپس سیاست مشروطیت را در دو جهت بسط می دهد: یکی از نظرگاه شریعت که توجیه اوقانع کننده نیست و بیشتر تأویل و تفسیر شرعی است. دوم از نظر ضروریات و مقتضیات عینی که استدلالش جاندار و قوی است.

در مقوله اول چنین برهان می آورد: از لحاظ «مصالح لازمه نوعیه» یا به اصطلاح خیرعام «محدودیت» قدرت و مسئولیت از اصول حکومت است. این معنی نه فقط در اسلام بلکه «نزد حکما و عقلای غیر متدینین عالم قدیم و حدیثاً» معتبر است. چون «اراده حکومت» در اصل اسلام «شورویه و عمومیه بوده نه استبدادیه» - و نیز حکمرانی از نوع «امانت و ولایت» است - ناگزیر تغییر حکومت خودسرانه به مشروطیت از «ضروریات دین اسلام» و سایر شرایط می باشد. و هیچ ضابطه شرعی در «اهمال و سکوت از قلع چنین شجره خبیثه» یعنی طرد دولت مطلقه محتمل نیست. به عکس، ایجاد «ترقیات عملیه» در جهت تبدیل استبداد به مشروطیت، ممکن و واجب است. خلاف آن «نه تنها از علمای متشرعین بلکه از عقلای دهریین» هم به تصور نیاید. (نکته با معنی اینکه تکیه گاه فکری نائینی اینجا بیشتر رأی عقلای دهری است نه اهل شریعت).

همچنین در باره «شورویت» یا مشورت: ماهیت حکومت اسلامی نه فقط «ولایت بر سیاست امور امت» است - بلکه بنیاد آن «به مشارکت تمام ملت در نوعیات مملکت [و] بر مشورت با عقلای امت که عبارت از همین شورای عمومی ملی است» نهاده شده. چنین استدلال می کند: آیه «و شاورهم فی الامر» که پروردگار رسول خود را «بدان مخاطب و به مشورت با عقلای امت مکلف فرموده اند» دلالت روشن دارد. زیرا «بالضروره معلوم است مرجع ضمیر جمیع

نوع امت وقاطبه مهاجرین و انصار است، نه اشخاص خاصه. و تخصیص آن به خصوص عقلا و ادبا به حل و عقد، از روی مناسبت حکمیّه و قرینه مقامیه خواهد بود، نه از باب صراحت لفظیه». همچنین کلمه «فی الامر» که «مفرد محلی و مفید عموم اطلاق» است. دلیل بر این است که دستور «مشورت» ناظر بر «کلیه امور سیاسیه» است. دیگر آیه «وامرهم شوری بینهم» نیز حکایت از این می نماید که «وضع امور نوعیه... به مشورت نوع بر گذار شود».

امادر مقوله دوم: ضروریات مختلف حکم می کنند بر مسئولیت و محدودیت حکومت. یکی اینکه در عالم واقع، دستمان از دامان «تقوی و عدالت و علم متصدیان» و عاملان حکومت کوتاه است، و «به ضد حقیقی و نقطه مقابل آن گرفتاریم». از اینرو «حفظ همان درجه مسلمّه از محدودیت» حکومت «از ضروریات دین اسلام» است. دوم اینکه پاسداری «اساس شورویتی» که به نص کتاب و سنت قطعیت دارد، واجب است. این ممکن نشود مگر با گماردن دستگاهی «رابع» مانند همین مجلس «شورای عمومی ملی» که به اندازه قدرت بشری مانع استبداد حکومت گردد، و «جانشین قوه عقليه و ملکه عدالت و تقوی» تواند بود. سوم اینکه «تنزل مسلمین و تفوق ملل مسیحیه» بر آنان که بیشتر مالکشان را مسخر کرده و هیچ نمانده که باقی مانده اش را هم مسخر گردانند، از نتایج «اسارت و رقیّت» مسلمانان است تحت حکومت خودسرانه استبدادی. «مبدأ طبیعی» ترقی، رهایی از چنین اوضاع مملکتداری است. اگر مسلمانان از این «سکرت و غفلت بخود نیابند، و کمافی السابق در ذلت عبودیت فراعنه امت و چپاولچیان مملکت باقی بمانند... مانند مسلمین معظم افریقا و اغلب ممالک آسیا» محکوم دولت های نصرانی خواهند گشت. و «نعمت شرف و استقلال قومیت» خودشان را از دست خواهند داد. در ضمن رأی یکی از دانشمندان اسلامی را از قول ایرانیان اسلامبول که ضمن نامه خود به نجف نوشته اند، می آورد: «این سیل عظیم بنای تمدن بشری که از بلاد غرب به سمت ممالک اسلامیہ سرازیر است، اگر ماها رؤسای اسلام جلو گیری نکنیم و تمدن اسلام را کاملاً بموقع اجرا نگذاریم - اساس مسلمانی تدریجاً از آثار

آن سیل عظیم محو و نابود خواهد شد».

قضیه آخر که نائینی به آن جوابی نداده باید نقادی شود: اگر منظور آن دانشمند اسلامی مقیم اسلامبول تعرض و استعمار غرب باشد، پیکار با آن تکلیف اجتماعی هر فرد صاحب‌هشیاری ملی است. اما از «رؤسای اسلام» در این باره کاری ساخته نبود، کما اینکه کشورهای اسلامی را در قرن گذشته اروپائیان به استعمار کشیدند و حرکت مؤثری از جانب آن پیشوایان دیده نشد. اگر مقصود آن دانشور سیل‌مدنیت جدید است، به طریق اولی علمای مسلمان که گرفتار فقر و جمود فکری بودند نمی‌توانستند جلوتحرک و گسترش جهانگیر آنرا سد کنند. اگر آن جماعت علما مردمی‌هوشمند بودند، به نهضت اصلاح دین می‌گراییدند. و بهر حال بایستی بفهمند که نبرد با استعمار و تجاوز غربی منحصرأ با حربه فکر و دانش و فن جدید قابل تصور است که از عقل نشأت می‌گیرد. آنانکه در مقابله با مدنیت غربی به حربه سنت پرستی متوسل می‌گردند، نه فقط ارزش‌های برتر آنرا درک نمی‌کنند، مردمی‌کور ذهن‌اند که حاصل تلقین‌های غلط ایشان تحکیم‌کننده زنجیر اسارت ملت است به دست بیگانگان. بیگانگانی که به وسایل گوناگون سنت‌پرستی را در جامعه‌های اسلامی ترویج کنند.

باری، گفتار نائینی در مشروطیت دولت می‌رسد به قانون آزادی و مساوات: «سرمایه سعادت و حیات ملی و محدودیت ساطنت، و مسئولیت مقومه آن، و حفظ حقوق ملتیه. همه منتهی به این دواصل است» یعنی «حریت و مساوات». حق آزادی را «خدا دادی» می‌داند، حقی که در نظام استبدادی برافتاده و اعاده‌اش از شرایط احیای جامعه است. «تمکین از تحکیمات خودسرانه... راهزنان ملت، نه تنها ظلم به نفس» است بلکه «محروم داشتن خود است از اعظم مواهب الهیه» یعنی حریت. رهایی از آن بندگی. گذشته از اینکه سبب خروج از «ورطه بهیمیت» می‌گردد، مارا به «عالم شرف و مجد انسانیت» می‌رساند. از اینرو باز گرداندن «حریت مغضوبه‌امم» و تمتع یافتن از «آزادی خدا دادی» از مهمترین مقاصد است. قرین آزادی حق مساوات است یعنی «مساوات تمام افراد ملت باشخص والی در جمیع

حقوق و احکام».

بحث مجتهد روشن ضمیر را در آزادی و مساوات در جدال او با مدعی می خوانیم- یعنی با گروهی از عالمان دین که آزادی و مساوات افراد را مغایر اصول شریعت می دانستند. می نویسد: جمعی از علما در همکاری با دولتیان به مخالفت آزادی و مساوات برخاسته اند. این هیأت «استبداد دینی» که پاسبانی استبداد سیاسی را «قدیماً و حدیثاً متکفل بوده و هست»، دور کن بزرگ آزادی و مساوات را که «حفظ حقوق ملیه و مسئولیت ولات» همه مترتب بر آن می باشد- به صورت های زشت و قبیح جلوه می دهند. این کار را «محض تنفرو صرف قلوب و پسی نبردن ملت به مطلوب» می کنند. و به منظور تکذیب آزادی این «حریت مظلومه» را سبب رواج فسق، و دست بردن ملحدان به منکرات، و نشر کفر و زندقه، و یا «بی حجاب بیرون آمدن زنان» می دانند. همچنین دستور مساوات را به «مساوات مسلمین با اهل ذمه» در امر ارث و ازدواج و دیه و قصاص تفسیر می نمایند.

استدلال او در رد قضیه اول سیاسی و عقلی محض است؛ دیانت را کنار می نهد: «از شاه مغلظه کاری های عالم» همین است که آیین «مبارک حریت» را به دعوت بیدینی تعبیر نمایند. تلاش ملل در «تحصیل آزادی» از اینجا آغاز گشت که حکومت های مطلقه مردم را به زنجیر «تحکیمات خود سرانه» خویش گرفتار ساختند. «این درجه اهتمام در تبدیل» نحوه حکمرانی که در جهان می بینیم، همه بر سر گرفتن آزادی یعنی «اعظم مواهب الهیه» از دست غاصبان آن بوده و هست. «تمام منازعات و مشاجرات واقعه فیما بین هر ملت با حکومت تملکیه خودش بر سر همین مطلب خواهد بود، نه از برای رفع ید از احکام دین و مقتضیات مذهب. مقصد هر ملت، چه متدین به دین... باشند یا آنکه اصلاً به صانع عالم هم قائل نباشند» همانا رهایی از استبداد دولت ها است نه خروج از «احکام شریعت و کتابی که بدان تدین دارند». بهمین جهت، حریف مقابل این «تنازع هم فقط حکومت مغتصبه رقابشان است، نه صانع... و پروردگارشان». تاریخ به ما درس می دهد که «از ابتدای پی بردن سایر ملل به این اساس سعادت» - خواه مسیحیان و خواه اقوامی که

«اصلاً به شریعت و دینی التزام ندارند» برای تحصیل آزادی «به جنگیدن با غاصبین آن دچار و به اشد از مصائب ما گرفتار بودند». از مال و جان گذشتند تا به این «سرمایهٔ حیات ملی» رسیدند. «هر کوری می بیند که ملت روسیه با این شدت ابتلای به اسارت و رقیبت دولت ظالمانهٔ خود، این همه جانبازی‌ها برای تخلص از این شدت [بود]. و عدم فوزشان به مقصد، از روی قوت استبدادیه بود». ^۱ ملت روس که هنوز به آزادی مطلوب نرسیده‌اند با سایر ملل اروپایی که «به اعلی درجهٔ حریت نایل‌اند» هر دو در اساس نصرانیت اشتراک دینی دارند. در جهت عکس آن، اعمال منکر یا بی‌حجابی زنان و این قبیل امور - خواه در دولت «روس مستبده» و خواه در «فرانسه و انگلیس شورویّه» جاری هستند. پس توهم اختلال در مذهب و مرتبط ساختن آن با «داستان آزادی» ذاتاً بی‌معنی است. خلاصه، آن روزگار سپری گشته که «آزادی از این اسارت و رقیبت را لامذهبی، و یا از دعوت زنادقه و ملاحدهٔ بایه» جلوه می‌دادیم، یا مشروطگی دولت را منافی اسلام قلمداد می‌کردیم، و «مسلمانان را به تمکین از این رقیبت و ادار [می‌نمودیم] و در ازای این حسن خدمت تبول و رسوم و جایزه و انعام‌هایی گرفتیم». اما در قضیهٔ دوم یعنی توجیه شرعی مساوات، استدلالش مضبوط نیست. در واقع در تنگنای احکام شرعی گرفتار است. اینکه مساوات را «اساس عدالت» و «روح تمام قوانین سیاسیه» می‌شناسد، نشانهٔ فهم سیاسی اوست. و نیز توجه دارد که تساوی همهٔ افراد «در جمیع حقوق» از عناصر اصلی مساوات است. تساوی همهٔ افراد را در حقوق سیاسی نیز تصدیق می‌کند: حق «امنیت بر نفس و عرض و مال و مسکن، و عدم تعرض بدون سبب، و تجسس نکردن از خفایا، و حبس و نفی نکردن بی‌موجب، و ممانعت نداشتن از اجتماعات مشروع ... بین العموم مشترک و به فرقهٔ خاصی اختصاص ندارد». یعنی احکام آن حقوق بر «مسلمین و یا اهل ذمه بدون تفاوت» مساوی است. اما برای اینکه پاسخی به متشرعین مخالف «مساوات مسلمین با اهل ذمه» داده باشد، گوید: «قانون مساوات در تساوی اهل مملکت فقط نسبت به قوانین موضوعه برای ضبط اعمال متصدیان (یعنی نفی خودکامگی عاملان دولت) است. نه رفع امتیاز

۱. اشاره به انقلاب ۱۹۰۵ روسیه است که چهار سال پیش از نگارش رساله بوقوع پیوسته بود.

کلی فیما بین آنان». اگر این برهان اورا بپذیریم مسأله عدم تساوی شرعی میان عنصر مسلمان و غیر مسلمان در مسائل جزایی همچنان باقی می ماند. بنا بر این تعارض احکام شرع با قوانین موضوعه عرفی برجاست - تعارضی که از باریک ترین مباحث دوره های اول مجلس شورای ملی بود.

وجه نظر متفکر اصولی را در اساس مشروطیت شناختیم. به گفته خودش: این خود مایه شرافت «اول حکیمی» است که «به این معانی برخورد، و مشول و شوروی و مقیده و مشروطه و محدوده بودن نحوه [حکومت] عادل و لایته» را بطور «قانونیت» و «به چنین تمامیت» مرتب ساخت. حسرت می خورد که به آن همه «قواعد لطیفه [که] استخراج نمودیم» و از مقتضیات شریعت اند، غافل مانده ایم. دیگران به آن مبانی پی بردند، مبدأ ترقی خود را بر آن پایه نهادند، و با بسط فروع آنها به نتایج فائده رسیده اند. اما ما مسلمانان همچنان به قهقرا رفته ایم. در این زمان هم به جای آنکه به آن اصول اقتدا نماییم با اصحاب ظلم همدستان گشته ایم. و «کتاب جور و استبدادی» هم از «کفرستان روسیه برایشان نازل گشته که متضمن این دستور - العمل های جوریه» است، آنرا «قرآن آسمانیش» خوانند.

درست روشن نیست که منظورش چه کتابی است. اما می دانیم که مسالك المحسنین طالبوف تبریزی ساکن قفقاز در این اوان سرزبانها افتاده بود؛ مردم به آن روی آوردند و ملایان آنرا طرد کردند. سخن طالبوف این بود که: قیاس احکام ده قرن پیش با مقتضیات زمان ما «نسبت بینا و کور، و ظلمت و نور است». قواعدی را که از عصر عباسیان جاری بوده اند و «از کثرت کار و امتداد هزاران سال و تغییر زمان پیر و علیل و خسته شده، آسوده می گذاریم و احکام جدید و مقتضیه عصر ترقی را بکار می بندیم». کتاب دیگری در این مبحث از «کفرستان روسیه» نیامده بود که خشم علما را برانگیخته باشد. اما آن کتاب خصلت «استبدادی» نداشت. اگر نائینی همان نوشته را در نظر داشته (چنانکه ما حدس می زنیم) انتقادش ناموجه و مغالطه آمیز است.

۱. در این موضوع داندیشه های طالبوف تبریزی بحث کرده ام.

دنباله رساله نائینی می‌رسد به رد «مغالطات» و ایرادهایی که مخالفان مجلس شورای ملی وارد می‌آوردند. مهمترین آنها (غیر از آنچه درباره آزادی و مساوات بیشتر آوردیم) از اینقرار اند:

نخستین ایراد را اهل تبریز در کتابچه آیات و اخبار با «آب و تابی» نوشته، به نجف فرستادند. گفتند: «رعیت را به مداخله در امر امامت و سلطنت ولی عصر» چه کار است؟ پاسخش این بود: مگر حکومت به دست امام عصر است، و یا امیرالمؤمنین در کوفه برمسند خلافت نشسته؟ «منتخبین ملت» که در مجلس ملی گرد آمده‌اند، برای دخل و تصرف در کار امام عصر و امر خلافت معین نشده‌اند. قصد و احدشان دفع ظلم از مرزوبوم ایران، و محدود ساختن قدرت دولت مطلقه است. امید است نفس مسیحا مددی کند، و مردم تبریز این «محسوسات» عینی را درک کنند.

انتقاد دیگر اینکه: چون دخالت در «سیاست امور امت از وظایف حسبیه» بشمار می‌رود، برعهده نایبان امام و مجتهدین است «نه شغل عوام». از اینرو مداخله مردم را در کار سیاست و انتخاب مبعوثان مجلس «بیجا و از باب تصدی غیر اهل» دانسته‌اند. این ایراد «فی الجمله به لسان علمی» ادا شده، و برخلاف سایر مغالطه‌های واهی «چندان بی‌سروپانیست». در جواب می‌گوید: از جهتی امر سیاست از «وظایف حسبیه» است نه از «تکالیف عمومی». ولی از جهت ماهیت «شورویه بودن» اصل حکومت، و نیز از نظر شرکت همه افراد در پرداخت مالیات. «عموم ملت» طبعاً حق مراقبت و نظارت در امور ملکی را دارند. همین وجوه «مشروطیت رسمیه» بین الملل و انتخاب نوع ملت را از تکالیف عمومی ساخته. و آن وسیله منحصر است در محدود نمودن قدرت و جلوگیری از تجاوز دولت.

شبهه دیگر را علمای اخباری القاء نموده که: تدوین قانون اساسی در دیار اسلام «بدعت و در مقابل صاحب شریعت دکان باز کردن» است، و التزام به آن مأخذ شرعی ندارد. بدعت همان است که به زبان فقیهان «تشریح» گویند. اولاً منطق قانون اساسی «محدودیت و مسئولیت» قدرت جبری حکومت است که به شرحی

که گذشت آنرا از مقتضیات اسلام شناختیم. ثانیاً قانون اساسی ناظر بر اجرای امور است به وجه مخصوص. اینگونه «تنظیمات شخصیه و یا نوعی» مانع شرعی ندارند. بلکه مانند «الزام و التزامی» هستند که در قرارداد شخصی دو جانبه می‌نهند، و یا در قرارداد «قلیلة الافراد» و یا «کثیرة الافراد» می‌گذارند. یعنی مردم شهر یا اقلیمی می‌خواهند «تنظیم امورشان» بوجهی مخصوص باشد. چنین الزامات «عقلاً لازم العمل» هستند. ثالثاً بدعت یا تشریح آن‌گاه تحقق یابد که در قانون موضوعه «قصد» تشریح باشد، یعنی عنوان حکم شرعی داشته باشد. بدون آن قصد و عنوان «هیچ نوع الزام و التزامی» را نمی‌توان بدعت و تشریح خواند. در تدوین قانون اساسی چنین قصد و عنوانی در میان نیست. رأی نائینی در این قضیه نیز قابل تأمل است. حقیقت اینکه وضع قانون اساسی «بدعت» و «تشریح» بود، وقواعدش بر نظام اجتماعی حاکمیت مطلق داشت و در این باره هیچ قانون دیگری را نمی‌شناخت.

ایراد آخر را در نامشروع بودن اصل «اکثریت آراء و بدعت بودن» آن می‌گیرند. می‌نویسد: شبهه بدعت را که قبلاً باطل کردیم. راجع به اکثریت آراء باید دانسته شود اگر مبنای «شورویت» حکومت معتبر و واجب باشد، دستور رأی اکثریت قوی‌ترین «مرجحات نوعیه» است. و بدون آن نظام مشورت استوار نگردد. سنت پیغمبر و امیرالمؤمنین نیز مؤید اصل اکثریت آراء می‌باشد.

بیشتر اشکال تراشی‌های مزبور نتیجه القائات مغرضانه هواداران استبداد است که هر روز نغمه‌ای تازه ساز می‌کنند. حتی موضوع لفظ «مشروع» را بمیان آورده، هنگامه‌ای برپا ساخته‌اند که به ظاهر «اهتمام در مشروعیت» است. اما به حقیقت بطلان «مشروطیت» و «احیای سیره ملعونه چنگیزی» را در سر می‌پروراند. «زهی اسف و حسرت» که «حاملان استبداد دینی» مدلول کتاب و سنت و آرای اولیای دین را نادیده بگیرند، و به جای اینکه همین مجلس «شورای عمومی ملی» را هده بضاعتناردت‌الینا بگوئیم، با اسلامیت مخالفش می‌شماریم. روشن است که به عنوان متفکر شیعی، به ظاهر مجلس را کمال مطلوب نمی‌شناسد. اما به عنوان

مجتهد ترقیخواه، وجودش را درجهت برانداختن نظام کهنه حکمرانی مطلقه، از ضروریات می‌داند.

در دستور مجلس ملی برخی نکته‌هایی دارد که درخور توجه‌اند: راجع به منطبق عرفی و سیاسی آن گوید: برپا کردن مجلس ملی برای «اقامة وظایف راجعه به نظم، و حفظ مملکت، و سیاست امور امت، و احقاق حقوق ملت است - نه از برای حکومت شرعیه و فتوی و نماز جماعت». اما در حد مسئولیت «هیأت مجتهدین نظار»: «از برای مراقبت در عدم صدور آرای مخالفه با احکام شریعت، همان عضویت هیأت مجتهدین و انحصار وظیفه رسمی ایشان در همین شغل، اگر غرض و مرضی در کار نباشد - کفایت است». گویی از اعمال آلوده به غرض و مرض برخی مجتهدانی که در مجلس اول شرکت داشتند، دلخور است که مطلب را بآن صورت آورده. به علاوه تعریف او در مسئولیت مجلس ملی دلالت دارد بر تفکیک قانونگذاری عرفی از قواعد شریعت. سیر نظام پارلمانی ایران در همین جهت بود که خود داستانی است مفصل و پرماجرا.

در شرایط و کلای مجلس تأکید او به سیاست عقلی و ملی است: از شرایط عمده و کالت یکی مراتب علمی است در «فن سیاست، حقوق مشترکه بین الملل، و اطلاع بر دقائق و خطایای حیل معموله بین الدول... و اطلاع بر مقتضیات عصر». دیگر فضیلت اخلاقی است - ورنه «استبداد شخصی به استبداد جمعی» مبدل خواهد شد. او عوارض بد استبداد دسته جمعی را کمتر از استبداد فردی نمی‌داند. شرط سوم غیرت و خیرخواهی نسبت به دین و دولت و وطن اسلامی و استقلال ملت و نگرهبانی مملکت است. اقلیت‌های مذهبی هم از جهت «اشتراکشان در مالیه و غیرها، وهم به واسطه توقف تمامیت و رسمیت شورویت عمومی» - البته حق انتخاب و کیل دارند. و کلای آنان از نظر «خیرخواهی نسبت به وطن» باید مقید به همان شرایط سیاسی باشند، ولی در مذهب خویش مختاراند. عقیده‌اش درباره آن اقلیت‌ها آزاد منشانه است.

اما در خصوص اصل تفکیک قوا بیان نویسنده نارساست، و یکجا تفسیرش

درست نیست. می نویسد: دستگاه مشروطیت وقتی می تواند مؤثر و تخلف ناپذیر باشد که دستور «تجزیه قوای مملکت» در آن مرعی گردد. این قاعده از فروع مسئولیت و مشروطگی دولت است. به موجب آن عاملان حکومت فقط «قوة اجرائیه» را بدست دارند، و در برابر مجلس «مسئول» هستند. آنجا از مفهوم تفکیک قوا تعریفی ندارد، و از مسئولیت مشترك هیأت دولت هم چیزی نگفته. ولی همان اندازه که گفته قابل قبول است. جای دیگر می آورد: از تکالیف مهم مجلس ملی «تجزیه قوای مملکت است که هر یک از شعب و ظایف نوعی را تحت ضابط و قانون صحیح علمی» در آورند. اما مقصود او تفکیک قوای سه گانه قانون گذاری و اجرایی و قضایی نیست، بلکه توضیحش روشن می دارد که منظور او تقسیم کار میان دستگاه های مختلف اجرایی است به سبک «دول متدنه». به تعبیر دیگر توجه او معطوف به حقوق اداری است نه به فرض تفکیک قوا در حقوق اساسی. در ضمن اشاره می کند که اصل تقسیم کارهای مملکتی را مورخان فرس از جمشید دانسته اند. به علاوه در تشریح آن به فرمان مشهور امیر المؤمنین در تفویض حکومت مصر به مالک اشتر، استناد جسته است. مطالعه این فرمان و «سرمشق گرفتن» از آنرا استادش میرزا حسن شیرازی هم تأکید می نمود. اما این صحبت ها هیچ ارتباطی با قانون انفصال قوا در فلسفه سیاسی ندارند. مبحث آخر در عوامل نگهدارنده نظام استبدادی است، و در چاره جویی و دفع آن عوامل. نائینی هوشمندانه سخن می گوید؛ در عین حال بیان استدلالی او به انتقاد اجتماعی می رسد و به جدل سیاسی می گراید. به پیش آمده های دوره اول مجلس ملی هم اشارات مستقیم دارد.

نخستین عامل قوای استبدادی «جهل و بی علمی ملت» است نسبت به حقوق خویش و تکالیف دولت. انسان نادان «آزادی خدادادی و مساواتش در جمیع امور با جبار و غاصبین حریت و حقوق ملیه را رأساً فراموش [نموده] و به دست خود طوق رقیبتشان را بگردن می گذارد». مسجود بودن فراعنه مصری، معبود بودن گاوهندی، مالک رقاب شدن امویان و عباسیان، ناعق بودن ایرانیان و همه مسلمانان، گناه بخشی پاپان، به انتظار نبی موعود نشستن جهودان، و تصور ازلیان و بهائیان

از فاعل مایرید - و بالاخره «از ابتدا تا انقراض عالم هر بلایی بر سر هر امت آمده و بیاید» زادهٔ مادر جهل است. به عقیدهٔ او همینکه ملتی هشیار گشت، حقوق غصب شده‌اش را از دولت که ذاتاً به قهر و زور متکی است می‌گیرد. «رفتار دولت انگلیس... نسبت به ملت انگلیسیه، چون کاملاً بیدار اند، مسئوله و شورویه» است. اما نسبت به «اسرای... هندوستان و غیرها از ممالک اسلامی که بواسطهٔ بیحسی و خواب گران گرفتار چنین اسارت [گردیده] و باز هم در خواب اند، استبدادیه و استبدادیه» است.

پس نخست باید علاج «نادانی طبقات ملت» را کرد. در این باره «ترویج علم و دانش» و تفهیم مشروطیت و «آگاهی به حریت و حقوق» مدنی، و «تهذیب اخلاق ملت» را تأکید می‌نماید. مردم خبیث هر صنف از جمله «صاحب جریده» و «اهل منبر» باید بآن کار همت گمارند. اما باید از ناسزاگویی و آنچه سبب «رمیدن و مشوب شدن اذهان» می‌گردد، پرهیز جست. در پی «عوام ربایی و هنگامه‌جویی» نرفت، و شیوهٔ برخی از ارباب جراید و اهل منبر و ناطقین سابق را ترك گفت. آنان «دوستان نادان و یادشمنانی بودند دانا، و معظم صدمات و لطمات وارده بر این اساس سعادت، به هفوات آنان مستند» است. هشیار باید بود تا «دستاویز تشویش اذهان» به دست «ارکان استبداد» نیفتد. آزادی قلم و بیان را که دلالت بر «رها بودن از قید تحکیمات» دارد، در طریق بیداری و «تنبیه ملت و باز شدن چشم و گوش است و پی بردنشان به مبادی ترقی، و شرف و استقلال وطن و قومیت‌شناسی» و تحصیل «حقوق مغضوبهٔ ملیه... و استکمالات نوعیه» - بکار ببرند. و گرفتن «حق السکوت» و «اجرت تعرض» را کنار بگذارند. جهت آن انتقادهایش معطوف است به تند روی و ماجراجویی برخی از روزنامه‌نگاران و واعظان و مجلسیان در دورهٔ اول مجلس ملی.

دومین عامل پاسدار نظام مطلقه همان دستگاه «استبداد دینی» است که دفع آن «بواسطهٔ رسوخش در قلوب» عامهٔ مردم بس دشوار است. مروجان آن، دیانت را بهانه ساخته، جمهور ملت را به جهت «فرط جهالت و عدم خیرت به مقتضیات

کیش و آیین»، به فرمانبرداری و امی دارند. به حقیقت «علمای سوء و راهزنان دین مبین و گمراه کنندگان ضعیفای مسلمین» بوسیله «مغالطه کاری» و «زهد فروشی» و «سکوت» و «عدم اعانت بردفع ظلم» - استبدادیان را یاری کنند. چنین پیوستگی و اتحاد و ارتباط استبداد دینی... با استبداد سیاسی» به مرور مسلمانان را به تیره روزی حالیه رسانیده. مگر ییرداری خلق چاره اش را بکند. الحق، مردم «اندکی» به حقیقت پی برده اند.

دردفع عوامل استبداد تأکیدش بر اتحاد ملی است - اتحادی که ننگهبان آزادی و «حقوق ملیه» باشد. از حکمت های عملی تشکیل «انجمن های صحیحۀ علمیه» است به منظور «احیای رابطه نوعیه». اما «نممثل بعضی انجمن های تأسیس شده بر غرض ورزی... و هنگامه جویی». حاصل کار آنها «عکس مقصود» بود، ضررش «از همه بیشتر» و «اغلب انزجارات مستند به شنای اعمال انسان» است. ناگزیر باید به رفع «مبادی اختلاف و افساد» بر آییم - خواه منشأ آن کانون مذهبی باشد که «حفظ دین شبکه و دام» این گروه است، و یا آنگونه انجمن ها که نفع عام را فدای «غرض و مرض شخصی» ساختند. انتقاد او بر کارنامه انجمن های دوره مشروطیت هم صحیح است، انجمن هایی که عامل تحریک بودند و کار مجلس را فلج کردند. به علاوه به «داستان لجاج و عناد و دودستگی و هم چشمی» اشاره ای کرده و انتظار دارد که با مدارا بتوان «مواد لجاج و عناد و دوئیت» را از میان برداشت. در تحلیل بروز اختلاف عقاید در صف مشروطه خواهان، به تأثیر عنصر انسانی و خود پرستی های فردی تکیه نموده گوید: «بالضروره مبدأ تفرق کلمه و اختلاف آراء، به همان رذیله خودخواهی و نفس پرستی و حرکت بر طبق اغراض شخصیه و تقدم... آنها بر مصالح و اغراض نوعیه منتهی است». این توجیه در حد خود درست است، اما اختلاف اصولی افراد و گروه های مختلف را نمی توان نادیده گرفت. چنانکه در جای خود باز خواهیم نمود، تعارضی که در هیأت مشروطه خواهان پدید آمد، زاده اختلاف اصولی و ملاحظات فردی هر دو بود.

از جهات مهم تعقل نائینی این است که سیاست مطلقه را به عنوان نظام

اجتماعی متشکلی شناخته. گذشته از پیوستگی دستگاه استبداد سیاسی و روحانی که تشریح کردیم، طبقه توانگران و ملاکین، عناصر دیگر همان نظام واحد هستند. می‌نویسد: روش استبدادی منحصر به طبقه دولتیان نیست. بلکه «طبیعی شدن زور گویی... و تحکیمات خودسرانه فیما بین تمام طبقات» قانون حاکم است. «نوع اقویای مملکت خاصه ملاکین» پی برده‌اند که آیین «تسویه و عدالت از جهات عدیده بامقاصد و اغراضشان» منافات کلی دارد. از اینرو برخلاف «ادراکات عقلانیه، بامنشأ و اصل استبداد همدرد و همدست، و نسبت به این شجره خبیثه به منزله فروع و اعضا» هستند. در آغاز هیجان مشروطه خواهی که «مطلب در پرده بود، چنین گمان می‌شد که سلب استبداد مخصوص دولتیان است، و مرگ فقط برای همسایه است». پس همه طبقات مردم از جمله «ملاکین» بامشروطگی دولت همراهی داشتند. یکباره برخوردارند که «روزگار را چه روی در پیش و مطلب از چه قرار است». پس ورق را برگرداندند. یکی به اسم «حفظ دین»، دیگری به «دستاویز دولتمخواهی»، و «سایر چپاولچیان... هر کس باهر سلاحی که داشت حمله ور گردیدند». نیت همگی این بود که بنیاد مشروطیت را یکسره درهم فرو ریزند.

نائینی از حکومت عصر استبداد صغیر سخت نکوهش می‌کند، و آن از جاندارترین مقالات رساله اوست. از برخی مطالب او می‌گذریم و زبده قسمت دیگرش را می‌خوانیم و تمام می‌کنیم: چون دولت جابرجیات خویش را به خطر بیند، عواملی را که در اصل «قوای حافظه ملیه» هستند مانند مالیه و لشکر، برای «سرکوبی» آزادی و مشروطیت به خدمت خود گیرد. حتی منعی نبیند که فرماندهی لشکر اسلامی را به سرداران «اجانب و معاندین دین» بسپارد - چنانکه در ماجرای توپ بستن مجلس و اعدام «اساس سعادت ملت ایران»، قانون نامه نظامی نوشتند و اجرایش را به عهده لیاخوف روسی واگذارند. و در «قطع نفس ملت بسذل اهتمام شد». عنصر سپاهی هم به سبب «کمال جهالت و فرط غباوت» خود، به حقوق ملت «ناسپاس» است و از «وظیفه مقامیه خود» که نگهبانی ملت باشد، یکسره

بی‌خبر. از اینرو قوهٔ عسکری نیز مسخر ارادهٔ استبدادی باشد و قدرت آن صرف «سرکوبی و استیصال خود ملت» گردد. همانا لشکریان «از شامیان اتباع معاویه و یزید هم در بی‌ادراکی... سبقت ربوده‌اند. نه ازدیانت و مسلمانی بهره‌ای، و نه از فطرت انسانی نصیب، و نه از وطن و نوع خواهی عرقی دارند». فتوای «تحریم دادن مالیات» به همان سبب بود که سرمایهٔ مردم به خرج اعدام خود آنان نرسد. «قوای ملعونه» استبداد از تهدید و ترساندن و حبس و شکنجه و کشتن باک ندارند، و نسبت به «احدی بقاء و فروگذاری نشود». این بیرحمی‌ها نیست مگر برای سوزاندن بنیان آزادی و آزادگی و «منع از سرایتش به عموم مردم». و هم به قصد «تمکین ملت است به اسارت و ذل رقیب» و نفی «شرافت و مجد حریت» و «فطرت انسانیت». خاصه «در این روزگار... شقاوت و قساوت» به نهایت رسیده، «حتی اموری که هیچ تاریخی نشان نمی‌دهد مشهور است». این خود از مهمترین عوامل تشدید دشمنی ملت با دولت است. همانطور که استحکام «استقلال و طن و قومیت» منوط به اتحاد دولت و ملت باشد، اول آفت «جامعهٔ نروغیه» که «قوهٔ دافعهٔ ملیه» آنرا نابود کند، تنفر مردم از حکومت است. بیدادگری دولت همواره موجب دشمنی ملت با حکومت، و وحشت دولت از مردم گردد؛ حالت «تخافون ان یتخطفکم الناس»^۱ بوجود آورد. «به ضرورت تجربت و تصفح تواریخ اعصار سابقه، مآل این توحش و تنفر جز زوال و انقراض نباشد». بالاخره چون اساس حکومت بر مطلقیت قرار گرفت و مرجعیت امور را «تابع این رذیلهٔ خبیثه» نمودند - مانع ترقی و رشد «حیات ملی» گردیدند. حتی «اهل علم فضلاً عن العوام» همان مشرب را تقویت کردند. پس ادارهٔ امور را «به هر رذل پست فطرت، و دزد غارتگر و بیدانش و لیاقتی» سپردند. آنان هم «شرف و استقلال و قومیت» و «ثروت و مکنات و آبادانی مملکت... بی‌صاحب را به وسیلهٔ امتیاز و معاهدات منحوسه، به غنیم خارجی و اگذار [کرده] و ملت و دولت و مملکت را به حال تباه و روزگار سیاه» نشانند. لاجرم، «علاج این قوهٔ خبیثهٔ مملکت ویرانه ساز، قبل از قلع اصل

۱. یعنی «می‌ترسید که مردم از اطراف شمارا بربایند».

شجره ملعونه استبداد ممتنع است». و باید به قوت «اتفاق ملی و ترك تهاون» حکومت استبدادی را «از مقام راهزنی و چپاولگری و قصاب بشربودن» برانداخت و بنیان مشروطیت را مستقر گردانید.

سه ماهی از نگارش آن مقاله نگذشت که عمر استبداد صغیر بسر آمد.

*

قسمت دوم این گفتار را اختصاص می‌دهیم به رساله انصافیه در «اصول عمده مشروطیت»، نوشته ملا عبدالرسول کاشانی.^۱ این رساله نه تحلیل اصولی نائینی را دارد، و نه بحث عالمانه او را در سیاست استبدادی. اما در گفتگوی راجع به حقوق آزادی و مفهوم تفکیک قوا در نظام مشروطیت، و بطور کلی از نظر روشنفکری برتر از رساله نائینی است. دیگر جنبه مهم آن تأکید نویسنده است بر اخذ دانش و فن جدید، اقتصاد صنعتی ملی، مبارزه با فقر عمومی، و همبستگی پیشرفت اقتصادی با قوام گرفتن مشروطیت. مسأله استعمار اقتصادی غربی را هم نادیده نگرفته. طرح این موضوعها از جانب ملای کاشانی بدیع است. نائینی رساله اش را در نجف، مرجع تشیع نگاشت، و مخاطب او گروه نخبگان بودند. ملا عبدالرسول به گوشه کاشان مروج آزادی و مشروطگی بود، و داعی دانش و صنعت نو. رساله اش را همانجا بچاپ رسانیده، روی سخنش به عامه خلق است. او با بعضی آثار ملکم خان، طالبوف تبریزی، و سید جمال الدین اسدآبادی آشنایی دارد؛ آنان را می‌ستاید. و از نوشته‌های ملکم خان و طالبوف مطالبی را گرفته است. به قراری که خود اشاره نموده فعالیت اجتماعی اش را از چند سال پیش از عصر مشروطه آغاز کرده بود. از همه جهات دیگر گذشته، جلوه فکر آزادی در آن دیار دور افتاده درخور توجه است.

برای ما کافی است که زمینه کلی رساله انصافیه را بشناسیم، مطالب تازه آنرا از نظر شناخت عقاید ملای روشنفکر بیاوریم. هر کجا هم لازم افتاد توضیح می‌دهیم.

۱. ملا عبدالرسول کاشانی، رساله انصافیه، با مقدمه ملاحیب الله، کاشان، مطبعه ثریا، صفر

گرایش ملا عبدالرسول به ترقی و مدنیت است: «سرمایه تمام شرافات انسانی و تکمیلات و ترقیات او تمدن است». به تعبیر دیگر کمال آدمی را در تمدن دنیایی می‌بیند، و از همین نظر گاه به اسلام و مسیحیت می‌نگرد: «معلم طریقه تمدن» پیمبر اسلام است به خلاف عیسی که «طریقه آن حضرت طریقه تمدن نبود... تشیید رهبانیه می‌فرمود و بس، و مربی عالم دیگر بود». اما اسلام می‌گفت: «لارهبانیه فی الدین». چون ملل نصرانی «طریقه تمدن را تمامتر مربی برای مقامات انسانیت دیدند... بالکلیه ترك طریقه پیغمبر خود را گفتند، و به همه جهت طریقه تمدن ... [را] پیش نهاد خود کرده، پس از آن تمام آداب و قوانین تمدن را به جزئی کم و زیاد اخذ» کردند. از همین زمان بود که «روز بروز ترقی می‌کنند». آنان «قوانین تمدن» را همچنان وسعت می‌دهند، ولی مسلمانان در تضییق دایره آن می‌کوشند و «قدمی از ظلمتکده جهالت پیش یاپس نمی‌نهند».

باید بگویم که رهبانیت از مظاهر اعتقاد به «سلطنت آسمانی» بود که در دوره معین تاریخی در جهان مسیحیت قوت داشت. لازم هم نیست بر سر بطلان این سخن که نصرانیان تمدن را فقط از مسلمانان فراگرفتند، معطل شویم. مطلب عمده دل‌بستگی فقیه مسلمان به مدنیت جدید است که پایه اش بر حکمت عقلی و دانش تجربی بنا شده. به «تربیت نوع» و «تحصیل علوم طبیعی که شبه ای از حکمت عملی» است تأکید می‌نماید. انحصار مفهوم دانش را به تعالیم آخوندی هم یکسره نخطئه می‌کند: اگر «علم منحصر به نحو و صرف و فقه و اصول... باشد، خوراک و پوشاک و عمارت و سایر لوازم زندگانی مارا کی مهیا خواهد کرد؟... علم مگر به معنای دانش نیست؟ دانش صنایع مگر علم نیست؟... مردم باید مشغول کسب و صنعت باشند». به طعنه می‌آورد: اگر قرار باشد همه خلق «از گهواره تا مردن همواره تحصیل عرییت نمایند... این همه مجتهد مقلد از کجا خواهند آورد، کی خرج آنها را خواهد کشید؟ مگر نه این است که «هر کس از کسب روگردان باشد. فوراً يك خر کرایه کند، برود، مجتهد شود، مراجعت کند... چندی است محتاج به مسافرت هم نیستیم - يك قاطر و يك عبا و يك نوکر کفایت

است». نخیر، «بی‌کاری و بی‌عاری» را باید کنار گذاشت؛ به هر زمانی يك «امام برای امتی کفایت می‌کند، يك نفر جانشین هم‌بس است». بلکه «بر تمام افراد تحصیل علم» واجب است، و «بنای مکتب خانه‌ها برای تعلیم اطفال» لازم. و همه خلق باید «به کسب و کار» پردازند.

اما در اصلاح سیاست: «مبانی ترقی» در نظم جماعت است، و نظم جماعت منوط به نشر قانون عدل. و هر کجا قانون در کار نباشد «در انتظار ترقیات که انسان و مملکت در خور آن باشد» نباید بود. نصرانیان «واقعاً عدل طلب و سائس و عالم به احکام سیاست» هستند، و «پارلمنت‌های دولت‌های متمدنه زحمت‌ها کشیدند، قوانین وضع کردند». به عکس ماسلمانان که «تمام کارها مان بی‌قانون بوده، بلکه قانون اعمال ماهوای نفس‌ما» بوده است. هدف قانون خیر عام است - «چه بسی قانون می‌شود [که] صرفه‌يك نفر در آن باشد، اما با آسایش جماعت منافات داشته باشد - و حال آنکه ملاحظه حال جماعت اهم است از ملاحظه يك نفر». قانونی که «آسایش عامه» را در بر نداشته باشد سخیف و ناصحیح و موجب اختلال است - و رنه مسیحیان «پاپ را متعرض نمی‌شدند». همچنین «هر کس خود را تحت قانون نیاورد، قصد ظلم در حق بنی نوع دارد».

مفهوم مشروطگی چیست؟ لفظ «مشروطه» مایه دل‌نگرانی برخی مردم گشته، آنرا منع کرده‌اند. اما «مشروطه بودن چیزی، یعنی بسته است وجود آن به وجود این. و دولت را می‌گویند مشروطه است نه چیز دیگر را. چرا که دولت یا مطلقه است - و آن دولتی است که صاحبان منصب آن هر چه بکنند کسی حق سؤال و جواب ندارد». چنین حکومتی، حکومت «سباع و وحشیان صحراست». و حال آنکه دولت مشروطه چنان حکومتی است که عاملان آن ملزم «به اطاعت قانون» باشند: «سلطنت پادشاه، وزارت وزرا، و کسالت و کلای دارالشورا و مجلس سنا... سایر مناصب همه داده می‌شود اما مشروطاً». چون تمام آن مقامات از طرف رعیت نفویض می‌گردد - مکلف هستند «از روی قانون رفتار کنند تا آن مناصب از آنها گرفته نشود، و الا رعیت حق خواهند داشت او را تغییر بدهند.

بعبارت اخری تماماً حاکم خود را، و حاکم غیر خود را قانون بدانند؛ هیچکس حکومت را حق خود نداند... کدام صاحب شعور این ترتیب را بد می‌داند، یا می‌تواند انکار نماید. فرضاً اگر آیه وحدیثی هم نداشته باشد، انکار این طریقه چرا؟

ظاهراً برای تفهیم ساده آیین مشروطگی، لفظ «مشروطه» را به معنی تعلق امری به امر دیگر تعبیر کرده است. اما در اصل لغت مشروطه دلالت بر قانون اساسی داشت، و مقصود قضیه شرطی نبود. بهر حال در توجیه مشروطیت به ضرورت عقلی عرفی تکیه می‌جوید: ممکن است شبهه‌هایی حاصل شود که «فرضاً صریحاً شریعت ما فلان قانون را ندارد». در این مسأله وحتى «در بیان خیلی از احکام بلکه وضع خیلی از قوانین» دوضابطه عمده در دست داریم. یکی اینکه «کَلَّمَا حَكَمَ بِتِلْكَ الْعَقْلِ وَحَكَمَ بِالشَّرْعِ» (هر چه عقل به آن حکم می‌کند، شرع هم به همان حکم می‌کند). دیگر «لَا تَجْتَمِعُ أُمَّتِي عَلَى الْخَطَا» (امت من بر خطا اجماع نمی‌کند). با این ضوابط اصلی «در هیچ موقع متحیر نمی‌مانیم» که چه باید کرد. از اینرو وقتی «دویست نفر عقلای بیغرض مسلمانان هم رأی در مطلبی شوند» در صحت آن تردید نمی‌توان کرد. به علاوه می‌دانیم ممکن است امور دنیا «بواسطه گذشتن زمان‌ها تغییر پیدا کرده باشد» مثل طرز لباس پوشیدن. «در هر زمانی لباس متداول آن زمان را... می‌توان پوشید، ولو مخالف بالباس زمان شارع باشد». تعمیم بیان ملا عبدالرسول دلالت دارد بر رفع حجاب زنان که پوشیده ادا کرده است.

رکن بزرگ مشروطیت اصل تفکیک قوای مملکتی است. قوه مقننه به دست مبعوثان ملت است که مجلس ملی را تشکیل می‌دهند، و دیگران آنرا «پارلمان» گویند. نکته بامعنی اینکه ملا عبدالرسول معتقد به انفصال مطلق قوانینست، بلکه قوه قانونگذاری را حاکم بر دیگر قوای دانند. درک این معنی از جانب ملای کاشانی خالی از شگفتی نیست. بهر صورت مفهوم تفکیک قوا را بهتر از سایر ملایان مشروطه خواه دریافته است. می‌نویسد:

دو قوه مقننه و مجریه «اگر متحد باشند اسباب خرابی آن مملکت می‌شود.

و از هم جدا هم نباید باشند - یعنی باید قوه مجریه تابع مقننه باشد و مخالفت آنرا نکند» و «هر قانونی آنها وضع کنند... باید جاری کنند». اینکه گوید آن دو قوه «متحد» نباشند، یعنی یکجا متمرکز نگردند. و اینکه از هم «جدا» نباشند، یعنی قدرت اجرایی مستقل و خودسر نباشد؛ حاکمیت بامجلس ملی باشد. اما «فرق مبار مقننه و قضائیه همان فرق میان فتوا و حکم است - یعنی مقننه حکم کلی را بیان می کند، و قضائیه احکام جزئیات را از آن قانون کلی استخراج می کند، و مجریه جاری می کند». هر گاه چنین ترتیبی میان قوای مزبور داده شود، «نظام آن مملکت برقرار است. و هر وقت این ترتیب را اختلالی پدیدار گشت، اسباب اختلال آن مملکت گردد، چنانچه مدتهاست در مملکت ما اختلال نمودار گشته».

وجه نظرش انتظام امور دنیایی است. از اینرو مجلس ملی را با امر حلال و حرام، و واجب و مکروه، و عبادات کاری نیست. «واضع این احکام را جز خداوند ندانیم». آن مجلس «در تدبیر امور مملکت و اجرای امور به مجرای قانون» اختیار دارد. پس با تأسیس مشروطیت «وحشت بعضی مسلمانان که دین اسلام از میان رفت» بیجاست. از تأویلات خاص نویسنده اینکه در شریعت، خواه طریقه تسنن و خواه تشیع، تمایز قوای سه گانه نیز وجود دارد. بدین معنی که پیمبر را «مقنن» می دانیم؛ خلفا و بعضی اصحاب «مجری قانون و قاضی» بوده اند که «ظاهراً منفک و در باطن اتحاد محض داشتند». به علاوه در امر محاکمه و قضاوت، دستور «دوسیه نویسی» از امیر المؤمنین بوده است. پس دیگر نگوید که همه چیز ره آورد جماعت خاج پرستان است. آزادی سردفتر حقوق اجتماعی است. «سأله انصافیه با صحبت در آزادی آغاز می گردد: آزادی از «طبیعیات انسان است»؛ آدمیزاده «طبعاً مایل به مختار بودن خود در پیشرفت مقاصد و نبودن مانعی در جلو خود است». اما آزادی را «حدی» است، و گرنه «منجر به تعدی یعنی عدم آزادی دیگران شود». به مثل شخصی خواهد هزارتن را بنده خود گرداند، بلکه «مملکتی را بنده خود» سازد. این نفی آزادی است. پس ناگزیر باید حدی قرارداد «تادر ضمن آزادی این شخص، دیگران هم آزاد باشند، و در ضمن آزادی دیگران این

شخص هم آزاد باشد». این حد را قانون معین نماید. مهمترین حقوق اجتماعی عبارت‌اند از: مختار بودن بر نفس و مال، مساوات، آزادی قلم و طبع و عقاید و مجامع و صنعت و کسب و «سایر لوازم تعیش». هر کس مختار است «هر چه می‌خواهد بنویسد، و هر چه می‌خواهد طبع کند، و هر گونه بخواهد کسب و تجارت نماید، و هر صنعتی بخواهد بکند مانع نداشته باشد». در قضیه «آزادی در عقاید» هم «اگر مقصود عقایدی است که تعلق به امور معاشیه و سیاسیه دارد، معلوم است آزاد است... چرا که فایده‌ای به غیر هم می‌رسد». اگر در اصول دین است «معقول نیست کسی را برخلاف عقیده‌اش تکلیف کردن مگر به استدلال... نه به چوب و چماق». کسی حق تعرض او را ندارد، از آنکه تعرض و مؤاخذه حق خداوندی است. اساساً پیمبر اسلام «آثار و سیاسات ظاهریه را مرتب بر مبانی ظاهریه فرموده‌اند... و عقاید باطنیه فقط مناط آثار باطنیه داشته» است.

در آزادمنشی نویسنده تردیدی نیست. در مسأله مساوات این اندازه تأیید دارد که «مساوات برابر بودن در حقوق است» و اینکه افراد را در حقوق فرقی نیست «فرق گذاشتن ظلم و استبداد است، با هیچ قانونی نمی‌سازد». اما اسلام «فرق میان مردوزن، و بنده و آزاد، و مسلم و کافر گذاشته که فی الحقیقه راجع به عدم کمال در آزادی و انسانیت است». در آزادی قلم چند نکته خوب دارد: روزنامه «امروز بهترین وسیله دعوت به خیر است. اهالی هیچ دولتی نائل به سعادت بشری نشدند مگر بعد از نشر روزنامه‌جات که اعمال خیر و شر را مجسم نمودند». و مردم را به حقوقشان آگاه کردند، و به «رفع ظلم» و «استرداد» حقوق از دست رفته ترغیبشان نمودند. «اول بروز روزنامه در ایتالیا شد در دو بیست و کسری [سال] پیش که اسباب ترقی آن مملکت شد. شب تار دول اروپا را بروز روزنامه‌جات بدل به روز روشن کرده، اهالی آنرا... بیدار کردند». روزنامه نویس باید مسئولیت شناسد. «چه بسا می‌شود از روی بی‌علمی و خلاف حکمت، مصداقی برای لفظ مشروطه تعیین میکند که مردم از آن گریزان می‌شوند... هیچ چیز مردم را از مشروطیت رنج خاطر نکرد مانند تندروی بعضی مشروطه خواهان بی‌خرد، و روزنامه نویسان بی‌علم». کسی

که خواهد روزنامه نویسی پیشه کند باید دانا باشد به «تدبیر منزل و سیاست مدن و تواریخ ملل روی زمین و احوالات حالیه کرة ارض... و حقوق بین الملل و اخبار داخله و خارجه و عالم به زبان های فرانسه و عربی و فارسی و ترکی و روسی».

با این معیار او معلوم نیست روزنامه نویسان جهان می بایستی چه کاره شوند.

در پیکار بسایداد گری چند قطعه نگاشته که از اصول آدمیت نوشته ملکم خان و از مقاله دیگر او در دفع ظلم گرفته است. خلاصه اش اینک: «وقتی مشروطیت قوت می گیرد که مردم تشخیص ظلم را بدهند و از عادت به ظلم برگردند، و الا منکر مشروطیت و عدالت» خواهند بود. اینطور «باید به مردم حالی کرد که سزاوار کشیدن بار ظلم نیستند. اگر [از بار ظلم] شانه خالی کنید، نه مسئول خدا خواهید بود، نه مسئول خلق خدا». تکلیف مردم «دفع ظلم» است و «تکمیل مقامات انسانیت بسته به این صفت است». فرق میان انسان و حیوان چه خواهد بود که «هر دو مشاهده کنیم ظلم ظالمی را و ساکت باشیم». این فرق هست که حیوان سزاوار مذمت نیست، اما آدمی در آن حالت در خور مذمت هست. اگر نخواهید که حقوق شمارا ظالمین ببرند، یا اگر بخواهید حقوقتان را مسترد دارید، و «رفع ظلم آنها را از خود کرده باشید، برای شما خیلی سهل است - چه آنها هم یکسرو دو گوش هستند مانند شما... شما مظلومین جمع شوید، نگذارید، و دیگر قوت به آنها ندهید، بلکه قوای آنها که مملوک شماست باز پس گیرید. اگر هم برای خودت نمیخواهی بکنی، برای دیگران بکن و جوهر انسانیت خود را بروز ده، و دفع ظلم از مثل خودت بکن، او هم برای تو بکند. قوای شما در این طریق متحد شده، غالب بر قوای ظالم شود».

بر عالمان دین نیز از همان بابت اعتراض دارد. «اذا فسد العالم فسد العالم» (عالم که فاسد شد عالم را به فساد می کشد). کلام جامعی است که محدودیت زمانی و مکانی ندارد. می نویسد: چون فساد در کار بزرگان دین که «نماینده» شریعت اند رخنه یافت، بنای تعدی گذاردند و احکام ناسخ و منسوخ

صادر کردند. بر اثر آن «در بیک مملکت، یک مسأله چند حکم پیدا کرد». حکومت نیز «برای پیشرفت مقاصد خود و رفع کلیه موانع، آنها را شرکت در تعدیبات خود دادند» و روحانیان محض میل دولت «تغییر حکم قانون شرع» را دادند. بسدین سبب «عامه برای علما زیادتر بد می گویند، با اینکه تعدی دیگران بیشتر است» زیرا نماینده قانون، اساس قانون را زیر پا نهاد. آن تشدید کرد ظلم دولت را.

ایرادش به تحصیل کردگان جدید از این رهگذر است که «لازم نیست شخص متمدن قانون خواه، بی عقیده باشد» همچون فرنگی مآبان ما. خرده گیری دیگرش اینکه حواس تربیت یافتگان جدید فقط معطوف به فرنگستان است. از جمله برای سرگرمی تنها «رومان» فرنگی می خوانند. معترضانه می پرسد: آیا «رومان‌های قرآن خودت را خوانده‌ای؟... دانسته‌ای که طریقه رومان نویسی راهم از قرآن و امثال کلیله و دمنه ما اخذ کرده‌اند؟ معلوم است دل پری دارد که به ارزش قصص قرآن پی نبرده‌اند. گویا سببش این باشد که جماعت درس خواندگان به دنبال قصه‌های آسمانی نمی رفتند، با حقایق زمینی کار داشتند.

از ارزنده ترین موضوع‌های «سأله انصافیه فکر اقتصاد ملی و درک آن مرد ملا است از همبستگی ترقی اقتصادی با تحول اجتماعی. می نویسد: «از موانع مشروطیت، بی چیزی و بی کسی ماست». آنها را از عوارض تسلط اقتصادی غربی شناخته، آغازش را از دوران صفویان می داند: «از زمان اواخر صفویه که تجار بیدار فرنگ به ایران غافل پای آمد و شد و معامله باز کردند، و مردمان گول غافل را به [اجناس] سرخ و سبز خود فریب دادند - این بیچاره‌ها آنچه طلا آلات و نقود و ذخایر و دفاین داشتند، همه را تا به حال همی دادند... تمام سرای‌ها و خانه‌های ایران یک دکان شد از اجناس بی اصل بی دوام دولت‌های خارجه. بلکه بالمره چشم از اولین مایه ثروت خود که غلج‌جات و پنبه و اجناس دیگر است پوشیده، به حمالی دیگران کوشیدیم...

بعد از این ترتیب کم کم آثار فقر و استیصال در ما ظاهر شد - چرا که خود ما باید بکاریم، نکشیم... خود ما باید بیافیم، دیگران بافتند... خود ما باید نفت را از منبع بکشیم، دیگران کشیدند... خود ما باید بسازیم، دیگران ساختند. و هكذا. تمام این کارها را خود ما باید بکنیم... و ثروت بهم زنیم - دیگران کردند و پنج مقابل مزد آنرا هم از ما گرفتند. پول اصل و مزد آنرا زیادتر از ما گرفتند و ما را بیکار گذاشتند». ما هم به «حمالی و دست فروشی قناعت کردیم».

در عوارض اجتماعی فقر و بیکاری گوید: «آدم بیکار پرخرج لابد است» یا دزدی بکند، یا شهادت ناحق بدهد، یا فراشی دیوان نماید، یا رمالی و روضه خوانی و درویشی پیشه کند. اگر این کارها هم نشد، به خیال باز کردن «وافورکش خانه» و مستمری گرفتن از دیوان می افتد. خلاصه ناچار است «از بکار بردن انواع تقلبات تا یک چیزی بدست بیاورد برای گذران. باز همین شخص، همین پول گدایی را... به دولت خارجه می فرستد، و راضی نمی شود که از اجناس خود [مملکت] اقلاً استعمال کند».

به این نتیجه می رسد: «قوانین مشروطیت» منع می کند تمام آن «افعال و اعمال» را که بر شمردیم، افعالی که حاصل بی کسبی و تنگدستی ماست. «پس باید اولاً تدبیری برای گذران اهل ایران بفرمایند، بعد به اجرای قوانین مشروطه بپردازند... با این وضع حالیه که اقلاً سه قسمت از چهار قسمت اهالی ایران مشغول گدایی و مفتخواری هستیم... نمی توانیم دست برداشته، راضی شویم به قوانین مشروطیت». اگر مستمریات بریده شود، فریاد مستمری گیران بلند می شود و «دشمن مشروطه و مشروطه خواه» می گردند؛ موقوفات را بخواهیم تحت قانون منظم کنیم یک ربع اهالی ایران «دشمن عدل و عدل خواهان» می شوند؛ و هكذا تیولداران، و مباشرین دیوان، و اسبابه چینان، و کدخدایان، و حکام شرع و عرف. پس «قانونی که ما را از این نانها منع می کند، باید نانی دیگر نشان بدهد - نه اینکه بگوید این نان را

ترك كن، پنجاه سال ديگر نان قانونی خواهی خورد». در حل آن معمای اجتماعی چنین پیشنهاد می کند: دولت مشروطه خواه باید «بانهایت عجله بعضی کارخانجات، ولو بخرج کردن گزاف باشد، دایر نمایند». به علاوه دستور «به استعمال اجناس داخله، مانند پوشیدن کرباس و استعمال ظروف داخله... و امثال ذلك» دهند. همچنین توانگرانی که کرورها ثروت دارند و می گویند «مامشروطه طلبیم، به گفتن این لفظ اکتفا نکنند، و قدری از مال خود را صرف آوردن و دایر کردن بعضی کارخانجات یا ساختن راه آهن نمایند». باین تدابیر، فقر و عوارض فقر از میان می رود - همینکه «مردم فقیر ایران نانی در سر سفره خود ببینند» و وسعتی در امر معاش آنان حاصل گردد، به آیین مشروطیت معتقد خواهند گشت. «اگرچه آنها که دارا هستند، ملتفت نیستند چه عرض می کنم و... از بز نر شیر می خواهند بدوشند». این هم افزوده شود که ملای کاشانی گرفتن مالیات مستقیم را لازم می شمارد، و مالیات را باید «به ملاحظه ثروت ببینند، نه به ملاحظه شخص».

در ذکر آن نکته ها به یقین از نوشته های طالبوف تبریزی و به احتمال از سیاحتنامه ابراهیم بیگ نیز بهره گرفته است. آنچه اهمیت دارد آگاهی فقیه کاشانی است از آن نوشته ها و با آن مسائل، و گرایش او به روشنفکری.

پایان (سأله انصافیه در غمخواری به حال شوریده زیبا «عروس» وطن است و دلتنگی از شوی زشتخوی او، بیانی آمیخته با عواطف شاعرانه. اینجاملا عبدالرسول از منظومه معروف ملی میرزا آقاخان کرمانی متأثر است. پیام آخرش این است: «ایران ما مدتهاست ویران و ناتوان» گشته از لطماتی که حکمرانان هسوی پرست «متعاقباً متواتراً» بر آن وارد ساخته اند. حالا که «گفتگوی مشروطه پیش آمده، جستجوی قانون دیگر نکنید؛ جد و جهد کنید در اجرای قوانین مشروطه که عین قوانین اسلام است».

بخش دهم

«مشروطیت مشروطه»

«المشروطه كفر و المشروطه طلب كافر ،

ماله مباح و دمه هدر»^۱.

این گفتار دنباله‌مبحث کلی ماست در شناخت تلقی علمای دینی از بنیاد مشروطگی، اینجا در جهت منفی.

در مقابل جبههٔ ملایان مشروطه خواه، روحانیان شریعت پناه بودند. این گروه به ظاهر دو جناح داشت: یکی طرفداران «مجلس شورای ملی اسلامی»، مجلسی که مدارش بر احکام شریعت باشد. دوم جناح متشرعان راست افراطی که اساس مجلس و کنگاش و قانون موضوعه و هر چه اندک مغایرتی با قواعد دینی داشته باشد، مردود می‌شناخت. آن دو جناح ظاهراً از هم متمایز بودند گرچه در معنی بهم پیوسته. وجهت فعالیت‌شان به يك نقطه می‌انجامید که نفی مطلق سیاست مشروطگی باشد و تأیید مطلقیت سیاسی.

جوهر عقاید هواداران مجلس اسلامی این بود: «مجلسی که احکام او مخالف شرع نبوی نباشد، و مشتمل بر امر بمعروف و نهی از منکر و رفع ظلم و اعانهٔ ملهوف و ترویج دین و نشر عدل مابین مسلمین باشد، حسن انعقاد این مجلس محل وفاق» است میان دولت و علما و سایر رعایا. وقتی هم که پادشاه «دستخط مشروطگی را به قید مشروطه که مفادش دارای مطالب مذکوره است موشح فرمودند، مقصود

۱. فتوای سید علی سیستانی، گزارش وقایع مشهد به قلم دکتر احمدخان، ضمیمهٔ مشروطه‌گیلان از یادداشت‌های راینو، چاپ محمد روشن، ص ۱۲۸.

همان بود که اشاره شد.^۱ حالاً هم این دسته از سلسلهٔ علما «مقصودشان همین است». یعنی اولاً «احدی منکر مجلس شورای ملی اسلامی نیست». ثانیاً «در نظامنامه بعد از لفظ مشروطه، لفظ مشروعه نوشته شود». ثالثاً «چون موافقت قوانین مجلس با شرع مقدس لابد منوط باشد، پس باید همواره حق نظارت... [با علما] باشد، و جلوگیری از فرق لامذهب بعمل آید».^۲ خلاصه این نظامنامه یا قانون اساسی موافق قانون اسلامی تنظیم گردد.

گروه ملایان «مشروعه» خواه با همان دید شرعی بر کارنامهٔ مجلس ملی معترض بودند. گفتند: «بشارت‌های پی‌درپی از ترویج شریعت» نتیجهٔ معکوس بخشیده. به مثل «بشارت رفع ظلم دیوان که مالیات زیاد مطالبه می‌کرد» چنین شد که مجلس «به اصل مالیات که مبنای اصل او بر ظلم بوده، اضافه نمود». بعلاوه «گمرک را نفهمیدیم به چه اسم حلال کردند؟ آزادی جراید هم مایهٔ «توهین دولت و خفت ملت... وقوت اعداد دین» گردیده. از آن گذشته «فساد تعدی به علمای اعلام و حجج اسلام که سرخیل کاروان‌هدایت» ملت هستند، رسیده است. و «در محافل و مجالس و مجلس ناس غیر از حرف مجلس چیزی در میان نیست». آنها به کنار، «عوض اینکه نسان منی يك قران شود، به جهت اخوت و اتفاق خبازان... از هفت عباسی کمتر نمی‌فروشند». آن همه از «ثمرات مشروطه» است.^۳

افکار جناح راست افراطی سیاست دینی را ملای متشرع در رسالهٔ تذکرة الغافل وادشاد الجاهل پرورده است. نویسنده نام‌خود را پنهان داشته، اما احتمال زیاد می‌دهیم که نگارش سیداحمد پسر سید کاظم باشد.^۴ نویسنده هر که هست

۱. محمدحسین تبریزی، رسالهٔ کشف المراد من المشروطه والاستبداد، خطی، تحریر ۱۳۲۵.

۲. همان

۳. همان

۴. مأخذ حدس می‌آید داشت مؤلف تاریخ بیداری ایرانیان است. گوید: «امروز کتابی دیدم که آقا سیداحمد پسر آقا سید کاظم در رد مشروطه طبع کرده بود، و خیلی بسی انصافی کرده است». (بخش دوم، ص ۲۷۴). این یادداشت را در ذیحجه ۱۳۲۶ نگاشته. رسالهٔ مورد بحث مانیز در همان سال منتشر شده است. رسالهٔ دیگری به آن مضمون و خصوصیات سراغ نداریم.

نماینده قشری ترین عقاید مذهبی است؛ خود را باهیچکدام از احکام و احادیث اسلامی که ممکن است عنصری از آزادمندی در آن یافتن شود آشنا نمی سازد؛ دشمن فکر و دانش جدید است؛ با هر مرد آزادیخواه مساوات طلب سرستیز دارد. با قلمی آکنده به کین و دشنام. به ملکم خان ترسا و طالبوف ملحد هم حمله می برد. بر ناسیونالیست ها از این بابت می تازد که به تاریخ و فرهنگ ایران باستانی دلبستگی دارند. بس دلشاد است که مجلس ملی آن «کفرخانه» ملاحظه را به توپ بستند، و او به مرادش رسید. اما این مدافع سرسخت شریعت این اندازه شهادت مند نیست که نامش را بر روی رساله اش بنویسد، گرچه در تشریح ناسازگاری احکام شریعت با اصول مشروطگی تواناست.

تذکرۃ الغافل وادشادالجاهل بر پایه سه فرض بنا گردیده: «بهترین قوانین، قانون الهی است»؛ «این مطلب برای مسلم محتاج به دلیل نیست»؛ «ماطایفه امامیه بهتر و کامل ترین قوانین الهیه را در دست داریم». ^۱ برای او این فرضها «معلوم است». اما اگر بر کسی معلوم نبود و با آنها را رد کرد - تمام رساله در هم فرو می ریزد. ولی نویسنده در صحت آنها تردید ندارد. به دنبال آن گوید: «این قانون الهی ما مخصوص به عبادات نیست، بلکه حکم جمیع مواد سیاسی را بوجه کامل و اوفی داراست... لذا محتاج به جعل قانون نخواهیم بود». حال اگر کسی گمان کند که «ممکن و صحیح است جماعتی از عقلا و حکما و سیاسیین جمع شوند و به شورا ترتیب قانونی بدهند... آن کس از ربه اسلام خارج خواهد بود». همچنین اگر کسی تصور نماید که «مقتضیات عصر تغییر دهنده بعض مواد آن قانون الهی است یا مکمل است، چنین کسی از عقاید اسلامی خارج است». چرا؟ برای اینکه: قانون پیمبر اسلام «ختم قوانین است. و خاتم آن کسی است که آنچه مقتضی صلاح حال عباد است، الی یوم التصور به سوی او وحی» شده است. پس «جعل قانون کلاً ام بعضاً منافات با اسلام دارد».

اما «اگر کسی بخواهد به جهت امور شخصی خودش ضابطی مقرر کند، منع

۱. تذکرۃ الغافل وادشادالجاهل، تهران ۱۳۲۶، ص ۲.

وقبولش چون مربوط به عموم ناس نیست، ربطی به احدی ندارد». به علاوه اگر پادشاه اسلام خواست «دستورالعملی به جهت عمل مأمورینش معین نماید که اهل مملکتش مورد تعدیات اشخاص مأمورین واقع نشوند - آن هم از صغریات، بسیار خوب است... انفاذ آن ربطی به وظیفه نواب عام و حجج اسلام ندارد».

با آن وجهه نظر جزمی مطلق، منطق وجودی مجلس شورای ملی و اعتبار شرعی آنرا می سنجد: این مجلس که «مردم خواستند منعقدش نمایند و از روی موافقت با طابع با اکثریت آراء تعیین قانون کنند» - دو حالت کلی دارد:

اول: اگر مقصودشان «جعل قانون جدید» است چنانکه «این هیأت را مقننه» خوانند، «منافات با اقرار به نبوت و خاتمیت و کمال دین» دارد.

دوم: اگر منظورشان «جعل ترتیب قانون موافق شرع» است چند ایراد مهم وارد است: یکی اینکه چنین امری ربطی با مجلس ندارد و «بالکلیه از وظیفه آن هیأت خارج» است. دیگر اینکه «عمل به استحسان عقلی است، و حرام». اگر مقصود تعیین قانونی است «مخصوص صغریات اعمال مأمورین دولت» چرا از شرع و امضای مجتهدان اسلام سخن می رانند. اگر منظور اجرای قانون الهی است - نه «عوام» و نه «فرق مختلفه» را حق مداخله در این امر نیست. پس چرا از آنها «در امور عامه رأی می طلبند».

حقیقت این است که این هیأت مجموع که عنوان «مشروطه مطلقه» بر آن نهاده «خلاف قانون الهی است» و «محض بستن دهان من و تو اسم شرع را به زبان می رانند». این تنها حرف معقول نویسنده است و منطق استدلال های او راست و درست. می نویسد: سیاست «مشروطه» عبارت از این است که «منتخبین از بلدان به انتخاب خود رعایا در مرکز مملکت جمع شوند، و اینها هیأت مقننه مملکت باشند. و نظر به مقتضیات عصر... قانونی مستقلاً مطابق با اکثر آراء بنویسند موافق مقتضی عصر به عقول ناقصه خودشان بدون ملاحظه موافقت و مخالفت آن با شرع اطهر. بلکه هر چه به نظر اکثر آنها نیکو و مستحسن آمد، او را قانون مملکتی قرار بدهند». اینکه در قانون اساسیه خود نوشته اند مواد قانون موضوعه «مطابق شرع باشد» اینهم

«محض تدلیس از باب لابدی» است. به دلیل اینکه همانجا اعلام داشته‌اند: «تمام مواد قانونیه قابل تغییر است. و از جمله مواد، ماده موافق شرع بودن اوست. و اورا استثناء نکرده‌اند. و به حکم این ماده، آنهم تغییر داده می‌شود به قوه جبریّه قانون مشروطه مطلقه».

به دواصل بزرگ آزادی و مساوات سخت می‌تازد: اگر قصد مشروطگی حفظ احکام اسلام بود - «چرا خواستند اساس اورا بر مساوات و حریت قرار دهند». هر یک از این دواصل «مودی» خراب کننده رکن قانون الهی است از آنکه «قوام اسلام به عبودیت است نه به آزادی. و بنای احکام آن به تفریق مجتمعات و جمع مختلفات است نه به مساوات».

«حریت مطلقه» در واقع «اساس این اساس می‌شود مؤدی به ضلالت» است. فایده «آزادی قلم و زبان» آن است که «فرق ملاحظه و زنادقه نشر کلمات کفریه خود را در منابر و لوایح بدهند... و القاء شبهات» نمایند. اگر از برکت این آزادی نبود «این همه کفریات در منابر و مجامع و جراید نمی‌گفتند». و آن «خبیث در محضر عمومی... نمی‌گفت: مردم، حق خود را بگیرید، در قیامت کسی پول سکه نمی‌زند؛ آخوندها از خودشان بر آورده‌اند».

امامساوات: «لازمه مساوات در حقوق» از جمله مساوات «فرق ضاله و مضله» با مسلمان است. و حال آنکه حکم «ضال» یعنی مرتد این است که: قتلش واجب، زنش بائن، مالش منتقل می‌شود به مسلم، و کارش «اجرت ندارد». و کفار «حق قصاص ابداً ندارند و دینه آنها هشتصد درهم است». حال این طایفه مشروطه طلب بر آن شده‌اند که اختلافاتی که در قانون الهی راجع به اصناف مخلوق هست، رفع کنند. این جماعت مقصودی جز تغییر قانون الهی ندارند؛ قانون مجازاتشان بر اختلاف احکام اسلامی است. اگر در مقام تخریب شرع نبودند نمی‌گفتند: «مشروطه محبوب ماست، نخواهیم راضی شد که کلمه مشروعه نزد او نوشته شود».

لاجرم «بنای احکام قرآن بر اختلاف حقوق اصناف بنی نوع انسان است...»

و بنای قرآن بر آزاد نبودن قلم و لسان است». پس آن کس که به قرآن سوگند باد می‌کند که با مشروطگی همراه باشد، یعنی به قرآن قسم خورده که «مخالفت» کتاب پس را کند.

ایراد اصولی دیگری هم دارد: فرض نماییم که مجلس شوری «از برای جعل قانون جدید که کفر است نبود». پس چرا اعضای آنرا «وکیل» می‌خوانند. و حال آنکه «در امور عامه و کالت صحیح نیست». و این خود از باب «ولایت شرعیه» است. یعنی «تکلم در امور عامه و مصالح عمومی ناس، مخصوص است به امام... یا نواب عام او. و ربطی به دیگران ندارد». در حدیث آمده که: در غیبت امام «فساد به حدی می‌رسد که تکلم می‌کنند در امور عامه اشخاصی که حق تکلم در امور عامه را ندارند».

بنابراین «اگر هزار مجتهد بنویسند بنای این مجلس به امر به معروف و نهی از منکر و اجرای قانون الهی و اعانت مظلوم... [است] و تو مشاهده کنی که چنین نیست... چون بنای آن بر آزادی است آن نوشتن مجتهدین لازم العمل نخواهد بود - خصوص اگر مشاهده کنی که منشأ بروز و شیوع هرج و مرج و این همه مفاسد است. و به سبب آن ظلم عالم را فرو گرفت». تأسف نویسنده که آمیخته با پر خاشگیری است از این بابت می‌باشد که: مجلس یا آن «دار الفسق بل الکفر چون مکه معظمه محترم است». خبیثی درملاً گوید که «واجب است هر روز به زیارت آن بروند»؛ ملحدی ندای دهد که «قانون مثل قرآن محترم است»؛ و بیدین دیگری در روزنامه نویسد که «باید عمل به قرآن کنیم و امروز این قانون قرآن ماست و مجلس کعبه». اما در نفس الامر «طبع مملکت ما را غذای مشروطه اروپا دردی است بی‌دوا، و جراحی است فوق جراح... ایجاد پارلمانت جز منشأ هرج و مرج فوق الطاقه نخواهد شد».

خالی از لطف نیست که چند کلمه هم از سخنان نویسنده درباره روزگار مشروطه بیاوریم: این مجلسیان که می‌بینید حکم آن سامری را دارند که «دین موسی را از میان برد - که اول ترغیب کرد مردم را به خدای موسی. پس از آن گفت

که این گوساله خدای موسی است». و مردم هم باورداشتند. «تمام اشخاص لاابالی در دین» و «کلیه اشخاص فاسدالعقیده» و «تمام فرق ضاله و مضله از طبعین» و «تمام ممالک کفر و فرقی عالم مگر خواص از مؤمنین» و «تمام فسقه و اراذل و اوباش» خواهان این بساط مجلس گردیده‌اند. همان کسان عدلیه را مجمع قاضیان «لامذهب» ساخته‌اند. و جراید را «پراز کفر» نموده ضمن «نکریمات از فرقه زردشتی و سلاطین کیان ... آنها را که اخبت طوایف‌اند، طایفه نجیبه» می‌خوانند. همان ملاحظه می‌خواهند «بر حسب مقتضای عصر قوانین طبعین را آنهم به عقل ناقصه خود در ایران جاری کنند و اطفال را طبیعی تربیت نمایند». و می‌گویند «لازم است به تعلیم اجباری اطفال ایران در مدارس جدید به خط جدید و لسان پهلوی قدیم تعلیم داده شوند تا آنکه دیگر نتوانند بخوانند این کتبی را که علماء در عهد صفویه نوشتند». فرزانه‌ای نیست «نفهمد که این اساس را به اندک زمانی به جایی خواهند رساند که به سبب قوانین آن اسمی و رسمی از اسلام باقی نماند - خصوص اگر قلیل زمانی این مدارس جدید و آن ملاحظه‌از و عاظ ... باقی باشند و بعض معلمین فعلی معلم آنها باشند ... و ای به حال سادات مدرسه سادات».

در آن میان به دو نفر به اسم و رسم ناسزا گوید. یکی ملک‌خان نصرانی که خود را مؤید «عدل اسلامی» می‌خواند، و حال آنکه اساس عدل اسلامی «بر اختلاف حقوق» افراد است. اما آن مرد ترسا «مساوات و حریت را که قوام حقیقت ظلم به این دو امر است» خواهان است. دیگر طالبوف آن «خبیث» است که «طریق اضمحلال تشیع» را نوشته و گفته که «قانون قرآن امروز ما را کافی نیست، باید سی هزار حکم جعل کنیم تا اداره امروزه ما را کافی باشد». و کتاب مساوات المسلمین او را «به اعلی قیمت» خریدار هستند.

ضمن حمله‌های گزنده خود به دستگاه مشروطیت اشاراتی به آراء و بخواهی عامه مردم دارد که در سنجش افکار عمومی شایان توجه است. یکجا می‌نویسد: «آیانی بینی که عقاید اسلامی غالب مردم چه قدر تغییر یافته که «به علم قانون الهی» بی‌میل گشته‌اند. اما در نظرشان هر چه از مجلس صادر گردد و «منشأ فساد دینی و

دنیایی باشد جایز است. تماماً می گویند که قانون الهی ما آن است». جای دیگر دارد: بنای این «حریت مطلقه» بر ضلالت مردم است. اگر آن حریت نبود «جمال زندیق و جهنمی ملعون و آن فخر الکفر تدلس و اخوة آنها، این همه کفریات در منابر و مجامع و جراید خود نمی گفتند، و مردم چون قطعه چوب خشک استماع آن زندقه نمی نمودند، و اگر کسی می گفت منع فرماید آنانرا - در جواب نمی گفتند که ما محتاج به آنها هستیم و آنها معین و مقوم این اساس اند»^۱.

نتیجه اینکه: هیچ مسلمان مؤمنی نیست که «شک داشته باشد در وجوب قلع و قمع این اساس». پس پادشاه اسلام اول «در کمال متانت مطالبه معدود قلیلی از مفسدین معلوم الحال» را کردند. آنانرا تسلیم نمودند، بل «مأمورین را به نارنجک کشتند» و سنگر آراستند. چون «فساد عمومی» بالا گرفت - پادشاه دیگر تردید روا نداشت و آن «کفرخانه» ملاحظه را خراب کرد. کو آن کسی که از منبر ندا می داد: «الآن دیگر بالطبع مشروطه شد، محال است بر گردد، توپ های عالم جلوی طبیعت را نخواهد گرفت». اما مدبر طبیعت و «مقلب الاحوال در دو ساعت... عالم را منقلب فرمود».

در تکمیل سیاست دینی و نفی مشروطگی حاشیه ای هم به مأخذ رساله صواعق سبهه یفزاییم که خود عالم دیگری دارد. از کشفیات «آیت الله فی الارضین» شیخ ابوالحسن نجفی مرندی این است: امام دوازدهم «ابتدای شدت فتنه های آخر الزمان» را در دعای «افتتاح» به عبارت «وشدت الفتن بنا» معین فرمودند که به حساب ابجد مطابق است با «۱۳۲۴» یعنی سال اعلام مشروطیت. و آن عبارت «اشارت به همین فتنه های مشهوره آخر الزمان است که یکی از آنها مشروطه» می باشد. دیگر اینکه لغت «مشروطه» بالفظ «مشرک» به حساب ابجد مساوی است - یعنی رقم هر کدام «۵۶۰» است.^۲

آن آیت الله که از اصل مخالف آیین کنگاش است می نویسد: از آغاز اسلام

۱. مقصودش از «جمال زندیق» سیدجمال اصفهانی واعظ است.

۲. شیخ ابوالحسن نجفی مرندی، صواعق سبهه، [تهران] ۱۳۲۴.

تا امروز چند مجلس شورا «در انهدام و اندراس» دین مبین برپا گشته است. بار اول چهل نفر از قبیله‌های عرب اجتماع نمودند که پیمبر عربی را در مکه «محبوس یا مقتول یا از مکه» اخراج نمایند. بار دوم یکصد و چهارده هزار «اصحاب تربیت شده» رسول خدا در روز وفات او اجتماع کردند. سومین بار در مرض موت عمر بود که در تعیین خلافت مجلس شورا فراهم ساختند و علی را خانه نشین نمودند. چنانکه در خطبه شقشقیه فرماید: «یا لله وللشوری». پس از آن در زمان عبیدالله بن زیاد چهارصد تن «به اکثریت آراء» به کشتن امام حسین فتوا دادند. آخرین بار به روزگار ما رخ داد که «مجلس دارالشورای ایران در مرکز اسلام به تدلیس ابلیس ابالیس کره ارض، از یکصد و شصت و دو نفر نماینده... تشکیل شده، و هر روزی قانونی با عقول قاصره فاسده و آرای مهلکه و مضله خود... جعل و احکام باهره قرآن را متروک و مبدل به جعلیات کفر آمیز می نمایند».

به اعتقاد او کتاب مسلمانان «آنچه برای آسایش و عرف و انتظام امور دینوی» ورستگاری اخروی تاروز قیامت محل احتیاج باشد - در بردارد. پس «چیزی بر قرآن افزودن و کم کردن کفر است». این مجلسیان که هر روز قانونی «به خلاف ما انزل الله» جعل می نمایند - «نیشی به قلب امام عصر» می زنند. «جعل قانون اساسی و تقدیمش به قرآن به کثرت عقول ناقصه بایره و آرای مضله» عداوت با پیمبر عربی است.

اما اراده عام جامعه طالب سیاست دینی نبود. حرکت عقل و دل به سوی مشروطگی بود؛ آن حاکم بر سیر حوادث تاریخ بود.

دموکراسی اجتماعی

از تحقیقی که کردیم دانستیم که در مرحلهٔ شکل نهضت مشروطیت، فکر دموکراسی اجتماعی هنوز نفوذی پیدا نکرده بود و در ایدئولوژی آن تأثیری نداشت. بلکه فلسفهٔ سیاسی این نهضت رادمو کراسی سیاسی می‌ساخت که از دوندنسل پیش‌نشرو به تدریج گسترش یافته بود. با اعلام مشروطیت و پیشرفت حرکت ملی-زمینه‌تحول فکری و سیاسی تازه‌ای فراهم آمد. نفس آزادی‌برنیروی فعالیت اجتماعی افزود، اندیشهٔ آزاد نیکوتر مجال تجلی یافت. از مظاهرش دموکراسی اجتماعی بود که اکنون در افق افکار پدیدار گشت.

شاید توضیحی بيمورد نباشد: در بحث کلی فلسفهٔ سیاست همانطور که تکه‌تکه گاه فکری دموکراسی سیاسی همانا فردیت است، پایه‌اش انتخابات آزاد همگانی و آزادی‌های اجتماعی، و جلوه‌اش نظام پارلمانی است - منشأ دموکراسی اجتماعی اصالت جمع است، پایه‌اش عدالت اجتماعی، از میان بردن نابرابری‌های اجتماعی، مساوات اقتصادی، و بالاخره اجتماعی ساختن قدرت اقتصادی و سیاسی. در فلسفهٔ سیاسی ما آن تمایز میان دموکراسی سیاسی و اجتماعی امر اعتباری است نه مطلق، عرضی است نه ماهوی. دموکراسی مفهوم کلی است که در تاریخ متحول تکامل پیدا کرده، دموکراسی سیاسی و اقتصادی و اجتماعی را در برمی‌گیرد. مسألهٔ لطیف فلسفهٔ حکومت جدید در نسبت تألیفیهٔ آن عناصر دموکراسی است. طریقت آن تأسیس سیاست نیکو است، و موضوعیتش تأمین نیازمندی‌های انسانی در جامعهٔ متغیر. دموکراسی که مجموع آن عناصر را در بر نداشته باشد سیاست ناقص

است؛ سوسیالیسمی هم که از آن عناصر دور باشد سوسیالیسم تقلب‌بی است و مردود.

پیشرو فکر سوسیالیسم میرزا آقاخان کرمانی است که عقاید او را در کتاب دیگر مطالعه نموده‌ایم. او بود که مسأله «مساوات» یا «اگالیت» را در ارتباط با مشرب فرقه‌های اجتماعی مغرب زمین مطرح ساخت؛ از مساوات در ثروت، محدودیت مالکیت، رفع امتیازات اجتماعی، و تأمین حقوق اجتماعی طبقه زحمتکش و کارگر به دفاع برخاست. شبهه‌ای نداشت که در اجتماع اولیه بشری اصل برابری حاکم بوده است، و مالکیت در میان نبود. آن قانون متروک گردید؛ آیین مالکیت و عدم مساوات بر جامعه انسانی چیره گشت. اکنون فرقه‌های مختلف بوجود آمده‌اند که مرامشان «مساوات و مساوات ملی عمومی» است. و همه برای «مسأله مقدسه مساوات کاری کنند و اول وظیفه انسانیت را همین می‌دانند». معتقداند جملگی افراد باید «در امتیازات ملتی مساوی باشند»؛ مالکیت زمین بر افتد از آنکه «زمین در خلقت مثل هواست، تصاحب بردار نیست، باید بین مردم مشاع باشد و هر کس حق دارد که اجرت زحمتی را که در آبادی آن برده بگیرد». تو انگران جهان همه از «دزدی و تقلب صاحب دولت و ثروت شده‌اند». فقرو توانگری که در اجتماع بشری می‌بینیم از عوارض جامعه مدنی و طرز تربیت و نوع حکومت است - همچنانکه مسأله مالکیت منشأ ستیزگی‌های داخلی و جنگ‌های خارجی ملل و «تصادم منافع و تضاد افکار» گردیده. فرقه‌های اجتماعی «با کمال گرمی و حرارت در کار بر انداختن ریشه فقر و فاقه‌ای هستند که از اثر... شناعة و ستمگری بی انصافان عالم» پیدا شده است. در ایران نیز «ثروت ملت» به هدر رفته مساوات از میان برداشته است. همچنانکه بایماری استسقا خون به اعضای بدن درست نمی‌رسد، جامعه ایران گرفتار «استسقای ملی» گشته است. بدین معنی که اهل ثروت و قدرت هر چه از «حقوق ملت» رامی برند عطش از آنان را کفایت نمی‌کند؛ بلکه چون بیماران مستسقی «شکمشان چون مشک آب است اما قطره‌ای به سایر اعضا نمی‌رسد... و نم پس نمی‌دهند». اما جماعت‌های مختلف در مغرب زمین برخاسته‌اند که منشور «مساوات

ومواسات را در گیتی اجرا نمایند».^۱

میرزا آقاخان تحت تأثیر مستقیم جریان‌های فکری اروپا بحث در فلسفه سوسیالیسم را چنین آغاز نهاد. در همان جهت فکر «شانزمان» نظام اجتماعی ایران را آورد.

همان او ان در ترجمه کتاب اکنمی پولتیک اثر نامدار سیموند دو سیموندی^۲ هم‌پاره‌ای مفاهیم اندیشه سوسیالیسم مطرح شده است.^۳ در بحث کنونی ماذکر چند نکته از آن کتاب کافی است.

در مسئولیت دولت مفهوم اجتماعی مهمی را می‌شناسد: «مقصود بالذات» دولت ایجاد نظم است که «خیر عامه» و «صلاح بیشتر از رعایا در آن باشد». مصنفان جدید سیاست نمی‌پسندند وضع دولتی را که «یکی برد دیگری برتری جوید». بلکه «ترقی دولت را در دارایی و دانایی و تساوی یکایک از رعایای دانند»، و اگر «نفاوتی» میان توانگر و فقیر باشد آنرا «در نظم دولت نقص بزرگ» شمارند. در فلسفه سیاست او عنصر دینی و ربانی محلی ندارد؛ حکومت ساخته و پرداخته مردم است با هدفی مشخص: مردمی که «با هم یکی شده دولتی را دولت کرده‌اند، هر گاه از برای ایشان فایده‌ای نداشته باشد برقرار نخواهد ماند... [دولت] به آن پایدار است که جمهور خلق از آن انتفاع برند».

آن مسئولیت اجتماعی را توجیه می‌کند: زندگی انسان را احتیاج و «لوازم عقلانی و جسمانی» او می‌سازد. و بر عهده حکومت است که «بی‌نیازی» جسمانی و عقلانی آدمی را فراهم آورد. ضرورت جسمانی در «امکنه و البسه و اغذیه و اشربه» است. و ضرورت عقلانی در اینکه «آزادی و علم و هنر گسترانیده شود» تاهوش و خرد آدمی تعالی پذیرد. در نظمی که در مملکت برقرار می‌شود «نباید چنان کرد که

۱. اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۲۳۸ - ۲۳۵.

2. S.Sismondi

۲. اکنمی پولتیک، نوشته سیموندی، ترجمه ریشارخان فرانسوی، انشای محمد حسن شیرازی، حدود ۱۳۰۰ ق.، خطی.

خیریک شخص یا یک نوع در آن باشد، بلکه لازم است که صلاح حال کل» مورد ملاحظه باشد. در حیات مدنی که «خوشی به اندازه جمعیتی که دارند منظور نشده باشد، و... بزرگتر قسمت از رعایا در سختی باشد مملکت همیشه در بی طمی است».

در جهت مشرب سوسیالیسم اقتصاد آزاد را نفی می کند از آنکه جامعه را به دو طبقه اغنیا و فقرا مبدل می سازد، و سبب اختلاف و عدم مساوات اجتماعی می گردد. به همین سبب معتقد به مداخله دولت در تنظیم دستگاه تولیدی و تعدیل ثروت است. جوهر کلامش در این مقولات این است: زمین و سرمایه و کار سه چشمه مولد ثروت هستند. و سه گروه «سرمایه داران و اربابان و کارگران» را «حاصل کنندگان» نامند. از زمین «مایه زندگی مردم زاییده می شود» و زراعت «اول مایحتاج خلق» است. از اینرو اول تکلیف ناظران امور تنظیم امر زراعت است. دولتی که «راضی به خرابی دهات شود گناهکار خواهد بود، چه همیشه به اقتضای اختیاری که داشته می توانست در آبادی مملکت بکوشد». کارخانه همچون زمین «سرمایه تغییر ناپذیر» است و آنرا با کار نسبتی هست. مزد «یک قسمت از ثروتی است که به کارگران در عوض کار ایشان کارسازی می شود». ترقی صنعت و کار و کارخانه، بر سرمایه و بر درآمد آن می افزاید. اما این درآمد به نحو «غیر مساوی» میان صاحبکار و مزدور تقسیم می شود. «آنکه سرمایه از اوست سعی می نماید که هر چه بتواند کمتر به کارگر بدهد یعنی.. اقل مایتنع». در مقابل آن «کارگر نیز هر قدر می تواند جد و جهد می کند که از کار خویش بیشتر قسمت ببرد». بر این «مخالفت... نتیجه عظیمه» مترتب خواهد بود. بدین معنی که «از ترقی صنعت و آنچه از صنعت می زاید، تفاوت شأن پیدا می شود. و هر قدر مملکتی بیشتر در صنعت... ترقی کرده، در میان کسانی که کار می کنند و اشخاصی که از کار ایشان راحت می برند - بیشتر تفاوت شأن است». پس نباید اغنیا و سرمایه داران را «مطلق العنان» گذاشت که «منافع شخصی خود را بروفق صلاح دید خویش تحصیل نمایند» از آنکه مطلق العنانی سبب «آسیب و آزار» دیگران است. از اینرو بردولت

است که قواعدی بنهد که پاسدار حتموت رعایا باشد؛ نظمی بگذارد که «اضطراب فاقه و تشویش آینده» را از میان بردارد و رعایا را در «کامرانی بسزرگان انباز و دمساز دارد».

آن معانی را سیسمونندی پیشرو مکتب سن سیسمونیسیم، در کتاب اصول جدید اقتصاد سیاسی نوشت (۱۸۱۹) و بدان صورت در مدونات فارسی منعکس گردید.

به دوره بعد برخی مسائل متحقق دموکراسی اجتماعی به میان کشیده شدند که مهمترین آنها نظریه جنبش روستایی و مالکیت دهقان نسبت به زمین زیر کشت است. دیگر حقوق اجتماعی کارگران و اصلاح وضع مزدوری است که ضمن اقتصاد سیاسی مطرح شد. به علاوه تعدیل ثروت در ربط با مساوات اجتماعی و از میان برداشتن امتیازات مدنی عنوان گردید. بالاخره مفهوم دموکراسی اجتماعی را محمد امین رسولزاده به صورت فلسفه اجتماعی مضبوطی مورد مطالعه قرار داد.

سیر فکر دموکراسی اجتماعی را در این دوره بررسی می کنیم. می دانیم قضیه مالکیت زارع را نسبت به زمین، ملکم خان در طرح قانونی که به دولت عرضه داشت گنجانند. او پنجاه سالی پیش از مشروطیت، فروش املاک خالصه دیوان را به زارع اما «نه به ملاکین» پیشنهاد کرد. پیشنهاد او مفهوم محدودی داشت. فرض بر انداختن نظام ملاکی را میرزا عبدالرحیم طالبوف تبریزی پروراند. در ۱۳۲۳ نوشت: املاک ایران را بایستی «هیأت موثقه» ای تقویم کنند و میان رعیت تقسیم نمایند. و صاحبان املاک قیمت اراضی شان را به اقساط سی ساله و «به ضمانت دولت» دریافت دارند. خلاصه «بعد از این نباید در ایران ملاک باشد، همه اراضی شخصی یا خالصه دیوانی باید به تبعه فروخته شود».^۱

پس از او نظریه الغای نظام «ارباب و رعیت» در ارتباط با اصول دموکراسی اجتماعی اعلام شده است. آن موضوع رساله نسبتاً کاملی است که به صورت

۱. عبدالرحیم تبریزی، مسالك المحسنين، ۱۳۲۳، ص ۱۲۳-۱۲۴.

سلسله مقالات در روزنامه صود اسرافیل، به امضای «ع.ا.د.» منتشر شده. نویسنده اش بیگمان علی اکبر دهخدا است. در تشریح بعضی مسائل از آثار نویسندگان سوسیال دموکرات بهره گرفته، و نماینده تفکر رادیکال است. برای او قضیه فروش املاک خالصه مطرح نیست، بلکه املاک دیوانی را بایستی بدون چون و چرا به رایگان به برزگران واگذارد. و در مورد املاک شخصی «فروش اجباری» آنها را لازم می‌شمارد. این هم از روی ناچاری و به ضرورت سیاسی است، ورنه اعتقاد باطنی اش این است که دستگاه ارباب و رعیتی را یکسره براندازند و املاک خصوصی را به طبقه دهقان منتقل سازند. این کار را در مسئولیت دولت و سردفتر «اصلاح خرابی مملکت» می‌شناسد.

نویسنده بینش اجتماعی دارد، با «اصول سوسیالیسم» آشناست، به آرای متفکران سوسیال دموکرات از جمله «ژان ژورس» فرانسوی توجه دارد. در جهت تفکر عمومی به اصالت تاریخ معتقد است، از اینرو پیشگویی تاریخی می‌کند. «شورش عمومی» برزگران را از «مسلمیات قانونی» می‌انگارد مگر اینکه با اصلاحات ریشه دار جلو «انقلابات شدنی» را ببندند - یعنی منطبق انقلاب را در اصلاحات رادیکال متحقق گردانند. این دقیقاً وجهه خاطر سوسیال دموکرات‌ها بود.

از آنجا که فلاحت مهمترین «منبع ثروت» جامعه ایرانی است - محور گفتارش را بر تغییر نظام «ارباب و رعیت» در جهت «تقسیم اراضی» و رفاه طبقه زارع می‌نهد. «فقروفاقه ناشی از عدم پیشرفت فلاحت» است. و سبب عدم ترقی فلاحت اینکه دهقان چیز قابلی از حاصل دسترنجش نمی‌برد. و حال آنکه باید «کارگر پیش از همه کار، مطمئن باشد که منافع کارش کلاً یا اقلاً قسمت عمده آن به خودش راجع می‌شود».

برای از میان بردن فقر فعلی ما «تنها مالک بسودن رعیت در آن قسمت زمین که زحمتش را به عهده گرفته، بهترین علاج مجرب» است. در آغاز اسلام هم «قانون مزارعه» میان رعیت برقرار بود. اگر حالاهم آن قاعده را بکار بندیم اساس

«معاملات کنونی ما با رعایا عوض خواهد شد». و همینکه طبقه دهقان به لطیفه حکم «الزرع للزارع ولو كان غاصباً» آگاه گردد «باید یک شورش عمومی حقه رعایای ایران را از شمال به جنوب، و از مشرق تا مغرب منتظر بود». آنروز است که اربابان یا «خداهای بزرگ و کوچک رعایای ایران بایک خجالت و خفت تصور نشدنی، مجبوراند که خود را پرازیت هیأت [اجتماع]، مفتخور جمعیت، و طفیلی و جیره خوار کارگران خود بدانند».

گریزی هم به عوارض اجتماعی فقر می‌زند: اگر عرفای ما به کلام «الفقر سواد الوجه فی الدارین هر معنی بفرنجی بدهند» دانشوران جهان منشأ فسادهای اخلاقی را در «بی‌اعتدالی در تقسیم ثروت‌های دنیا» می‌دانند. پس باید فقر را برانداخت. به عبارت دیگر تقریباً همه نابسامانی‌ها را در فلسفه فقر می‌جوید.

در توجیه حرکت تاریخ گوید: تاریخ گواهی می‌دهد که: «پیش آمده‌های ملل مختلفه دنیا همه به یکدیگر شبیه، همه به هم نزدیک، و تقریباً همه از روی یک نسخه اصلی کپی می‌شود. و برای لاحقین تنها اطلاع بر اقدامات سابقین و پیروی آن در مواقع مکرره معینه، کافی است». چنانکه آرای «ژان ژورس» را که رییس «آدم پرست‌های دنیا» است در آئینه حوادث ایران بنگریم، و «انقلابات قراء و قصبات رشت را در این اواخر» بسنجیم - درمی‌یابیم که «پایه این حرف‌ها بر هوا نیست. و به زودی همه این خیالات آدم آزادکن در ایران از اولین مسلمیات قانونی است»^۱.

با آن نظریه جزمی به این پیشنهاد عملی می‌رسد: برای سد کردن آن «انقلابات شدنی» و «جلوگیری از... هرج و مرج‌های مقدمه اصلاح» و «برای آبادی مملکت از طریق فلاح» - تنها چاره این است که «رعایای ایران در همان قسمتی که زراعتش را به عهده گرفته‌اند، مالک و صاحب اختیار باشند». این کار با «خریدن ملک از ارباب و فروختن آن به رعیت» کاملاً انجام پذیر است - یعنی «آزادی رعیت و مالکیت او، با عدم محرومی ارباب از حق مالکیت». باز می‌آورد:

۱. راجع به جنبش دهقانان گیلان ضمن بخش شانزدهم سخن خواهیم گفت.

«مقصود ما... آن نیست که صاحبان املاک یکباره از حقوق مالکیت و قیمت اراضی خود بی بهره بمانند، و رعیت بکلی از ادای حق اربابی معاف باشد - چه این معنی اگر در سایر ممالک امکان پذیر باشد، در مملکت ما... عجالتاً مایه اغتشاش موقتی خواهد شد».

برداشت نویسنده زیر کانه و نشانه ظرافت اوست. جای شبهه نمی گذارد که نظام «ارباب و رعیت» به ضرورت تاریخی بایستی برافتد، بلکه برافتادن است. ضمن اینکه الغای مالکیت اربابان را بدون اینکه حقی برای آنان بشناسد، در برخی جامعه‌ها امکان پذیر می‌داند - اقدام به آنرا در ایران «عجالتاً مایه اغتشاش موقتی» تمیز می‌دهد. از آن برمی آید که ایرادی بر ابطال مطلق مالکیت اربابان ندارد؛ یعنی آن نظریه اجتماعی را قبول دارد. کلید سنجش فکر نویسنده دو لفظ «عجالتاً» و «موقتی» است. تفسیرش اینکه: اگر به الغای مالکیت اربابان برآمدیم - در اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان «عجالتاً» هنگامه‌ای برپا خواهد گشت. اما این حالتی است «موقتی» و گذران. پس جای هراس نیست. همینطور تعبیر او از «هرج و مرج‌های مقدمه اصلاح»، باز نمای اندیشه اوست که در پی هر اصلاح رادیکال، البته نوعی آشفتگی بروز خواهد کرد که سرشت دوره انتقالی است در تبدیل نظام کهنه به نو - دوره‌ای که دیر نخواهد پایید و سرانجام کارها سامان پذیرد. پس بیاییم و خیال اربابان را یکسره آسوده کنیم.

اما در آن روز گاران باز به عقل مصلحت اندیش، خرید ملک اربابی و فروش آنرا به زارع تأکید می‌کند. در اجرای این نقشه، خوب است از «تردستی‌های دانش اقتصاد» یاری جویم. نخستین گام ایجاد «بانک زراعی ملی» است. در واقع «همان دوران ثروت به توسط بانک، و همان اجازه نقل و انتقال دو بیست میلیون [تومان] اراضی، برای هر نوع اعتبار بانک... کافی است»^۱.

۱. این نکته قابل توجه است که در ۱۹۱۸ که دولت مسلمانان قفقاز تشکیل شد، در حکومت حزب مساوات همان نظریه اقتصادی را بکار بستند. پستوانه اسکناس‌های منتشره را مجموع «املاک دولتی» قراردادند.

حال اگر به صلح و صفا پیش نیامدیم، شورش دهقانان حل معما کند. برهان فقهی چاشنی استدلال سوسیالیستی اوست: «اصول فقهی» ما «عمل مزارعه یعنی قرارداد ارباب و رعیت، یا کارگر و صاحب سرمایه (مضاربه) را شرط صحت عمل قرارداد است. و همین معنی به ما آشکار می‌نمایند که به موجب احکام محکمه اسلام، رعایای ایران یکروز حق دارند که با صدای واحد در مقابل کوررها ملاک، عدم رضایت خود را از این معامله و مواضع کنونی خود فریاد کنند. و استرداد حقوق مغضوبه طبیعی، ترضیه خاطر خویش و رفاه معیشت و بعبارة اخیری تخفیف حقوق اربابی را بانوک بیل‌های خود مطالبه نمایند».

به‌همان ملاحظات بود که چون مجلس دوما در روسیه تأسیس یافت به قانون جدیدی رأی نهاد و مقرر داشت: «خالصه‌های دولتی و املاک کلیسا و ملاکین را به رعایا تقسیم و واگذار نموده، حق را به‌حق‌دار [بدهند] و نتیجه و حاصل زحمت را به رنجبران تقسیم نمایند».^۱

نویسنده به دو قضیه بسیار مهم دیگر تأکید می‌نماید که روشن‌گر همان تفکر دموکراسی اجتماعی اوست. یکی اینکه تاطبقه زارع روزگار در فقر بسر می‌آورند، سعی منادیان اصلاح یکسره باطل است. مگر اینکه دهقانان را از بینوایی و ستم اربابان برهانند. دوم اینکه اصلاحات بورژوازی مایه رستگاری روستائیان نیست، از آنکه اصلاحات آنچنانی صنف «سرمایه‌داران و ملاکین» نیرومندتری را می‌پروراند و همین خود بر عدم «موازنه ملی» و بر بیعدالتی «توزیع ثروت» در جامعه می‌افزاید. پس تا مجال هست، پیش از آنکه اقتصاد سرمایه‌داری قوام بگیرد و کار اجتماعی کردن اراضی را دشوارتر گرداند - به بهبود

۱. حکومت روس قانون دوما را پذیرفت و دوما را منحل کرد. نویسنده شرحی در ماجرای انحلال دوما دارد: گرچه آرای نمایندگان دوما «مناسبت تامه با عقاید کنونی ما ندارد، لیکن شرح آن برای توسعه افکار... خالی از فایده نیست». با اشاره به حوادث روسیه و اینکه بعضی از وکلای آن مجلس را به اتهام «آشوب طلبی» به پای محاکمه کشیدند - زبده‌ای از چند خطابه دفاعی آنان را می‌آورد. مطالعه آنها «برای فداکاری و کلای هر قوم... نیکوترین سرمشقی» است.

حال دهقانان برآیم. نخست سخن خود نویسنده را می‌آوریم، بعدمورد سنجش قرار می‌دهیم.

در قضیه اول گوید: «تمام اقدامات هوا خواهان ترقی ایران... و کلیه جدوجهد عاشقین اصلاحات جدید، با این وضع بدبختی حالیه رعیت‌های ایران کلیتاً بی‌اثر... خواهد شد». زیرا «اولین اصل اصلاحات همان آسایش قسمت عمده اهالی مملکت است یعنی انبوه زارع ایرانی. و ترویج «قانون» فقط «بعد از اطمینان هر صاحب حق از حق خود» مؤثر افتد.

قضیه دوم را به صورت گفت و شنود فرضی میان خود و حریف آورده: حریف گوید: این «نعمه اراضی و استخلاص رعایا از جور و تعدی مالکین... بسیار خوش آهنگ است». بیشتر دانیان و «همه آدم پرست‌های» دنیا هم با آن هم آواز اند. اما این قبیل کارها «از امور تدریجی الحصول و نتیجه پانصدسال منازعات سیاسی، دینی، و بالاخره اجتماعی ملل» است. «تاملت از زدو خورد های سیاسی و روحانی» فارغ نگردد، نمی‌تواند به آن مسائل اجتماعی بپردازد و در حل آنها کامیاب گردد.

چنین پاسخ می‌آورد:

تجربه ملل به ما می‌آموزد که «لزوم تصحیح و انتقاد امور اجتماعی» اگر در رتبه بر مسائل سیاسی و روحانی مقدم نباشد، مؤخر نیست. چرا؟ برای اینکه «به همان درجه که تمدن به وسیله آزادی‌های سیاسی و ملایمت امور روحانی» پیش رفته است، عیناً «به همان درجه، قید قوانین موضوعه، عده سرمایه داران بزرگ و ملاکین عمده را زیاد کرده و به سلطه و اقتدار اغنیا و محرومی فقرا کمک می‌نماید». حتی در دوره‌های «استبداد محض» برخی حوادث مانند جنگ و کشمکش داخلی یا «اراده دائم التفتیر خودسران» گاه «به توزیع ثروت معاونت» کرده بود. لیکن حالا «قانون، در ضمن هزاران فواید عام المنفعه، بلاشک تسلط اغنیا، عبودیت فقرا، و اجتماع اموال هیأت را در مراکز معین محافظت کرده، آقایی يك قسمت و بندگی قسمت دیگر [مردم] را ابدی می‌کند». از آنجا که قانون، حق «تصرف و

اقتدار سرمایه‌داران کوچک را در اموال خود» مجاز می‌شناسد، «دقایق قانون اقتصاد و مالیه، وجود بانک‌ها و کمپانی‌ها» سبب «ازدیاد همان سرمایه‌های کوچک و جلب اموال و انفس فقرا به تمالک» توانگران می‌شود. «نتیجه استدامه این وضع تولید، [پیدایش] همان سرمایه‌داران و ملاکین خطرناک هیأت است که بکنفریه خریداری هزاران قریه و صدها شهرو بلکه یک مملکت قادر شده، ورقیت افراد اهالی آنرا بی هیچ عایقی مطالبه می‌کند». هیچکدام از جباران تاریخ، نه نرون رومی نه «ضحاک افسانه‌های ایران» و نه کشیشان عصر «انکیزیسیون»، به حد تسلط و نفوذ «سرمایه‌داران عصر حاضر اروپای متمدن» نرسیده بودند.

بنابراین «آزمایش‌های پیشقدمان این راه صریح به ما می‌گوید: فرزندان ایران اگر بخواهند اصلاح امور اجتماعی خود را عقب تصفیه مسائل سیاسی و روحانی خود بیندازند، گذشته از اینکه موازنه ملی خود را در ترازوی دنیا مدتها کم می‌کنند، بر زحمت و مشقت اخلاف خود نیز میلیون‌ها دفعه می‌افزایند». به عبارت دیگر، با روی کار آمدن صنف سرمایه‌داران بزرگی چون «روچیلدها، مرگس‌ها، کارنجی‌ها - یعنی جمع شدن سرمایه‌های گزاف در مراکز معدود - دست زدن به آن به غایت صعب و به نهایت دشوار است».

آن جواب جدلی می‌رساند که نویسنده به چگونگی تحول فکری و اجتماعی جدید مغرب، و تغییر اقتصاد کشاورزی به اقتصاد صنعتی و سرمایه‌داری و عوارض آن نیک بیناست. ضمن آن به لطیف‌ترین مسائل حکومت قانون هم اشاره‌ای نموده، اما بهتر از آن می‌توانست بپروراند. خواسته بگوید اولاً در دموکراسی سیاسی غربی، مجموع قوانینی که می‌نهند منعکس کننده نظام اقتصاد سرمایه‌داری و پاسدار حقوق و منافع توانگران هستند. ثانیاً قانونی که جهت اصلی اش اجتماعی کردن حق نباشد، قانون عدالت نیست. و محتوی قانون است که آنرا الزام آور می‌گرداند، حال آنکه آن قوانین عاری از خصلت عدالت اجتماعی بودند.

از جدال نویسنده و مدعی مطلب دیگری هم بیاوریم. از زبان مدعی بسترهان آورده که: «این رأی اختراعی را که شما امروز در امور زراعی ما می‌دهید، به

عقیده من علناً حکم به تخریب ایران می‌کند». رعیت با کدام سرمایه به حاصلخیز کردن زمین و حفر قنات و کارهای مانند آن پردازد؟ گرفتیم که سرمایه‌ای هم پس انداز کرد - «این رعایا کجا حس عمومیت منافع کرده و کسی برای کمک در این قیل امور مشترک حاضر خواهند شد؟ البته «جنبه نظری و تیوری این خیال» صحیح است، اما در «عالم عمل و پراتیک» شدنی نیست.

جواب می‌دهد: بله، «اجتماع سرمایه» نزد مالک در سرعت حاصلخیز ساختن زمین دخالت داشته است. اما مشاهده می‌کنیم که خالصجات دولتی از همه زمین‌های ریز کشت دیگر خراب تر و کم حاصل تر اند - و حال آنکه «عمده‌ترین ملاک‌های ما امروزه دولت است». دلیل آن ویرانی «همان اجتماع مقداری زیاد از اراضی و املاک درید شخص واحد است» - یعنی املاک خالصه در دست دولت. ولی اگر به حوزه «عمل و پراتیک» قدم نهیم، و همان ویرانه‌ها را به دهاتی واگذاریم، خواهیم دید که حس احتیاج اسباب «قوت عمل» زارع می‌گردد - چه «قوت احتیاج» مایه «پشتکار و انرژی» است. و با عمل و پشتکار، ویرانه‌ها آبادی پذیراند. اشاره‌ای که آنجا به «حس عمومیت منافع» دهقانان رفته، از نظرگاه فرض سبفه اجتماعی دارای کمال اهمیت است. گرچه بزرگ‌گران در اوضاع و احوال واحدی روزگاری گذراندند - اما تاهشیاری اجتماعی در جهت اشتراك منافع می‌یافتند، متشکل نمی‌گردیدند. و تا متشکل نمی‌گشتند، جنبش دهقانی خیالی خام بود. ولی نویسنده که از «انقلاب قراء و قصبات رشت» صحبت می‌دارد، گویا اعتقاد به وجود چنان هشیاری اجتماعی در میان دهقانان یافته بود. و همان عاملی بود که زارعین را در مقابله جویسی با اربابان قرار می‌داد. (از این مقوله ضمن رسیدگی مجلس به اعتراض دهقانان و شکایت مالکان، باز سخن خواهیم گفت).

از مجموع آن گفتار دو نتیجه اجتماعی می‌گیرد. یکی اینکه: «باید بفهمیم و معتقد شویم» که «قلت عدد سرمایه‌داران مانیز برای پیشرفت هر نوع اصلاح مقاصد اجتماعی مستعد می‌باشد». و یقین بدانیم که «این کار شدنی و از محتومات

تقدیر هیأت‌های بشری می‌باشد». با توجه به برهانی که بیشتر آورده به عقیده او اقدام به اجتماعی کردن اراضی و نسخ نظام ملاکی نه تنها ممکن است، بلکه از این جهت ضروری است که هر گاه در آن فروماندیم، جنبش دهقانی گریز ناپذیر است. و شرط الزامی چنان تغییری، گذشتن از مرحله کمال اقتصاد صنعتی نیست.

دیگر نتیجه‌گیری او که امر نظری است و ما با آن موافق نیستیم اینکه: «اصول فقیر پرست» اسلام بیش از سایر ادیان با «اصول سیوسیالیسم» مطابقت دارد و «برای رفع هر نوع تسلط‌های تمولی حال، وسد هر قسم اقتدارهای مکتبی مستقبل کافی می‌باشد». نمی‌دانیم آن سخن را به اعتقاد صمیمی گفته، یا همچون بسیاری از مصلحت‌اندیشان مسلمان به مصلحت روزگار. به هر حال نظریه او متکی به برهان علمی و تجربه عینی نیست. آن به یاد می‌آورد عقیده «ویتلینگ»^۱ را که می‌گفت: مسیح اولین «کمونست» بود. نه کلیسا، نه مسجد، نه کنشت هیچکدام سد «اقتدارهای مکتبی» نبوده‌اند. تاریخ گذشته مغرب و مشرق گواهی می‌دهد بر پیوستگی توانگران و شریعتمداران، و اتحاد هر دو با عاملان حکومت. پُردور نرویم، به مضمون فرمانی که نزدیک به نود سال پیش در «تسلیط ملاکین کردستان بر ضیاع و مزارعشان» صادر گشت، توجه نماییم: «نمی‌دانیم از چه زمانه این رسم جائزانه در مملکت کردستان مقرر گردیده بود که ارباب ملاک اختیار مطلق بر آب و خاک نداشتند، و تصرفات مالکانه نمی‌توانستند. شهریار دادار این سیره سیئه را برداشت. و به حکم الناس مسلطون علی اموالهم، مردم را بر عقار و مستغل شرعی خویش مختار و مسلط فرمود».^۲

*

آنجا تأکید نویسنده ما «ع.ا.د.» (علی اکبر دهخدا) بر اجتماعی ساختن ابزار تولید اقتصاد کشاورزی است. از صنف کارگر به عنوان طبقه اجتماعی متشکل

1. M. Weitling, 1808 - 1871.

۲. متن فرمان بر «سنگ مرمری مقور و بر سردجامع اعظم» کردستان نصب گردید.

سخنی بمیان نیامده است. توجیه آن روشن است: در اقتصاد جامعه فلاحی ایران مسأله طبقه کارگر هنوز مطرح نبود، و توجه اصلی معطوف به حقوق اجتماعی بزرگان بود.^۱

تا اندازه‌ای که جستجو کردیم نخستین بار در کتاب اصول علم ثروت ملل نگارش میرزا محمد علی خان فروغی (ذکاء الملک دوم) که در ۱۳۲۳ انتشار یافته: از جماعت کارگران به عنوان طبقه اجتماعی جدیدی سخن رفته است. در این اثر ارزشمند علمی، تحول اقتصاد صنعتی، تشکیل طبقه کارگر، هشیاری اجتماعی و تحرک کارگران، حقوق کارگری مثل حق اجتماع، حق دست کشیدن از کار، تغییر شرایط کار، و ترقی وضع مزدوری جملگی مطالعه شده است. زبده این مبحث را می‌آوریم.^۲ سخن بر سر «اجتماع کارگران» است:

۱. قابل توجه اینکه در رساله سیاسی منتشر نشده‌ای که خان‌خانان در ۱۳۱۴ نگاشته در گفتگوی راجع به ایجاد کارخانه‌های جدید، اشاراتی در تأسیسات کارگری و لزوم بهبود وضع «عمله و قلمه» دارد، هر چند آن اشارات نارسا باشند. می‌نویسد: «جماعت کارگر طبقه بزرگی از اهل مملکت هستند و در واقع عاجز تر از هر طبقه دیگر» - زیرا در صورت قدرت کارروزگار به عسرت می‌گذرانند و در پیری هم بیچاره می‌مانند. گاه هم «منشأ فتنه و فساد» می‌گردند. از این رو در مغرب زمین که «صنعت و حرفه» ترقی دارد، به جهت تقویت کارگران مجمع‌ها تشکیل یافته‌اند. او وضع قواعدی را برای رعایت «حفظ صحت و حسن رفتار» نسبت به کارگران لازم می‌شمارد. در هر کارخانه اسباب کار به قسمی باید تدارک گردد که «نقص صحتی حاصل نکند و خطر جانی» در آن نباشد. و کاری که به شاگردان از دوازده تا شانزده سالگی و امی‌گذارند باید «به طاقت ایشان باشد، و رعایت ساعات درس و تحصیل ایشان بشود». از نکته جویی‌هایش اینکه: کارخانه باید در محلی ساخته شود که از آن خطری برای مردم نباشد؛ محرك کارخانه یا دیگ بخار از خطر دور باشد و گاه بگاه بازدید شود؛ و کارخانه‌هایی که «غوغای فوق‌العاده دارند در نزدیکی مدارس و مریضخانه و امثال اینها احداث نتوانند شد». (خان‌خانان، رساله سیاسی، تاریخ تحریر ۱۵ صفر ۱۳۱۴، خطی، به نام مظفرالدین شاه نوشته شده است).

۲. نگاه کنید به: اصول علم ثروت ملل یا اکتونومی پلینیک، ترجمه و نگارش میرزا محمد علی خان بن ذکاء الملک، تهران، ۱۳۲۳، ص ۲۷۳ - ۲۵۹. این کتاب که هفتاد سال از زمان انتشارش می‌گذرد، شیرین و خواندنی است.

با پیشرفت صنایع و متمول شدن صاحبکاران و «تفاوت فاحش» که میان مزدوران و ارباب سرمایه پیدا شد - کارگران «باهم متفق شدند و جزء يك جماعت و دسته عظیم گردیدند، و قوه اجتماعیه عظیمی تشکیل یافت». اجتماع کارگران «برای تعیین صرفه و صلاح خود ... از روی حق و صحیح است». زیرا اغلب «قوت عادت دیرینه، و احتیاج و اضطراب کارگرو بعضی اوقات بی انصافی متصدی» کارخانه‌ها - مانع سازگاری کارگران و صاحبکاران می‌گردد. اما به وسیله «اجتماع و اشتراك» می‌توانند وضع مزدوری خود را بهبودی و ترقی دهند و «ترتیب خود را از آنچه هست بهتر کنند». یعنی «نرخ مزد را از روی انصاف و عدالت تعیین نمایند و شرایط کار را تغییر و تبدیل دهند». یا اینکه «شرکت‌های کارگرها و انجمن‌های معاونت» برپا نمایند. یا می‌توانند «از حال مزدوری خارج شوند و متصدی باشند». حتی کسانی تصور کرده‌اند که «در آینده ترتیب کارگران همه منحصر به اجتماع اشتراکی می‌شود و ترتیب مزدوری از میان می‌رود».

به علاوه «کارگران اگر باهم متفق شدند، می‌توانند برای خود رئیس و وکیل تعیین نمایند ... یا اینکه اگر چاره منحصر شد و لزوم پیدا کرد، بالا جماع دست از کار بکشند و تحمل ظلم ننمایند». گرچه «تعطیل کار برای کارگران به جهت مخالفت با صاحبکاران وسیله ناشایسته‌ای باشد ... ولی در عوض اکثر اوقات هم به کارگران فایده‌های زیاد می‌رساند. بعضی اشخاص منکر فایده این مطلب هستند و می‌گویند تعطیلی که کارگران می‌کنند، مخارج دارد و ضرر می‌زنند. ولی اینطور نیست. ضرری که تعطیل کارگران می‌زند موقتی است، و حال آنکه نفعی که از آن عاید می‌شود، از قبیل ازدیاد مزد، دائمی می‌باشد. و فایده‌ای هم که عاید کارگران می‌شود منحصر به ازدیاد مزد نیست، کلیتاً حال کارگران ... بهبودی می‌یابد. علاوه بر این همینقدر که صاحبکاران ترس از تعطیل کارگران را داشته باشند، با ایشان درست رفتار می‌کنند».

اما حق آزادی اجتماع کارگران به آسانی شناخته نشد. البته «احتیاج به اجتماع و اشتراك را از قدیم طبعاً احساس کرده بودند. و می‌توان گفت در تمام

ادوار طبقات کارگران باطناً سعی بوده اند که اجتماع و اتحادی میان خود داشته باشند. در قرون گذشته نه کارگران و نه صاحبکاران نتوانستند «اجتماعات صحیحه‌ای که اسباب سهولت سازگاری می‌شد، تشکیل دهند. بعضی جاهل، بعضی بی‌انصاف، همه مایل به خود سری و استبداد بودند. و این جمله با ممانعت‌های دولت باعث جنگ و نزاع شد.» به هر حال «این ممانعت‌ها و تعرضات نتیجه طبیعی خود را بخشید - یعنی اجتماع کارگران بر طرف نشد، اما پنهان شد ... کینه و عداوت‌ها زیاد شد ... تعطیل کارگران کثرت یافت. چنانکه گاهی در یک شهر یک صنف تمام دست از کار می‌کشیدند، بعضی اوقات کارگران بر شهر مسلط می‌شدند و آشوب می‌کردند.» گرچه انقلاب بزرگ فرانسه «امتیازات و اختلافات را موقوف کرد ... به واسطه ترس اینکه کارگران یا صاحبکاران تعطیل کنند، اتفاق و اجتماع کارگران و صاحبکاران را منع کردند.» در واقع برای اینکه ستیزگی و گرفتاری‌های قدیم تجدید نشود «اجتماع‌های دائمی» را موقوف نمودند. در ضمن صاحبکاران «عادت به امتیازات و حقوق انحصاریه» داشتند و از «قوت اجتماع کارگران که در مقابل خود می‌دیدند» می‌هراسیدند.

باری «عیب بزرگ ممانعت اجتماع این بود که فقط راجع به کارگران می‌شد، چه رؤسای کارخانه را نمی‌توان مانع شد از اینکه با هم بسازند و نرخ مزد را تنزل دهند یا کارگران را طرد نمایند. پس این ترتیب منجر به این می‌شد که با وجود داعیه مساوات، در حق یک طبقه جبر و ظلم می‌شد و در حق طبقه دیگر مساعدت و همراهی. و این ترتیب کارگران را به فتنه و اغتشاش وامی‌داشت، زیرا که اجتماع کارگران در هر حال موقوف نمی‌شد و در خفیه باقی بود. غیر از اینکه این اجتماع‌ها به واسطه اختفا و ترس از دولت و حکومت، خیر نمی‌توان برساند ولی شرمی رسانید.» دولت فرانسه معایب آن جلوگیری «بی‌قاعد» را ملتفت شد؛ در ۱۸۶۴ آن منع را از میان برداشت. در انگلستان نیز اجتماع کارگران آزاد شده و بسیار قوت گرفته است. همه آن نظامات مثل «مشارکت کارگر در منافع اداره تدبیری است که در مواقع مناسب نتایج خوب می‌بخشد، و از بروز و وقوع این

ترتیبات باید خوشوقت بود.»

*

ترقی فکر دموکراسی اجتماعی در رسالهٔ محمد امین رسولزاده جلوه می‌کند. این رساله در ۱۳۲۸ منتشر شده است. عنوانی که بر آن نهاده: «تنقید فرقهٔ اعتدالیون یا اجتماعيون اعتدالیون» در واقع باز نمای محتوی آن نیست. بیش از دو سوم رساله را بحث در اصول سوسیالیسم می‌سازد. و آن نخستین رسالهٔ مضبوطی است که در مبانی این مکتب سیاسی به زبان فارسی انتشار یافته؛ و باهما - دید اجتماعی برخی مسائل ایران را بررسی کرده است. انتقاد نامهٔ او بر مرانامهٔ فرقهٔ اعتدالیون، فقط جزئی است از مجموع رساله. این رساله از نظر اصطلاحات جدید دانش اجتماعی هم ارزنده است.^۱

رسولزاده درس فلسفهٔ سیاسی خوانده، در محیط افکار سوسیالیسم دموکراسی قفقاز پرورش یافته بود. فعالیت سیاسی و نویسندگی اش را در گروه‌های سوسیالیسم دموکرات آنجا آغاز نهاد. در ۱۳۲۶ از جانب حزب سوسیالیسم دموکرات قفقاز به رشت آمد و با مجاهدین عازم تهران گردید. او یکی از بنیانگزاران فرقهٔ دموکرات ایران، و در واقع اندیشه ساز آن حزب بود که در ۱۳۲۷ تأسیس گردید. مقدمهٔ مرانامهٔ فرقهٔ دموکرات ایران به قلم رسولزاده است. مدتی هم سردبیری روزنامهٔ «ایران نو» را به عهده داشت.^۲ او اندیشه‌گری است پرمایه، باذهنی فرهیخته، و فکری منظم و منطقی. از مردان استوار و بافضیلت بود.

در رساله‌ای که مورد گفتگوی فعلی ما می‌باشد، رسولزاده نویسندهٔ سوسیالیست صرف می‌نماید. به سیرمادی تاریخ و قانون حرکت تکاملی اعتقاد راسخ دارد؛ در آیینۀ تاریخ «منطق آهنین» می‌بیند؛ تحول اجتماع را در کشمکش طبقاتی می‌جوید و در ارتباط با مدارج پی‌درپی تاریخ می‌سنجد؛ و نقطهٔ تکامل

۱. محمد امین رسولزاده، تنقید فرقهٔ اعتدالیون یا اجتماعيون اعتدالیون، تهران، ۱۳۲۸.
 ۲. زندگی سیاسی رسولزاده را با تفصیل بیشتری در کتاب فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران (صفحات ۹۸-۹۶ و از ۱۵۵ بعد) بدست داده‌ایم.

سرنوشت محتومش را در چشم انداز تاریخ می‌یابد. در این سیر تحول تردیدی به خود راه نمی‌دهد. بالاخره فلسفه سوسیالیسم را به عنوان «يك عقیده اجتماعی، يك مذهب سیاسی و اقتصادی» از نظر گاه فن «سوسیالوجی» یا «علم اجتماع بشر» مطالعه می‌کند. در رساله‌هایی که هجده سال بعد منتشر ساخته و حاصل دوران پختگی اندیشه او هستند - افسق افکار رسولزاده تحت تأثیر مکتب سوسیال دموکراسی آلمان - فراخ‌تر گشته، خود را از تقیدات قشری و جزمی آزاد ساخته، و از تجربه انقلاب روسیه هم سرخورده است. در هیأت مجموع عقایدش تجدید نظر کرد: بدین معنی که آن «منطق آهنین» تاریخ به احتمالات تاریخی تبدیل یافت؛ نسبت سیاسی جای مطلقیت ارزش‌ها را گرفت؛ به جای تخصیص طبقاتی همکاری و تعاون طبقاتی لازم افتاد. اما در اعتقاد به «دموکراتیسم رادیکال» یا «سوسیال دموکراسی» همچنان راسخ ماند. به علاوه ناسیونالیسم بر اندیشه او سایه افکنده.

از آنجا که فلسفه سوسیالیسم را در کتاب دیگر مورد نقادی علمی قرار داده‌ایم، و سیر تحول افکار و آرای رسولزاده را در ربط با مسائل سوسیالیسم‌شناسانده‌ایم، اینجا کتفامی کنیم که محتوی همان رساله او را به اضافه مقدمه‌ای که بر مرامنامه فرقه دموکرات ایران نگاشته، عرضه بداریم.

گفتار خود را آغاز می‌نماید با اشاره‌ای کوتاه به قضیه مالکیت: از روزی که «مالکیت خصوصی» پیدا شد - «محرک اصلی اجتماع نوع بشر گردیده است». از آن زمان تاخت و تاز و جنگ و تجاوز همچنان بر جامعه انسانی استیلا یافته - و «حالا که عصر تمدنش می‌نامند باز دنیا از تحت تحکم این دستور آکل و مأکولی تخلیص‌گریبان نموده» است.

بلافاصله می‌پردازد به اینکه از ابتدایی‌ترین واحد هیأت اجتماعی گرفته تا تکامل یافته‌ترین آن، همواره يك نوع قدرت فرمانروایی وجود داشته که فرد واحد یا هیأت اقلیتی آنرا قبضه کرده‌اند. به تعبیر دیگر همیشه فرد یا اقلیت ممتازی است. ^۱ نگاه کنید به قسمت دوم کتاب: فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران، ۱۳۵۲ شمسی.

حاکم بوده‌اند، و بقیه محکوم. سردفتر نبرد طبقاتی همان نقطه است. برای او این فرض مطرح نیست که در آغاز مناسبات اجتماعی بشری، تمایزی بین حاکم و محکوم وجود نداشته؛ قدرت مشترک بوده است و مساوات برقرار. می‌نویسد: در «هیأت اجتماعی اولیه» که حالت عشیره‌ای بود «حقوق مطلقه پدری» حکومت می‌کرد. «بهروزی و بدروزی» عشیره در مسئولیت پدر بزرگ و عشیره بود و از این جهت هیچ کس «شریک مطلقیت و آمریت او نباید بشود». اما «حکم قانون تکامل و ترقیات مدنی چنانچه در همه اقسام موجودات کونیته شامل است - بر حقوق مطلقه پدری نیز بی‌نفوذ و تأثیر نمی‌ماند». از اینرو عشیره به مرور و «بالطبع از ترقی و حرکت خود نمی‌ماند» بلکه دایره آن وسعت می‌گیرد - «ایل» و «ایلخانی» بوجود می‌آید. در این مرحله اداره امور ایل از عهدۀ یک نفر خارج می‌شود و «ایلخان» معاونانی پیدا می‌کند، بطوری که «قسمتی از اقتدارات مطلقه ایلخانی در بین این معاونین قسمت می‌شود».

به مرحله دیگر چند طایفه و ایل در سرزمینی تحت قدرت واحد قرار می‌گیرند، و «بنای حکومتی» را می‌گذارند. در این وضع «عده معاونین و شرکای حقوق و اقتدارت پدری» توسعه می‌یابد و ریاست کلی را «شخص حکمران» بعهده خواهد داشت. حالا «طبقه معاونین» که در مطلقیت حکومت با فرمانروا شریک هستند «به شکل طبقه ممتاز و اشراف» در می‌آیند. این طبقه «در مقام و درجه، برتر از جماعت ایستاده و به نام حقوق پدری اجرای حکم و نفوذ می‌نمایند». به حقیقت قدرت مطلق حکمران را «صنف و طبقه ممتاز» به خود منتقل ساخته، حکمران را «تابع نفوذ و منافع طبقه خود نموده آنرا از جماعت حسایل می‌شوند». حکمران نیز در اتحاد با همان طبقه است و مجبور می‌گردد که «تمایلات خویش را موافق میل و دلخواه ایشان اظهار بدارد... اراده و فرامینش، اراده و فرامینی است که طبقه ممتاز آنرا لازم می‌دانند». در عین حال «ترقیات دنیا توقف پذیر نیست. و قانون تکامل دارای منطق آهینی است که هر گز از اجرای احکام ترقی پرورانه خود باز نمی‌ماند. این صنوف و طبقات ممتاز که در سایه ترقیات قانون تکامل، شریک اقتدارات تامه حکمدار

شده‌اند - مجبور می‌شوند که رفته رفته در این حقوق شراکت دیگران را نیز متحمل گردند». کتاب «تکامل ملل» گواهی می‌دهد که همه دولت‌های مشروطه و جمهوری امروزی که هر کدام «به اندازه‌ای و به قسمی شکل حکومت ملی را دارند، این اقتدار را از چنگال طبقات ممتاز به خونریزی مدّش صاحب گردیده‌اند». این جدال اجتماعی همواره برقرار بوده است - از آنکه «حس مدافعه منافع و از دست ندادن اقتدار» طبیعی است. و همیشه «طبقات ممتاز» سعی کرده‌اند که از «نفسام» و توزیع قدرت جلوگیری نمایند و «موادی که موافق میل آنان و مساعد برای حفظ منافعشان می‌باشد محفوظ داشته باشند».

نویسنده سیر تحول هیأت اجتماع را به کوتاهی بر گزار می‌کند، از بعضی مرحله‌های آن می‌گذرد، حتی از فتوایلیسم و عوامل تاریخی پیدایش بورژوازی سخن نمی‌گوید.^۱ در واقع خواسته حاصل «تجربه فلسفی تاریخی تمدن و ترقیات اشکال حکومت عالم» را یکجا بیاورد. و یکباره پردازد به سوسیالیسم و کشمکش آن با نظام سرمایه‌داری که منظور اصلی نویسنده و قوی‌ترین قسمت رساله اوست. در این زمینه از مسلك‌های سیاسی گوناگون که نماینده تمایلات و عقاید طبقات اشراف و بورژوا هستند، گفتگو می‌نماید.

توجه رسول‌زاده معطوف به بعضی جنبه‌های مهم فلسفه سوسیالیسم است: تکامل اجتماعی تحت تأثیر سیرمادی تاریخ پیشروی منظم دارد. «بر حسب اقتضای آن چرخ تاریخ بایک ترتیب معین لاینگیری می‌گردد، و هیچ قوه‌ای نمی‌تواند که آنرا از حرکت خود باز دارد». سرمایه‌داری به ضرورت طبقه پرولتاریا را بوجود می‌آورد. این طبقه باهشیاری اجتماعی به مبارزه برمی‌خیزد تا قدرت سیاسی را تحصیل کند. جوهر سوسیالیسم مساوات اقتصادی است. لفظ «سوسیالیسم» را به «اجتماعیت» ترجمه کرده، و «اجتماعیون» را به معنی «سوسیالیست» بکار می‌برد. اما معمولاً همان الفاظ خارجی را استعمال می‌نماید که در معنای آنها شبهه‌ای نباشد.

۱. اما در مقدمه‌ای که بر مرانامه فرقه دموکرات ایران نوشته، به آن معنی اشاره‌ای دارد.

نظام سرمایه‌داری یا «کاپیتالیزم» را در جامعیت آن می‌بیند: «اصول سرمایه‌داری ... امروزه در جزئیات و کلیات معیشت اروپایی حکمش نافذ است». این خود از نواقص ذاتی سرمایه‌داری است که «اولاد بشر به دو قسمت کلی منقسم می‌شود - که يك قسمت از آنها اقلیت تشکیل داده و صاحب‌آلات استحصالیه می‌باشند - یعنی سرمایه‌دارهایی که صاحب کارخانجات، راه‌های آهن، و کشتی‌ها، و زمین‌ها می‌گردند». آنان را طبقه «بورژوا» نام نهاده‌اند. قسمت کلی دوم «اکثریت اهالی می‌باشند که از مال دنیا فقط يك سر و دو دست خود را مالك بود، داخل اعمال خانها، کارخانه‌ها و یسا مزارع سرمایه‌داران شده» و مزد ناچیزی می‌برند. این طبقه اکثریت که «حاصل‌کنندگان تمام ثروت و سامان عالم تمدن... است همان عمله‌ها و صنف کارگران می‌باشند که آنها را در اروپا پرولیتاری می‌گویند.»

«منافع این دو صنف... به اندازه‌ای ضد همدیگر می‌باشند که مافوقش متصور نیست». و «سوسیالیست‌ها مبارزه حیاتیه‌ای در خارج این صنفین هیچ نمی‌دانند». (یعنی تمام کشمکش‌های اجتماعی را در دایره مبارزه طبقاتی سرمایه‌داران و کارگران می‌شناسند و بس). «این ضدیت اقتصادی نیز طبیعی است، زیرا میان کارده و کارکن هرگز ائتلافی تصور نمی‌کنند. کارده صرفه خود را در نظر داشته؛ می‌خواهد به هر قسم که ممکن است به ساعات کار افزوده و مزد را کسر کند. در مقابل آز و طمع [او] کارکن نیز می‌خواهد که از ساعات کار کاسته و به مزد بیفزاید. در همین زمینه مبارزاتی درین این دو صنف اتفاق می‌افتد که ماه‌ها عمله يك کارگاه... [بلکه] تمام کارگران مملکتی از کار خود دست کشیده - در صدد کاستن از ساعات کار و افزودن به مزد در می‌آیند». گاه نیز اتفاق می‌افتد که کارخانه‌داران، «سندیقات» یا «اتحاد اقتصادی سرمایه‌دارها» را ایجاد کرده و برای اینکه «متفقاً حمله به عمله‌ها بیاورند» اعلام «لاکائوت» می‌نمایند. بدین وسیله «درهای کارخانجات را بسته، ماشین‌ها را خوابانده، به عملجات تکلیف می‌نمایند که به شرایط اهونی^۱ قبول کار نمایند». بدین طریق سرمایه‌داران اراده خود را بر کارگران تحمیل و «مطالبات

۱. «اهون» به معنی پست‌تر، آسان‌تر.

خود را مجرا می‌دارند».

اما «زمینه‌ای که عقیده سوسیالیسم را در اروپا و جاهای دیگر رواج می‌دهد، همانا مبارزه اقتصادی صنوف است. آنها حامی منافع پرولیتاری می‌باشند و در آزادی پرولیتاری از قید عبودیت سرمایه، آزادی تمام نوع بشر را تصور می‌نمایند. و می‌گویند که قانون تکامل و ترقیات صنعت نیز ممد مظفریت آنان است». آن قانون تحول اجتماعی را «معلم کبیر» سوسیالیسم کارل مارکس کشف کرده و مبتنی است بر اینکه: «ممالکی که در آنجا اصول سرمایه‌داری حکمفرما و فابریک‌های صنعتی پابرجاست - تابع یک قانون آهنین ایکنونومی یعنی اقتصاد می‌باشند». این قانون عبارت است از: «مرکزیت سرمایه و پرولیتاری شدن هیأت اجتماعیه». آن «اصطلاح فنی» را توضیح می‌دهد: «از روی علم ایکنونومی پلیتیک نظریه مارکس مسلم شده است که میان سرمایه‌ها یک رقابت دائمی موجود است که همیشه سرمایه‌های بزرگ، سرمایه‌های کوچک را می‌خورند و مجبور به ورشکست می‌نمایند... و استقلالی را که در دکان کوچک خود داشتند فدای منافع صاحب کارخانه نموده، یکی از بندگان آن فابریک بزرگ گردند. همچنین اصناف دیگر نیز در مقابل کارخانه‌هایی که در اعمال همان منافع بعمل می‌آید، مجبور می‌شوند که از صنعت مستقله مخصوصه خود دست کشیده - در جزء ماشین‌های فابریک تابع او امر و منافع سرمایه‌دار گردند. به این طریق سرمایه‌هایی که اول در میان دکان‌های متعدد اصناف منقسم شده، و به هر یک از اصناف استقلال اقتصادی بخشیده بودند - با ترقیات صنایع و اصول سرمایه‌داری در یک کمپانی و یاد دست یک نفر صاحب کارخانه مرکزیت پیدا [کرده] و صنعتکاران مستقل مبدل به پرولیتاری که عید عید کارخانه است می‌شوند. و رفته رفته با ترقیات تخنیکسی ماشین‌های فابریک و کسادی‌هایی که در عالم تجارت روی می‌دهد - بر عده بیکاران مملکت افزوده می‌شود. چنانکه در تمام پایتخت‌های بارونق و با ثروت اروپا... هزاران عمه موجود است که بکلی بیکار مانده» اند. جان کلام اینجاست:

«عقیده سوسیالیست‌هاست که در سایه همین مرکزیت سرمایه، و ازدیاد فقر

عمومی - کار بجایی خواهد رسید که به يك تعطیل عمومی، و یابنه ترتیب دیگر کارگران را ممکن خواهد شد که آلات استحصالیه را از دست سرمایه داران خارج و مال عموم بنمایند. و به این نحو مالکیت شخصی که در نظر سوسیالیست ها علت تمام این نامساعدت های کونیّه می باشد - از میان برداشته می شود. و انسانیت که يك قسمتش از فراوانی، و دیگر حصه اش از فقر و تنگدستی در هلاک اند - آزاد شده اجتماعیت یعنی سوسیالیسم برپا می شود و سعادت عمومی شامل احوال عموم اولاد بشر می گردد».

آنجا که رسول زاده به اتخاذ «ترتیب دیگر» اشاره نموده - منظورش شیوه انقلابی است که توضیح می دهد: سوسیالیست ها «غیر از مساوات سیاسی مساوات اقتصادی و اجتماعی را نیز طالب اند. اینان بر ضد اصول سرمایه داری که امروزه در هر جزئیات و کلیات معیشت اروپایی حکمش نافذ می باشد» هستند و «می خواهند که این اصول اداره حاضره که در اروپا، امریکا و ژاپون و جاهای دیگر که تمدن سرمایه داری در آنجاها برقرار شده، بهم زده اصول سوسیالیسم را پایدار نمایند. و برای رسیدن به این مقصود عالیّه خودشان که سعادت تمام اولاد بشر را در او می بینند - خود قانون تکامل را مستعد افکار و آمال سوسیالیستی خویش می پندارند. و جهد دارند که اقتدارات سیاسی را به دست صنوفی بدهند که منافع ایشان اقتضا دارد و سایل تکامل ترقی و تعالی تجارت و صناعت که با سرعت تمام طی مراحل می نماید - طوری فراهم شود که هر چه زودتر انقلاب سوسیالیسم واقع گردد».

باز در تفکر خاص او که تکیه گاهش روشن است، «انقلاب سوسیالیسم» فقط پس از تکامل اقتصاد سرمایه داری و تشکل طبقه پرولتاریا تحقق پذیر باشد. می نویسد: «برای اینکه زمینه مستعدی برای تبلیغات مقاصد سوسیالیستی مهیا شود حاکمیت اصول سرمایه داری از ملزومات بشمار می رود». در جامعه ای که «سرمایه داری نداریم، پرولیتاری هم نیست، و در فکر حاکمیت يك صنف غیر موجود افتادن هم غیر ممکن است». در این حالت «سوسیالیسم يك خیالی است

بی‌حقیقت».

در توجیه نبرد طبقاتی گوید: «لزوم مبارزه صنفیه یکی از اساس‌های لاینفک اجتماعی و اجتماعیون است. اجتماعیون می‌خواهند که همه‌جا صنف اکثریت که عبارت از پرولیتاری است، حکومت را در دست داشته و قوانین مملکتی را طوری تدوین نمایند که در سایه آن قوانین آمال آخرین خود را که منقلب شدن اصول سرمایه‌داری به اصول سوسیالیسم است درست نمایند. و برای اجرای همین مقصود طرفدار حکومت ملی تام می‌باشند».

این بود «فلسفه قسمت کلی مسلك سوسیالیستی... اینها طرفدار نظریه مارکس بوده و تکاملیون» هستند. مورد نظر رسولزاده جناح اصیل سوسیالیسم است که به نظر معتقدان آن، تکامل اقتصاد سرمایه‌داری را شرط لازم چنان انقلابی می‌دانستند. اما گروهی دیگر یعنی «سوسیالیست‌های انقلابیون نیز وجود دارند که علاوه از مبارزه صنفی که آنرا محرك عمده اصلی برای رسیدن به سوسیالیسم می‌دانند، محرك‌های دیگری را نیز قائل‌اند.» اینجا منظورش بطور خاص «حزب سوسیالیست انقلابی» روس است که در کنگره ۱۹۰۳ فکر تقسیم زمین را میان دهقانان (که در اصل شعار نارودنیک‌ها بود) در پروگرام خود گنجانده بودند.

از آن وجه تمایز که بگذریم «تمام اقسام سوسیالیست‌ها در یک نقطه شریک‌اند که باید کاپیتالیسم، سرمایه‌داری به سوسیالیسم، اجتماعیت عوض شود. قسمی آنرا از راه تکامل، و قسم دیگر از راه انقلاب می‌خواهند که تحصیل نمایند». همچنین درخواست‌ها و «مطالبات اقل سیاسی خودشان... سوسیالیست‌ها متفق و متحد بوده، فرقی ندارند. همه آنها فرقه و مسلك‌های بین‌الملل بوده - ملت، دین، زبان و آیین در نظرشان مواد استفاده صنوف مالک و سرمایه‌دار است.» می‌خواهد بگوید میان مجموع مظاهر و متعلقات مدنیت بانظام اجتماعی زمانه، نوعی همبستگی وجود دارد.

آن مواد را در ربط باجهان بینی انترناسیونالیسم چنین توجیه می‌نماید:

«سوسیالیست‌ها همیشه در خطابه‌های خود به جماعت زحمتکش و کارگر تلقین می‌کنند که: برادران شما آنها نیستند که فقط در زبان شما متکلم و به دین شما متدین، و به ملیت شما منسوب، و با اینکه تبعه مملکتی می‌باشند که شما تابع آن هستید. برادران حقیقی شما، همراهان صدیق شما آن کسانی می‌باشند که از صنف شمایند - مثل شما زحمتکش و کارگراند، مثل شما یک جزئی از ماشین کارخانه‌اند. یک نفر فعلة آلمانی سوسیالیست بایک نفر فعلة سوسیالیست فرانسوی خود را هم منفعت، همدرد، و همراه می‌داند. وقتی که فعله‌های فرانسه تعطیل نمایند، عمه‌های آلمان برای آنان از صندوق ذخیره پارتی و با جمعیت همکاری خودشان اعانه می‌فرستند... و اگر بخواهند که کارگران بیکار سوسیالیست یک مملکت را به جای کارگران تعطیل کننده مملکت دیگر قبول کنند، نمی‌روند. و این را خیانت بزرگی به مسلک خود می‌شمرند. اگر امروز جنگی در میان آلمان و انگلیس درگیرد - کارگران سوسیالیست طرفین اولین اشخاصی خواهند بود که این حرکت خونین را پرتست بکنند».

اما می‌دانیم که چهار سال بعد جنگ جهانی اول در گرفت - نه فقط کارگران به اعتراض مهمی بر نیامدند، احزاب سوسیالیست اروپا بطور کلی با دولت خود همکاری کردند. در ضمن رسولزاده پی برده که لازمه اعتقاد به انترناسیونالیسم، سوسیالیست بودن نیست. می‌نویسد: «این نظریه بین المللی مخصوص به اجتماعین فقط هم نیست. خیلی از پارتی‌های سرمایه‌داری نیز هست که این نظریه را دارند. و اکثر فرق لیبرال و دیموکرات‌های ملل متمدنه نیز نظر به منافع عمومی دولتی و حقوق اساسی بشری، در نظریات دولنداری خود هرگز امتیازی به ملتی نمی‌دهند».

گفتنی است که فکر انترناسیونالیسم در جهت محدود کردن حاکمیت دولت و تأسیس پارلمان جهانی - جلوه دیگری هم در نوشته‌های همین دوره دارد، کرچه در تناسب با واقعیات سیاسی زمانه به مرز محال اندیشی برسد. آن اندیشه از میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده است.^۱ در نامه بیستم جمادی الثانی ۱۳۲۸ می‌نویسد: «تا

۱. میرزا ابراهیم خان منشی‌زاده (۱۳۳۶-۱۲۹۶ق) پدرش از مهاجران ابروانی بود. خودش -

آزادی کاملاً دنیا را نگیرد، یعنی تا قوای استبدادی بالکل مرتفع نشود، قانون تساوی بین‌المللی صورت نخواهد گرفت و صلح عمومی در عالم جاری نخواهد شد، و اهل دنیا راحت نشده از یکدیگر منتفع نخواهند شد. باید... سه چیز در دنیا مجرا شود. اول يك زبان در تمام روی زمین... دوم يك قانون در تمام دنیا حکمرانی کند... سوم يك پارلمان عمده که وکلای هر مملکتی در آنجا مجتمع گشته، برای تمامی اهل دنیا قوانین صحیح وضع نمایند. البته اجرای مطالب فوق بسیار سخت و دشوار است... باید تخم را کاشت تا از ثمره درخت آن دیگران بهره‌مند شوند... اما باید دانست که ابتدا برچیدن اساس استبدادی است». آن مرد از معتقدان آزادی بود؛ سرش را در آن راه بر کف نهاد.

باز گردیم به گفتار رسول زاده: از دیگر عناصر فلسفه سوسیالیسم اینها هستند: «ضبط اراضی مالکین و حاکمیت پرولیتاری». به تأکید می‌آورد: «پارتی‌های سوسیالیست بکلی حقوق مالکین را بر زمین‌ها قائل نبوده، صرف نظر از تمام نظریات دیگر دستورالزرع للزارع را تابع می‌باشند، و ضبط اراضی مالکین را مطالبه [می‌کنند]. و بعضی‌ها قسمت آنها را در میان زارعین، و قسمتی را به تحت اداره ادارات محلی آوردنش را تقاضا می‌کنند». (منظورش مزارع اشتراکی است). از عقاید اجتماعی آنان اصل «مساوات تامه زنهار با مردان در حقوق سیاسی» است. دیگر اینکه: «دین و مذهب را بکلی از سیاسیات خارج می‌دانند. ولی اخراج دین از سیاسیات در نظر ایشان هرگز تضییق متدینین را روا نمی‌دارد - بلکه طرفدار جدی حریت وجدان و ادیان می‌باشند. ولی به جهت اینکه کشیش‌ها و پاپ‌ها دائماً دین را آلت اغفال مردم قرار داده و می‌دهند، و خرس‌تیا نیت را مجری خیالات طبقه ممتازه

→ تحصیل کرده دارالفنون و سرهنگ قزاقخانه بود. همیشه علیه قزاقان روسی فعالیت سیاسی می‌کرد. افسران ایرانی را می‌خواند که: «غیرت و همت کرده، با هم متحد و متفق شده، یکصد بگویند: ما رئیس خارجه نمی‌خواهیم». در ۱۳۲۵ از قزاقخانه استعفا داد، و با ملیون همکاری می‌کرد. در دوره دوم مجلس از اعضای فرقه «اتفاق و ترقی» بود، بعدها از مؤسسان «کمیته مجازات» بود. (نگاه کنید به: مجله یادگار، سال سوم، شماره ششم و هفتم، و هشتم. آنچه نقل کردیم از همان مأخذ است).

می نمایند - باصناف روحانیون دشمنی مخصوصی دارند».

خواسته‌ها و «مطالبات اقل سوسیالیست‌ها در همه جا تقریباً یک‌شکلی را دارد»: مثلاً: مخالف «پلیتیک خارجه دول می باشند»؛ طرفدار اصول «یک مجلسی بوده، و در انتخابات اصول پنجگانه مستقیم، عمومی، مخفی، مساوی و متناسب» را قائل اند. به «پارلمانتاریزم» معتقداند. در همه جا «چپ‌ترین کرسی‌های پارلمان‌ها را اشغال می نمایند. و در طرز حرکت خودشان اولین دشمن بی‌امان اعتدال و اغماض و اهمال می باشند - که اغلب اوقات از بزرگ‌ترین منافع حزبی خود به واسطه خاطر جزئی پرنسیپ^۱ صرف نظر می نمایند - برخلاف پارتی‌های طبقات دیگر که اغلب پرنسیپ‌ها را فدای منافع خود می نمایند. سوسیالیسم یک عقیده اجتماعی، یک مذهب سیاسی و اقتصادی است و اعتدال در عقیده ایشان همان تمرد از عقیده و کفر محض است. چنانکه یک نفر اسلام را معتدلاً قبول کند، مسلمان نمی باشد - اجتماعيون هم معتدل نمی شود».

آن ارزش یابی ساده دلانه را بنا بر اعتقاد صمیمی خویش نگاشته، آنگاه که سوسیالیستان به قدرت سیاسی نرسیده بودند. اما وقتی که رسیدند تجربه عینی تاریخ را پیش چشم داریم که بزرگان انقلاب سوسیالیستی نه فقط معامله گر از کار در آمدند - لگد مال کردن «پرنسیپ»‌ها برای آنان مثل آب خوردن بوده است. در اخلاق و کردار سیاسی نمی توانند ادعای هیچ اولویتی نسبت به رهبران دولت‌های سرمایه‌داری بنمایند؛ بلکه در تزویر و سودجویی هر دو از یک قماش مردم اند. شعار آنان در مخالفت با «پلیتیک خارجه دول» هم شوخی است. دولت زورمند «سوسیالیستی» شوروی را می بینیم که عیناً خصیلت امپریالیستی و استعمار سیاسی و اقتصادی جهان سرمایه‌داری را دارد - در غارت دیگران بر بیگانه و خویش ابقانمی کند. گفتگوی بعدی رسولزاده در سنجش سایر مرام‌های احزاب سیاسی است. او به عنوان نویسنده سوسیال دموکرات، مرام احزاب دیگر را به درجات تخطئه

۱. در حاشیه می نویسد: «پرنسیپ نظریات اساسی و ضروریات یک مسلکی را می گویند، چنانچه توحید، نبوت، نماز و روزه از پرنسیپ‌های دین اسلام می باشند».

می‌کند. و بعضی نکته جویی‌هایی زیر کانه دارد. انتقادهای پراکنده‌ای او را که جهتی واحد دارند یکجا می‌آوریم :-

همینکه در مملکتی «استبداد برمی‌افتد و اداره مشروطه برقرار می‌شود... تمام صنوف ملی در سایه حریت و آزادی که از ملزومات مشروطیت است - به فکر تشکیل پارتهای سیاسی می‌افتند و به این ترتیب هر هیأتی سعی می‌کند که حکومت و زمام قانونگذاری را در دست خود داشته باشند». به حقیقت همان «سایندگان» طبقات سابق حالاً می‌کوشند که «امتیازات خود را قانوناً مسجل» گردانند. توفیق هم حاصل کرده‌اند. چنانکه «قوانین اساسی» اغلب ممالک «امتیازات مخصوصی به طبقات ممتازه داده، و عموم را از آن حقوق محروم می‌دارد». حتی در فرانسه که از حد «مشروطیت که مونتسکیو» در نظر داشته گذشته و اصول جمهوری برقرار گشته - «ملت و دموکراسی بکلی از قید اعیانیت و ممتازیت خلاص نشده، و هنوز لیاقت مالیه در انتخابات معمول بوده، و سنا که مخصوص طبقات ممتازه موجود می‌باشد». و از همین جهت «پارتهای دموکراسی در سعی و مجاهده‌اند که جمهوریت فرانسه را به بهترین اساسی که نزدیک تر به منافع دموکراسی و عامه جماعت گردد، مبدل نمایند».

در انگلیس نیز «پارتهای کنسرواٹر، محافظه کار، که ارکانش لردها و آمالش لردیزم انگلستان است، اسم اصلی کنسرواٹر خود را به اتحادیون مبدل می‌کند. و ایرلندی‌ها را که مساوات تامه با انگلیس‌ها و اختیارات اتونومی - مختاریت داخلی، برای ایرلند طالب‌اند، اقتراقیون می‌نامند».

در روسیه هم که مجلس دوما «در سایه همین کنستی توسیون ناقص خنده آور» بوجود آمده فرقه‌های مختلف تشکیل یافته‌اند: «مشروطیون عامیون»؛ طرفداران «انتظامات اساسی»؛ «اعتدالیون دست راست» و «پارتهای هفدهم اوکتیابر» یا «میانروها». از افراد ملت به دوما نامه‌هایی می‌رسید که از برای «متهمین و منفیان و محبوبین سیاسی عفو عمومی مطالبه کنند». در دوما خطبای توانایی مانند آلابین، لکس سکی، ملبو کوف، رودیچیف و دیگران بودند که نطق‌های آتشین می‌کردند.

دوما تحت تأثیر آنان از حکومت می‌خواست که: «باید مجرمین سیاسی آزاد شوند» و با «قهرمانان آزادی» نباید مثل گناهکاران رفتار کرد. اما دولت کار خود را می‌کرد و آزادی طلبان را بدار می‌زد. «استالین» رئیس الوزرای زمانه در جواب «مطالبات اصلاح طلبانه» می‌گفت: «اول امنیت، بعد اصلاحات». اغلب آن فرقه‌های میانه‌رو «دشمن بی‌امان ملت» بودند. و «مضرتی» را که فرقه‌های رسمی ارتجاعی نمی‌توانستند برسانند، اینها به آسانی موفق می‌گشتند. و اکنون اکثریت در دست همان «میانه‌روها» است.

در سایر کشورهای اروپا نیز احزاب «آریستوکراسی و طرفداران اعیانیت» ماهیت «محافظت کاری و استبدادی بودن خودشان... و خصومت خود را با ملت مدلل نموده‌اند.» اینگونه احزاب به «عناوین قریب‌المضمون و متحد‌المعنی کار کرده، و اقتدارات را علی‌رغم دموکرات‌های اروپا به دست طماع خود گرفته‌اند». و قطعه آسیا امروزه در تحت تضييق مسلك كالونى، [یعنی] مستملکه‌ای آنان به نهایت فشار دچار است.»

همان وضع در کشورهای غیر اروپایی هم مصداق دارد:

مصر را بگیریم: «صنوف و مأمورینی که در سایه اداره انگلیس‌ها... نائل به بعضی امتیازات فائمه» گردیده‌اند - می‌بینند که «میلیون، حزب وطنی مصر با يك حرارت و جدیت تام در استخلاص وطن از چنگال خارجه درآمده‌اند». جماعت اول به این معنی هشیارند که هر گاه «از این حرکت سریع السیر وطن پرستانه جلوگیری نشود، نزدیک است که آمال ملیة مصری‌ها واقعیت پیدا کند. و به مجرد موفقیت مصری‌ها، به مقام ممتازة ایشان خللی» خواهد رسید. از اینرو تدبیری اندیشیده، حزب «اصلاحیون» را برپا می‌کنند. برهان می‌آورند که: «حزب وطنی در خبط و سهو است. و به این نحوی که با انگلیسیان طرفیت می‌کنند، سعادت‌ی را نایل نخواهند شد. لذا بهتر آن است که از مالیخولیای آزادی‌های اساسی و استقلال ملی خودمان صرف نظر نموده، و به اصلاحات تدریجی انگلیس‌ها قانع شویم». با این تأویل و تفسیر مقاصد خود را پنهان داشته - «حزب وطنی را انقلابیون»

می خوانند.

همچنین در هندوستان: «ملتیون دموکرات» در آزادی هندوستان می کوشند. «به دستگیری خود انگلیسی ها پارتی به اسم اعتدالیون، و به مقصود حفظ مقامی که در سایه اداره انگلیس دارند» تشکیل یافته است. به گوش مردم هند می خوانند: «نباید به مالیخولیای انقلابیون شورش طلب بگرید و به فکر آزادی و استقلال هندیبفتید - زیرا اداره انگلیس های ماهر بهتر از اداره انقلابیون ناقابل می باشد». خلاصه اینکه: در هر هیأت اجتماعی «طبقات ممتازه ای» هستند که «برای حفظ منافع ملکداری و سرمایه داری خود» می خواهند «روح حاکمیت موجوده استبدادی را که منقلب به حاکمیت ملی می شود به قالب مشروطیت وارد کنند. و بدین واسطه بتوانند مقامی را که در دور سابق داشتند، در عهد جدید هم داشته باشند».

انتقاده ای سنجیده رسولزاده بر آن احزاب، مقدمه ای است در تشریح احوال سیاسی ایران به آن دوره، و دفاع از مسلک فرقه دموکرات، و تخطئه مشرب فرقه اعتدالیون. اما باید دانسته شود که آن دفاع و آن ابطال، از نظر گاه مطالعه صرف در عقاید و آرای سیاسی توجیه بردارند، و گرنه در دایره عمل، کارنامه فرقه دموکرات در تناسب با امرنامه اش کیفیت دیگری دارد. حتی خواهیم دید که در بعضی مائیل مهم، نمایندگان اعتدالی روش قاطع تر و متری تری در مجلس پیش گرفتند. به هر حال سخن بر سر رساله رسولزاده است. وضع ایران را در تحول تاریخ و در مقام روشنفکری می سنجد:

اما «وطن عزیز ما ایران نیز از آنجایی که قسمتی می باشد از دنیا، بالطبع تابع جریان عمومی عالم بوده، محکوم اقتضائات قانون تکامل می باشد. آن راهی را که ملل متمدنه عالم گذشته اند، ما هم خواهیم گذشت. استبداد ایران... عمر خود را به اتمام رسانید، و انقلاب خونین سنوات اخیر مشروطیت را پایدار نمود. حکومت طبقه ای دارد به حکومت ملی مبدل می شود... بالطبع در دور مشروطیت خود نیز ایران آن مراحل را که ملل دیگر گذشته می گذرانند - خواهد طی کرد».

در دورهٔ يك سالهٔ «مشروطیت صغیر» طبقهٔ اعیان و اشراف بامشروطیت به مقابله برخاستند - بامعاونت روسیان که «منافع دولت» آنان با «منافع مستبدین توأم بود» پارلمان را به توپ بستند. خواستند «افکار حریت و آمال مشروطیت را در سیلاب خون شهدای راه آزادی مغروق نمایند. غافل از اینکه مشعل افکار احرارانه قابل اطفاء نیست». در جنگ میان آزادی و استبداد آزادی پیروز گشت. و واضح شد «عدم پایداری اساس پوسیدهٔ استبداد و فتودالیزم ادارهٔ سابقه».

اینک از برکت این آزادی هستی بخش، فرقه‌های سیاسی پدید می‌آیند. به حقیقت همان «مبارزهٔ حیات» میان اصنافی که صاحب همه چیزاند و آنان که از همه چیز بی‌نصیب‌اند - احزاب سیاسی «مختلف المسلك» می‌آفرید، می‌خواهد ترقی پرور و مشروطه خواه باشند، می‌خواهد حافظ «حقوق غاصبهٔ صنوف ممتازه». اما «نویسنده... آنقدر از ارتجاع خونین خوف ندارد که از تشکیل يك پارتهی محافظه‌کاری که در پس پردهٔ مشروطیت، مقاصد استبدادی را ترویج بدهد». هر اس و احتیاط او از همان بابت است که نکند فرقهٔ «اجتماعیون اعتدالیون» هم از نوع «پارتهی محافظه‌کاران» باشد. می‌نویسد: ما از این جهت در شبهه هستیم که لفظ «اعتدال» از الفاظ «ستار العیوبی» است که همه جا زیر سرپوش میانه‌روی «مقاصد و خیمی را پنهان کرده». پیشتر نمونه‌هایی از اینگونه فرقه‌های اعتدالی در آسیا و اروپا را شناختیم که خواسته‌اند «خلاف منافع اکثریت قصدی را» با «جلدی بصیرت پوش و اسمی سامعه فریب» پیش ببرند. البته از جانب فرقهٔ اعتدالیون به ما اطمینان داده‌اند که: مؤسسان این جمعیت «هرگز مقاصد محافظت‌کارانه ندارد» و کسانی در آن عضویت دارند که «در عهد مشروطهٔ اول از اجلهٔ ملتیان و به قول او از اولین نمرهٔ شورشیان بوده، عدوی تشخصات و طبقات ممتازه بوده‌اند». اما «بهترین معرفی يك فرقه حرکات اوست». از «تجزیه و تحلیل» اعمال و مرامنامهٔ آن تردیدی نمانده که این فرقه به منظور «انتریک مخصوصی» تشکیل یافته، یعنی «محافظت منافع طبقات ممتازهٔ ایران که تا حال تمام اقتدارات و ثروت ملی را به کیف‌رانی خود صرف‌نموده، و وطن‌بلادیدهٔ ما را به این حال پرملال در آورده‌اند».

به دنبال آن «دستور مسلکی فرقهٔ اجتماعیون اعتدالیون» را به انتقاد می‌کشد، انتقادی تحلیلی و جدلی آمیخته با بیانی نیشدار که حکایتگر نبرد حزبی است. آنچه برای ما اعتبار و اهمیت دارد همان شناخت وجههٔ نظر نویسنده است:

نام این فرقه به خودی خود «خدعهٔ طبقهٔ ممتازة ایرانی» است. چرا؟ برای اینکه «دومسلك متضادی را یکجا جمع می‌نماید». مبتکران این فرقه با اختراع خود «برای عالم تمدن يك مذهب تازهٔ سیاسی ارمغان آورده‌اند». توضیح آنکه: ترجمهٔ تحت اللفظی لغت «اعتدالی» به زبان فرانسه «مُدَره» است. اما چنانکه پیشتر توجیه گردید «هویت اصلی و معنی ذاتی» آن لغت «محافظة کاری» یا «کنسرواتور» بودن است. و «محافظة کاری مسلکی است که رسومات و عادات کهنه را محافظه می‌کند و از تجدید هراسان است». از طرف دیگر چنانکه قبلاً دانسته شد لفظ «اجتماعیون» ترجمهٔ «سوسیالیست» است، همچنانکه «سوسیالیسم» را «اجتماعیت» می‌گوییم. حال اگر ترکیب دو لفظ «اجتماعیون اعتدالیون» را به زبان فرانسه برگردانند «ترکیبی می‌شود که تمام سیاسیون را به خنده و یا به تحقیر می‌آورد». یعنی اگر به مشاهیر «لیدر» های سوسیالیسم جهان مانند کائوتسکی^۱، و پلخانوف^۲ بگویند که: ایرانیان «تجددپیمان» به کشف تازه‌ای در فلسفهٔ سوسیالیسم توفیق یافته، حزبی به نام «سوسیالیست - کنسرواتور» یا «سوسیالیست - مدره» ساخته‌اند به شگفتی خواهند افتاد. زیرا تا به حال «اجتماعیون - عامیون» و «اجتماعیون - انقلابیون» شنیده بودند، ولی «اجتماعیون - اعتدالیون» هیچگاه شنیده بودند. نکند این هم نمونهٔ دیگری باشد از همان «فانتزی مذهب تراشی» خاص ایرانیان.

-
- ۱- K. J. Kautsky (۱۹۳۸ - ۱۸۵۸) نویسندهٔ سوسیال دموکرات آلمانی که زمانی منشی مخصوص فردریک انگلس بود.
- ۲- G. V. Plekhanov (۱۹۱۸ - ۱۸۵۷) متفکر سیاسی و لیدر نهضت سوسیال دموکراسی روسیه.

اما راجع به مرامنامه این «اجتماعیون نوظهور» این سؤالات پیش می‌آیند: آیا «نظریات فلسفی‌شان همان است که اجتماعیون ملل متمدنه دارند که ذکرش گذشت»؟ آیا «برخلاف سرمایه‌داری ایران مبارزه می‌کنند و حاکمیت را می‌خواهند به دست پرولیتاری ایران بدهند»؟ آیا «راضی می‌شوند که اراضی شخصی ضبط و درمیان زارعین تقسیم شود و قوانین مملکتی را کارگران این آب و خاک تدوین نمایند»؟ آیا «نسوان ایران را می‌خواهند از زیر پرده چادر شب سیاه بیرون آورده، در صندلی‌های مجلس دارالشورای ملی جا بدهند»؟

در جواب بگوییم: اول اینکه: «در ایران سرمایه‌داری اروپا و آمریکا را نداریم تا اینکه سوسیالیست شده برضد او کار کنیم. و چون سرمایه و سرمایه‌داری را نداریم، پرولیتاری هم نیست. و در فکر حاکمیت یک صنف غیر موجود افتادن هم غیر ممکن است. گذشته از اینها، مامی بینیم که اینها بافتودال‌ها، خان‌ها و ملاکین که از سرمایه‌دار به درجاتی در نظریات ترقی پرورانه - پایین ترمی باشند، اتحاد و اتفاق دارند. در حالی که مشروطیت با موجودیت فتودالیزم و خان‌خانی هرگز قابل ائتلاف نیست. و در جایی که تتمه فتودالیزم موجود است، تاریخ به ما نشان می‌دهد که سوسیالیست‌ها با سرمایه‌داران بورژواها یکی بوده برضد آنان جنگیده‌اند. زیرا برای اینکه زمینه مستعدی برای تبلیغات مقاصد سوسیالیستی مهیا شود - حاکمیت اصول سرمایه‌داری از ملزومات بشماراست. در مملکتی که سرمایه‌داری نیست، در مملکتی که عمله و کارگر کارخانجات مفقود است، در مملکتی که هنوز به معیشت قرون وسطی روزگاری گذرانند، در مملکتی مثل ایران سوسیالیسم یک خیالی است بی حقیقت».

آن قطعه از درخشان‌ترین قطعات رساله رسولزاده است. نتیجه‌گیری او این است که نه فقط «اجتماعیون» خودمان از روی «خط حرکت‌شان می‌دانیم که نزدیک به این عوالم نیستند و نمی‌توانند باشند» - بلکه آن‌فرقه «در کمال دوری از حقایق اجتماعیت» تشکیل یافته است. و چگونه ممکن است که «دارندگان املاک زیاد و صاحبان رعایای غیر آزاد، خود را اجتماعیون بنامند»؟

انتقاد مهم دیگر نویسندگان اینک: اجتماعيون ماندای اتحادملت را داده که «در پرتو نور معرفت و آزادی» رفع اختلاف کنند و متفق گردند. اما «ماهر گز گمان نداریم که حریت سیاسی راقوت اکسیری باشد که بتواند تضاد منافع اقتصادی و اجتماعی را از میان برداشته، و تمام ملت را به يك پارتسی متحدی منقلب کند». انگلیس که از عمر پارلماننش چند صد سال می گذرد «نتوانسته است که متحد به يك پارتسی شود». فرانسه که «آزادی و انقلاب را تمام ملل اروپا از آن سرمشق گرفته اند، دارای فرق مختلف سیاسی می باشد. و هر جا که آزادی هست، و هر جا که می توانند آزادانه تبادل افکار نمایند همانجا اختلاف آراء موجود [است]. و از اولین روز آزادی، اساس پارتسی های سیاسی ضد همدیگر گذاشته می شود... آیا هیچ مرانامه پارتسی سیاسی می تواند که يك ملت مختلف الصنف و الطبقة را متحد و متفق گرداند؟... يك مسلمان برزگر هرگز نمی تواند که با يك ملاك مسلم مبارزه اقتصادی و سیاسی نداشته باشد، و بتواند فقط به واسطه تضرع و نیاز خود را از تضییقات حرص و آرزوی بی انتهای آن خلاصی دهد. در صورتیکه محتاج به قانونی نشود که حقوق برزگر را تأمین نموده از تجاوزات نامشروع محفوظ بدارد... اتحاد و اتفاق نظریات متضاده سیاسی و اجتماعی را هرگز نمی شود از میان برداشت، گرچه اتحاد معنوی روحانیت اسلامی هم شامل حالشان گردد».

از توضیحش برمی آید که آن «اتحاد معنوی روحانیت» را به جد نگفته: اگر یکی ادعا کرد که مسلمانان «از همه حیث - چه از جهت سیاسی، و چه از جهت اجتماعی و اقتصادی متحد و متفق اند - آیا حرف بیهوده نگفته است؟» صرف نظر از نظر تاریخ ملل دیگر - در عرض همین سه چهار سال انقلاب مشروطه جماعت «استبدادیان» و «مشروطه پرستان» مگر هر دو مسلمان نبودند؟ مگر آنکه فتوا به مشروطیت می داد، و آنکه به مقاومت با مشروطیت برمی خاست، هر دو «به اسم اسلام» عمل نمی کردند؟ این مسأله نزد متفکران سیاسی شکل دیگری دارد. بدین معنی که «دعوای استبداد و مشروطه يك دعوای حقوقی» است. در هر «هیأت اجتماعیة معلومه بشری» صنوف مختلفی هستند: برخی مقتدر و متمتع و متجاوز به

حقوق دیگران، و بقیه ستمدیده و محروم. حالا طبقه دوم «به حس آمده می خواهد... حقوق مشروعه خود را محفوظ و مسترد دارد... تحت تأثیر همین مبارزه حیات پارتی های سیاسی مختلف المسلك» به وجود می آیند. «معنویت و قدسیت اسلامی» حل این معما را نمی کند، و اتحاد برقرار نمی سازد. به حقیقت، هیچ تأویل و توجیه اسلامی را درباره سوسیالیسم نمی پذیرد؛ در فلسفه اجتماعی او حکمت مابعد طبیعی راه ندارد.

نکته دیگر اینکه: آیا اجتماعیون ما مانند سوسیالیست های جهان - از تقید به مسأله «ملیت» تحاشی دارند، و معتقد به «نظریه بین الملل» هستند یا نه؟ یا اینکه «به چه اندازه بین الملل و به چه درجه ای حریت پروراند؟ و این قضیه را به مأخذ کدام «فلسفه اقتصادی و یا طبیعی حل می کنند؟ این قضیه ای است «غیر متنازع فیه. و حتی تمام دیموکرات ها و بعضی آریستوکرات ها هم شریک این مسأله می باشند و اختلافی در میان ندارند». ولی اجتماعیون ایران که در دستور مسلکی شان خود را «پرو یک دین و معتقدین یک آیین» اعلام نموده اند - بالطبع منکر نظریه بین الملل و شناختن تساوی حقوق غیر مسلمانان می باشند. و حال آنکه جمعی از فدائیان راه آزادی از همان ملل متنوعه بوده اند و «تاریخ انقلاب ایران که هنوز در جریان است» از خون آنان گلگون است.

اصول هفت گانه فرقه اجتماعیون اعتدالیون را به عنوان «مرامنامه ناقص» که حاوی الفاظ گنگ «آلاستیکی» است، طرد می کند. همانطور که «آلاستیک» را به هر شکلی می توان در آورد - «الفاظ آلاستیکی» نیز «معنای معینی نداشته نأویلات بی انتهادارد». حزب مزبور از قبیل «همان انجمن های بی مسلک بی مرامنامه سابق می باشد». ولغت «اجتماعیون» که در عنوان آن آمده لفظی است «بی حقیقت بی معنی».

در مقابل مرامنامه اعتدالیون، رسولزاده پاره ای مواد فرقه دموکرات ایران را به اختصار می آورد. این مواد سیاست کلی این حزب را در مسائل اقتصادی خاصه قضیه ارباب و رعیت - روشن و مشخص می دارد (بحث آن خواهد آمد). و

می‌افزاید که: به نظر اهل «اعتدال» آنان که مخالف ایشان هستند «گویا آنارشیزم و انقلابی می‌باشند و می‌خواهند در مملکت آسایش برقرار نباشد». به تعبیر دیگر به هیأتی که «فلسفناً طرفدار تکامل و قواعد دموکراسی» بوده و «عامیون بودن» خود را اعلام دارند - نام «انقلابیون» نهند. فرقه دموکرات ایران مدافع «منافع یک صنف و طبقه مخصوص ممتازه نبوده» بلکه معتقد به «حقوق اکثریت» و اصول «پارلماناریزم» است. به مراننامه آن ارجاع می‌دهد.

برداشت کلی و شیوه تفکر خاص رسولزاده عیناً در مقدمه‌ای که بر مراننامه فرقه دموکرات ایران نوشته شده، منعکس است. اصطلاحات، ترکیب کلمات و سبک نگارش نیز از آن رسولزاده است. اینجا هم به این معانی برمی‌خوریم: قانون حرکت تکاملی جامعه، منطق ترتب تاریخی، تحول فتودالیسم به کاپیتالیسم و حرکت آن در جهت سوسیالیسم اروپا، ایده آل حریت و مساوات، و تشکیل فرقه‌های بین‌الملل. می‌نویسد: «هر اندازه که ترقیات عالم پیشرفت کرده آلات و ادوات صناعی و روابط تجارتمی و مناسبات مدنی افزوده می‌شود ... حرکات حریت پرستانه ملل مختلفه دنیا در پیروی طریقی که بشر را به یگانه آرزو و آمال واحده انسانیت می‌رساند، با کمال روشنی و وسعت پیدا می‌کند. با سرعت دائمی فوق‌العاده‌ای که وسایل مدینه سیرمی کند افکار بشریت نیز به همان نسبت بایک طرز تکامل ترقی [می‌یابد] ... از جمله نتایج مستحسنة این تکامل آنکه عالم بشریت ... احتیاج خود را به اتفاق و اتحاد بخوبی حس کرده، همانطوری که بدو اقوام مختلفه که از عشایر جداگانه تشکیل یافته بود ملل و دول بزرگ تأسیس نموده و بهم پیوسته، به علاوه امروز ... شروع به اتصال و اتحاد نموده و فرقه‌های بین‌الملل تشکیل می‌کنند. تمام ترقیات عالم، کل مجاهدات بشر همانا عموماً به طرف آن دوره سعادت و حریت و مساوات که آمال مکنونه عالم متمدن است، می‌شتابند... این سیل حریت که منبعش در ظهور کاپیتالیزم، سرمایه‌داری، بوده و از اروپا شروع کرده - سدهای فتودالیزم، ملوک‌الطوایفی، را ... شکسته بایک سرعت فوق‌التصوری که مظفریت خود را به تمام عالم نشان می‌داد، بجریان آمد، به حدی که مشرق زمین نیز... از آن سرایت

خودداری نتوانست. قرن بیستم برای مشرق همان است که قرن هفدهم برای ممالک غربیه بود. یعنی دوره تجددی است که آسیا که قسمت اعظم بشریت را تشکیل می‌دهد، به جنبش و هیجان آمده و فتودالیزم مستأصل در اینجادره خود رابه قوه جدیدی واگذار نموده، به ... کاپیتالیزم دارد تسلیم می‌شود».

اما در ایران: «ایران نیز که درعائله بشریت يك اولادقدیم است، ممکن نیست که به این تبدلات ضروریه که از آثار تکامل عالم است محکوم نباشد، و بتواند روی بنای پوسیده استبداد مطلق و اساس از کار افتاده فتودالیزم قائم باشد. ناگزیر از تجدد بود، و ناچار بایستی درجانی که تمام افراد عائله بشریت از آن گذشته‌اند طی [کند] ... فتودالیزم منسوخ و کهنه شده به کاپیتالیزم که فرمانروای امروزه است، متحول می‌شود. همین است آن زمانی که روزهای مشوش خواهد گذرانید. مملکتی که به اصول قرون وسطی امر ارحیات کرده، چون احساس نموده که دیگر بدین صورت امکان مداومت نخواهد داشت، می‌خواهد به شکل مملکت قانونی بیاید. فقط از يك طرف موجود نبودن آلات و ادوات لازمه این تبدیل شکل، و از طرف دیگر رقابت سرمایه خارجی، آنرا تضییق نموده به اشکالات بزرگ دوچارش می‌نماید».

نتیجه اینکه: لازم است ایران جدید را به طرز اداره صحیح در آورد و حس «آناشری را که در سنوات انقلاب اخیر احداث شده دور نموده، حکومت قانونی قوی تشکیل» داده به اصلاحات اساسی پرداخت. سعادت آینده وطن در «اتحاد صنف عامه مملکت» است؛ «ایران تجددپیمان» باید دارای «دولت دموکراتی» باشد؛ و زمام امور آن «بدست عامه ملت که قسمت اعظم» آنرا تشکیل می‌دهد سپرده شود.

جنبه فلسفی آن مقدمه بکنار - رسولزاده از نظر سیاست عملی به دو معنی مهم تأکید می‌کند. یکی اینکه «رقابت سیاست خارجی» حرکت ترقی رادر مملکتی که تازه می‌خواهد به راه تجددافتد و «به شکل مملکت قانونی» درآید، در تنگنا قرار می‌دهد و دشواری‌های عمده فراراه آن می‌نهد. دیگر اینکه بیدرنگ باید به اصلاحات

اساسی پرداخت. و بدان منظور «حکومت قانونی قوی» تشکیل داد، روح «آناارشی» را که زاده دوره انقلاب بوده است حالا دور ساخت، و به کارهای سازنده برآمد. این قضیه را اندیشه گرسوسیال دموکرات به تأکید گفت، اما فرقه دموکرات در اجرائش فروماند.

*

در مبحث فکر دموکراسی اجتماعی سخنی هم از جزوه «اصول دموکراسی» به قلم «یک نفر دموکرات» بگوئیم. این جزوه از نظر تفکر سیاسی بار سائل رسولزاده در خور قیاس نیست. و به پایه مقالاتی هم که به امضای «ع.ا.د.» (علی اکبر دهخدا) در روزنامه «سورسرافیل» منتشر شده بود، نمی‌رسد.^۱ به حقیقت، لایحه‌ای است که در دفاع مرام فرقه دموکرات ایران نوشته شده، آمیخته به مصلحت اندیشی سیاسی و آرایش حزبی.

می‌بینیم حزبی بامشرب دموکراسی اجتماعی در پی توجیه شرعی مسلک خود بر می‌آید، به اخبار و احادیث تکیه می‌جوید. و بالاخره اعلام می‌کند: اساس مسلک فرقه دموکرات «موافق روح مساوات اسلامی است.» به علاوه از آنجا که فعالیت سیاسی اش ستیزگی طبقه حاکم و ملاکان و توانگران را برانگیخته بود. برای اینکه از حدت این کشمکش و تعارض اجتماعی به ظاهر بکاهد، تأویل‌های ناموجهی را روا می‌دارد. یکجا گوید: «اینکه گفته می‌شود این فرقه حامی رنجبر و ضعفاست، مقصود این نیست که بر ضد ثروت و غنا یا اغنیا است. بلکه مقصود... این است که حقوق از دست رفته ضعفا را بازستاند و رنجبر را از فشار بندگی مقتدرین و ذلت خلاص نماید. نه اینکه اغنیا را فقیر کند، بلکه ضعفا را هم به ثروت و غنا و راحت برساند.» جای دیگر می‌آورد: آنچه در مرآتنامه ذکر رفته «آمال و مقاصدی است که به تدریج باید به طرف آن مقاصد رفت، تا هر وقت به هر مقدار از آن مواد بتوانیم نائل شویم. مقصود این نیست که امروز حتماً تمام مواد آن به موقع اجرا باید گذارده شود... هر کس غیر این را به فرقه دموکرات نسبت داده... از روی

۱. اصول دموکراسی، به قلم یک نفر دموکرات [تهران، ۱۳۲۸].

عداوت و اشراف پرستی اینرا ساخته» است.

دراهمیت حزب سیاسی می نویسد: «وجود فرق سیاسی برای استحکام امر مشروطیت و تنویر اذهان و مذاکرات در مصالح مملکت است ... کسانی که موجودیت فرق را برای مملکت مضر می دانند، درحقیقت مشروطیت را برای آن مملکت نافع نمی بینند. زیرا مشروطیت همان عبارت از حکومت فرق سیاسی است». گرچه آن عبارت تعریف حزب را بدست نمی دهد، و جمله اولش هم نارساست، بر روی هم به مفهوم حزب در حکومت دموکراسی نزدیک است. حکومت احزاب را تنها در ارتباط با ماهیت دولت ها می توان شناخت. اگر پذیریم که حزب تشکل نیروی اجتماعی است با موضوع و هدف سیاسی معین، و با مسئولیت مشخص در انتخاب زمامداران - در این صورت باید قبول کنیم که مشروطیت یعنی حکومت حزب اکثریت

مطالب رساله اصول دموکراسی را به دو بخش می شود تقسیم کرد: یکی در قواعد کلی حکومت مشروطه، قواعدی که در آثار نویسندگان سیاسی ایران بهتر و کامل تر تشریح کرده اند، و اغلب آنها در قانون اساسی هم گنجانده شده. بخش دوم شامل برخی از اصول دموکراسی اجتماعی است. ارزش آن جزوه به همین جنبه اخیر آن است.

بخش اول را به کوتاهی می گذرانیم: «مشروطیت در مقابل مطلقیت سلطنت است». یعنی سلطنت «مختار در امور مردم نبوده، حدود و اختیارات آن همان باشد که ملت عموماً و متساویاً حکومت دارند، به او داده اند». مجلس شورای ملی تنها مقام قانونگذار است. فرقه دموکرات «منکر مجلس سناست». چرا؟ برای اینکه: تخصیص دادن مجلس دیگر و دادن حق انتخاب «به یک جمعی که اسم اعیان یا اشراف بر خود بسته است غیر ظلم و ضایع کردن حقوق دیگران نیست. اسلام اعیان ندارد، چگونه مجلس اعیان تواند داشت». این سخنی ریاکارانه است. بله، اسلام اعیان ندارد، اما مشروطیت مأخذ اسلامی نداشت و قانون اساسی را بر پایه احکام اسلامی نریخته بودند. باری، رساله مزبور تأیید می کند:

قوای مملکت را سه قوه مقننه، اجرائیه و قضائیه می‌سازند. وزیران در برابر مجلس مشول هستند و باید از میان نمایندگان مجلس انتخاب شوند، زیرا مورد اعتماد نمایندگان و اکثریت ملت خواهند بود. و کیل مجلسی که به وزارت می‌رسد «صندلی و کالت» او همچنان محفوظ خواهد بود تا هر گاه از وزارت استعفا داد «بتواند در مجلس دفاع از حقوق موکلین خود بنماید». تساوی همه افراد ملت در مقابل قانون «بدون فرق نژاد، مذهب، ملیت» از اصول عدالت است. آزادی کلام و مطبوعات و اجتماعات و تشکیل جمعیت از حقوق افراد است و «آزادی همه ملت در یک امر مستلزم این است [که] آزادی کسی مضرو منافی آزادی دیگری نباشد والا آزادی عمومی نمی‌شود».

آن اصول در دموکراسی سیاسی شناخته شده‌اند. همچنین به «انفکاک کامل قوه سیاسیه از قوه روحانیه» یعنی «مداخله نکردن هر یک از این دو قوه در وظایف مختصه دیگری» تأکید رفته است. می‌نویسد: این ماده «مهمتر و بهترین مواد این مرامنامه و برای حفظ احترام مقام روحانیت و حفظ انتظام مملکت و راحت ملت لازم‌ترین امور است». و کسانی هستند که «از روی جهالت یا عداوت» از آن اصل معتبر «توجهات خود سرانه کرده و علت اعتراض» به فرقه دموکرات قرار داده‌اند. مسأله این است که سیاست و روحانیت از یکدیگر جداست - و اینکه گروهی محض «عیش بی زحمت» به لباس روحانیت درآمده «بدون علم و صحت عمل و استحقاق و بدون دیانت و حسن اخلاق» دخالت در اداره مملکت نمایند، مطرود است. بیان مزبور از یک سو نمودار برخورد سیاست عرفی و قوه روحانی است که در مجلس دوم به حدت رسید. و از سوی دیگر نشانه اعتراض سخت عنصر روحانی است به مرام فرقه دموکرات.

تأثیر سوسیال دموکراسی در مقدمه مرامنامه و پاره‌ای مواد آن محسوس است. در ماهیت اختلاف عقاید و آرای سیاسی - توجیه طبقاتی می‌کند: «غالباً اختلاف نظریات مبنی بر فطرت و عادات طبقات است، مثلاً کسی که از طبقه رنجبر است... آمالی می‌پروراند که منافع آن طبقه مظلومه را مدافعه می‌کند. از صدمات وارده

برضعفا و مظلومین و رنجبران و کسبه بی‌دست و پامتاثر گردیده، و وجدان او طالب و حریص شده که بلکه وسیله‌ای فراهم آورد... از صدمات و لطمات به درجه‌ای آسوده شوند». به عکس «جماعت مقتدرین» در نعمت و راحت‌زندگانی کرده، حاصل دسترنج طبقه اول را «می‌ربوده و خود آنها را در تحت فشار عبودیت می‌داشته‌اند». و در صدد بوده‌اند که «راه اصلاح و خلاصی و اخذ حقوق را به‌روی آنها ببندند». حال اگر کسی «به منافع و مصالح» رعایا و جماعت زحمتکش حرفی گوید «به اقتدار مقتدرین برمی‌خورد» و این طبقه «عادتاً برخلاف [جماعت] اول خواهند بود». در واقع «این دو اختلاف نظر در حال استبداد و فشار فعال مایشائی هم بوده. نهایت اینکه فرقه رنج‌کش، آزاد در اظهار نظر نبوده و اگر اظهار می‌کرده یکسره به فنایش می‌کشاندند. و طرف دیگر به میل خود آنچه می‌خواسته می‌کرده» است. چنان اختلاف نظری «قهری و طبیعی است و جلوگیری از وجود آن ممکن نیست مگر به استبداد محض».

آن‌بیان مقدماتی است در فرض بیکار طبقاتی. پیشتر دانستیم که فرقه دموکرات «حامی رنجبر و ضعفا» است. اینجا هم می‌نویسد: دموکرات معتقد است «هر کس اجرت زحمت خود را خود ببرد». یعنی «رنج به کسی، گنج به کسی از رنج او داده نشود». شاید این کلمه «حق» را همه تصدیق کنند. اما در عمل «از اول دنیا در حق انکار شده، و هر خون ریخته و هر خرابی و انقراضی حادث شده، و هر فرعونیت و دعوی ربوبیت برای ضدیت با این کلمه حق است». اکنون هم «دریاهای خون از انکار این حق موج است، توپ‌ها و کشتی‌های جنگی، کورورها نفوس، ملیونها اموال برای اضمحلال همین حق مهیا گردیده» است.

از اصول آن دستورنامه حزبی، اصلاح روابط تولیدی در نظام ارباب‌ورعیت است. برای بهبود وضع اجتماعی دهقان، و بهره‌یابی زارع از حاصل کار و دسترنج خود این چند قاعده را تأیید می‌نماید:

۱. «معامله مالکین با برزگران» در خصوص حقوق اربابی، همچنین «معامله دولت» با آنان «در تمام ایران به طور تساوی در تحت یک قانون عادلانه خواهد

بود». مقصود اینکه اولاً مالکین «مالك مطلق» جان و مال و حاصل دسترنج زارعین نباشند، بلکه حصهٔ مالك معين گردد. ثانیاً «از روی يك تساوی همه ساله از عایدی زارع و دهاتی چه قدر باید به دولت برسد» تا اعمال دولت تعدی نکنند و «مملکت را ویران و ضعیف و دهاتی را به عملگی در خارجه گریزان نمایند».

۲. «همه نوع عوارض و مأخوذات و تحمیلات از طرف مالکین بر رعایا غیر از حقوق قانونی به هر اسم و رسم... منسوخ و موقوف و مستلزم مجازات خواهد بود». توجیهش اینکه «زارع بنده نیست... این بدعت‌های غیر مشروع موقوف شود» که به ارباب مهمانی بده، «به اسب آقا حلسوا بده، به خر آقا آش بده، به نوکر آقا تریاک بده... جوجه بده، گوسفند بده، عسل بده، تعارف بده... باز بده موقوف شود. و مرتکب مجازات شود».

۳. «حکومت ارباب و ملاکین در اراضی خود و رسیدگی در امور ملکیه و مدنیه، و حکم در جنایات و تقصیرات بکلی منسوخ» شود. از آنجا که مالك و زارع طرفین يك معاملهٔ واحد و مثل دو تاجر شریک هستند «مالك حق ندارد... آمر و حاکم زارع باشد». بلکه «هر دو محکوم يك دولت و اهل يك مملکت» هستند و مشمول قانون کلی مملکتی می‌باشند که در حق هر دو متساویاً جاری است. واضح است که «مدعیان ربوبیت و ریزه خواران آنها نمی‌توانند این حرف حق را بشنوند».

۴. «اخراج و تبعید دهاتی از مسکن خود ممنوع است». اخراج قهری زارع ظلم فاحش است. از اینرو «مالك ممنوع است علاقه و دارایی زارع را تصرف کرده و او را آوازه نماید» - مگر اینکه مقام صالح دولتی «کلیهٔ اعیان و علاقه‌جات و ریشه‌های زارع را قیمت کرده، حق او به او عاید گردیده به هر جا می‌خواهد برود». به علاوه برزگران مانند دیگر اتباع مملکت باید از حق «آزادی اقامت» برخوردار باشند. و حال آنکه «آزادی کوچ کردن را ملاکین مقتدر از زارعین بیچاره گرفته... آنها را ملاکین مجبور به اقامت و خدمات و زحمات غیر مشروع خود می‌کردند».

مواد مزبور «به اساس ربوبیت و عبودیت که به ضد انصاف و عقل و شریعت اختراع شده» برمی خورد. و آن اساسی است که «جمعی مقتدر را خدا و معبود کوچک، و جمعی دیگر را بنده و اسیر خود گردانیده» است. به همین سبب «خونخواران و مدعیان ربوبیت... دموکرات را لازم الفناء قرار داده و می خواهند زبان حق گوی این فرقه را با اتهامات قطع کنند».

اندیشه تقسیم زمین و فروش املاک اربابی به دهقان نیز عنوان گردیده؛ دو پیشنهاد معتدل می نماید: یکی اینکه «اراضی خالصه را به زارعین تقسیم کنند تا اینکه بیشتر از این خالصجات رو به خرابی نگذارد... دولت از زارعین که صاحب زمین و خرده مالک خواهند بود مالیات دیوانی خواهد گرفت». این ترتیب نه تنها وضع معیشت برزگران را بهتر می کند «برای حل مسأله اراضی نمونه و امثال خوبی را تشکیل داده و محرك عمده برای استملاک زارعین املاک اربابی را خواهد بود.» پیشنهاد دوم بر این فرض بنا شده که «مالکین و اربابان مملکت عهد خود را به سربرده و رفته رفته به فکر تجارت می افتد» و مایل به فروش املاک می گردند. برای اینکه «از دست سرمایه دار دیگری که ممکن است آن زمین را بخرند خلاص شوند» شایسته است که «در موقع فروش املاک اربابی حق تقدم خرید را به زارعین بدهند. در تحقق بخشیدن آن دولت باید به وسیله تشکیل «بانک زراعتی» به زارعین قرض بدهد تا بتوانند املاک اربابان را بخرند.

بدین ترتیب اولاً زارع مالک می گردد و فلاح مملکت ترقی می نماید. ثانیاً ملاکین به تجربه خواهند دانست که هرگاه سرمایه خرد را «در شرکت ها و تأسیس کارخانجات و راه آهن ها صرف کنند، نفع آنها زیادتر است». این نیز مایه پیشرفت عمومی خواهد گردید.

در «اصول اقتصادی»، فرقه دموکرات اصل دولتی بودن و عمومی بودن منابع طبیعی را اعلام می دارد: «رودخانه ها و جنگل ها و چراگاه های عمومی و معادن باید متعلق به دولت باشد». (از نظر فلسفه سوسیالیسم اصطلاح عمومی بودن دقیق تر از هر اصطلاح دیگر معادل آن است. واضح می باشد که تبدیل مالکیت عمومی به

تملك خصوصى نفي منطق اجتماعى كردن است). از آنجا كه منابع طبيعى مزبور «ملك مخصوص كسى نيست و براى انتفاع عموم ملت مقرر است بايد متعلق به دولت باشد كه آنها را اداره كرده، به ترتيب و نظم معين عموم از آنها انتفاع ببرند... و نگذارد كه سر خود و بى اداره مقتدرين تصرفات كرده، ضعفاء را ممنوع دارند». تا به حال هر كس در آن منابع «به هرج و مرج تصرفات كرده»، ملت نفعى نبرده، و اهل قدرت «به يك نحو دخل به غلط مى برند».

از پيشنهادهای اصلاح اقتصادى «مرجح و مقدم» بودن ماليات مستقيم بر ماليات غير مستقيم است. اما ماليات غير مستقیمی كه «برای ترقی و توسعه صنایع داخله ضروری است محفوظ خواهد بود». ماليات مستقيم به ماخذ «ماليات بر روی عايدات» به عدالت و مراعات حال «كسبه، دهاتی‌ها، كارگران نزديك تر است» و سبب آبادی مملكت خواهد بود. ولی این نقشه برخلاف ميل «خونخوران و مفتخواران و شمشير تكفير كشان است». دليل آن واضح است: «امراء، وزراء، اعيان ساختگی، رؤسای ایلات، علماء، ملاکین» با عایدی هنگفت سالیانه «يك پول به دولت» نداده، بلکه دستی هم می گیرند. فرقه دموكرات كه می خواهد در این وضع تعدیلی بعمل آورد - اصناف و طبقات مذکور را «دشمن دموكرات‌ها ساخته... تحريك بر تهمت و دشنام» می نماید.

همه موقوفات بايد «تحت نظارت و اداره دولت بوده، عايدات موقوفات عمومي صرف معارف» گردد. البته این هم مغایر دلخواه «وقف خوران و مفت بران» است؛ هزار وجه تراشیده و افتراها خواهند بست. دیگر اینکه «امتياز و انحصار در اموری كه سبب ارتزاق عموم» است (مانند انحصار حمل غله یا نانوايي و قصابی) بايد ممنوع گردد. همچنین رسم «مال بگیری» كه مقتدرين هنگام سفر اسب و استر و شتر هر چارپادار را به زور گرفته مفت سوار می شوند - ظلم است و بايد برافتد. به علاوه «بيگاری» كه رعیت بينوا را از خانه و كار آواره كرده «بدون مزد و نان به عملگی» به كار وا می دارند - بايد منسوخ گردد.

از قوانین كارگری چند اصل اعلام گردیده: شناختن «آزادی تعطیل». از

آنجا که در پاره‌ای ممالک حق دست از کار کشیدن از کارگران سلب شده نمی‌توانند «به واسطه تعطیل تقاضای زیادی مزد یا کم شدن مدت کار را بنمایند، مقتدرین و سرمایه‌داران به این خیال نیفتند که در ایران هم این حق مشروع را از کارگران سلب کنند». اصل دیگر «محدود بودن مدت عمل در شبانه روز منتهی به ده ساعت ساعت» است. هشت ساعت کار کافی است، تا ده ساعت هم ممکن است. بیش از این «حتماً باید ممنوع باشد» و گرنه برای حفظ الصحه مضر است و مزدوری بیچاره به سایر کارهای زندگی خودش نمی‌رسد. به علاوه «کار و مزدوری برای بچه‌ای که به چهارده سال نرسیده باشد» ممنوع است. «مواظبت به لوازم عمل و حفظ الصحه کارخانجات» امری است ضروری. مقصود اینکه دولت مراقبت نماید که گاری شکسته مسافر سوار نکند؛ چوب بست بنایی محکم باشد؛ طناب مقتنی استحکام داشته باشد؛ و وضع کارگاه‌ها و کارخانه‌ها قسمی باشد که کارگران مزدوران از ناخوشی مسری مصون بمانند. هفته‌ای یکروز هم «استراحت عمومی و اجباری» برای همه افراد مقرر گردد. چنانکه دولت روس نیز اخیراً در «قانون عمومی» مقرر داشته که اسلامیان هم یکروز را تعطیل کنند.

در رساله اصول دموکراسی «تعلیم مجانی و اجباری برای همه افراد ملت» شناخته شده است. مخارج آن به عهده دولت باید باشد. در «تربیت نسوان» هم توجه خاص لازم است که از سرگرمی به خرافات و جادو و جنبل دست بکشند، و به تعلیم و تربیت اولاد معناد گردند. پیشتر خواندیم که این مسأله را رسول زاده دلیرانه مطرح ساخته، از مقوله بیرون آوردن زنان «از زیر پرده چادر شب سیاه» و جای گرفتن آنان در صندلی مجلس ملی سخن گفته بود.

فکر دموکراسی اجتماعی در ادبیات انتقاد دوره مشروطه هم محلی دارد که ضمن بخش دیگر از آن صحبت خواهیم داشت.

ناگفته نگذاریم که در آثار نویسندگان سوسیال دموکرات این دوره اندیشه ناسیونالیسم تأثیر مستقیم گذارده است. برخی از آن صاحب نظران از ملیون نیکنام بودند. بهروزگار دیگر که گروهی دیگر حزبی با مرام سوسیالیستی ارائه دادند.

نه فقط در دانش و مایه فکری حتی به پای نویسندگان سوسیال دموکرات نسل پیش نمی رسیدند، با اندیشه و نوشته های آنان بیگانه بودند. خود را در پهنه تفکر دموکراسی اجتماعی پیشرو و نوآور قلمداد می کردند که در واقع لاف و گزاف رکیک تاریخی بود عاری از هوشمندی. آن حزبی بود که نه ریشه ملی داشت و نه به خدمت ملی برآمد. به هر فرصتی به حرکت ترقی و نفع ملی ایران ضربت های ویرانگر زد، و در هر بزنگاه سیاسی اجرا کننده سیاست سازشکارانه بیگانگان و استعماریان بود. بی اعتباری و ورشکستگی اش را ذات کارنامه اش اعلام کرد.

بخش دوازدهم

ادبیات اجتماعی و سیاسی

«نقل مشروطه چو بلبل به چمن‌ها گفتند»^۱

آثاری که زیر عنوان ادبیات اجتماعی و سیاسی آورده می‌شوند، در حوزه فلسفه سیاسی قرار نمی‌گیرند هر چند برخی مفاهیم سیاسی را شامل باشند. ادبیات انتقادی (شامل رساله‌های گوناگون، نظم و نثر، رمان، داستان‌های کوتاه، نمایشنامه و مکالمات دونفری) به خودی خود از منابع اصلی و مهم تحقیقات اجتماعی هر دوره تاریخی بشمار می‌روند. و می‌توانند ارزش فکری و هنری بسزایی هم داشته باشند. از این نظر ادبیات اجتماعی دوره نهضت مشروطه خواهی، بر رویهم مقام برجسته‌ای در قلمرو فکرو ادب ندارند. یعنی به استثنای چند اثر متنوع ارزشمند - در قیاس با آثار انتقادی نویسندگان صاحب‌سبک دوره پیشین^۲ - و همچنین در مقایسه نوشته‌های مرحله بلا فصل پیش از مشروطیت (که در بخش سوم مطالعه کردیم) سست‌مایه‌اند. همچنانکه روزنامه‌های این دوره از نظر روشنفکری، بطور کلی فقیراند. امام‌جموع ادبیات سیاسی که البته ترکیب واحدی ندارند، از این بابت در خور توجه‌اند که جلوه گاه عقاید و عواطف و ادراک اجتماعی روزگار خود می‌باشند. در میان آنها چند رساله هوشمندانه داریم؛ برخی منظومه‌های شیوا؛ پاره‌ای آثار طنز خوب؛ و مقدار فراوانی جزوه‌های پیش‌پا افتاده و مقاله‌های جنجالی بی‌مغز. منتخبات ما از ادبیات

۱. از منظومه و داغ‌نامه محمد علی شاه.

۲. مقصود از نویسندگان اجتماعی صاحب‌سبک دوره پیش این‌کسان هستند: آخوندزاده، ملک‌خان، میرزا آقاخان کرمانی، میرزا محمدخان مجدالملک، طالبوف تبریزی.

اجتماعی و سیاسی اینها هستند:

طبایع الاستبداد از عبدالرحمان کواکبی ترجمه عبدالحسین میرزا؛ حقوق و وظایف ملت؛ همدردی از میرزا اسماعیل دُردی اصفهانی؛ حیات جاوید از میرزا حسن خان منطق‌الملک؛ مقیاس ترقی از سعیدزاده؛ تربیت نسوان ترجمه میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک؛ ندای غیبی یا تا‌ذی‌بانه عبرت؛ شرف‌ایران و افتخاد ایرانیان از شیخ هاشم کاظمینی؛ دام‌صیادان یا عبرت ایرانیان؛ مکالمه سیاح ایرانی با شخص‌هندی از سیدجلال الدین مؤیدالاسلام؛ مهکادونا‌مه از میرزا حسینعلی تاجر شیرازی؛ تاریخ شورش دومیه (به صورت داستان) از خلیل بیک لبنانی ترجمه عبدالحسین رضوی کرمانی؛ ارمغان یحیی از میرزا یحیی دولت‌آبادی؛ مقاله سؤال و جواب در بیان فواید مجلس شورای ملی از سید نصرالله تقوی؛ تبا و تضحاک از سامی بیک ترجمه میرزا ابراهیم خان امیرتومان. بر این مجموعه باید آثار طنز میرزا علی‌اکبر خان دهخدا، و اشعار سیاسی و ملی نیز افزوده شوند.

دو رسالهٔ اول را به سبب ارزشی که دارند با تفصیل بیشتری بررسی می‌کنیم؛ برخی از آنها را کنار می‌نهیم؛ از هر کدام از آثار دیگر به ذکر قطعه‌ای چند اکتفا می‌نماییم. و از اشعار سیاسی چند قطعه کوتاه خواهیم آورد. در این مطالعه توجه ما در درجهٔ اول معطوف به شناخت تعقل اجتماعی است در ادبیات انتقادی. از طبایع الاستبداد اثر نامدار کواکبی بگوییم.

سید عبدالرحمان کواکبی از تبار کرد بود و از دیار شامات. دانش وسیع اسلامی داشت و نویسندهٔ توانایی بود.^۱ مهمترین قسمت رساله‌اش را به‌ماخذ «درجباری»^۲ اثر معتبر کنت ویتوریو آلفیری^۳ نویسندهٔ آزادی پرست ایتالیایی، پرداخته. و مطالبی هم در ماهیت استبداد شرقی بر آن افزوده است. می‌دانیم کتاب آلفیری به وسیلهٔ یکی

۱. به نظریکی از نویسندگان ایران کواکبی از «نوابغ» شرق بود. این مبالغه است. او نایفه نبود؛ در دانش اسلامی متبحر بود و تفکر اجتماعی‌اش از حد متوسط نمی‌گذشت.

2. On Tyranny.

3. V. Alfieri

از اعضای فرقه ترکان جوان به زبان ترکی ترجمه شده بود، و کواکبی از همان ترجمه بهره گرفته است. به علاوه او از اندیشه‌های شیخ محمد عبده و جرگه ترقیخواهان مصری برخوردار گردیده، و با عقاید «ویلفرید بلنت»^۱ راجع به اصلاح اسلام نیز آشنا بود. به نظر ما از افکار سید جمال‌الدین اسدآبادی هم متأثر گشته، و یک مورد مشخص آنرا باز خواهیم نمود. اساساً در حلقه آن نویسندگان کمتر کسی بود که از سید اسدآبادی کم‌یابیش متأثر نگردیده باشد. کواکبی نخست به نگارش مقالاتی در «طبیعت استبداد» پرداخت که به گواهی صادقانه خودش «بعضی از آنها زاده فکر خودم [بود] و بعضی دیگر را از سخنان دیگران فرا گرفته بودم».^۲ آن مقالات را به صورت رساله طبایع الاستبداد تدوین و تکمیل کرد. یکجا هم از آلفیری نام می‌برد.

مترجم طبایع الاستبداد، عبدالحسین میرزای قاجار از درس خواندگان جدید است.^۳ در نویسنده‌گی بسیار زبردست، و آثار گوناگونی از زبان فرانسوی و عربی به فارسی در آورده است. او را از توان‌ترین مترجمان آن دوره می‌شناسیم. و خود از آزادیخواهان بود. در مقدمه‌ای که بر ترجمه طبایع الاستبداد نوشته، گوید: مؤلف نام خود را پنهان داشته اما سخن او دلالت دارد که «زاده فکر فاضلی نامدار» است. هدف مترجم «آگاه ساختن ملت و برانگیختن مردم است به راه «ترقی و تربیت». این ترجمه در ۱۳۲۵ در تهران بطبع رسید.

ارزشمندترین قسمت رساله در تشریح سرشت استبداد است، و پیوستگی‌اش با بنیاد دیانت. سپس از تأثیر استبداد سیاسی در فرهنگ و تربیت و شخصیت فردی و اخلاق اجتماعی و مسأله توزیع ثروت سخن گوید. گفتگوی او در این موضوع‌ها طولانی است اما ژرف نیست، گرچه در هر بخشی چند نکته سنجیده دارد. به دنبال

1. W. Blunt.

۲. طبایع الاستبداد، ص ۳.

۳. عبدالحسین میرزا پسر طهماسب میرزا مؤیدالدوله پسر محمد علی میرزای دولتشاه است. در سال خوردگی در مدرسه کالج آمریکایی تهران زبان فارسی و عربی تدریس می‌کرد.

آن، مقاله مفصل خطابی به‌عنوان «رفیقان» می‌آید که شعار آزادی می‌دهد. در تعریف استبداد می‌نویسد: استبداد «تصرف کردن يك نفر یا جمعی است در حقوق ملتی بدون ترس بازخواست» و بدون «حساب و عقاب محقق». در حکومت استبدادی «حکمران مکلف نیست تا تصرفات خود را با شریعت، یا بر قانون، یا بر اراده ملت مطابق سازد. و این است حال سلطنت‌های مطلقه». استبداد هم‌صفت حکمرانی «فرد مطلق العنان» است، و هم شامل «حکمرانی جمعی» است اگرچه منتخب باشند. زیرا که اشتراك در رأی دفع استبداد ننماید جز اینکه آنرا فی الجمله تخفیف دهد. و بسا باشد که حکمرانی جمع سخت‌تر و مضرتر از استبداد یک‌نفر باشد». خلاصه در هر شکل حکومتی «مادامی که اجرا کنندگان در نزد قانون‌نهندگان مسئول نباشند، و قانون‌نهندگان خود را در نزد ملت مسئول ندانند، و ملت نیز نداند تا چگونه مراقب ایشان باشد» - استبداد برقرار است.

حکمران مستبد در کارهای مردم همه‌جا «به اراده خویش حکومت کند نه به اراده ایشان». و چون به‌تعدی خود آگاه‌هست «پاشنه پای خویش بر دهان میلیون‌ها نفوس گذارد که دهان ایشان بسته‌ماند، و سخن گفتن از روی حق یا مطالبه حق نتوانند». به عقیده متفکران سیاسی، حکمران استبداد پیشه از اینرو «تجاوز نماید که مانعی در میان نبیند - چه اگر ظالم در پهلوی مظلوم شمشیری ببیند، هرگز اقدام بر ظلم ننماید، همچنانکه ... استبداد جنگ، جنگ رامناع شود». این نیز مورد قبول حکماست که در فطرت آدمی استعداد «خیرو شر» هر دو باشد؛ و استبداد مظهر شر است. پس بر مردم است که در پی خیر بروند و به دفع شر بر آیند.

در همسبستگی حکومت استبداد با تفکر دینی و منشأ واحد آن دو، تحلیل عالمانه‌ای دارد. اهمیت آن فقط در این نیست که جنبه‌ای از عقاید آزاداندیشان مغربی را آورده، دلبری اوست در مطرح ساختن آن در جامعه سنتی اسلامی به آن ورزگار. می‌نویسد: «رأی بسیاری از محررین سیاسی فرنگ اتفاق نموده که استبداد سیاسی از استبداد دینی تولید شود. و گروهی اندک از ایشان گویند که اگر در میانه هم [رابطه] تولیدی نباشد، پس بدون شبهه این دو برادران یا همسران توانا می‌باشند که به یکدیگر حاجت

دارند تا هر کدام دیگری را در ذلیل ساختن انسان معاونت نمایند. در واقع هر دودسته آن فیلسوفان «در حکم خویش راه صواب پیموده‌اند». حکایت‌های پیشینان و داستان‌های نمودات و برخی رساله‌های ساختگی که بر انجیل افزوده‌اند، مؤید نظر آنان هستند. اما در این رأی خود به خطا رفته‌اند که: قرآن نیز «با استبداد بیامده، و استبداد دینی را تأیید نموده، یا بدان تأیید یافته». در ضمن معذورانداگر بگویند: «مانتیجه خویش بر مقدماتی که امروزه مسلمانان را بر آن مشاهده می‌کنیم، بنانهیم. چه می‌بینیم که مستبدین ایشان به دین استعانت جویند».^۱

جان کلام اینجاست: به عقیده آن حکمای مغرب «تعلیمات مذهبی و از آن جمله کتب آسمانی، آدمیان را به ترس از قوه عظیم هولناکی همی خواند که ... انسان در زندگی به تمام مصیبت‌ها، و بعد از مردن به عذابی طولانی یا همیشگی تهدید همی کند - تهدیدی که بندها از آن بلرزند، و قواستنی گیرد، و عقل‌ها مدهوش گردد، و تسلیم خیالات و اوهام شود ... و گویند که مستبدین سیاسی نیز استبداد خویش را بر اساسی از این قبیل بنیان نهند. چه ایشان نیز مردمان را به برتری شخصی و مکتب‌رحسی بترسانند و با قهر و قوت ... زبون سازند، تا ایشان را زیر دست خویش و کارگر خود نمایند ... این شباهت در بنا و نتیجه دو استبداد دینی و سیاسی ... عوام الناس را که سواد اعظم هستند بدانجا کشانده که خدای معبود را باستمکار خویش مشبه سازند و در تنگنای ذهن خود ایشان را باهم بیامیزند». به این سبب حکمران مستبد همواره «اصحابی از اهل دین نگاه دارد که او را در ظلم مردمان به نام خداوند یاری کنند». همچنین در «انتشار دین در میان رعایا» مجاهدت ورزد. از دیگر آرای آن دانایان اینکه «میان دو استبداد سیاسی و دینی مقارنه بدون انفکاک می‌باشد که هر زمان یکی از این دو درملتی موجود شود، آن دیگری را نیز بنزد خود کشاند. یا چون یکی زایل گردد، رقیش نیز زوال پذیرد. و اگر ضعیف شود یعنی به صلاح آید، آن يك نیز به اصلاح گراید». گواه این معنی فراوان است. حتی

۱. عباراتی هم از نمودات و انجیل و از محدثان اسلامی نقل کرده که همگی دلالت بر تأیید حکمرانی استبدادی دارند، و به تعبیر او «زهر کشنده» ذهن‌های مردم هستند.

«مذهب پرستان را در اصلاح سیاسی، تأثیر بیش از آزادی سیاسی در نزد کاتولیک بود».

دامنه گفتار خود را به نظریه برخی از دانشوران اروپایی در همبستگی استبداد فردی و اعتقاد به وحدت الوهیت می‌رساند: به نظر آن خردمندان «اصلاح دین از بهر اصلاح سیاسی سهل‌ترین اسباب و نزدیک‌ترین راه باشد». اولین کسانی که به این معنی برخوردند حکمای یونان بودند که فرمانروایان مستبد خود را واداشتند که «در سیاست قبول اشتراک نمایند»؛ «عقیده اشتراک در الوهیت» را واج دادند؛ برای هر یک از مظاهر طبیعی خدایی مخصوص داشتند؛ و از بهر هر کدام «حق نظارت و حکومت» خدای دیگر را مقرر نمودند. به این طریق توانستند که مردم را وادارند «از جباران خویش مطالبه نمایند که از مقام انفراد و یکتایی فروتر آیند، و اداره امورات زمین نیز همچون اداره آسمان باشد». همین «وسیله عظمی» بود که در آتن و اسپارت حکومت جمهوری برپا دارند. و آیین «تقسیم اداره» از قدیم تا امروز در مغرب زمین همان بوده است.

از نظر مؤمن مسلمان بیشتر آن سخنان کفر است. اما کواکبی شریک قرار دادن در الوهیت را «بالذات» باطل می‌شمارد. تنها در سیاست و امور دنیایی، اصل اشتراک را واجب می‌داند. به عقیده او آیین اسلام «بر اصول اداره دیموقراطی یعنی عمومی، و شورای ارسطوقراطی یعنی شورای بزرگان» بنا گردیده. و «قواعد آزادی سیاسی را که میانه قانون دیموقراطی و ارسطوقراطی» (دموکراسی و آریستوکراسی) است، استوار داشت. همچنین حکم مساوات را در «رابطه هیأت اجتماعی و حالات معیشت اشتراکی» برپاساخت. بالاخره تعالیم قرآن «تعلیمات میراندن استبداد» است.

آن تفسیرها و تأویل‌ها را اغلب صاحب نظران اصلاح طلب مسلمان تکرار نموده‌اند خواه به اعتقاد خواه به مصلحت‌روزگار. به هر حال تأکید او به قضیه مساوات در «معیشت اشتراکی» در خور نقل است: بر اثر منحرف ساختن اسلام از مبانی اصیل خود، و افزودن فروع دینی و «سخت گرفتن و مشوش داشتن و داخل کردن زیادنی‌ها» در

آن - شریعت را «ضایع نمودند همچنانکه اصحاب سایر دین‌ها نموده بودند». اما چیزی از این مقوله ندارد که چرا همگی ادیان که در آغاز ظهورشان ممکن بود از جهتی به نظر بعضی مترقی بنظر آیند، فرجام کارشان به تاریکی و فساد رسید؟ بهر صورت به عقیدهٔ او مسلمانان عقایدی را از سایر کیش‌ها فراگرفتند که در آیین خودشان نبود.^۱ اگر صاحب نظری در اینگونه «تقلید و اقتباس‌ها تأمل نماید، اکثر آنها را مایه و اصل استبداد یابد، یا زنجیر بنده گرفتن ببندد. و خود بدین سان آیین‌ها فاسد گردد و آدمیان بدبخت شوند». خلاصه، آنچه «آیین‌ها را زشت روی نموده، تمامی آنها از یکدیگر تسلسل یافته و همگی را غرض و مقصود یکی است و او استبداد است».

او که طالب بهبود سیاست دنیایی است، مانند اکثر هوשמندان به عنصر عقل تکیه می‌کند. در این زمینه مسألهٔ «تفریق» سیاست را از دیانت مطرح ساخته، برای ترقی جامعه‌های مسلمان مثل جامعه‌های غربی - «پیوستگی سیاسی» و «اتفاق جنسی» (یعنی همبستگی قومی و ملی) را لازم می‌شناسد. مغربیان را عقل راهنمایی کرد تا «اصول راسخ از بهر اتحاد و وطنی نه دینی بدست آوردند، و اتفاق جنسی نه مذهبی حاصل کردند و پیوستگی سیاسی» یافتند. از اینرو در مفهوم جدید ملت «رابطهٔ جنسیت و لغت و وطن و حقوق مشترك» را تأیید می‌نماید. و در حکومت جامعهٔ جدید «تفریق در میان قدرت‌های سیاسی و دینی و تعلیمی» را ضروری می‌داند.

۱. به مثل مسلمانان «مقام پاپ و تصویر او را اقتباس نمودند و بزرگان را به طریق پرستش احترام نمودند، و رؤسای خود را کور کورانه اطاعت و وزیدند، و شباهت به بطریقان و کاردینالان و شهیدان و اسقفان هر شهری حاصل کردند... و وضع رهبانان یعنی اظهار فقر و رسوم آن و پرهیز و ایام آن، و نیز اشخاص کلیسا را در مرتبه و امتیاز و لباس و موسی ایشان تقلید نمودند... و خرامیدن کشیشان و ترنمات ایشان را بیاموختند... و از مجوسان آگاهی به علم غیب را از اوضاع فلکی بیاموخته، از حرکت ستارگان به ترس اندر شدند... و از افسانه‌های بنی اسرائیل برهم بافته انواع عبادات جعل نمودند».

در ضمن مشرقیان را از بیرنگ اسلام دوستی جماعت فرنگی بر حذر می‌دارد: این آدم غربی را که می‌بینید «تاجری سوداگر» است و «چیزی بجز کسب نداند. پس اگر اظهار برادری دینی بامانماید، مقصودی جز فریب‌دادن ما و دروغ‌ندارد». همچون فرانسویان که «ادعای دینداری ایشان در مشرق مانند صغیر صیاد است در پس دام». از آنجا که «غربی از شرقی در علم و ثروت» بسی برتر است، بصیرانه واقف است تا «چگونه از شما بهره گیرد و چگونه اسیر سازد ... پس هر زمان در شما استعداد بیند که خیال همسری و پیشروی از او همی کنید، عقل‌های شما را بفشارد تا مقداری بسیار از او عقب مانید... این حالت دولت‌های غربی صاحب مستعمرات است.

بحث در عوارض نظام استبداد را بر «عقل و تاریخ و عیان» نهاده. از حکمت‌های بلیغ متأخرین این سخن است که: «استبداد اصل تمام فسادها باشد». و تحقیق در «احوال آدمیان و طبیعت اجتماع» مدلل گردانیده که «استبداد را در هر مقام اثری بدفرجام می‌باشد». چکیده استدلال او این است:

استبداد دشمن روشنگری است: حکمران مستبد به مشاهده پی برده که تامل مردم «در تاریکی جهل... گمراه نگردیده، بنده گرفتن و ستمکاری امکان ندارد» - از آنکه «نور واضح کننده خیر و رسوا کننده شر» باشد و «تولید حرارت و قوت نماید». هر اس او از دانشی است که «عقل‌ها را وسعت دهد و مردمان را آگاه سازد که انسان چیست و حقوق او کدام است، و آیا مغبون است، و طلبیدن چگونه، و دریافتن چگونه، و حفظ چسان باشد؟ آن «علمی که بندهای مستبد از آن همی لرزد، علوم زندگانی می‌باشد - مانند حکمت نظری و فلسفه عقلی و حقوق امم و سیاست مدنی و تاریخ مفصل و خطابه ادبیه». از خطابه می‌هراسد چه «در پس زبان آوری حکمت شجاعت انگیز» باشد و رایت‌ها برافرازد؛ همچون کلام مونتسکیو و شیلر. باهوشمندان سرستیز دارد از آنکه «دانشمندان ملامتگران اویند» و جز دانایان کسی مستبدان را «ناچیز» نکنند. اما «از علوم دینی که متعلق به معاد است بیم ندارد، چه... آن علم ابلهی را بر نینگیزد و پرده بر ندارد، جز اینکه بعضی بوالهوسان علم با آن

بازی کنند».

استبداد منافی تربیت است: «تربیت صحیح در عهد استبداد نه مقصود است و نه مقدور». مقصود از تربیت صحیح اینکه «عقل را از بهر تمیز دادن» و «نیکو فهمیدن» آماده گرداند. اما استبداد «عقل را فشار داده نم‌و او را مانع آید». پس «تربیت و استبداد دو کار کن برعکس یکدیگر اند» و هر چه تربیت صحیح بخواهد بنا کند، استبداد آنرا ویران سازد. دولت‌های منظم تربیت مردم را از اوان کودکی مراقبت نمایند تا به مرحله «تربیت هیأت اجتماعی و تربیت قانونی و سیر سیاسی» برسند. ولی فطرت استبداد مانع «تربیت عامیان» است. بهمین سبب بر عهد خردمندان قوم است که بکوشند «مانعی که بر عقل‌ها فشار همی آورد بر طرف سازند» تا آدمی «در راه نمو خویش روان گردد». این روش را حکمای اخیر غربی بکار بستند، یعنی گروه فیلسوفانی که «دینی تازه نیاوردند و با هیچ آیینی دشمنی نوزیدند»، بلکه «قوت حرکت فکرت‌ها را چون موج بر سر رؤسای اهل سیاست و دین مسلط ساختند». آنان به مردم عقل روشن بخشیدند و «به نسبت نور عقل، ملت‌ها ترقی نمودند».

همانطور که استبداد نمو عقلانی را سد نماید، اخلاق مدنی را ضعیف و فاسد گرداند: سلب «آسایش فکر» کند؛ «فرمانبرداری و انقیاد» از روی ترس را ایاموزد؛ عجز و زبونی تعلیم دهد؛ دروغ و «ریا و نفاق» را مباح گرداند؛ «فروتنی در رفتار» را رواج دهد؛ جوانمردی و اعتماد را از میان افراد زایل سازد به حدی که «رفیق خود را زیان رسانند». ما مشرقیان «با اطاعت خو کرده ایم اگر چه ما را به سوی مهلکه برند، خو گرفته ایم که کوچکی را ادب بشماریم، و فروتنی را لطف، و چاپلوسی را فصاحت... و ترك حقوق را بخشش، و قبول اهانت را تواضع» انگاریم. در جهت عکس آن «دعوی استحقاق را غرور، و جستجوی امور عامه را فضولی... و حمیت را حماقت، آزادی سخن را بیحیایی، و آزادی فکر را کفر» بخوانیم. جملگی از نتایج حکومت استبدادی است که «قوت اجتماعی» را تحلیل برد. بر استدلال بعدی او انتقادی وارد است. می‌نویسد: دانشمندان غربی چون خواهند گذشته ملتی را در «استبداد

یا آزادی» بشناسند، کافی است به فرهنگ لغت آن قوم رجوع نمایند و ببینند آیا «الفاظ تعظیم» و عبارات «خضوع و فروتنی» در آن بسیار است یا اندک. ملتی که «حکم زیبونی و درویشی برآورفته... هرگز سؤال از آزادی نکنند».

آن معانی را مستقیماً از اندیشه‌های سیدجمال‌الدین اسدآبادی گرفته، که بطور کلی انتقاد درستی است. اما کواکبی متذکر نشده که پاره‌ای از انتقادهایش باز می‌گردد به تعالیم اخلاقی همه ادیان سامی. و از همان رهگذر بود که جمعی از فیلسوفان مغرب از یکسو به نکوهش اخلاقیات مسیحی برآمدند، و از سوی دیگر اخلاق ارسطویی را در وصف انسان بزرگوار ستوده‌اند - انسانی که از فروتنی و خاکساری تن زند و به عزت و همت گراید؛ و غرور بجا عین فضیلت باشد. متفکران اجتماعی ایران هم جنبه‌هایی از فرهنگ شیعی همچون تقیه و توریه را مورد انتقاد قرار داده‌اند.

سخن کواکبی در پیوستگی استبداد سیاسی با «استبداد مالی» یا ثروت، از جهت دریافت اجتماعی او با ارزش است. توجه دارد که توزیع نامتعادل ثروت مایه «استبداد اجتماعی» گردد و «استبداد سیاسی آنرا حمایت کند». اما اینکه خواسته به استدلال خود رنگ مسلمانان دهد، بیهوده گفته. ببینیم چه می‌آورد: قانون طبیعت برخی «حیوانات پست» را مایل به ذخیره کردن گردانیده چون مور و زنبور عسل. اما در «حیوانات بلند مرتبه اثری از طبیعت تمسول یافت نشود بجز انسان که طبیعی خویش ساخته» ثروت اندوزی را. داعی آن «حاجت محقق یا موهوم» است. احتیاج محقق یا زاده «جور طبیعت» است به هر کجا که حاصل زمین کم باشد. یاد رجامه‌هایی که «نظم عام در آنها ناقص» باشد. مراد از «نظم عام زندگانی اشتراکی عمومی است که اسلام آنرا بیاورد». و «مقداری از اصل آن در انجیل» هم هست. به تصور او همانطور که بنیان «دیموقراطی» یا حکومت ملی را اسلام نهاد، آیین «اشتراکی عمومی» نیز از ابداعات شریعت است. و به همین جهت بود که اسلام «بیشتر اراضی زراعتی را ملک عموم ملت قرارداد». آن قانون نظم عام را حالا «اغلب عالم متمدن اروپا آرزو همی کنند... انجمن‌های منظم

که مرکب از میلیون‌های بسیار است در پی آن همی شتابند». فرقه‌های مزبور «مطالبه مساوات یا نزدیکی در حقوق و حالت زندگانی میان آدمیان را همی نمایند، و در ضد استبداد مال سعی دارند». از آنجا که «جمع آمدن ثروت‌های مفرط تولید استبداد» کند - میزان ثروت افراد را به ضرورت بایستی محدود نمود. «جواز ثروت» یا مشروعیت آنرا در سه شرط می‌شناسد: اول از «کشت و زرع یا در اجرت کار» باشد. دوم «از قدر حاجت به بسیاری تجاوز ننماید» یعنی «به اندازه حاجت» هر کس باشد. سوم توانگری یکی «موجب تنگی لوازم و معاش دیگران نگردد، همچون احتکار ضروریات یا مزاحمت صنعتگران و کارگران ضعیف، یا چیزهای مباح را به قهر و غلبه مالک شدن مثل تملیک بعضی اراضی».

از نمونه‌های آن دسته «ستمکار» مالی یکی انگلیسیانی هستند که به سرزمین ایرلند آمده «قوانینی از خود جعل نمودند تا آن اراضی را مخصوص خود داشته» و اکنون آنجا را «قرق» خویش ساخته‌اند. و سه ربع محصول ده میلیون خلق ایرلندی را می‌برند. احوال مملکت مصر نیز در دست مستبدان توانگر قریب به وضع ایرلند است. همچنین چه بسیار آدمیان در «اروپای متمدن» و شهر لندن باشند که «هیچیک زمینی که دراز کشیده بر آن بخرسبند بدست نیاورند، بلکه غالب در طبقه زیرین که گاونیز در آنجا نخسبند سکنی نموده، همگی به صف نشسته باشند زیرا که مکان گنجایش دراز کشیدن ندارد، طناب‌های علفی به شکل افقی از سقف آویخته، هر یک سینه خویش بدان تکیه داده، بخرسبند». اما قانون کشور چین تجویز نماید که هر فردی «افزون از مقداری معین زمین مالک شود».

آن «حرص زشت» توانگران و «ثروت‌های یکان‌یکان استبداد داخلی را برقرار دارد و مردمان را برد و صنف آقایان و غلامان قرار دهد». همان اختلال در مساوات ثروت است که «طایفه آنارشویست» را به تهدید مالداران برانگیخته. پس «حکمت سیاسی و اخلاقی و عمرانی» حکم می‌کند بر مساوات ثروت و اینکه افراد «در قوه مالی بایکدیگر نزدیک باشند».

روشن است که با جریان‌های فکری نو مختصر آشنایی داشته. اما ندانسته که

نظریه حکومت دموکراسی غیر از مبانی شریعت است؛ نهضت سوسیالیسم راهم تعالیم دینی بوجود نیاورده؛ و اگر «عالم‌متمدن» به سوسیالیسم و تعدیل ثروت روی آورده به خاطر اعتقاد یا بی‌اعتقادی به کتاب‌های مقدس نیست.

کواکبی به این نتیجه معقول می‌رسد که: اگر مشرقیان در پی «ترقی اجتماعی» خویش هستند، ناگزیر باید راهی را پیش گیرند که سایر ملل از اروپا و آمریکا تا ژاپن پیش‌نهاد خود ساخته‌اند، و یا باید راهی «شبه آنرا متابعت نماییم». هدف او «میراندن استبداد» است و بنای دولت آزاد. و شیوه‌ای که سفارش می‌کند «ترقی ملت است در ادراک و احساس» و اقدام «باملایمت و به تدریج» بدان‌سان که استبداد «مجال باز گشت نداشته باشد». مردمی که «دردهای استبداد را احساس نکنند مستحق آزادی نیستند». این هم شعار اوست: «سلطنت آزاد نمونه اندیشه‌های ملت است» و «دولت استبداد دولت پست فطرتان بی‌بنیاد».

*

اینک درباره رساله سودمندی از نوعی دیگر گفتگو می‌داریم. حقوق و وظایف ملت رساله‌ای که نه نام نویسنده دارد، نه تاریخ چاپ، نه محل چاپ، و نه اسم چاپخانه! اما بیگمان در ۱۳۲۵ در تهران بطبع رسیده.^۱ اعلان انتشار آن در روزنامه هوداسرافیل تاریخ طبع آنرا روشن می‌نماید. و ضمن آن می‌نویسد: «کتابی است در حقوق و وظایف ملت، و اولین نگارشی است که در این فن به زبان فارسی ترجمه شده ... مجلدی سی‌شاهی قیمت آن است».^۲ کاری نداریم که این رساله نخستین نوشته در این رشته به زبان فارسی نیست. از نظر مشرب اجتماعی‌اش هم نمی‌توان تقدیمی برای آن قائل شد. اما اساساً شك داریم که این رساله ترجمه باشد. در مقدمه رساله هم به این معنی اشاره‌ای نرفته. اگر هم ترجمه باشد از زبان‌های اروپایی ترجمه نشده، به دو دلیل: تکرار مکرراتی

۱. چاپ رساله به‌خلاف بیشتر مطبوعات آن زمان بسیار خوب است. و با حروف سری ریخته فرنگی که تنها در چاپخانه فاروس بکار می‌رفت، بطبع رسیده.

۲. هوداسرافیل، شماره ۱۲، ۲۶ رجب ۱۳۲۵.

که در مطالب آن می بینیم بکلی دور از سبک نویسندگی سیاسی غربی است؛ بلکه به شیوه آشفته چیز نویسان خودمانی است (به استثنای برخی تربیت یافتگان جدید). دوم اینکه جزوهای است تبلیغاتی، خطاب به عامه که در بعضی معانی پوشیده سخن گفته و حال آنکه مغربیان این مرحله رشد اجتماعی را گذرانده بودند، و نویسند. گان غربی ضرورتی نمی دیدند که در بیان اندیشه های خود خویشتن دار باشند. اما اگر این رساله ترجمه باشد، ترجمه ای است آزاد که در ضمن ابیات شعر و چند عبارت عربی بر آن افزوده شده. بهر حال، یکی دو عبارت آن بیان کننده عقل هگلی است که جز ترجمه چیز دیگر نمی تواند باشد.

شاید عنوان این جزوه بار سالة در تکالیف ملت نوشته میرزا آقاخان کرمانی، بی ارتباط نباشد. می دانیم میرزا جهانگیرخان نویسنده صوداسرافیل با آثار میرزا آقاخان خوب آشنا بوده و از او متأثر است. مقدمه ای هم که بر رساله مورد بحث نگاشته شده، رنگ تفکر میرزا آقاخان را دارد، گرچه مقدمه از متن اصل رساله جدا است. از سوی دیگر، مضمون رساله میرزا آقاخان به اعتراف خودش انقلابی بوده.^۱ و حال آنکه رساله حقوق و وظایف ملت آهنگ انقلابی ندارد، حتی فرض انقلاب را کنار می نهد و معتقد به تحول تدریجی است - گرچه منطق آن تغییر و دگرگونی نظام اجتماعی است در جهت تکامل.

به نظر ما موضوع رساله که معرف فکر دموکراسی اجتماعی است، با مضمون سلسله مقالاتی که به امضای «ع. ا. د.» (علی اکبر دهخدا) در روزنامه صوداسرافیل منتشر شده^۲ - دقیقاً جور می آید. نثر رساله هم به قلم نویسنده توانایی است؛ نظام فکری و هدف اجتماعی مشخصی دارد؛ مطالب یکصد و چند صفحه اش رامی شود در مقاله چند صفحه ای در آورد. ارزش آن این اندازه هست که در شناسایی اش کمی غور کرده باشیم.

در مقدمه رساله می خوانیم: عقل گوید: «بر هر فردی از افراد ملت فرض و متحمل

۱. در کتاب اندیشه های میرزا آقاخان کرمانی، ص ۴۷، توضیح داده ام.

۲. نگاه کنید به: بخش یازدهم در دموکراسی اجتماعی.

است حقوق خود را بداند و به مقام اخذ آن برآید؛ وظایف خود را بشناسد و در انجام آن سعی نماید. فرق نمی‌کند کسی که به هوای نفس حقوق دیگران را پایمال می‌کند، یا کسی که به تزییع حقوق خود راضی شده به مقام اخذ آن بر نمی‌آید. هر دو بی‌وجدان ... مسئول و مؤاخذاند ... تا وقتی که هر یک در گوشه‌ای نشسته و تماشاچی شده و «بمن چه» بگوییم، و از عدم پیشرفت کارها شکایت کنیم - هرگز امیدی به بهبودی برای ما نخواهد ماند».

رساله آغاز می‌شود با شعار: «آزادی، برابری، برادری». بارها تأکید می‌کند که: «حقیقت طبیعت» در آزادی و مساوات است. نخست مردم آزاد و برابر می‌زیستند، سپس رفته رفته گرفتار شدند که بندگی و امتیازات و عدم مساوات باشد. یعنی در هر طایفه‌ای کسانی پیدا شدند و «موجد این کلمه خبیثه گردیده‌اند که: حق با ماست، و بردیگران است اطاعت». پس از آن «موافق صرفه و مصلحت خود اختراع قانونی نموده، و به ظلم و استبداد آنرا برقرار داشته - از یک طرف سلطه و دارایی و تنعم، و از طرف دیگر تمام مشقات و زحمات انجمن^۱ را مقرر نموده‌اند». به تدریج «مال» معیار «بزرگی و شخصیت» افراد گردید. بر اثر آن «امتیاز درجات و شئون هر که را از روی مکنث می‌دهند. کسانی که صاحب بضاعت اند خود را ذیحق دانسته... و از پرتو زحمات دیگران منتفع شده آنها را از نتایج زحمت خود بی‌بهره نموده آلت انتفاع خود قرار می‌دهند، و کرده نامشروع خود را قانون می‌خوانند. قانون به عقیده ایشان حدودی است برای تزیاید حکومت یکعهده قلیلی از مستبدین بر عموم ناس». از روزی که رشته «مساوات و برادری اولیه» را بریدند - گروهی که «صاحب امتیازات اند به اسامی مختلفه تشکیل طبقات عالی را داده‌اند»، و از بقیه مردم که نصیبشان زحمت و ذلت گردیده «ملت مرکب شده است». همه آن رنج‌ها «نه از روی طبیعت بلکه به واسطه عیوبات و خودخواهی انجمن به ملت وارد» آمده است. به حقیقت «ملت تأسیس امتیازی نکرده» بلکه مزورانی که قدرت را قبضه کردند، آن امتیازات را اختراع نمودند. و این ضابطه

۱. لفظ «انجمن» را همه جا به مفهوم هیأت جمعیت و جامعه بکار می‌برد.

را به فراموشی سپردند که: «سیدالقوم خادمهم» - کسی که می‌خواهد رئیس ملت بشود باید خادم هر یک باشد.

آن دریافت کلی نویسنده است از سیر تحول تاریخ اجتماع . اما «ملت» تشکیل می‌شود از افراد بزرگ، کارگر معدن، صنعتگر، بازرگان، مفسد، ... هر زحمتکش دیگری که «راحت عموم را فراهم آورد». (نامی از جماعت ملا و آخوند بهیچ وجه نمی‌برد). به تعبیر دیگر: «فقط معدودی از متمولین مفتخور را اسناد کنیم، باقی مردم جزو ملت‌اند». آن اصناف حقیقی ملت جملگی در حقوق برابر هستند. همچنین «حقوق مرد و زن، زوج و زوجه مساوی است ولی استعداد و شغل هر یک مختلف است... هر قدر مشاعر و اخلاق ملتی ترقی می‌کند، زنهای آن ملت محترم‌تر و آزادتر می‌شوند... آزادی که آنها را از رقبت و بندگی رهایی می‌بخشد. خلاف حقوق طبیعی افراد، وضع ملت در «انجمن» اینطور است که «مانع از اصلاح کار و رفع صدمات آنها می‌شوند، و از ثمره زحمتشان جز مختصری آنهم به اکراه به خودشان نمی‌گذارند». و این ملت که «مستبدین در خود پسندی او را خیلی خوار می‌شمارند... و مثل حیوانات او را ابصار و دهنه زده آلت کار خود قرار می‌دهند، این ملت نوع بشر است».

اما آرمان او چیست؟ تأسیس «انجمن آزادگان» که مقصودش «تقویت و حفظ مساوات و آزادی است؛ و برپاداشتن حکومت عدالت؛ و تکثیر فواید و منافع است که به واسطه ترتیب در کارهای عموم و توسعه قدرت در علم و عمل حاصل شود». آن ممکن نشود مگر به شناختن حقوق خود و کمر بستن به تحصیل آن حقوق. حقوق آدمی عبارت است از وجود هستی او. «آنچه برای هر یک حق است برای تمام حق است، و باید تمام... در اعمال و عقاید خود آزاد باشند» تا به اصلاح معایب خویش برآیند.

او بنیاد دولت و قدرت فائده‌اش را نفی نمی‌کند، بلکه منطق دولت را در خصلت عملی آن می‌سنجد: «فرق است میانه قدرت کامله‌ای که عدالت و رفاهیت بسته به اوست با قدرت و حشانه‌ای که از ظلم و استبداد ناشی است». با این معیار

پاره‌ای مفاهیم فلسفه سیاست کلاسیک را نقادی و طرد می‌نماید. در بیان خطابی خود به ملت چنین می‌آورد: گاه گویند: «تو رمة گوسفندی و آنها شبان تو بوده‌اند، ترا وحشی و خود را انسان می‌دانند». همچنین گفته‌اند: اقتدار حکومت بر ملت «همیشه مثل اقتدار پدر نسبت به اولاد صغیر خود بوده است بدون آزادی، وبدون ثروتی، وبدون اینکه بتواند حکمی درخوب و بدو خیر و شر خود بکند». برخی برای حکمرانی جز استبداد چیزی نمی‌شناسند و معتقدند «قوی صاحب قدرت است، و قوی دارای حقوق است». بعضی تصور می‌کردند «خداوند آنها را به ریاست برگزیده است... و این عقیده نسنجیده را شریعت خداوندی نامیده‌اند». و از این قبیل ادعاهای دیگر هم داشته‌اند. اما همه آن مفروضات پیشینیان جعلی است. «اشخاصی که شمارا از جانب خدا امر به رقیت می‌کنند، گول مخورید. دروغ می‌گویند». می‌خواهند به استبداد حکم برانند، و مردم را در «گرداب جهالت و حیوانیت» مستغرق گردانند.

مفهوم حاکمیت ملی را چنین ادا می‌کند: «از مختاریت شخصی مختاریت انجمن و ملت ناشی می‌شود». کسی نتواند «استقلال و مختاریت خود را به دیگری واگذار کند، زیرا امکان ندارد کسی از طبیعت خود استعفا بدهد، یا از انسانیت خارج بشود». به همین مأخذ قدرتی که بر مردم جاری می‌شود «باید ناشی از خود ملت باشد». و از «میل عموم یا میل ملت» که به شرایطی متحد شد، قانون بوجود می‌آید. چنین قانونی «علاوه بر اینکه به حریت مطلقه خلل نمی‌رساند، مؤید همان آزادی و حریت است. و بنا بر مصلحت جمهور متوجه مقصد نافی است برای عموم». پس قانونی که «به میل و اجتهاد ملت نباشد» اطلاق قانون بر آن نتوان کرد. مجری قانون هم «فقط و کیل غیر مستقلی» است بر گزیده ملت و مسئول او. از حقوق ملت است که مدیران مسئولی را که از اطاعت قانون «سرپیچی نمایند... مثل يك و کیل نخائنی از شغل خود خلع» کنند.

مفهوم وطن را در کل جامعه می‌شناسد و آنرا در این بیان هگلی ادا می‌کند: «وطن وحدتی است که اشخاص مفرده از او مرکب است... که مقصود [از آن]

اختلاط تمام منافع است به نفع واحد، و امتزاج تمام زندگی‌ها است به زندگی واحد دائمی». مبنای «انجمن حقیقی» یا نظام هیأت اجتماع بر «تساوی طبیعی» است. «سایر تأسیسات سیاسی به هر شکلی که باشد خلاف شرع و موجب فساد است. خلاف شرع است زیرا ناچار هتک حقوق ثابته را می‌کند؛ و اسباب فساد است زیرا وقتی حقوقی را زایل کرد سبب بی‌نظمی و نزاع داخلی می‌گردد، بطوری که هیچ چیز نتواند جلوگیری از آن نماید». چنانکه «نزاع مالی» از این تولید شود که برخی از استبدادیان «بالوراثه خود را صاحب مال یک مملکت، یا یک ولایت، یا یک طایفه و جمعیتی می‌دانند و در صدد اخذ آن هستند». از اینرو نخستین تکلیف هر فرد نسبت به وطن این است که قوانین «تساوی حقوق را مجرا بدارد تا به واسطه آن آزادی عمومی و خصوصی منتشر شود. و نیز کوشش در اضمحلال امتیازات کنید» تا مایه «نزاع» بکلی از میان برداشته شود. هرگاه خللی به «اقتدار کامله ملت» وارد آورند و «استبداد را بر انجمن آزادی تقویت نموده تعظیم به رؤسا را تعلیم دهند ... خیانت به حقوق مقدسه انسانیت و انکار اسم مقدس وطن است. طویله گاوان و خران باربر را وطن نتوان گفت».

فرض جامعه ملل و جهان بینی اوجلوه‌ای است از همان تفکر کلی او: «نوع بشر از یک جوهراند و به یکدیگر ترجیحی ندارند». انتظام کامل وقتی برقرار می‌گردد که همه ملل «خود را یکی دانسته تشکیل انجمن بزرگ عمومی بدهند». آنانکه می‌گویند «منافع هر یک از ملل مخالف دیگری است» غرضی جز هرج و مرج و جنگ و استبداد ندارند. «نوع بشر آخرین وحدت و کمالی است که تمام روابط به آن مربوط، و تمام حقوق در آن مجتمع، و تمام وظایف به آن راجع است».

برداشت او از دیانت هم منطبق اصلاح و ترقی اجتماعی دارد. «مذهب حقیقی اصلی تغییر ناپذیر» را انکار ندارد، اما شاخه‌های «مجموع انسانی» اش را نمی‌پذیرد. به عقیده او دیانت حقیقی اعتقاد به «طبیعت» است و «از روی طبیعت» به صنایع بزرگ پی‌بردن. و طبیعت مبتنی است بر: «قوانین عقلی»؛ بر «قوه‌میزه و آزادی مطلقه» انسان؛ بر «قوانین حقه انسانیت» یا «تهذیب اخلاق»؛ و بر «فاعل مختار»

بودن آدمی که «از روی عقل به طریق مستقیم اسباب نیکویی خود را فراهم آرد». تأکید می‌کند که: گرچه «در این انجمن بی‌وجدان ما نامسلمانان که زندگی می‌کنیم برای رفاهیت و درستکاری فقط تهذیب اخلاق کفایت نمی‌کند» - معهذا مؤثر است و اثر آن زود ظاهر می‌گردد. بهر حال، آنکس که خود را بیرون از قلمرو آن «عقاید عمومی و طبیعی» بداند منکر «وجدان و طبیعت و قوانین طبیعت شده است، و انکار انجمن بلکه انکار خود را نموده است... زیرا بدون انجمن چه خواهد بود».

پیام رساله حقوق و دظایف ملت را می‌شود چنین خلاصه کرد:
 تکلیف فرد در انجمن بشری تلاش به راه خیر عام است. «کوشیدن در نفع عموم کوشیدن در نفع خود است». طبیعت که «مربی کل» است آدمی را به سوی خود می‌کشاند و طریق درستکاری را نشان می‌دهد. «صدایی است ثابت و ابدی که از برون، و صدایی است نیز که از درون» ندا می‌دهد که: تعدی به آزادی و برابری خلاف قوانین وجدانی است. «آنچه را که جماد و نبات و حیوان لایشعرانه به واسطه یک محرك و مقدر محتومی بجا می‌آورند، انسان باید با کمال شعور و به طور آزادی به آن عمل نماید». اما تصور نشود که «این حالت فقر و مسکنت شما یک دفعه بکلی منقلب شود. تغییر فوری محال است؛ بلکه به عوض اینکه اصلاحی حاصل شود بکلی شیرازه انجمن از هم گسیخته می‌گردد... در اصلاح اموری که بایستی ثبات و دوامی داشته باشد، ناچار تأنی و طول زمان لازم است، ولی باید از روی ترتیب و استقامت رأی باشد». چون «مبنای سیاست را بر تساوی حقوق گذارید» و این خود «منضم به اقتدار و سلطه انجمن شد» - انتظام و ترقی حاصل گردد.

اینهم شعار آخر اوست که رؤیایی بود در شام تاریک:

«ای اهل کسب و کار، دلگرم باشید... نتیجه هر یک از زحمات و اهتمامات شما باطل نمی‌ماند، و اصلاح در تقدیرات شما می‌شود. و این اهتمامات شما کم فواید بزرگ نتیجه می‌بخشد. بطوریکه روی زمین معمور و یک مزرعه بزرگی می‌شود متعلق به یک خانواده که هر یک در زحمت آن شریک و در فواید آن نیز

سهیم خواهند بود».

*

اندیشه انقلابی به صورت و معنی دیگر، ضمن داستان اجتماعی راجع به تاریخ‌شودش «دسیه» (سال ۱۹۰۵) پرورده شده. نویسنده داستان دکتر خلیل بیک لبنانی است؛ مترجم آن سید عبدالحسین رضوی کرمانی معلم مدرسه مظفریه؛ و ناشر آن شیخ حسن کتابفروش شمس‌العماره، مشروطه‌خواه پرشوری که دکان کتابفروشی‌اش محفل آزادی‌طلبان بود. مترجم و ناشر با هشیاری اجتماعی به انتشار آن داستان برآمده‌اند.^۱ موضوع آن فراهم شدن زمینه انقلاب ۱۹۰۵ است، انقلابی که عناصر مختلف آزادیخواه، روشنفکر، نهیلیست و کارگردران مشارکت‌جستند. ارزش این رمان به همان جنبه سیاسی و فکری آن است که خلاصه‌اش را می‌شنویم: سرزمین روسیه «جهنم زمینی» است، خوفگناه استبدادی و «کارخانه قتل و خونریزی». فرقه نهیلیست بر آن است که آن اساس را درهم‌فرو ریزد. «ایسن جماعت را بر آنچه کنند حرجی نیست» و «فی نفس الامر تقصیری نیست». چرا؟ برای اینکه: وقتی بنا باشد درباره آدمی ستم روا داری و اگر «در مقام دادخواهی بر آید نفی بلدش نمایی، یا در موقع تکلم دهان او را بربندی ... سرودستش بشکنی، البته ... محض دفع ظلم از خود در فکر خرابی و نابود ساختن تو با دینامیت شود». اگر قلعه زندان بزرگ روسیه را فرو کوفتند برای «خلاصی زندانیان پلیتیکمی» بود. از کارهای شورشیان، ترور تزار الکساندر دوم بود به وسیله بمب کله قندی که شرح آنرا می‌دهد. و آن واقعه دنیا را متحیر ساخت.

۱. عنوان پشت جلد تاریخ انقلاب «دسیه» است که بلافاصله پس از انقلاب ۱۹۰۵ (۱۳۲۳) نوشته شد، در ۱۳۲۵ به فارسی ترجمه گردید، در جمادی‌الثانی ۱۳۲۶ به طبع آن شروع شد، پس از چاپ چند جزوه اول در مطبعه توقیف گشت - بالآخره در شوال ۱۳۲۷ انتشار یافت. ناشر می‌نویسد: کتاب زیر چاپ بود که «آن واقعه هایلر رخ داد، یعنی استبداد صغیر شروع شد. در آن زمان شوم ... امر به توقیف این کتاب گردید. و این مدت مدید را مترصد بود تا اینکه از سمت شمال و جنوب برای انهدام آن اساس بی‌اساس، مجاهدین وارد گشته، پایه ظلم را از بیخ و بن برکنند».

هدف شورشیان همواره این بود که «یک هیجان عمومی در تمامی نواحی مملکت روسیه باید بشود که روزگار را شورش ایام سلطنت لویی شانزدهم بیاد آورد». انجمن نهیلیست «ملیون‌ها شبنامه مبنی بر اظهار مقاصد خود و کوتاه‌داشتن دست ظالمین و ایجاد شعبه در هر شهری از شهرهای روسیه، و ترساندن و کشتن حکام جائز و قلع و قمع ظلم و استبداد منتشر می‌داشتند - تا شراره شورش را عالم‌گیر کنند». این شبنامه‌ها در سرتاسر روسیه انتشار می‌یافت - و «قلوب مردم به شورش خو گرفت». انجمن‌های نهیلیست در پایتخت‌های اروپا نیز بوجود آمده بود. تصمیم داشتند «ریشه این سلطنت قویم قدیم [تزاران] را از بیخ و بن برکنند». عنصر «توانگر شورش» هم از مدد مالی هیچ دریغ نداشت.

جنگ روس و ژاپن فرصت خوبی بدست داد. اکنون «می‌توانستیم دل‌های عموم ملت روسیه را به هیجان آورده، مهیای یک حرکت و شورش عمومی نماییم مانند شورش فرانسه». متفکر جمعیت ساز انقلابی از «بیداری ملت ... و بازخواستن حقوق ملیه و قومیه و حرکت شورشیان در روسیه صحبت می‌کرد. و بی‌اندازه فصیح و شیرین حرف می‌زد، و گفتارش مجامع دل‌ها را فرامی‌گرفت، و عقل‌ها را مات و متحیر می‌ساخت. به علاوه در مقام حریت و آزادی و اقامه عدل و اظهار معایب استبداد ... چه بسیار درشتگو و تیززبان و با جرأت و پهلوان بود».

مسأله عمده بوجود آوردن جبهه انقلابی واحدی بود که همه عناصر آزادیخواه در آن شرکت جویند: برای اینکه جنبش نهیلیستی «به شورش عمومی ملی که شراره آن به تمام نواحی روسیه» برسد، مبدل گردد - «ناچار باید همه کارگران و اصناف» در این قیام شرکت نمایند. بدین منظور ابتدا باید تمام دستگاه‌های صنعتی را «به عنوان مقاصد و مطالبی که فقط راجع به صاحبان کارخانجات است، تعطیل کنند. بعد از چند هفته جهت کار را بر گردانیده، جهت تعطیل را مقصد سیاسی و مطالبه قانون اساسی قرار دهند. و بدیهی است ... قوام ملت نسبت به کارگران و اصناف آن ملت و مملکت است. و اگر این جماعت از یک مقصد سیاسی بایکدیگر متفق الکلمه و متحد شوند در نزد ... کلیه عالم عبارت از

این خواهد بود که عموم ملت با ایشان شرکت و اتفاق دارند. و برای این هیجان اهمیتی حاصل می‌شود بکلی مخالف هیجان‌های ایام گذشته».

بزرگ‌ترین اجتماع انقلابی که روسیه تا آن زمان بخود دیده بود، در اواخر ۱۹۰۵ در پترزبورگ برپا شد. ملت روس «تازه می‌خواهد خود را از ظلم‌های جهل و استبداد برهاند و در ریاض روشن علم و عدالت» گام گذارد. نخبه آزادیخواهان گرد آمدند. «انصافاً این اجتماع و انجمن قابل ملاحظه بود - زیرا که جهت انعقاد آن بسیار بزرگ، و غرض از آن خیلی مهم و مقاصد عالی‌ای که پیشنهاد کرده بود، و نتایج دور و درازی که در نظر داشت تا قیامت از نظرها محو نخواهد شد ... همین انجمن مبنای هیجان و باعث آن شورش بزرگی است که نظیر آن از زمان شورش فرانسه دیده نشده ... و هنوز هم نایره آن در اشتعال است».

در آن انجمن این سؤال مطرح می‌شود که: «از چه راه باید داخل شد و چه اقدامی باید نمود» تا تزار را بردادن «قانون اساسی» مجبور گردانیم. «فریادهای پشت پرده و شکایت‌های زیر لبی ملت» دیگر بکار نیاید. در این اندیشه هر کس عقیده‌اش را بیان کرد. از جمله: «بهترین طریق برای تحصیل حریت هلاک امپراطور است»؛ کسانی را که «در تحت سلطنت و فرمانروایی او هستند هلاک نمود»؛ ابتدا باید کاری کرد که بترسند مثل «بکار بردن دینامیت»؛ و بسالانیره «اساس مصالح حکومت را در یکروز دفعه خراب کرد و از جای کند».

نکته باریک این بود که تا حال آنگونه اعمال «فقط به اسم فرقه نهیلیستی بود. اما امروز از طرف عموم ملت روسیه سخن می‌گوییم، و به اسم ایشان به کاری قیام می‌نماییم». از اینرو روش ترساندن و ترور مقبول نبود. بلکه نخست «به اسم ملت روسیه از امپراطور مطالبه قانون اساسی» می‌شود. بدین منظور «کسارگران باید تعطیل کنند». سردسته‌های کارگران موافقت کردند. و دست کشیدن کارگران از کار بر شرایط زیر قرار گرفت:

«مدت عمل در روز بیشتر از هشت ساعت نباشد؛ تعیین اجرت عمل بر عهده انجمن کارگران و کسانی که ناظرانند بر ایشان خواهد بود؛ تعیین یک انجمن دائمی

که در مواد خلافی حکم باشد؛ کارگرایان بیشتر از وقت معین نباید کار بکنند؛ و در مثل این اوقات اجرت عمل باید دو برابر اجرتی باشد که مقرر و معتاد بوده است؛ تعیین چند نفر طبیب و دو افروش برای معاونت عملجات حفظه‌الصحه؛ نیکوداشت‌جانب کارگران در کارخانجات بازخواست نکردن از بلوائیان؛ بطور لزوم ادا کردن اجرت عملجات را در اثنای بلوا».

به مرحله دوم یعنی پس از تعطیل صنایع و دست از کار کشیدن کارگران است که «بلوای عمومی به صورت سیاسی در آورده می‌شود». و این مواد به تزار اعلام می‌گردد: تأسیس «مجلس و کلاکه ملت به اکثریت آراء انتخاب نمایند؛ موقوف نمودن جنگ در شرق اقصی با ژاپن؛ عفو نمودن از تمامی تبعید شدگان و مقصرین سیاسی؛ آزادی ادیان و جراید؛ آزادی اجتماعات و انجمن‌ها».

«حرکات شورش» بر آن قرار نهاده شد و به تمام نواحی روسیه اعلام گردید. روز بیست و یکم نوامبر آغاز بلوای عمومی بود. روز بعد «آتش شورش روسیه مشتعل شد... و این شورش ابتدای طلوع شورش‌ها بود در قرن بیستم». نوید می‌داد «این شورش همان ترقیاتی را که به جهت جنس بشری از شورش فرانسه در اواخر قرن هجدهم حاصل شد».

*

اما پیامی که آهنگ انقلابی دارد - ندای غیبی یا تازیانه عبرت است در حمله بر استبدادیان. زمانی نوشته شده که کشمکش میان مشروطه خواهان و دشمنان مجلس ملی اوج می‌گرفت، در برابر هم صف آرایی می‌کردند.^۱ می‌دانیم که فکر انقلابی انتشار داشت. جوانان پرشوری بودند (همچون نصرالدوله پسر معین - السلطان) که شکل ازدهای هفت سر را به مأخذ اسطوره یونانی می‌ساختند، پهلوانی هر کول را در پیکار با پلیدی‌ها می‌ستودند. یا کسانی که به تعبیر مخبر السلطنه: می‌خواستند «رلر بسپیرو داتن را بازی کنند». ندای غیبی هم که از اعدام لویی شانزدهم

۱. ندای غیبی یا تازیانه عبرت [تهران، اوایل ۱۳۲۶]. این جزوه به خط یکی از خوشنویسان است. از نویسنده اش آگاهی نداریم.

صحبت می‌دارد، انعکاسی است از همان روح خروشان زمانه. مضمونش این است: اسنمرار حکومت استبداد چنان ایرانیان را «زیر پنجه قهر ذلیل و زبون ساخته که ... مملوکی، اسارت و رقیت، ذلت و مسکنت در وجود ماحکم طبیعت ثانوی را گرفته». حالا که با ظهور «احساسات آزادیخواهی و مشروطیت» می‌خواهیم بهوش آییم و «حقوق غضب شده خود را از غاصبان استرداد نماییم، پس دادن حقوق مغبوبه... برای ارباب استبداد ازدادن جان سخت تر گردیده» است. معلوم نیست این «حق مالک رقابی و معبودیت از کجاوبه چه عنوان» به ارباب حکومت رسیده. بایستی بفهمانیم که «این محوطه‌ای که ایران نامیده می‌شود ... حق مشترک و متساوی این سی و پنج کرور» اهالی این سرزمین است. همه مردم از تو انگرو تنگدست و زن و مرد «در هر یک ذره‌ای از ذرات این خاک و آب، یک اندازه مشترک و متساوی حق دارند». اولیای امور حق ندارند که «امتیازی غیر مساوی» بادیگر افراد ادعا کنند. مگر نه این است که «سرباز مامی شویم، مخارج سرباز را که مالیات باشد ما می‌دهیم، مخارج خود مستبدین که استبداد را برای خود حق ثابت می‌دانند - ما ارباب زراعت و فلاح و تجارت و صناعت می‌دهیم؟» پس این بزرگان «چه حق امتیاز و برتری بر ما دارند که در استرداد حقوق مغبوبه ما ایستادگی نمایند، و قوه اجبار بکار برند؟»

مالیات برای این است که پول ما صرف «اصلاحات مملکت و اكمال نواقص امورات» خودمان گردد؛ به خرج قشون منظم مجهز به وسایل «جدید الاختراع» برای دفع دشمنان خارجی برسد. اما مستبدین بد نهاد همان وسایل را «به جهت بقای ظلم و استبداد» خود صرف می‌کنند، یا خزانه ملت را «سربسته به بانک‌های فرنگستان» روانه می‌سازند. اینها «مشهودات و محسوسات» روزگار هستند.

مطلب اینجاست که دولت پیدا نشد مگر وقتی که بنی نوع انسان در نقطه‌ای که «اجتماع و سکنی» گزیدند، بعضی به حقوق دیگران متجاوز گشتند. فرزندگان قوم «محض محافظه حقوق و حدود» مردم، یکی را که خردمندترین همگان بود به عنوان حاکم انتخاب کردند. او مأمور بود که به «عدالت و مساوات» ریاست

نماید. هرگاه حکمرانان «اجرای احکام عدالت و مساوات را نکردند و بنای ظلم تعدی و استبداد را گذاشتند، ملت آن رؤساء... را خلع نموده دیگری را نصب می کنند». ما اهالی مملکت گرفتار انواع تعدی گروهی «ظالم مستبد و دزد خائن» گشته ایم. (حتی «آصف الدوله ییدین» حکمران خراسان دختران قوچانی را «به تر کمن و ارمنی و روس» فروخت). تجاوزی که به حقوق ملت ایران می شود در «اقصی بلاد وحشت و بدویت آفریک و آمریک» هم معمول نیست. تاریخ ملل نشان می دهد که «مستبدین هر قوم و ملت محض ابقای حکمرانی ظالمانه» خود از هیچ تبه کاری کوتاهی ندارند. اما همان تاریخ تکلیف ملل را هم معین نموده است - تکلیفی که مردم در حق «ضحاک تازی» و خلیفه عرب نامسلمان ادا کردند. از نمونه های اخیر حرکات لویی شانزدهم است که «به تهیه اسباب هدم بنیان پارلمان» می کوشید. چون ملت «از مقاصد ملعونه اش خبردار شد، در صدد پیش بندی درآمدند». او خواست «محض استحکام حکومت ظالمانه خود ... از دول همجوار استمدادی نموده و با قوه استعداد آنها استقراری به سلطنت مستبده خود بدهد». اما مردم گرفتارش کردند و به اعدامش فرمان دادند. «خیلی بیشتر و بالاتر از اینهاست مجازات کسی که خیال چنان خیانتی به وطن و ابناي وطنش داشته باشد. هر آنی که يك فوج سرباز خارجه ... پابه خاک ایران بگذارد ... ایران و ایرانیگری را وداع باید گفت». پس، هشیار باشیم در «حفظ وطن» و «بنیان مجلس محترم ملی».

*

به چند رساله دیگر هم که شناخته نشده اند یا کمتر شناخته شده اند، توجه می دهیم: میرزا اسماعیل اصفهانی که سالیان دراز در حیدرآباد زیسته، با همه مسلمانان همدلی دارد - رساله همدردی را در احوال ملل پیریشان روزگار مسلمان نگاشته.^۱ راجع به وطن خود برخی عقاید اندیشیده می آورد: «حالت ملك ایران ما بیش و کم بر همه کس معلوم است. يك گروه خواستند که پارلمنت قرار دهند».

۱. میرزا اسماعیل دردی اصفهانی، همدردی، حیدرآباد، ۱۳۲۶.

گفتند: «مسلطنت با اصول یعنی مشروطه می‌خواهیم»^۱ و خواستند همه افراد مردم را «در دین و مذهب و عقاید و رسوم مذهبی خود آزاد کنند، و سوای قوانین شرعیه قوانین ملکی را نیز جاری دارند برای بهبودی مملکت». پارلمان برپا گشت، اما به دست گروه «مخالف پارلمنت و اصلاح» برافتاد، زیرا خاصه «پادشاه رغبت ندارد که پیروی کند اصول ملکرانی را». مخبران جراید انگلیسی نوشته‌اند: ایرانیان «قدر مجلس را ندانستند» و عده‌ای مجلس را «محض برای استیلاي خود قرار دادند، نه برای بهبود ملک و رعایای آن ... مگر چون این کیفیات را انگریزان نوشته‌اند سراسر دروغ است انشاء الله». گویا «از نحوست کو کب اسلام است که مسلمانان باید به این نکبت و مذلت در باشند». آخر ماهم ترقی نکردیم «یعنی آن ترقی که واقعاً ترقی باشد مانند ترقی جاپان». وقتی جاپان روبرو ترقی نهاد «اقوام یورپ و خصوص روسیان و انگریزان نه در آن صفحات این چنین زور و استیلا داشتند ... برخلاف ایران که امروز می‌خواهد ترقی کند که دو طرف آنرا دو نهنگ شیر در فرا گرفته‌اند، و در میان خود آن بیچاره را تقسیم کرده‌اند». امادرجاپان اولاً «آن موانع ترقی نبود از حیث دین و زور علما که در ایران هست؛ ثانیاً در آنجا «ترقی ملک و دولت از پادشاه آغاز شد، و در ایران پادشاه مخالف ترقی است»؛ ثالثاً در آنجا «خلق خود صاحبان علم شدند و تجارت هم از خود داشتند، و معادن خود را خود در آوردند... در ایران در تمام این امور محتاج به دیگران اند... سال‌های پیشتر تمام کارهای خود را به دیگران وا گذاشتند و معاهدات بی معنی کردند». برای ترقی باید چند هزار مرد کاردان برای همه «فنون متعلقه ملکرانی در ایران موجود باشند که ابداً محتاج به دیگران نباشند». از قضا عکس

۱. او معتقد به عدالت قانونی است نه عدالتی که متکی به شخصیت حکمران باشد. می‌نویسد: از اکبر شاه پادشاه هند «هر کسی تعریف می‌کند». اما اگر در احوال او نظر افکنیم ملاحظه خواهد شد که چون به روزگار او هم «در سلطنت اصول نبود و حکومت شخصی بود، بسیاری کارهای خلاف شده بود و می‌شد. لهذا نیکی صفات اکبر بالنسبه به دیگران بود که اکثر یاتماماً متعصب و جابر بودند».

و کلای مجلس بدست آمد که ریس در وسط آن جماعت نشسته بود. اکثر آنان «ملا وسید و تاجر و کسبه» بودند. آیا می شود امروزه مملکتی را بدون خبرگان اداره کرد؟ باید توجه کرد که «ترقی واقعی و اسباب آن چیست».

نویسنده دیگری هم در همان زمینه حرف معقولی دارد: «ایران نوع عقل نو لازم دارد؛ «آدم نو» و «سلیقه نو» می خواهد؛ «حرارت خون جوان» و «تعلیم و تربیت اجباری عمومی» می خواهد. خلاصه «ایران تازه همه چیز تازه می خواهد». همت ملی می خواهد که مردم «زندگانی خود را ساده و بی آرایش کنند» و مردان وطن خواه بصیری می خواهد که «نقشه اصلاحات» را بریزند و پیش ببرند. «از ایرانیان دانشمند در ممالک عثمانی و اروپا و قفقاز تنی چند را سراغ دارم» که اگر به خدمت دعوت گردند از عهده کارهای عمده بر خواهند آمد. حالا که «حاکمیت ملت» بدست ملت است، فرصت را مغتنم بشماریم.^۱

اینهم هشدار «خیرخواه ایران» است از بداندیشی استعمارگران غربی: کشیش انگلیسی مبلغ سیاست تعرض اروپایی گوید: «ما باید ملل و اقوام وحشی را متمدن سازیم و مهذب نماییم. از این جهت حق داریم که هر کجا قومی وحشی یافت شود، مملکت آنها را تسخیر کرده و آنها را متمدن و مهذب گردانیم». جای آن است که هموطنان بیندیشند که «اجانب عموماً، انگلیس یا روس یا آلمان یا فرانسه درباره آسیا چه خیالات در دماغ و چه اعمال در نظر دارند، و با اقوام این ممالک در زمان سلف چه قسم سلوک کرده، و به چه اسباب بر اموال ضعیفان و در املاک بیچارگان تصرف کرده اند. و برای آتیه چه تدابیری و وسایلی در نظر دارند». اگر ایرانیان بخود نیابند «حالت ایشان بدتر از حالت اهالی هندوستان خواهد شد... دوستی اجانب برای هیچیک از اقوام آسیا فایده نبخشید، بلکه منتج به اضرار کلی شد». خطاب به بزرگان و توانگران و علما گوید: «بی شرفی... و وطن فروشی را شعار خود نسازید... نگذارید اجانب بر

۱. میرزا یحیی دولت آبادی، (دماغان پچی، ۱۳۲۷).

شما مسلط شوند»^۱.

دامنه هشیاری تاریخی هم وسیع است - که در واقع آنرا باید امتداد افکار ملی نویسندگان نسل پیش شمرد. حالا حتی ملای کاظمینی نسبت به ایران عصر اسلامی عواطف ایرانیگری دارد.^۲ از نمودهای تازه این آگاهی تاریخی را در منظومه میکادونامه «ریخته قلم» میرزا حسینعلی تاجر شیرازی می بینیم.^۳ آغاز می گردد با «داستان شاهان باستان پس عبرت دیگران» - از تاجداری کیومرث تا یورش تازیان. بعد می پردازد به جنگ نامه روس و ژاپن، پایان می یابد به ساقی نامه «جهت تنبیه ابنای وطن». این اثر از چند نظر شایسته ملاحظه است: اعتقاد عنصر تاجر ترقیخواه به مشروطگی، عواطف ملی او، تأثیر تعالی ژاپن در افکار عام، وجد قلبی ایرانیان از پیروزی ژاپن و شکست روس.

از زبان بزرگان ژاپن می آورد:

۱. دام صیادان یا عبرت ایرانیان، ترجمه منتخب از کتاب تمدن و استعمار نوشته ویلیام وایت کشیش انگلیسی. ظاهر آذربوشهر یا شیراز بچاپ رسیده است. مترجم نام خود را پنهان داشته، همین قدر به حساب حروف ابجد «۱۸۶» ثبت شده است. تاریخ چاپ آن بعد از ۱۳۲۴ است به دلیل اینکه به مشروطیت ایران تصریح رفته.
۲. شیخ هاشم کاظمینی، شرف ایران و افتخار ایرانیان، تهران ۱۳۲۱. نویسنده به مصداق: حب الوطن من الایمان رساله اش را «مشمول بر مدایح صادقانه ای» که از محمد و آل محمد «در باره ایرانیان صادر شده که فی الواقع هیچ قومی به چنین کرامتی و رعایتی نائل نشده اند، و اهل علم و حدیث و تفسیر و تواریخ این مطالب را ضمن عموم مطالب اسلامی ذکر کرده بودند، و تا به حال کسی از رجال علما درصدد جمع این مدایح در یک رساله نشده بود» تألیف کرده است. برخی احکام و احادیثی که راجع به «قوام وجود انسان» در زندگانی دنیایی هستند بر آن افزوده است. از جمله در: خیر عام، فضیلت فردی، توسعه تجارت و صنعت و فلاح، برابری فقر با کفر، و اینکه «کم بودن جمعیت اسباب ذلت» است. آن عالم دینی از روی اخلاص رساله اش را به عنوان «تخفه» برای هموطنان فرستاد. علیرضاخان امیر تومان گروسی هم به انتشار رایگان آن برآمد.
۳. میرزا حسینعلی تاجر شیرازی، میکادونامه، کلکته، مطبعه جبل المتین، ۱۳۲۵. به تصریح خود: این منظومه را در ۱۳۲۳ سروده است به سال پیروزی ژاپن بر دولت روس.

که در آسیا آمده زیستند.
که اینان کشیدند هر گوشه پا.
که یامرده اهلش و یارفته خواب.

بگفتند اروپائیان کیستند،
به تاریکی جهل بود آسیا،
در این آسیا ملک هابس خراب،

امپراطور ژاپن افزود:

چرا از فرنگان به ثروت کمیم؟
در علم بر خویش بگشاده‌اند.
به آمد شد آئیم با جمله خلق.
سپس نرد عزلت به دولت بیاخت.
شود روز فیروزمان شام شوم.

بگفتانہ ما زاده آدمیم؟
فرنگان چرا پیش افتاده‌اند؟
برون باید آمد ازین کهنه دلق،
نخستین بیاید سوی علم تاخت،
وگرنه بگیرند مسان مرز و بوم،

اما از ساقی نامه:

رعبت کتون فکر آزادی است

فزونی دهد مایه سلطنت.
بگیرد هم آن دولت از نو قوام.
که شد چیره بر همچو خصمی سترگ.

جو مشروطه شد پایه سلطنت،
سپس پخته گردد همه کارخام،
ز مشروطگی گشت ژاپن بزرگ،

که مشروطگی شرط عدل است و داد.

پهلوی میکادونامه، قصیده «وطنیه» اثر میرزا سیدصادق ادیب الممالک
فراهانی می‌آید در سوک پالوس کروگر قهرمان ترانسوال در جنگ با انگلیسیان.
این قصیده با مضامین بلند سرشار است از عواطف ملی^۱:

مگمل از این آب و خاک رشته و پیوند.
نار تپاول به خاندان تو افکند.
هر که نگبرد ز سوک او به وطن پند.
هم زنبی خواندم این حدیث و هم از زند.

تا ز بر خاکسای ای درخت برومند،
مادر توست این وطن که در طلبش خصم
همچو کروگر شود به سوک وطن جفت،
این وطن ما منار نور الهی است،

نمایشنامه ملی راهم نگفته نگذیریم. آن داستان بر انداختن ضحاک است.

پیش ازدوران مشروطه میرزا آقاخان کرمانی به جنبه ملی قیام مردم علیه

1. P. Kruger

۲. قصیده ادیب الممالک در «دوژنامه ادب»، ۲۲ شوال ۱۳۲۲ منتشر شده است. چند بیت آنرا آوردیم.

دستگاه ضحاک ماردوش کلدانی تأکید کرده بود: ایرانیان «بواسطه غیرت و همت ملی» این درس را به ملل عالم آموختند که کاخ ستمگری را به نیروی «شورش ملی» درهم فرو کوفتند.^۱ سامی بیک نویسنده عثمانی که به تصریح خود آثارش را به مأخذ «اتفاقات ملی تواریخ اسلاف» ساخته تیاتر ضحاک را نوشت. این نمایشنامه به تشویق ندیم السلطان وزیر انطباعات و دارالترجمه، به وسیله میرزا ابراهیم خان امیر تومان به فارسی درآمد.^۲

سامی بیک عالمانه می نویسد: در فن تأثر «ادبیات ادبای غربی که استادان ما هستند... قصه‌هایی را که مستند به تاریخ» هستند به زبان تأثر در آورده‌اند. و «لسان تیاتر زبانی باشد که خاص و عام، خوانده و نخوانده همه می‌فهمند». داستان ضحاک را «بکلی هم اگر ملی گفته نشود، مادامی که مباحث عنه او در تواریخ اسلاف و ادبیات اسلامیة مشهور و متواتر است، باز تا بیک اندازه‌ای می‌توان ملی شمرد». این قصه در شاهنامه فردوسی هم که «در فصاحت و لطافت شایان برتری بر تمام ادبیات شرقی دارد» آمده است. گرچه ماردوش بودن ضحاک افسانه و «تصوری» است، اما «علم شدن اسم ضحاک ماری» حکایت می‌کند از اینکه میان او و مسارمناسبتی وجود داشته. و آن اثری است که از آیین باستانی مارپرستی بجای مانده بود. پس بهر حال «قصه تاریخی» است.

نمایشنامه به این صورت تهیه شده که: پادشاهی بیگانه و ظلم‌اندیش بر ایران زمین استیلا می‌یابد، می‌کوشد که آیین جم را براندازد. مردم از بیداد او بستوه می‌آیند؛ آخر «این ظلم ظالم تا چه وقت دوام خواهد کرد؟ چون ستمگری از حد گذشت خانه ستمگر را ویران کند. «ظلم، می‌گردد، می‌گردد به سر ظالم کسوفته می‌شود». سرانجام، مردی دلاور از میان مردم برمی‌خیزد، گروه شبانان، پیروان کیش جمشید، از کوهسار فرود می‌آیند و به اومی پیوندند. دولت ضحاک را سرنگون

۱. میرزا آناخان کرمانی، آئینه سکندی، ص ۷۶ - ۷۵ و ۳۷۶.

۲. سامی بیک تیاتر ضحاک، ترجمه میرزا ابراهیم خان پسر میرزا علی اکبرخان آجودانباشی،

ساختند. «نه ظلم ماند و نه ظالم». مردم سرود شادی سردادند. و فریدون را به تاجداری برگزیدند. اما پیش از اینکه دیهیم شهریاری بر سر نهد، کاوه به او تکلیف کرد سوگند یاد کند که: «از عدل، حقانیت، انصاف و راستی» انحراف نجوید، و تنها در پی «رفاه و سعادت» مردم باشد. این سوگند را بخور «آنوقت به این تخت بنشین». او هم چنین کرد، سلطنت جم احیا گردید. نمایشنامه بافریاد شادمانی تمام می شود: «پاینده باد عدل، پاینده باد حقانیت، افول غمت باد بر ظلم و ظالم».

ستایش آزادی از مضامین اشعار سیاسی و ملی هم است. اکتفای کنیم به قطعه ای

از «نوای آزادی» اثر شیوای میرزا ابوالحسن خان فروغی^۱:

چو مرغان هوا آزاد باشیم.	یا تا زین سپس دلشاد باشیم
بجز آزادگان دلشاد کس نیست.	خوشا مرغی که در بند قفس نیست
یا تا نقش آبادی پذیریم.	یا تا ملک آزادی بگیریم
حیات آدمی در بندگی نیست.	ترا در بندگی خود زندگی نیست
نشاید ماند در این ملک تشویش.	ترا گفتم قفس بشکن کز این بیش
حقیقت گر همی جوئی نه این است.	مپنداری قفس خود آهتین است
طلسم است این خیال و وهم و پندار.	چومی بینی به دور خویش دیوار
بهوش آیی همه بر چیده بینی.	خود اینها از خطای دیده بینی

۱. میرزا ابوالحسن خان ابن ذکاء الملک، مجموعه اشعار.

عصر حکومت ملی

بخش سیزدهم

تحول پارلمانی

۱. نخستین تجربه انتخاباتی

نظامنامه انتخاباتی که در مجلس عمومی آزاد در ۱۳ رجب ۱۳۲۴ به تصویب رسید و شش روز بعد توشیح گردید، شمار نمایندگان مجلس را یکصد و پنجاه و شش تن در نظر گرفته بود. از این رقم شصت و کیل به پایتخت اختصاص داشت، و باقیمانده میان ایالات و ولایات تقسیم گردیده بود. در ضمن مجلس اختیار قانونی داشت که به ضرورت بر رقم کل نمایندگان تادویست نفر بیفزاید. این خود پیش اندیشی خردمندان‌های بود. چون مجلس ملی لزوماً با همان وکلای پایتخت گشایش یافت (۱۸ شعبان ۱۳۲۴) انتخاب نمایندگان سایر شهرها در مدت کار مجلس ادامه پیدا کرد. اما با همه کوششی که رفت، تا انفصال مجلس اول انتخابات این دوره کامل نشد. به حقیقت، انجام انتخابات کم در دسترس داشت، و این قضیه بارها در مجلس مطرح شده است.

از ولایات سیل شکایت روان بود که حکام در امر انتخاب و کلاکار شکنی می‌کنند. اساساً از عاملانی که یک عمر به سنت مطلقه حکم رانده بودند، انتظار نمی‌رفت که یکباره ترک عادت گویند. در همان آغاز کار سعدالدوله در مجلس اعلام کرد: «حکام ولایات برای تصرفات مالکانه‌ای که در امر حکومت می‌کنند و خیالات مستبدانه‌ای که در نظر دارند، میل به پیشرفت عمل انتخاب و کلا ندارند و در این مورد مسامحه می‌کنند». سید طباطبایی پیشنهاد کرد: هیأت سیاری از جانب مجلس به همه ولایت برود، بر انتخابات هر ناحیه‌ای نظارت کند و بانجام برساند.

مجلس دنبال این فکرنیکورا نگرفت. درعوض فقط دولت را تحت فشار قرار می‌داد که حکام محلی کار انتخابات را بگذرانند. گاه مجلس به‌شاه کاغذ می‌نوشت و از دشواری‌هایی که حکام می‌تراشیدند شکایت می‌نمود. الحق مظفرالدین‌شاه با مجلس همدلی داشت.^۱ به‌علاوه باشور و شوق فوق‌العاده‌ای که تأسیس مجلس ملی در سرتاسر مملکت بوجود آورده بود - حکام در تنگنا قرار گرفته، از حرکت مردم می‌هراسیدند. به‌ر صورت، انجمن‌های ایالتی و ولایتی تقریباً همه جا برپا گشتند؛ دستگاه انتخاباتی لنگ‌لنگان به‌گردش افتاد.

بایشرفت انتخابات مسائل تازه‌ای مطرح گشتند و مجلس با آنها درگیر بود. سخن مادر شناخت عمده این مسائل است که یکان‌یکان بازمی‌نمایم:

در گیلان اصل «طبقاتی بودن» انتخابات مورد ایراد واقع شد. در آنجا نمایندگان دو طبقه علما و تجار هر کدام پانصد رأی آوردند، و وکلای اصناف هزار رأی. جمعی از اصناف گفتند: بنا بر قانون «اکثریت» همه وکلای گیلان بایستی از اصناف باشند. چون انجمن ولایتی در تصمیم عاجز ماند به مجلس رجوع شد. مجلس اعلام کرد: «حالا تغییر طبقاتی مضر است به مملکت؛ ما نباید تغییر بدیم تا وقتی که اقتضا کند». مجلس اصل «طبقاتی بودن» انتخابات را به اکثریت ۷۵ رأی در برابرش رأی مخالف تأیید کرد. سید نصرالله تقوی درست توجیه کرد: «آن وقت که این نظامنامه را نوشتند ملتفت بودند که در جاهای دیگر انتخاب از روی نفوس است. ولی ملاحظه طبقات برای مساعدت وقت بود». میرزا ابوالحسن خان برهان آورد، گفت: اینکه یکی از روزنامه‌ها (حبل‌المتین) بر طریقه انتخابات طبقاتی ایراد گرفته «از ترتیب مشروطه مطلع نیست. در هر جا که اول مشروطه شده،

۱. از قلدرترین حکام ظل‌السلطان حکمران اصفهان بود. امر شاه به او چنین بود: «ما مجلس ملی را قبول فرمودیم و به انعقاد آن هم امر فرمودیم؛ دیگر در اصفهان هم نباید غیر از آن معامله‌ای بشود». لازم است در اجرای نظامنامه انتخابات «به تکالیف مقرر» اقدام کند. (ایران، تلگراف میرزا نصرالله‌خان مشیرالدوله صدر اعظم به ظل‌السلطان، ۲۷ شعبان ۱۳۲۴).

انتخابات از طبقات بوده. در سایر جاها که حالیه از روی [اکثریت] افراد است، به جهت این است که لااقل درصد نفر نود نفر عالم است. ولی حالا در اینجا اینطور نیست». بر آن توجیه باید دو نکته عملی را بیفزاییم: یکی اینکه انتخاب طبقاتی منعکس کننده طبقات شرکت کننده در نهضت ملی بود. دیگر اینکه برای مردمی که در آزمایش تاریخ هیچ نوع انتخابی بخود ندیده بودند - انتخابات طبقاتی در این مرحله، ساده ترین و عملی ترین و عاقلانه ترین روش بود، گرچه کمال مطلوب نبود. به هر حال چنانکه روشن خواهیم نمود تشکّل سیاسی مجلس آئینه هیأت طبقاتی نبود.

قضیه دیگر مقام ممتاز پایتخت بود از جهت عدم تناسب رقم نمایندگان با جمعیت سایر ولایات. امام جمعه خوبی برهان اصولی آورد که: به نسبت جمعیت ایران و به مأخذ دو بیست نفر وکیل، به تخمین هر یکصد هزار نفر حق انتخاب وکیلی دارند. «به این قاعده به جمعیت تهران سه نفر می رسد»؛ و اگر معیار طبقاتی را بگیریم شش نفر؛ و اگر «به ملاحظه پایتخت بودن» دو برابر به حساب آوریم دوازده تن می شود. پس چطور است که برای تهران شصت نماینده معین گردیده و برای ایالات بزرگ که هر کدام چند کروار جمعیت دارند دوازده وکیل در نظر گرفته اند؟ پاسخ او را مخبر الملک داده بود: «هنوز ملتفت نشده ایم که چرا باید شصت نفر از تهران انتخاب شود... اگر این شصت نفر در اینجا نبود، مجلسی حالان بود. و بواسطه این ملاحظات این حق به تهران داده شد. پس به این ملاحظه هر چند زیادتر هم حق داده شود سزاوار است». احتشام السلطنه هم تصمیم کلی مجلس را اعلام نمود: نظامنامه انتخاباتی در این دوره «تغییر داده نخواهد شد».

۱. گفتنی است که در نظام انتخاب طبقاتی، ممکن بود برخی رأی دهندگان به بیش از یک طبقه اجتماعی متعلق باشند. چنانکه در اصفهان این مسأله میان آمد که: آیا «آقایان علما که ملاک هستند می توانند در طبقه ملاکین هم رأی بدهند یا نه»؟ (مذاکرات، ۶ ذیقعدة ۱۳۲۵) جواب آنرا دستورنامه انتخاباتی داده بود: هر يك از رأی دهندگان «صاحب يك رأی می باشند و فقط در يك طبقه می توانند انتخاب کنند».

چون مواد دستورنامه انتخاباتی را در ربط با واقعیات سیاست زمانه بسنجیم، این خودزیرکانه‌ترین تدبیری بود که برای پایتخت شصت و کیل در نظر گرفتند، و همین‌عده را برای انعقاد رسمی مجلس کافی دانستند. این فکر را هر که آورد (که بی‌گمان در زمره کسانی بود همچون برادران پیرنیا و مخبرالملک و صنیع‌الدوله و صدیق حضرت) بزرگ‌ترین تدبیر بود که برای انعقاد فوری مجلس ملی بکار بستند. از پیش‌بینی‌های خوب دیگر نظامنامه این بود که: هر گاه یکی از نمایندگان استعفا دهد یا فوت کند، اگر «بیش از شش ماه به انتخابات جدید باقی باشد، اعضای مجلس به جای او یک نفر از اهل ایالت خودش انتخاب خواهند کرد». شناخت حق انتخاب و کیل برای خود مجلس از همان بابت بود که بر اثر استعفا برخی نمایندگان، تا حد ممکن کار مجلس لنگ نشود. از این رو چون ده کرسی نمایندگان خالی شد^۱ - مخبرالملک پیشنهاد نمود که جانشین آن‌ها را «مجلس انتخاب نماید که بتوانند خدمتی به مجلس و ملت نمایند». چون هنوز بیش از شش ماه به پایان دوره رسمی مجلس باقی مانده بود، احتشام السلطنه اعلام کرد که: مجلس رأساً «عوض آنها را انتخاب نماید».

این قضیه هم از نظر فرض انتخاب با واسطه و تفویض حق انتخاب، درخور دقت است: از تجار اصفهان تلگرافی به مجلس رسید مبنی بر اینکه: انتخاب و کیل تجار «اسباب زحمت» شده است و شخص امین‌الضرب «مختار» است که از طبقه تجار یکی را به نمایندگی برگزیند. این نشانه کمال اعتمادی بود که به او داشتند. اما امین‌الضرب از مضمون تلگراف تفسیر بصیرانه‌ای کرد: «نه این است که من تعیین کنم؛ یعنی کسی را معرفی کنم برای وکالت و خودشان او را معین کنند». گفت و شنود مجلس راجع به نمایندگان زارعین و ایلات اهمیت خاص دارد. این دو قضیه را می‌شکافیم:

۱. از این عده ده نفری چند تن از مجلس کناره جستند و استعفا دادند، دو نفر درگذشتند، و اعتبارنامه دونفر (میرزا محمد علی خان نصرت السلطان و میرزا علی اکبر خان دبیر السلطان) رد شده بود.

در نظامنامه انتخاباتی، رأی دهندگان شامل طبقات ششگانه زیر بودند: شاهزادگان؛ اعیان و اشراف؛ علما و طلاب؛ تجار؛ ملاکین و فلاحین؛ اصناف. هویت اجتماعی سه طبقه اول به مأخذ عرف و عادت مشخص بود. از اینرو برای آنان ضابطه‌ای در نظر نگرفته بودند. تجار به طبقه‌ای اطلاق می‌گردید که «حجره و تجارت معینی داشته باشند»؛ اصناف «باید از اهل صنف و کار معین صنفی داشته باشد»؛ ملاکین و فلاحین «باید صاحب ملکی باشند که هزار تومان قیمت داشته باشد». ملاک به معنای «ارباب ملک» بکار می‌رفت، و فلاح مرادف بود با «زارع». نکته اینجاست که در نظام انتخاباتی، مفهوم فلاح بازار در واقع دلالت داشت بر خرده مالک؛ رعیت و برزگر بدون ملک و آب رادر بر نمی‌گرفت. یعنی به موجب دستورنامه انتخاباتی حق رأی برای ملاکین و فلاحینی شناخته شده بود که صاحب ملکی باشند که دست کم هزار تومان بپردازد. صاحبان مستغلات هم که بهای مستغلاتشان کمتر از هزار تومان نبود «در حکم ملاکین» بشمار می‌رفتند. (این معنی در نظامنامه تصریح نرفته، اما در نخستین اعلان انتخابات که حاکم تهران منتشر کرد، آمده است). بهر حال، زارعین و روستائینی که از خود ملکی نداشتند، یا اگر چیزی کی داشتند که به مأخذ هزار تومان نمی‌ارزید، از حق انتخاب کردن محروم بودند. مباحثات مجلس حکایت از این نمی‌کند که حق نمایندگی این طبقه برزگران مطرح گشته باشد. اما از آنجا که در هیأت مجموع طبقه «ملاکین و فلاحین» عنصر ملاکلان بزرگ قدرت و اعتبار محلی داشتند، نمایندگی آن طبقه بطور کلی در انحصار همان عمده مالکان قرار می‌گرفت. و از رده «فلاحین» کمتر امکان داشت که نماینده‌ای انتخاب گردد. مجلس به این جنبه قضیه توجه پیدا کرد.

از مجلسیان نه‌تن از حق نمایندگی فلاحین دفاع کردند که جملگی از صف و کلای ترقیخواه و رادیکال بودند. پیشرو آنان محقق‌الدوله گفت: «در خصوص وکیل زارعین و فلاحین چندماه بنده زحمت کشیدم، ممکن نشد که يك هیأتی جمع شده وکیل انتخاب نمایند. باید مجلس رأی در این خصوص بدهد». صدیق-حضرت که ریاست دفترخانه مجلس را هم بهمهده داشت متذکر شد: اعلان انتخاباتی

زارعین در بلوکات توزیع گردیده است، اما خود اهالی «حاضر نشدند». به عقیده سیدالحکما: «هرجایی که نایب الحکومه دارد باید از نایب الحکومه خواست که به وقت معین از هر دمی یکنفر را معین کرده بفرستند». پیشنهاد کترولی الله خان این بود: «به ریش سفیدان و کدخدایان ایشان اطلاع داده، جمع شوند برای انتخابات. هر گاه در بین خودشان شخصی قابل هست و وکیل کردند فیها. والا از اینجا کسی را انتخاب می نمایند». (یعنی مجلس رأساً به انتخاب برآید). به قول مخبر الملک: فعلاً از چند ناحیه اطراف تهران (حضرت عبدالعظیم، شمیران، ورامین و شهریار) «هر کدام یک وکیل فلاحین انتخاب شوند». به علاوه او هیچ مانعی نمی دید که مجلس به موجب اختیار قانونی خود چند کرسی تازه برای نمایندگان زارعین اختصاص دهد. از آنکه نظامنامه مقرر داشته که: مجلس مختار است «لدى الاحتیاج» تادویست وکیل انتخاب کند. سخن حسام الاسلام بیشتر به شعار سیاسی می ماند تا به فکر عملی: «ریس سلسله وجوه فلاحین و زارعین هستند که به ما نان می دهند. اگر از آنها انتخاب نشود بی فایده است». این نکته جویی از اسدالله میرزا بود که مبدا انتخاب نماینده فلاحین از حد مأخذی که در نظامنامه ذکر گردیده است بگذرد، و گرنه «من مانع انتخاب کردن وکیل آنها نیستم». جواب او را مخبر الملک داده بود. و میرزا محمود اصفهانی هم تکرار نمود: در نظامنامه تصریح رفته که «در موقع لزوم، حق انتخاب وکیل بهر جا که لازم بشود، داده شود تادویست نفر». شیخ حسین فلك المعالی و سید نصرالله تقوی هم اصل نمایندگی زارعین را تأیید نمودند.^۱

از گفتگوی مجلس برمی آید که دشواری عمده در انتخاب نماینده زارعین این بود که طبقه زارع هنوز هشیاری اجتماعی نیافته، از دایره فعالیت سیاسی دور مانده بود. این درست توجیه می کند عدم مشارکت طبقه برزگران و روستائیان

۱. سید نصرالله این مطلب را هم به اطلاع مجلس رسانید: در اسامزاده جعفر ورامین «جمعی پیش من آمدند و گفتند: ما اسم مجلس را که می بریم شیخ های آنجا تنگ به روی ما می کشند. معلوم است که حاکم نمی گذارد انتخاب کنند».

را در تکوین حرکت مشروطه خواهی. تمایل کلی آن نمایندگان ترقیخواه این بود که بهر حال فلاحین را به حوزه فعالیت اجتماعی وارد کنند. احتشام السلطنه حکم مجلس را اعلام کرد که: وکیل حضرت عبدالعظیم به زارعین اختصاص داده شود و این «اضافه بر مأخذ نیست». در ضمن او اصل قضیه نمایندگی زارعین را به «کمیسیون انتخابات» احاله کرد که مورد تحقیق قرار دهند. این کمیسیون مأموریت داشت که در تمام انتخابات عقب افتاده ولایات پیشنهاد عملی تهیه کند.

اما مسأله نمایندگی ایلات:

به همان اندازه که زندگی روستایی ابتدایی به اضافه نظام ارباب و رعیتی - طبقه دهقان را بیچاره، نادان، نخته بند معتقدات گذشته، و بطور کلی عاری از فعالیت اجتماعی بار آورده بود - زندگی ایلی اهل ایل را فعال، متحرک، جنگاور و معمولاً گردن فراز پرورانده. به همین سبب ایلات همیشه در حیات سیاسی مشارکت داشته اند. یعنی مسئولیت سیاسی به ایلات مرز نشین سپرده می شد؛ نگاهبانی مرزهای کشور بر عهده آنان بود. در ترکیب اجتماعی ایران نیز ایلات پایگاه مهم و مشخصی داشتند. پیش آمدهای دوران مشروطه هم تحرك سیاسی پاره ای ایلات را ثابت نمود.

راجع به نمایندگی ایلات نظامنامه انتخاباتی مقرر می داشت: «ایلات هر ایالتی جز و سکنه آن ایالت محسوب [می شوند] و با شرایط مقرر حق انتخاب دارند». در وضع انتخابات طبقاتی ماده مزبور حق نمایندگی ایلات را درست تأمین نمی کرد. مجلس به این معنی پی برد. خاصه توجه مجلس از آغاز کار معطوف گردید به جلب پشتیبانی ایلات نسبت به مجلس ملی. نخستین بار حاجی ابراهیم خیاط - باشی این موضوع را عنوان کرد: «و کلایی که از ولایات خواسته اید، باید از ایلات هم و کلا بخواهید چون همت ایلات در این موقع همت بزرگی است». مجلسیان نظر او را «تصدیق و تحسین» کردند. مجلس در این اندیشه بود که «هر ایلی یک نفر بفرستد به انجمن ایالتی که در تحت حکومت آن هستند. و بعد یک نفر از و کلای ایلات در انجمن ایالتی به اکثریت آراء منتخب شده، اینجا فرستاده شود». عجب

اینکه اجرای آن مجمل ماند. بهر حال، قشقایان ظاهراً نخستین ایلی بودند که نامزد و کالت خود را اعلام کردند.

قبل از اینکه قضیه نمایندگی ایلات را دنبال کنیم، شناخت حرکت اجتماعی و سیاسی برخی ایلات اهمیت دارد - هر کتی تازه و خیره کننده.

نامه مفصلی به امضای بیست و شش تن از خوانین لرستان به مجلس رسید مبنی بر اینکه: «ما خوانین لرستان با تبعه والوار تمام مشروطه طلب هستیم، با جان و دل در تقویت و همراهی مجلس مقدس شورای ملی حاضریم ... هر کدام ازدول اجانب طمع خاک پاک ایران را نمایند، تا آخرین قطعه خون خود نمی گذاریم يك وجب از خاک ایران را تصرف نمایند. و در نظم لرستان از طرق و شوارع غفلت نداریم... در آبادی مملکت و رعیت و آسودگی اهالی لرستان ساعی و جاهدمی باشیم». خواهش داریم: «حاکم مشروطه طلب با اجزای مختصری با کتابچه قانون به لرستان بفرستند ... چون عمل طوایف لرستان غیر از عمل شهر است ... اجازه بفرمایند یکنفر امین و بصیر از لرستان به سمت و کالت انتخاب گردد... مرحمت فرموده امر به انعقاد انجمن ایالتی بفرمایند». مجلس «احساسات و وطن پرستی» و «قومیت» خوانین لر را ستود.

دیگر اینکه ایل شاهسون اعتراض نامه ای علیه ریاست صاحب منصب روسی به مجلس فرستاد. باید بدانیم که پاره ای امور شاهسونان به دست قزاقخانه سپرده شده بود، و از طرف آن صاحب منصب روسی به کارهای ایل رسیدگی می کرد. سرکردگان شاهسون در مجلس بست نشستند، و اخراج مأمور روسی را خواستند. مجلس به شکایت آنان رسید. امور این ایل که از دوازده هزار خانوار تشکیل می گردید، از قزاقخانه جدا شد، وزارت داخله نایب الحکومه ای برای طایفه شاهسون گمارد. معلوم است مجلس کعبه آمال آن مردم کوچ نشین بود.

از دوسه ایل نسبتاً منظم که فعالیت سیاسی داشتند، ایل قشقای با اهالی فارس در بیرون راندن قوام الملك از آن ایالت همراه گردید. قوام الملك از ملاکین متعددی و از بدخواهان مشروطیت بود. مردم فارس او را دشمن شریر خویش می شمردند.

«انجمن اتحادیه» فارس از ستیگری او عرضحالی به مجلس نوشت، شیرازیان در باغ مجلس بست نشستند، و خواستار بیرون کردن او از خطه فارس بودند.^۱ مجلس قوام‌الملک را به پایتخت فراخواند. به مرحله دیگر «انجمن انصار» شیراز از ایلخان قشقای یاری جست که مردم آن دیار را از بیداد خاندان قوام‌الملک برهاند. او مساعدت خود را اعلام کرد. انجمن انصار به سردار عشایر نوشت: این خدمت که حاکی از غیرتمندی در «حفظ حقوق قومیت» است «روحن تازه در روان ملت مشروطه خواه دمید». و از تصمیم او در بازگرفتن حقوق ستمدیدگان «از یهودی زادگان پسرهای قوام» قدردانی نمود.^۲ ادراک سیاسی سرکردگان آن ایل را تا این حد می‌توان شناخت که چون انگلیسیان راجع به امنیت فارس شرحی به سردار عشایر نگاشتند، چنین جواب شنیدند: «برای استرداد نظم باید اوامر از جانب دولت متبوعه» ایران برسد. آن جواب قوی سردار عشایر، کنسول انگلیس را به این اعتراف متواضعانه واداشت: «می‌فرمایید: از برای استرداد نظم باید اوامر از جانب دولت متبوعه خودتان برسد. بلی، چنین است. و دوستدار هم ... چنین تصویری نخواهد کرد که خواستار امری از جانب اجل عالی بشوم که خلاف امر دولت متبوعه عالی باشد».^۳

۱. انجمن اتحادیه فارس باز به مجلس نوشت: «اگر عاجلاً نتیجه اقدامات مجلس در رفع تعدیات قوام‌الملک ظاهر و مکشوف نگردد، احتمال می‌رود مجدداً هیجانی از انجمن‌ها بظهور برسد». (مذاکرات، ۲۷ ربیع‌الاول ۱۳۲۵).

۲. نامه انجمن انصار به سردار عشایر صولت‌الدوله، ۱۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۸، با مهر انجمن انصار و مهر یکی از علما که ضمناً افزوده: «اهالی شیراز از این بشارت بسیار خرسند هستند». (عکس سند در تصرف من است).

۳. نامه رسمی آرتور تریور (A. Trevor) به سردار عشایر صولت‌الدوله، ۴ صفر ۱۳۳۴، بوشهر. در این نامه تصریح رفته که سردار عشایر بر «نقص بیطرفی» ایران از جانب عمال انگلیس نیز اعتراض کرده بود. کنسول انگلیس ضمن اینکه آن واقعیت را انکار نمی‌کند می‌نویسد: مردم در صحبت راجع به «نقص بیطرفی ایران ... چرا مهاجمه بر آذربایجان و کشتار هزاران نفوس بیگناه را ذکر نمی‌کنند» که «نقص‌های عظیم‌تر بیطرفی ایران» است. (عکس نامه رسمی در تصرف من است).

آن نموداری بود از ادراك سياسي وعاطفة وطنخواهي پاره‌ای ایلات که چون پرورش می‌یافت می‌توانست در شرایط خاصی به خدمت مشروطیت بکار آید. از وقتی که مسأله نمایندگی ایلات بمیان کشیده شد تازمانی که مجلس در این باره به گفتگوی جدی پرداخت، چند ماهی گذشت. احتشام السلطنه رئیس تازة مجلس حضور و کیل ایلات را تأکید کرد، و رسیدگی آنرا به «کمیسیون انتخابات» (که مسئولیتش مطالعه در اتمام انتخابات عقب افتاده ولایات بود) ارجاع نمود. اندکی بعد، به دنبال ماجرای میدان توپخانه که هستی مجلس مورد تهدید قرار گرفت (ذی‌قعدة ۱۳۲۵) قضیه نمایندگی ایلات به صورت دیگری جلوه یافت. سرکردگان ایل بختیاری تلگرافی فرستادند که: ما «زنده باد مشروطیت می‌گوییم». آمادگی‌شان را اعلام نمودند که همینکه حکم مجلس برسد ده هزار سرباز پیاده و سوار نظام به دفاع مجلس می‌فرستند. و تقاضا داشتند که اگر مجلس صلاح بداند و کیلی از ایل بختیاری انتخاب و روانه گردد. در همان جلسه‌ای که این تلگراف خوانده شد، رئیس کمیسیون انتخابات، سیدالحکما که از دانایان مجلس بود، رأی کمیسیون را در حق نمایندگی ایلات پیشنهاد کرد. این امری اتفاقی نبود، بلکه علاوه بر جنبه اصولی قضیه، مجلس خواست موضع سیاسی خود را اعلام بدارد. طرح لایحه کمیسیون انتخابات می‌گفت:

«هر ایلی که عده آنها بالغ بر سی هزار یا بیشتر از سی هزار باشد، یک نفر و کیل بفرستند. هر گاه آن ایل يك طایفه باشد، یک نفر و کیل به امضای حاکم یا نایب الحکومه و رئیس ایل بفرستند. هر گاه طوایف مختلف باشند، هر یکی یک نفر و کیل به اکثریت آراء انتخاب کرده، در حضور حاکم یا نایب الحکومه به حکم قرعه یک نفر را آن هم از میان خود معین کرده با امضا بفرستند».

سیدالحکما خود توضیحی داد: از ایلات ایران ده دوازده ایل هستند که به سی هزار نفر یا بیش از آن می‌رسند. این ایلات هر یک و کیلی به انجمن ایالتی و کیلی هم به مجلس بفرستند. اما ایلاتی که عده‌شان به حد مقرر نمی‌رسند، فقط نماینده‌ای برای انجمن ولایتی تعیین نمایند.

طرح پیشنهادی مزبور تلفیقی بود از دو اصل: اصل طبقاتی که ایلات به عنوان واحد اجتماعی متمایزی شناخته شدند، و اصل کثرت جمعیت. گفت و شنود مجلس در جنبه‌های مختلف حق نمایندگی ایلات پرمایه است. در این بحث فقط عناصر میانه‌رو و ترقیخواه شرکت جستند، از سنت خواهان و تند روان سخنی شنیده نشد. این است خلاصه مطالب مهم:

گفته شد: «ملت اصلی ایران همین ایلات هستند و در واقع ولینعمت ما هستند... لازم است که از خود آنها و کیل انتخاب شود، و بیاید در مجلس و باهمان لباس معمولی خودشان بنشینند، و حفظ حقوق ملت را نمایند». ^۱ برهان آوردند که: در نمایندگی ایلات اگر «عدد نفوس» را مأخذ بگیریم اصل «طبقاتی» شکسته می‌شود؛ اگر مقید به معیار طبقاتی باشیم از نمایندگی «محروم» می‌مانند. پس باید چاره دیگری جست. ^۲ عقیده دیگر اینکه: همان اصل طبقاتی را می‌توان بکار بست. زیرا آن وقتی که نظامنامه انتخاباتی را نوشتند «ملاحظه طبقات برای مساعدت وقت بود که ایلات از مد نظر دور افتادند. و حالا می‌شود که خود ایلات در حکم يك طبقه علیحده باشد». ^۳ حتی در مورد ایل بختیاری گمان می‌رفت که «از این طبقات شش گانه، چهار طبقه آن در آنجا باشند». ^۴ تذکره هم داده شد که تمدن به منطقه بختیاری سرایت یافته و دو مدرسه برپا داشته‌اند.

در جهت مقابل، مأخذ نفوس که کمیسیون انتخابات پیشنهاد کرده بود، تأیید گردید: اما «اینکه گفته می‌شود سی هزار، مراد مرد تنها نیست، بلکه مراد از زن و مرد و صغیر و کبیر است». ^۵ به همین مأخذ ایل بختیاری بیش از یکصد هزار نفر اند و از دو طایفه تشکیل می‌شوند، چنانکه مالیات سالیانه خود را به مهر رؤسای هر دو

۱. مذاکرات، از وکیل‌الرعايا.

۲. مذاکرات، از احسن‌الدوله.

۳. مذاکرات، از سید نصرالله تقوی

۴. مذاکرات، از ادیب‌التجار.

۵. مذاکرات، از سیدحسین.

طایفه می‌پردازند. بنابراین حق انتخاب دو نماینده را دارند.^۱ در ضمن توضیح داده شد که: منظور از «دوتیرگی» ایل بختیاری یعنی دو طایفه «چادر نشین و شهر نشین» هستند. از اینرو «باید ملاحظه هر دو را کرد و از هر دو تیره باید انتخاب شود».^۲

مفهوم دو طایفگی را میرزا ابوالحسن از نظر فرض سیاسی جدید مردود شمرد: اولاً دوتیره نیستند، به دلیل اینکه «ایلخانی» واحد دارند. ثانیاً «در پارلمان ملاحظه ملکی است نه طایفه‌ای؛ باید باهم اتحاد کنند... تا اینکه از روی قانون باشد». فعلاً اگر به دو ایل بختیاری و قشقایی هر کدام يك نماینده اختصاص داده شود کافی است.^۳ دیگری در اصل قضیه انتخاب و کیل ایلات قائل به تفکیک بود. بدین معنی: یا مسئله «قانونی» است یا «ملاحظات سیاسی» در کار است. در صورت نخست هر و کیلی باید از طریق انجمن ایالتی انتخاب گردد. در صورت دوم خوب است «عجالتاً از ایلاتی که متمدن تر هستند و اهمیت دارند و کیل بخواهند» و رنه اجرای مأخذ «نفوس» یا «طایفه» مشکل خواهد شد.^۴

گفتگوی راجع به حق نمایندگی ایلات دو جنبه داشت: جنبه اصولی و عام، جنبه سیاسی و خاص. به ضرورت، تأکید مجلس بر جنبه دوم قرار گرفت. این نکته جویی راست بود: «هر چیزی که محل مذاکره واقع شد، رشته‌اش به بعضی جاها منتهی می‌شود».^۵ از اینرو مصلحت دانسته شد که جلسه سری تشکیل شود. کنه قضیه این بود که مجلس در وضعی قرار گرفته بود که پشتیبانی برخی ایلات را می‌طلبید. الحق آنان هم در «خدمتگذاری به مشروطیت» دریغ نداشتند. صاحب نظران دیگر هم متذکر گشتند که: اگر میلیون ایلات شاهسون و قراجه داغ و ماکورا

۱. مذاکرات، از میرزا محمود اصفهانی.

۲. مذاکرات، از مؤتمن الممالک.

۳. مذاکرات، از میرزا ابوالحسن خان شیرازی.

۴. مذاکرات، از میرزا آقا مجاهد.

۵. مذاکرات، از میرزا سیدعلینقی.

«داخل حوزه اتفاق خود کنند، یقین بدانند که هیچ قوه قاهره‌ای در مقابل اتفاق و اتحاد مقاومت ندارد»^۱. اما مذاکرات مجلس روشن نمی‌دارد که چرا دست کم از دو ایل قشقایی و بختیاری دعوت نشد که وکلای شان را به مجلس بفرستند. این خود یکی از قضیه‌هایی بود که مجلس خوب برداشت کرد، ولی ناتمام گذارد.

۲. رده‌های اجتماعی و گروه‌بندی سیاسی

تشکل سیاسی مجلس نماینده درست ترکیب طبقاتی اش نبود، و هیأت‌ظاهری طبقاتی اش اصالت کامل طبقاتی نداشت. این نتیجه گیری اصلی ماتشریح و توجیه و تحلیل می‌خواهد:

از طبقات شش گانه رأی دهندگان، تنها نمایندگان دو طبقه شاهزادگان و علما از افراد گروه خود انتخاب شدند. وکلای چهار طبقه دیگر (اعیان، تجار، ملاکین و فلاحین، اصناف) برخی به طبقه حقیقی خود تعلق داشتند، برخی از میان افراد سایر گروه‌های اجتماعی منتخب گردیدند. توجیهش اینکه بنا بر دستورنامه انتخاباتی: رأی دهندگان «مجبور نیستند حتماً از صنف و طبقه خودشان انتخاب کنند». این ماده دو تأثیر عملی بسیار مهم داشت. یکی اینکه زمینه و کالت عناصر زبده را بهتر فراهم ساخت؛ فرصت بیشتری برای نمایندگی نخبگان و ترقیخواهان داد. دوم اینکه ترکیب فرضی طبقاتی مجلس را تغییر داد. توضیح آنکه:

از وکلای چهار طبقه مذکور، منتخبین طبقه اعیان اکثر از رجال سیاسی و مأموران معتبر دولت بودند که بجز چند تن انگشت شمار از اعیان و اشراف نبودند، بلکه از طبقه متوسط برخاسته بودند. در ضمن از صاحبان مشاغل آزاد (مانند مأمور بانک) و حتی پسر روضه‌خوان^۲ که هیچ نسبتی با طبقه اعیان نداشتند، به نمایندگی اعیان به مجلس آمدند. معیار اجتماعی طبقه تجار درست مشخص بود،

۱. ندای غیبی یا تازیانه عبرت، ص ۱۲

۲. میرزا اسماعیل خان پسر سلطان‌الذاکرین نماینده اعیان بود؛ همچنین شیخ حسین فلك‌المعالی که دور از اعیانیت بود.

و اکثر و کلای این طبقه از سرمایه‌داران و بازرگانان بودند. معهدا ناظم مدرسه علوم سیاسی و ملایی (که هیچکدام نه حرفه بازرگانی داشتند و نه از توانگران بودند) به وکالت تجار انتخاب گردیدند. طبقه «ملاکین و فلاحین» چنانکه توضیح دادیم شامل اربابان اراضی، خرده مالکان، و دارندگان مستغلات می گردید؛ بزرگان ساده و تهی دست را در برنمی گرفت. در میان نمایندگان ملاکین و فلاحین نیز بودند کسانی که به طبقه خود تعلق نداشتند. این معنی با تأکیدی بیشتر در مورد وکلای اصناف هم راست می آید. چنانکه وکالت حامیان و بیخچالیان و میرابان را معلم مدرسه سیاسی بعهده گرفت، و چند ملا هم از منتخبین اصناف دیگر بودند.

این ترکیب مختلط نمایندگی، صورت طبقاتی مجلس را عوض کرد. بامعنی تر اینکه تحقیقات مادر باره مباحثات پارلمانی، همبستگی موضع سیاسی مجلسیان را با نمایندگی رده اجتماعی آنان تأیید نمی نماید. حتی در مورد نمایندگان که اصالت طبقاتی داشتند (شاهزادگان و روحانیان) وجهه نظر سیاسی-شان همیشه به مأخذ طبقاتی توجیه بردار نیست. اینکه گاه تنها به حدس و قیاس، شاهزادگان را در زمره استبدادیان قلمداد می کنند خطا است. همچنین تصور اینکه افراد اعیان از محافظین یا سنت خواهان بوده اند بکلی خلاف واقع است. به حقیقت مسلک سیاسی و روش عملی هیچ گروه نمایندگان را نمی توان در قالب طبقاتی محض شناخت. معیار جزئی و قاطعی در کار نیست. و ضرورتی هم ندارد که در پی فرضیه آفرینی دور از واقعیات عینی باشیم.

در رده نمایندگان شاهزادگان، عناصر میانه‌رو و ترقیخواه و انقلابی هر سه کنار هم قرار می گرفتند.^۱ در طبقه علما افراد سنت پرست، میانه‌رو، و ترقیخواه هر سه وجود داشتند.^۲ نمایندگان «اعیان» بیش از هر طبقه دیگری عناصر روشنفکر

۱. یحیی میرزائقه السلطنه میانه‌رو بود؛ یحیی میرزا لسان الحکما ترقیخواه؛ یحیی میرزا اسکندری انقلابی.

۲. بحر العلوم کرمانی و بحر العلوم رشتی و میرهاشم تبریزی از سنت خواهان؛ سید نصرالله تقوی

ترقیخواه و رادیکال را در برمی گرفت. حتی وکیل اعیان گیلان از تندروان بود.^۱ حقیقت اینکه برجسته‌ترین و کلای مجلس اول از طبقه به اصطلاح «اعیان» بودند که در واقع به طبقه متوسط تعلق داشتند. در طبقه تجار علاوه بر میانه روان افراد ترقیخواه و رادیکال نیز وجود داشتند.^۲ و کلای ملاکین ظاهراً میانه‌رو بودند مگر یکی که روش رادیکال داشت.^۳ اصناف رویهم رفته در زمره میان روان بشمار می‌آیند. تنها یکی از وکلای اصناف موضع انقلابی داشت، اما او خود از پیشه‌وران نبود.^۴

بنابراین در درون هر گروه اجتماعی، وجهه نظرهای سیاسی مختلط و گاه متعارض وجود داشتند. از اینرو در شناخت ترکیب سیاسی مجلس تأکید ما کمتر بر ملاحظات طبقاتی است. راجع به مسلك سیاسی گروه‌های مختلف مجلسیان نوشته‌اند: «در مجلس اول حزب سیاسی به این اسم وجود نداشت. و فقط البته تندروان و محافظین بودند که عقاید بعضی از اولیها شباهت به سوسیالیسم داشت.»^۵

تحقیقات ما روشن می‌نماید که در شکاف بزرگ بین جناح راست «محافظین» یا به اصطلاح ما سنت خواهان از یکسو، و جناح چپ «تندروان» از سوی دیگر - گروه‌های مهم‌تری وجود داشتند که ما آنها را گروه‌های میانه‌رو، ترقیخواه و رادیکال می‌خوانیم. اتفاقاً دو جناح راست محافظین و چپ تندروان نسبت به سایر گروه‌ها در اقلیت بودند، و از نظر کیفیت خیلی کم‌اعتبارتر. نکته دیگر اینکه هر چند

→ و امام جمعه خوبی از میانه روان؛ میرزا ظاهر تنکابنی و شیخ ابراهیم زنجانی از ترقیخواهان.

۱. شیخ حسین فلك المعالی. او معمم بود اما آخوند نبود.

۲. امین الضرب، معین‌التجار بوشهری، آقا محمد وکیل‌التجار یزدی، میرزا محمود اصفهانی و حاجی محمد اسماعیل آقا به درجات از ترقیخواهان بودند. حاجی شیخ محمد تقی وکیل - الرعايا مسلك رادیکال داشت.

۳. میرزا حسن خان احسن الدوله.

۴. میرزا ابراهیم آقا تبریزی.

۵. خطابه سید حسن تقی‌زاده ... ص ۱۱۶.

در مجلس اول عنوان حزب سیاسی بمیان نبود، اما نوعی بستگی‌های حزبی وجود داشت. بعضی نمایندگان عضو جمعیت‌های سیاسی بودند؛ برخی با انجمن‌ها اشتراک‌مسابی داشتند؛ و دوسه تن عضو رسمی فرقه اجتماعیه‌ن‌عامیون بودند. به نظر ما ترکیب سیاسی هیأت نمایندگان را بطور کلی چهار گروه متمایز می‌ساخت: سنت خواهان؛ میانه‌روان؛ ترقیخواهان و عناصر رادیکال؛ تندروان یا انقلابیان. البته این گروه‌بندی رسمی نیست. بلکه حاصل تحلیل تطبیقی ماست درباره وجهه نظر سیاسی مجلسیان به‌مآخذ صورت مذاکرات مجلس، و به روش استقرایی. به محدودیت این گروه‌بندی هم آگاهیم. بدین معنی که در درون گروه‌های مزبور تمایلات مختلف وجود داشت. چون انضباط حزبی درستی در میان نبود، موضع سیاسی نمایندگان نسبت به مسائل مختلف گاه نوسان می‌نمود. به علاوه در چند مورد خاص مسلک نمایندگان کم و بیش تغییر کرد. با وجود این محدودیت‌ها تصور می‌رود پایه گروه‌بندی سیاسی ما منطقی باشد.

در سمت راست، سنت خواهان بودند که سیاست مشروطگی را تعرض به معتقدات گذشته می‌دانستند. این کسان معمولاً در کسوت ملایی و در اقلیت مطلق بودند.^۱ گروه میانه‌روان مشروطه خواه را بطور کلی مجتهدان، بازرگانان و اصناف می‌ساختند. و اغلب موارد با ترقیخواهان همراهی بودند.^۲ ترقیخواهان و عناصر رادیکال را بطور کلی هیأت تربیت یافتگان روشنفکر در برمی‌گرفتند. به جماعت ترقیخواه باید چندتن از اهل حکمت و ملایان روشن بین و سرمایه‌دارانی

۱. از این دسته باید بحر العلوم کرمانی، بحر العلوم رشتی، و میرهاشم تبریزی را نام برد. دو نفر آخری ظاهراً با مخالفان مشروطیت همکاری داشتند و به دست مجاهدین بقتل رسیدند.
 ۲. از آن جمله‌اند: طباطبایی، بهبهانی، فضلعلی آقا، امام جمعه خویی، سید نصرالله تقوی، دکتر ولی‌الله خان، سید محمد تقی هراتی. درباره فضلعلی آقا تبریزی نوشته‌اند: نمایندگان تندرو با اوصافی نداشتند و وی را به اصطلاح خود «مستبد» می‌خواندند. (پادگار، سال سوم، شماره واحد ۷۶، ص ۱۱۵). رأی تندروان برای ما مناط اعتبار نیست. این اندازه مسلم می‌دانیم که نطق‌های او در مجلس مشروطه خواهانه و مترقی است، و توجیه شرعی او از سیاست مشروطیت درخشان. در جای خود به آن اشاره خواهیم کرد.

که به اقتصاد صنعتی جدید توجه داشتند (وازنصف تجار سابق متمایز بودند) نیز افزود. اگر انضباط سیاسی حزبی برقرار بود، تفکیک گروه ترقیخواه و عناصر رادیکال امکان داشت. بانبودن چنین انضباطی و با نوسان‌هایی که در موضع سیاسی آنان نسبت به بعضی مسائل می‌بینیم، تعیین مرز دقیق میان آن دو جناح عملاً ممکن نیست.

نخبة نمایندگان ترقیخواه و رادیکال بر رویهم این کسان‌اند: احتشام السلطنه، صنیع الدوله، سعدالدوله، احسن الدوله، صدیق حضرت، میرزا ابوالحسن خان شیرازی، محقق الدوله، لسان‌الحکما، سیدالحکما، مخبرالملک، وکیل‌الرعیاء، ملک‌آرا، امین‌الضرب، معین‌التجار بوشهری، آقا محمد وکیل‌التجار، میرزا محمود اصفهانی، مرتضی قلیخان نائینی، محمد اسماعیل آقا تبریزی، میرزا طاهر تنکابنی، شیخ ابراهیم زنجانی.

احتشام السلطنه برجسته‌ترین شخصیت سیاسی مجلس اول است بدون تردید؛ سهم او در تعالی مقام مجلس بیش از هر کس دیگری است. صنیع الدوله نظم پارلمانی را بنیان نهاد.^۱ دربارهٔ سومی قائل به تفکیک هستیم: از وقتی که سعدالدوله با عنوان «ابوالمله» از تبعید گاه به مجلس آمد تازمانی که آزرده خاطر گشت و قهر کرد، مقام متفکر پارلمانی را داشت. مباحثات مجلس گواهی می‌دهد که بیشتر پیشنهادهای بکر از او بود خاصه در تکمیل قانون اساسی، تأسیس بانک ملی، و حتی در رسیدگی به حساب شرکت نفت. به علاوه در آغاز کار مجلس که دولت چندان از مجلس تمکین نداشت، سعدالدوله سخنور توانای مجلس با انتقادهای سخت خود وزیران را در تنگنای سیاسی قرارداد، و مسئولیت جمعی آنانرا در برابر مجلس ملی او بردولت قبولانند.^۲ اینکه موضع سیاسی او را در پارلمان «رهبری دسته مخالف» شناخته‌اند^۳ - و برای مقام او «در مجلس مطاعیت غریب»

۱. نگاه کنید به دنباله همین گفتار: دستور پارلمانی و ترقی مجلس

۲. نگاه کنید به بخش چهاردهم و پانزدهم.

۳. انگلیس، اسپرینگ رایس به گری، ۲۶ دسامبر ۱۹۰۶ (۱۵ ذی‌قعدة ۱۳۲۴).

قائل گشته اند^۱ - از همان بابت هاست. کناره گیری او از کار مجلس، بر خود و مجلس هر دو گران تمام شد. این مطلب را به جای خود باز خواهیم نمود.

اما دسته تندروان یا انقلابیان: و آن شامل اقلیت چهار پنج نفری می گردید از اینقرار: یحیی میرزا اسکندری، میرزا ابراهیم آقا تبریزی، سید حسن تقی زاده، شیخ حسین فلك المعالی. در برخی نوشته های همزمان، دوتن دیگر (صادق مستشارالدوله و میرزا آقا فرشی) را هم از دسته تندروان نام برده اند.^۲ اما صورت مذاکرات مجلس حکایت از روش تند افراطی این دو نمی کند، بلکه آن دو نفر را می توان در صف ترقیخواهان شمرد. از گروه تندروان سه نفر اول شیوة انقلابی داشتند. و دو نفرشان (میرزا ابراهیم آقا و تقی زاده) به یقین عضو فرقه اجتماعيون عاميون بودند. همچنین در همکاری شان با دسته انقلابی بیرون از مجلس (به رهبری حیدرخان) تردیدی نیست. هیچ بعید نمی دانیم که فلك المعالی هم عضو دسته اجتماعيون عاميون رشت باشد که هیأت نیرومندی بود. (گرچه این فقط حدسی است به قیاس تاریخی، بدون آگاهی یقینی). اما نسبت دادن مسلک آنارشیستی (به مفهوم صحیح آن) به عناصر انقلابی بهتان است.

به مفهوم خاص رایج، لفظ «آنارشیست» به معتقدان ترور انقلابی هم اطلاق می گردید. برخی از تندروان را به همین مسلک می شناختند. در نامه مفصلی که میرزا آقا فرشی به ثقة الاسلام تبریزی نگاشته، اتهام «آنارشیستی» را از خود و یارانش طرد می کند. به علاوه «هم مسلکی» خود و مستشارالدوله را در «تندروی» تقی زاده نفی می نماید. می نویسد: «ما در تندروی او همراه نیستیم». در ضمن، اینکه انجمن تبریز را «هوچی» می شناسد و نظر ثقة الاسلام را در این باره تأیید می کند، نیز دلیلی است که او خود از تندروان نبوده است.^۳ مستشارالدوله هم به

۱- وکیل الدوله وزیر رسائل به امین السلطان (ذی قعدة ۱۳۲۴)، صفائی، اسناد مشروطه، ص ۱۶۹.

۲. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۵۳.

۳. میرزا آقای فرشی در نامه ۱۶ ربیع الاول ۱۳۲۶ به ثقة الاسلام می نویسد: اینکه به انجمن ←

آن مجتهد مشروطه خواه پیغام فرستاد که: «لوطی بازی و هیجان فوق العاده را تصویب نمی‌کنم»^۱. به استناد این اعترافات نمی‌توان میرزا آقافرشی و مستشارالدوله را در حلقه تندروان انقلابی شمرد، مگر اینکه در آنچه نوشته‌اند صادق نباشند. و ما دلیلی بر این معنی نداریم.

برخورد میان گروه‌های سیاسی مجلس البته طبیعی بود؛ جلوه‌ای بود از حرکت اجتماعی و نبرد افکار به عصر آزادی. سهم هر کدام از آن گروه‌ها در ترقی ایدئولوژی مشروطیت، و تأثیر عناصر مختلف رادرسیاست دوره حکومت ملی - ضمن فصول بعد به دقت خواهیم شناخت. اینجا به ذکر چند نتیجه گیری اکتفا می‌کنیم:

رهبری فکری مجلس را عناصر ترقیخواه و رادیکال بدست گرفتند. گروهی که در مرکز هیأت مجلسیان قرار داشتند. نمایندگان که در مباحث فلسفه سیاسی حائز مقام اولی هستند در زمره همان گروه بودند. به حقیقت، آنچه دفتر مباحثات پارلمانی ثابت می‌کند این است که در قلمرو تفکر سیاسی هیچکدام از دسته‌های

→ تبریز نصیحت فرموده‌اید که «خودشان راهوچی بقلم ندهند» از قضا ثابت کرده‌اند که هوچی شدید هستند. «اینکه اشاره فرموده‌اید که چون ما به جناب عالی انتساب داریم، نباید مسلک آنارشستی را ترویج نماییم، خدا شاهد است که ما برضد آنارشستی هستیم، و مسلک ما جز میانه روی چیزی نیست». در نامه ۲۳ ربیع الاول ۱۳۲۶ توضیح می‌دهد: «از قراری که بنده فهمیده‌ام پاره‌ای حرکات لاابالیانه خویش تقی‌زاده در تبریز، حضرت... عالی را متوحش کرده است. بدین ترتیب که چون تقی‌زاده و مستشارالدوله و فرشی هم مسلک‌اند و طرفدار همدیگر می‌باشند، پس مسلک خویش تقی‌زاده را دارند. و چون ما هر دو منتسب به حضرت تعالی هستیم مبادا در انظار همچو تصور شود که تقویت مسلک آنارشستی می‌نماییم. لازم شد چند کلمه از این مسأله عرض نموده، خاطر مبارک را از شبهه در آورم: اینکه ماسه نفر دوستدار همدیگریم حرفی نیست، ولسی همفکری غیر از هم مسلکی است. تقی‌زاده رویه تندی دارد. ولسی ما در تندروی او همراه نیستیم. و ضمناً تقی‌زاده ابداً آنارشست نیست. فقط از تندروی او این اشتهاارات داده می‌شود...» (به نقل: فتحی، زندگی نامه ثقة الاسلام تبریزی، ص ۳۱۸-۳۱۶).

۱. نامه مستشارالدوله به ناصرالملک تبریزی، ۵ جمادی الثانی ۱۳۲۵ (به مأخذ مذکور، ص ۱۹۲).

دیگر (نه میان‌روان و نه تندروان) به پایه‌نمایندگان ترقیخواه و رادیکال نمی‌رسند. آنان نخبگان روشنفکر بودند، کاردان‌ترین و داناترین نمایندگان. سهم عنصر روحانی مترقی نیز از نظر تحلیل اصولی سیاست مشروطیت در حد خود با ارزش است. به علاوه نکتهٔ باریک و پرمعنی (و در عین حال غریب) این است که در بحث مسائل اجتماعی و سیاسی، رادیکال‌ترین موضع پارلمانی را برخی از همان وکلای ترقیخواه و رادیکال داشتند، نه تندروان انقلابی. و در آرای گروه ترقیخواهان است که تأثیری از فکر سوسیالیسم می‌یابیم. و نیز چنانکه خواهیم دید هر نقشهٔ اصلاحات مملکتی که به مجلس عرضه گشت، به ابتکار ترقیخواهان بود.^۱

به عبارت دیگر مشرب تندروی رانمی‌توان حتماً ملازم مسلك سیاسی رادیکال شناخت. مذاکرات پارلمانی بر چنین معنی گواهی نمی‌دهد. بلکه در درون مجلس خصلت بارز تندروان درشت‌گویی بود، نه عقاید اجتماعی رادیکال یا افراطی. از نظر گاه مرام سیاسی، تندروان مجلس همچون سایر مشروطه‌خواهان از اصول حکومت ملی دفاع می‌کردند. و بیرون مجلس از نیروی فعال مجاهدین انقلابی مایه می‌گرفتند، مجاهدینی که مجهز به دستگاه ترور انقلابی بودند با تحرك فراوان. مخالفت شدیدی که در مجلس علیه تندروان بوجود آمد، بیشتر ناشی از همین بستگی میان عناصر تندرو و انقلابی در درون و بیرون مجلس بود. حتی نوشته‌اند: در مجلس «فرصت و احترامی» برای تندروان افراطی باقی نگذاشته، مانع نطقشان می‌شدند و در پی اخراج بعضی از آنان از مجلس بودند.^۲ اینکه سید طباطبایی گفت: در میان وکلا «چند نفر هستند که مغرض هستند، تا چارهٔ آنها نشود... کار درست نمی‌شود»^۳ اشاره به همین معنی است. همان اندازه که روش تندروان از برخی جهات در خور انتقاد باشد، رأی آن مجتهد در اخراج آنان نیز از نظر اصولی مردود است.

۱. نگاه کنید به بخش پانزدهم.

۲. دولت‌آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۱۲۶ و ۱۳۸ و ۱۵۸.

۳. مذاکرات، ۱۴ رجب ۱۳۲۵.

این هم نکته ظریفی است که گاه سخنانی از بعضی تندروان شنیده می‌شد که در معنی انتقاد بر اساس نظام مشروطیت بود، بلکه نفی کننده آن. یکجا می‌شنویم: «نباید این پارلمان را به پارلمان‌های دوپست سیصدساله ممالک مشروطه تأسیس شده، قیاس کرد که فقط دولت از پارلمان نظارت و رأی بخواهد... این مجلس از راه‌های عادی نمی‌تواند داخل کار شود، بلکه به یک قسوة فوق‌العاده و پنجه آهنینی باید مملکت را اصلاح نماید... چطور که محمد علی پاشا در مصر و ناپلیون در فرانسه کردند»^۱.

آن بیان حسن تقی‌زاده دلالت داشت بر دفاع از حکومت فائقة فردی که خود نظریه‌ای است و معتقدانی دارد. در عین حال توجیه می‌کند ستایش بی‌ریای سخنران را از آن اصول سیاست در ربط واقعیت تاریخ به روزگار دیگر^۲. البته آنرا نمی‌توان تلقی دسته جمعی اقلیت تندروان مجلس شمرد، بلکه عقیده‌ای بود در نبردگاه عقاید و آراء که از خصوصیات درخشانده مجلس نو بنیاد ملی بود. این نکته را هم بیفزاییم که در آن پارلمان‌های دوپست سیصدساله اختیارات پارلمان محدود به «نظارت و رأی» دادن نبوده است. آنجا حاکمیت در پارلمان تجسم یافته، مفهوم اصطلاح «سلطان در پارلمان» به همان معنی است. دیگر اینکه کارنامه مجلس اول با همه کاستی‌هایش ثابت می‌کند که ترقی و اصلاح از «راه‌های عادی» در آن زمانه عملی بود.

۱. مذاکرات، اظهارات تقی‌زاده، ۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۶، ص ۵۵۰.
 ۲. تقی‌زاده در خطابه خود به عنوان «ایران جدید» که در سی‌ام مه ۱۹۳۴ در لندن ایراد کرد، گفت: «پروردگار ایران را یاری کرد... رهبر بزرگی ظهور نمود و سرنوشت ملت را در کف خویش گرفت... رهبری و ارشاد او بسیاری از آرمان‌های ملیون دوره اول مجلس را» تحقق بخشید. نگاه کنید به ماخذ زیر حاوی متن خطابه «جناب میرزا سید حسن خان تقی-زاده» درباره «ایران جدید»:

The Journal Of The Royal Society Of Arts. July
 27, 1934.

این خطابه به صورت جزوه جداگانه‌ای هم منتشر شده است.

گروه‌بندی مجلسیان را از نظر گاه موضع کلی‌شان شناختیم. رویهٔ سیاسی آنان را در فصل‌های دیگر دقیق‌تر مشخص خواهیم نمود.

به‌ضمیمهٔ این گفتار یادداشتی هم در ترکیب مجلس از نظر مدارج تحصیلی نمایندگان در ربط با روشنفکری بیفزاییم. در هیأت مجلسیان گروه بیست و چند نفری از تربیت‌یافتگان جدید را می‌شناسیم که اغلبشان فارغ‌التحصیل مدارس اروپایی بودند. و برخی از آنان دانش تخصصی داشتند. میرزا حسن‌خان احسن‌الدوله و میرزا محمودخان مشاورالملک از محصلین دولتی بودند که زمان ناصرالدین‌شاه به فرانسه فرستاده شدند. میرزا محمدخان صدیق‌حضرت، میرزا جوادخان سعیدالدوله، میرزا عبدالله‌خان محقق‌الدوله، میرزا اسماعیل‌خان ممتازالدوله و حسنعلی‌خان هدایت در حقوق سیاسی تحصیلات عالی داشتند. (حسنعلی‌خان بیشتر به قوانین عصر انقلاب فرانسه تکیه می‌کرد). مرتضی قلیخان صنیع‌الدوله و میرزا محمودخان احتشام-السلطنه هر دو از فرهنگ آلمانی بهره داشتند، و هر دو محیط سوسیال دموکراسی آلمان را درک کرده بودند. صنیع‌الدوله در نقشهٔ اصلاح اقتصادی ورزیده بود، و توجه احتشام‌السلطنه بیشتر به نقشه‌های اصلاحات آلمان بود. اسدالله میرزا شهاب‌الدوله در انگلیس درس خوانده بود، اما مایهٔ علمی‌اش را درست نمی‌دانیم. آقا محمد و کیل‌التجار یزدی از درس خواندگان مدارس جدید روسی در بادکوبه بود و آگاه به اصول سوسیال دموکراسی. میرزا ابوالحسن‌خان شیرازی، سید-یحیی سیدالحکما، یحیی میرزا اسکندری، یحیی میرزا لسان‌الحکما، میرزا ابراهیم-خان حکیم‌الملک، دکتر ولی‌الله‌خان نصر، میرزا صادق‌خان مستشارالدوله، محمد قلیخان مخبرالملک، میرزا حسن‌خان مشارالملک، و محمدعلی‌خان نصرت‌السلطان^۱ در صف همان تربیت‌یافتگان جدید بودند. میرزا جوادخان مؤتمن‌الممالک هم در فن استیفا و امور خالصهٔ دیوانی و مسائل زراعتی ولایات دارای اطلاعات بسیط بود. (خدمت او در کمیسیون مالیهٔ مجلس و تنظیم نخستین بودجهٔ جدید مملکتی

۱. او مجبور به استعفا از وکالت مجلس گردید. از نوشته‌های او ضمن بخش هشتم صحبت داشتیم. باز هم به او اشاره خواهد شد.

بسیار درخشان بود.

از اهل حکمت قدیم دوتن شاخص بودند: میرزا طاهر تنکابنی و حاجی شیخعلی نوری. میرزا طاهر جامع دانش کلاسیک بود. او به عنوان حکیم نماینده تعقل سیاسی مترقی بود، و به عنوان منشی مجلس همیشه راست و اصولی بود. از گروه سرمایه داران و بازرگانان این کسان را به خبرگی در اموراتصادی همراه آگاهی سیاسی می شناسیم: حاجی حسین آقا امین الضرب، حاجی آقا محمد معین التجار، حاجی محمد اسماعیل آقا تبریزی، میرزا آقا فرشی، آقامیرزا محمود اصفهانی، و حاجی میرزا علی ادیب التجار (رئیس شرکت عمومی اسلامیه). از طبقه علما خاصه چهار پنج تن صاحب افکار نسبتاً روشن بودند: سید محمد طباطبایی، میرزا فضلعلی آقا، شیخ محمدعلی طهرانی، حاجی میرزا یحیی خویی امام جمعه، و میرزا ابراهیم زنجانی. (طباطبایی نمایندگی رسمی مجلس را نداشت). این کسان گذشته از اینکه در توجیه و تأویل شرعی اصول مشروطیت به درجات اهل تصرف بودند، در امور سیاسی هم بصیرت نسبی داشتند. بیشتر ملایان دیگر دور از تعقل جدید بودند، و بقول ظریفی: فقط آهنگ نعلین را در مجلس خوش داشتند. از سایر معممین چهار تن را به افکار مترقی می شناسیم: سید حسن تقی زاده، میرزا ابراهیم آقا تبریزی، شیخ حسین فلك المعالی، و شیخ محمد تقی وکیل-الرعايا. دو نفر اول در این زمان علاوه بر تحصیلات قدیمی مقدمات علوم جدید را هم فرا گرفته بودند. و هر چهار تن دارای هشیاری سیاسی بودند. از اصناف بازاری، مشهدی باقر بقال و میرزا ابراهیم خیاطباشی را به فهم مستقیم و به سلیقه ترفیخواهی می شناسیم.

۳. دستور پارلمانی و تعالی مجلس

دوره اول مجلس شورای ملی از ۱۸ شعبان ۱۳۲۴ تا ۲۳ جمادی الاول ۱۳۲۶ دوام یافت. در آغاز کار مجلسی داشتیم آشفته و بی سروسامان. اکثر نمایندگان از دستور پارلمانی بی خبر بودند، انضباط اداری نداشتند، اما بدون انضباط

سیاسی نبودند. به علاوه از نظر گاه قدرت پارلمانی، مجلس نوری چندان نیرومند نبود. از پس این مرحله، نظم پارلمانی ترقی شگرف کرد، به حدی رسید که مایه شگفتی هر بیننده خارجی گردید. حتی آنرا با «مادر پارلمانهای جهان قابل قیاس» شمردند. پاپای آن مجلس اعتبار و قدرت فراوان کسب کرد، کارهای عمده از پیش برد، و در یک بحران بزرگ اراده مجلس حاکم بر اوضاع سیاسی گردید. در نخستین آزمایش حکومت ملی، البته کار مجلس کاستی‌هایی داشت. اما بر روی هم ترقی مجلس بسیار درخشان بود. و این ترقی حاصل کوشش رهبری مجلس و نخبگان تربیت یافته مجلسیان بود.

ریاست مجلس را به ترتیب این کسان به عهده گرفتند: مرتضی قلیخان صنیع الدوله از ۱۹ شعبان ۱۳۲۴ تا ۲۸ رجب ۱۳۲۵. چون او استعفا داد مجلس میرزا محمودخان احتشام السلطنه را به جایش برگزید. صنیع الدوله پیشتر هم دو بار خواست از مقام ریاست کناره جویی کند، اما مجلس استعفایش را نپذیرفته بود. ریاست احتشام السلطنه از اول شعبان ۱۳۲۵ تا ۲۵ صفر ۱۳۲۶ دوام داشت. با استعفای او محمد قلیخان مخبر الملک به ریاست انتخاب شد، اما او تن زد. لاجرم میرزا اسماعیل خان ممتاز الدوله بر کرسی ریاست نشست (۲ ربیع اول ۱۳۲۶) و تا انفصال دوره اول مجلس عهده دار آن بود.

صنیع الدوله، احتشام السلطنه و ممتاز الدوله هر سه از آزادیخواهان بودند با مقام و شخصیت متفاوت؛ ارزش کارشان هم یکسان نبود. اولی شالده نظم پارلمانی را ریخت؛ دومی مجلس را به سوی کمال برد؛ سومی از عهده کار عمده‌ای بر نیامد بلکه به زمان او قدرت سیاسی مجلس تنزل یافت. اگر مخبر الملک ریاست مجلس را پذیرفته بود به نفع مجلس ملی بود، چه در کاردانی او حرفی نیست. سیر تحول مجلس را با تأکید به دستور پارلمانی اینجا بررسی می کنیم:

مجلس که کارش را شروع کرد تکلیف روز معین نبود، و کمتر و کیلی پای بند نظامنامه داخلی بود. رییس مجلس هم ناچار مدارا می کرد. ایراد گرفتند که: مذاکرات ترتیب و نظم ندارد، همینکه نماینده‌ای مطلبی را عنوان می کند

دیگران رشته سخن او را می‌برند و نمی‌گذارند حرفش تمام بشود. و بر اثر آن تندنویسان و وقایع‌نگاران و تماشاگران مطالب او را درست نمی‌فهمند. بدین سبب مندرجات «روزنامه مجلس هم خیلی مغشوش» است و «جز مایه افتضاح و انفعال چیز دیگر نیست». به رئیس هم ایراد وارد آمد که: «در اعمال و وظایف ریاستی خودشان قصور دارند».^۱ طباطبائی هم تأیید کرد: این مجلس منظم نیست «بلکه اسباب مضحکه است. و خارجی‌ها از این ترتیب به ما می‌خندند... مجلسی که نتواند داخله خود را منظم کند چه مجلسی است».^۲ مرتضی قلیخان نائینی این توجیه را نمود: اینکه گفتند مجلس «به نظامنامه داخلی خود جداً چرا رفتار نمی‌نماید [برای اینست که] ممکن نیست. زیرا اگر رئیس به یک نفر بگوید که قدری آهسته‌تر حرف بزن، نوبت نطق را مواظبت نمایید، اسباب رنجش می‌شود». شش هزار سال است که کار روزمره ما به جهالت گذشته... «لابد مدتی اثر او در ما باقی خواهد بود... پس مدتی لازم است که ماها عموماً عالم شده و به ترتیب صحیح رفتار نماییم».^۳ سرانجام صنایع الدوله «پروگرام» یا دستور روز را معین کرد و ترتیب صحبت و کلا نظمی گرفت.

این کار روبراه شد. اما تماشاگران که بر عده‌شان هر روز افزوده می‌گشت شلوغ می‌کردند. به قول سید محمد تقی: «اینجا روضه هم نمی‌شود خواند». گاه یکی از بیرون به تالار مجلس می‌آمد، و بدون مقدمه شروع می‌کرد به ایراد نطق و خطابه. اتفاق افتاد که اعتبارنامه یکی از نمایندگان مورد بحث بود. یکباره یکی از تماشاگران برخاست و گفت: «ما راضی نیستیم به انتخاب این شخص و نخواهیم گذاشت». مجلس صحنه‌های دیگر هم می‌دید: کودکان مدارس با لباس یکجور به جلسه مجلس وارد می‌شدند، رژه می‌رفتند، سرود آزادی می‌خواندند، و مجلسیان را می‌گریاندند. ماهم که همیشه آماده گریستن بودیم.

۱. مذاکرات، از سید محمد تقی هراتی.

۲. مذاکرات، از سید محمد طباطبائی.

۳. مذاکرات، از مرتضی قلیخان نائینی.

بالاخره قرار شد برای مردم بلیط ورود صادر گردد و «به اندازه محل گنجایش» بلیط داده شود.

رسم بر این بود که نمایندگان روی فرش بطور نیم دایره می نشستند. رییس مجلس بالای تالار می نشست، و میز پایه کوتاهی در پیش داشت با زنگی که گاه به صدا در می آورد. مجتهدان روبروی نمایندگان جای می گرفتند. پشت سر و کلا، مخبران و تندنویسان و تماشاگران می نشستند، و فاصله ای هم با نمایندگان نداشتند. سعدالدوله اصرار می ورزید که برای و کلاصندلی بیاورند، و جای تماشاگران هم معین گردد که «مزاحمت به و کلا نداشته باشند». اما آخوندها روی صندلی نشستن را خوش نداشتند. بعد گفتند: بیایم محل نطق را معین کنیم، و تندنویسان و روزنامه نگاران هم نزدیک آن جای بگیرند. و اگر و کیلی نمی خواهد از جای خود حرکت کند، مطلبش را به صورت لایحه ای بنویسد و یکی از منشیان آن را بخواند. به قول سید اسماعیل یزدی: «اگر مجلس است که باید طریقه اش همینطور باشد، و اگر تماشاخانه است آن مطلب دیگری است». میرزا ابوالحسن خان پیشنهاد نمود که قالیچه ای بیاورند، و ناطق برود از آنجا ایراد خطاب کند. حاجی شیخ علی ایراد گرفت: نخیر، ما روی قالیچه نمی رویم، «همینطور نشسته صحبت می کنیم چه عیب دارد. هر آئی نمی شود برخاست و رفت آنجا... اطاق برای نطق ماست، نه ما برای اطاق». به علاوه به نظر ادیب التجار: «این مسأله تقلید از خارجه است. پیغمبر به ستون تکیه می فرمودند در موقع وعظ، و به منبر تشریف می بردند. ما هم تاسی به آن حضرت می کنیم نه تقلید از خارجه». صنیع الدوله استدلال کرد که: چون افراد خارج هم می خواهند مذاکرات را دنبال کنند، اگر ناطق به محل معینی برود او را می شناسند، و اظهاراتش را درست ثبت می نمایند. بالاخره از جلسه ۲۳ ذیحجه ۱۳۲۴ قالیچه ای پهن کردند، و محل نطق و کلا معین گردید.

برای نمایندگان سیاسی خارجی هم جای معینی در نظر گرفته شد. گاه وزرای مختار خارجی با مترجمانشان می آمدند. و معمولاً از سفارت روس و انگلیس

همواره یکی دو نفر در جلسه‌های مجلس حاضر می‌گشتند. رسم تازه دیگر کف زدن و «هورا» کشیدن در مجلس باب شد هر چند ملایان آنرا نمی‌پسندیدند. پیشتر گفتیم در مجمع آزاد ملی که انتخابات تهران، انجام گرفت، مردم برای ابراز شادمانی به تربیت یافتگان جدید تاسی جستند و بنا کردند به دست‌زدن. علما روی درهم کشیدند. حالا در مجلس چنین اتفاق افتاد: سعدالدوله مطلب مهمی را عنوان کرد که اداره دولت «پیوسته در دست یک‌عمده اشخاص مخصوص است که تغییر ناپذیرند»- از وزارت به حکومت می‌روند، و از حکومت به وزارت باز می‌گردند و «عدم لیاقت» خود را در هر دو ثابت کرده‌اند. از اینرو «تمام امور مملکت همه وقت در دست چند نفر معدودی است که از میانه آنها خارج نمی‌شود، در صورتیکه میان طبقات مردم اشخاصی پیدا می‌شوند که قابل کارهای عمده هستند». بیان او دلنشین افتاد؛ حاضران از نمایندگان و تماشاگران «هورا کشیده دست زدند». خاطر سیدطباطبائی مکدر گشت که این عمل «انحصار به فرنگی‌ها دارد، ما نباید... از آنها اقتباس کنیم». اما اقتباس کردند.

از آداب مجلسیان تواضع و تعارف بیجا بود که در واقع جزو فرهنگ اجتماعی ما بوده است. معمولاً همینکه بعضی و کلا وارد جلسه می‌شدند اغلب حاضران برمی‌خاستند، ناطق هم حرفش را قطع می‌کرد. به پیشنهاد سعدالدوله رسم تواضع موقوف شد (از جلسه ۱۴ شوال ۱۳۲۴). او گفت: «حالا وقت ورود خجالت نمی‌کشم، امیدوارم بعد از این وقت برخاستن هم خجالتی نداشته باشیم». اما هنگام ورود حجج اسلام آئین تواضع همچنان برقرار بود تا اینکه احتشام- السلطنه آنرا نسخ کرد. اعلام نمود: «چون رعایت پاره‌ای آداب در مجلس اسباب قطع کلام و فوت مرام است، باید بکلی تواضع متروک ماند». فقط محض پاس حجج اسلام هنگام ورودشان «من از جانب تمام اعضای مجلس تواضع کرده، سایرین را معاف می‌دارند». در ضمن رأی عمومی مجلس این بود که در مورد

۱. خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار، ص ۲۹۹-۲۹۸.

وزیران «بکلی تواضع باید متروک باشد» از آنکه بهر حال «مقام ریاست» مجلس «بالا تر» از وزارت است، و شایسته نیست که «برای وزرا و غیره رعایت تواضع فرمایند».

اگر برخی نمایندگان اصول پارلمانی را درست نمی‌دانستند اما بطور کلی تعلیم‌پذیر بودند. به مثل چون نان در شهرگران و کم شد، عده‌ای از وکلا «از ورود حاجی عباسقلی نانوآبایی وکیل صنف خبازها اظهار انزجار نموده» گفتند: اوباعث اغتشاش عمل خبازخانه شده است. و «برای دخول مشارالیه در مجلس حاضر نیستیم». و اگر بیاید «ماها تماماً استعفا خواهیم داد». به آنان حالی کردند که این راه و رسم کار نیست؛ نمی‌شود جلو ورود نماینده‌ای را به مجلس گرفت، و استعفا دادن هم قاعده‌ای دارد. اعتراض کنندگان هم پذیرفتند.

در آن روزگار که مردم روی دل به مجلس داشتند، به هر شکایتی سراغ مجلس می‌آمدند. حتی مجلس تحصن گاه سیاسی تازه‌ای بود. شاهسونان کوچ- نشین در مجلس بست نشستند و عزل صاحب منصب روسی را خواستند؛ شیرازیان در باغ بهارستان چادر زدند و خواستار بیرون کردن قوام‌الملک از فارس بودند؛ زنان تهرانی هم با چادر و چاخچور به مجلس آمدند و در همدلی با شیرازیان در اخراج قوام‌الملک «تظاهرات خشم‌آلود» کردند؛ سیل تلگراف از مردم ولایات به مجلس روان بود و دادرسی می‌طلبیدند؛ گاه نمایندگان را به تلگرافخانه فرا می‌خواندند که گفتگوی حضوری کنند؛ از کرمان به مجلس تلگراف رسید که «شما را چه رسیده که عرایض ما را جواب نمی‌گویید»؛ از ولایت دیگر پیام می‌رسید که چرا به «تلگرافات متظلمانه» مردم فلان ایالت رسیدگی نمی‌شود، مگر آنان ایرانی نیستند؛ تهرانیان هم از کمبود نان و گوشت به مجلس توسل می‌جستند. مجلس به همه شکایت‌های عمده می‌رسید. اسدالله میرزا از هجوم مردم به مجلس توجیه درستی کرد: «به واسطه فشار ظلمی که در این مدت به مردم وارد

آمده بود، حالا که شنیدند مجلس تشکیل شده و اسباب راحت آنها را می‌خواهد فراهم نماید، اقبال کرده تظلمات خود را به مجلس می‌نمایند... مجلس هم از آنجائی که مردم اعتماد به قوای مجریه نداشته‌اند، تقویت و همراهی با آنها کرده است». اما پاره‌ای نمایندگان نسبت به این رویه عمومی ایراد گرفتند. معتقد بودند مسئولیت بعضی امور با حکومت است، و مجلس کارهای مهم‌تری در پیش دارد که بایستی از عهده‌اش برآید. سید بهبهانی به‌واقع بینی گفت: «پاره‌ای کارهاست که بالذات شغل مجلس نیست، ولی بالعرض امروز تکلیف مجلس رسیدگی در آن امر است. چون امر نان و گوشت خیلی مغشوش [است] و انظام بلدی هم که نداریم، مردم تمام چشمشان به این است که نان و گوشت لااقل مرتب باشد، دیگر نمی‌دانند که این ربطی به مجلس ندارد». او متذکر نگشت که به‌ر صورت نظارت بردستگاه اجرائی بر عهده مجلس است، و نمی‌تواند از خود سلب مسئولیت نماید.

اما این راست است که بعضی چیزها مجلس را از کار اصلی‌اش باز می‌داشت. یکی شعرهای خنک می‌خواند. دیگری که «اولیا و شاه‌شہید» را به‌خواب دیده بود، تعبیر خواب می‌کرد و مقداری نامربوط سرهم می‌کرد. این قضیه خواب دیدن و نظر کردگی بلایی بود که از جان این ملت دست بر نمی‌داشت. از دیگر کارهای بیهوده خواندن سلسله شکایت‌نامه‌های بسی مغزی بود که به مجلس می‌رسیدند. به‌مثل سادات رضوی طوماری در «استبداد متولی‌باشی» قم فرستادند که مال اوقاف را می‌خورد، و به آنان چیزی نمی‌رسد. یا تقاضا داشتند که از طرف مجلس «مدرسه فاطمیه» تأسیس گردد. بالاخره حوصله حسنعلی‌خان سرفرت. گفت: «معلوم می‌شود ما در این مجلس کار معینی در دست نداریم... اینگونه مطالب بکلی از وظیفه مجلس خارج است». سعدالدوله هم بر آشفت: آخر چرا مردم «تظلمات را اینجا می‌کنند... پس وزیر عدلیه برای چیست... خوب است قدری معنی مجلس را به مردم حالی کرد، و درعوض اشعار اینها را در روزنامجات بنویسند که مردم بفهمند معنی مجلس چیست». برای تریبیت

اجتماعی مردم آن تدبیر لازم و صحیحی بود. اما هر کجا که نظام کهنه مبدل به نو می گشت، همین نوع مسائل پیش می آمد - مسائلی زاده دوران انتقالی و معمولاً کم اهمیت.

باری، برای رسیدگی به اینگونه عرضحالها احتشام السلطنه قاعده‌ای نهاد و اعلام کرد: مجلس «با اشتغال به امور جزئیه از امور کلی باز می ماند». از آنجا که بسیاری از لایحه‌های شکایت پس از تحقیق معلوم می شود بی مأخذ می باشند - از این پس «هر که را دردار الخلاقه شکایتی است، اول به وزارتخانه‌ای که راجع به آن است تظلم نماید. و اگر خارج از تهران است، اول به محل حکومت اظهار نماید. اگر رسیدگی بعمل نیامد، به انجمن [ایالتی] اطلاع بدهد. اگر باز احقاق حق نشد... با امضاء عرض خود را به مجلس مقدس اظهار نماید».

در ضمن، مجلس از صحنه‌های با مزه هم خالی نبود: امام جمعه خوینی که معمولاً خیلی معقول سخن می گفت و در آن زمان مسلك آزادیخواهی داشت، از برخی همقطاران آزرده‌خاطر گشت. خواست به بهانه مرخصی به تبریز برود. گفتند: نخیر، نمی شود. این گفت و شنود در گرفت:

امام جمعه: «به آب و هوای تبریز تربیت شده و عادت کرده‌ام».

حاجی میرزا آقا فرشی: «پس در هوای نجف اشرف چطور بودید و طاقت می آوردید؟»

امام جمعه: «ایام جوانی بود و طاقت داشتم».

حاجی میرزا آقا: «هوای شمیران خیلی خوب است، آنجا تشریف ببرید».

صنیع الدوله: «بنده يك باغچه و عمارتی دارم در شمیران خیلی خوش آب و

هواست و مختی بالطبع هم هست».

یکباره «تمام اهل مجلس عدم رضایت خود را از تشریف بردن آقای حاج

امام جمعه اظهار داشتند».

امام جمعه: «معلوم می شود شما راضی به کسالت مزاج من هستید».

صنیع الدوله: «خداوند می فرماید: لكل امة اجل اذا جاء اجلهم لا يستأخرون

ساعة ولايتقدمون. رفتن و نرفتن مدخلیت در کسالت مزاج و عدم آن ندارد». امام جمعه: «خوبست این آیه را در حق دیگران استدلال نمایید». باز گردیم به صحبت‌های جدی:

موضوع انضباط اداری، خاصه مسألهٔ دیر آمدن برخی و کلا بارها بمیان کشیده شده است. میرزا طاهر تنکابنی خوب گفت: «اشخاصی که ترتیب کار خود را منظم نمی‌کنند، چگونه می‌خواهند امور مملکت را منظم نمایند». به قول صدیق حضرت: «گویا و کلا معلم و محصل لازم دارند» که ایشان را روانهٔ مجلس کنند. در این باره رؤسای مجلس بارها تذکر داده‌اند؛ مدتی صورت غائبان را در روزنامهٔ مجلس درج کردند؛ و حتی صحبت از جریمهٔ نقدی هم بمیان آمد! این حالت را شاید نتوان به لاابالیگری مدنی تعبیر کرد؛ گویی در فرهنگ اجتماعی ما رعایت وقت مقرر مورد ملاحظه نبوده است. صنیع الدوله به کنایه گفت: «معلوم می‌شود اجزای مجلس خیلی کار دارند... چون قانون مجالس ملی اینست که قبل از حضور و کلا شروع به صحبت نمی‌شود... باید در این باب تکلیف را معین کرد». اما احتشام السلطنه سخت گرفت: «این ترتیب صحیح نیست اگر در حقیقت و کالت را قبول کردید، باید در این اطاق به تکلیف و کالت رفتار نمایید. جهت چیست که جمعی از محترمین در ساعت چهار [بعد از ظهر] حاضر می‌شوند و در اینجا معطل می‌مانند، دیگران حاضر نمی‌شوند». این بیقاعدگی هم اصلاحی پذیرفت اما نه بکلی.

از نظامات تازه مواجب و کلابود. در سال اول نمایندگان مواجبی نداشتند. برخی توانگر بودند، بعضی کسب و کاری داشتند، ممر گذران زندگی‌شان مختلف بود. اما بودند کسانی که به قول احسن الدوله: «امور ایشان مختل است». حاجی میرزا علی آقا برهان آورد که: عمل مجلسیان را نباید با عمل سرباز یا حاکم قیاس کرد زیرا کار آنها «واجب کفائی» است - و حال آنکه «عمل و کلا فعلاً» برایشان واجب عینی شده؛ و اجرت گرفتن در واجب عینی حرام است. اما اگر

کسی چیزی نداشته باشد، آن شخص را مرتزقه می گویند، لابد باید از بیت المال ارتزاقش کرد». این موضوع مجمل ماند. احتشام السلطنه اظهار کرد: یکسالی است که وکلا آمده‌اند و مواجبی نگرفته‌اند، و تعیین مواجب «از حقوق خود مجلس» است. در هر صورت «هیچوقت مایل نباشید که کسی کاری را مجاناً بکند؛ کار مجانی گران‌تر تمام می‌شود». بدین قرار مواجب نمایندگان ماهی یکصد تومان تعیین شد. اما او و صنیع الدوله مواجبی نگرفتند.^۱

با ریاست احتشام السلطنه مجلس تحرك تازه‌ای یافت. او مردی قاطع و جدی و کاربُر بود. از نظر نظامات دستوری قواعد نیکو نهاد، و از جهت معنوی اعتبار و قدرت مجلس را به کمال برد. روز اولی که به مجلس آمد اعلام کرد: «کارهای مجلس ناتمام مانده؛ مالیه دولت زمین است [یعنی معطل مانده]؛ کمیسیون مالیه هنوز مشاغل خود را انجام نداده؛ نظامنامه‌ها ناتمام است؛ امور مملکت هرج و مرج شده. جز اینکه وکلای عظام جداً در مقام کار برآمده دقیقه‌ای تسامح نورزند، چاره‌ای نیست».

احتشام السلطنه نظامنامه پارلمانی را بکار بست، مدت هر جلسه را چهار ساعت مقرر داشت، اغلب صبح و عصر مجلس را تشکیل داد، هر گاه ضرورت فوق العاده‌ای ایجاب می نمود روز جمعه هم جلسه مجلس را برپا می کرد. خواهش او از نمایندگان این بود که سر وقت آماده کار باشند تا «اوقات مجلس مهمل نماند». در ریاست این آدم منظم خشک اصولی، مجلس طفره گاه سیاسی نبود - گرچه شیوه اش با مزاج سیاست ایرانی ناجور بود.

تأسیس کمیسیون‌های ثابت مجلس از کارهای احتشام السلطنه است، گرچه این فکر را در اصل صدیق حضرت آورده بود. پیشنهاد صدیق حضرت این بود

۱. برخی وکلا (از جمله امین الضرب و ارباب جمشید) هم مواجیشان را به صندوق اعانه مدرسه ایتم اختصاص دادند. مدرسه ایتم به ابتکار میرزا عبدالله خان محقق الدوله به نام مجلس تأسیس شد (۱۳۲۵). معز السلطان خانه‌ای برای مدرسه هدیه کرد، و پول اثاثیه اش را میرزا ابوالحسن خان شیرازی پرداخت.

که: «در مقابل هشت وزارتخانه، هشت کمیسیون تشکیل بدهیم که هر وقت لازم شد آن وزارتخانه‌ها با آن کمیسیون‌ها مذاکره نماید». نظر او را بکار نبستند تا اینکه احتشام السلطنه با برقرار کردن هفت کمیسیون بسیاری از کارهای مجلس را در کمیسیون‌ها متمرکز ساخت. مهمترین آنها کمیسیون «لوائح قانونی» بود.^۱ علاوه بر آن کمیسیون‌های دائمی «کمیسیون انتخابات» را گماشت که کار انتخاب نمایندگان ولایات را (که به شرحی که گذشت هنوز تمام نشده بود) بانجام برساند. احتشام السلطنه توضیح داد: «خود این ترتیب کمیسیون اسباب ازدیاد بصیرت و تجربه و کلا می‌شود، و کار پیشرفت می‌کند». در ضمن او که از تنبلی برخی و کلا سخت دلخور بود قرار گذاشت که همه کمیسیون‌ها «غیر از وقت انعقاد مجلس» بکار پردازند که اختلالی در تشکیل جلسه‌های عمومی روی ندهد. می‌دانیم صورت مذاکرات کمیسیون‌ها راهم ثبت می‌کردند. او مسئولیت عمده‌ای برای کمیسیون لوائح قانونی می‌شناخت. به تعبیر خودش: قوانین باید «در کمیسیون تنقیح لوائح تنقیح شود که برای مجلس سهل تر خواهد بود». وکیل-التجار نکته درستی آورد: رأی کمیسیون‌ها «باید به تصویب مجلس هم برسد» نه اینکه تنها به تصمیم کمیسیون استناد گردد. احتشام السلطنه تأیید کرد: «معلوم است کمیسیون از طرف مجلس است؛ بدون تصویب مجلس کار را تمام نخواهد کرد».

حالا مجلس ملی نظم پارلمانی صحیحی پیدا کرد. راجع به پروگرام مجلس احتشام السلطنه اعلام داشت: «همانطور که قانون اساسی را شب و روز نشستیم و تمام کردیم، همینطور عمل مالیه را شب و روز خواهیم نشست» تا به انجام برسانیم، همچنین قانون بانک ملی و سایر قوانین را. اما در اتمام قانون بانک ملی کامیاب نگردید.

بد نیست بعضی نکته‌جوئی‌های مأموران سیاسی انگلیس را در سیر تحول

۱. شش کمیسیون دیگر عبارت بودند از کمیسیون‌های عدل، مالیه، داخله، عرایض، امور خارجه، اداره مجلس.

مجلس نیز بشنویم. اسپرینگ‌رایس وزیرمختار انگلیس که همیشه نسبت بنهضت مشروطیت همدلی می‌ورزد، گوید: «تمام ناظران در این معنی هم‌رأی هستند که جنبش وطن‌پرستانه ملی بسیار نیرومند است، و عامل جدید فوق‌العاده‌ای در سیاست ایران می‌باشد». اما همانجا مجلسیان را از این بابت انتقاد می‌کند که: «انضباط و نیروی عمل جمعی و روح فداکاری ندارند»^۱.

جانشین او چارلز مارلینگ راجع به دوره بعد می‌نویسد: «پشتیبانی جدی احتشام‌السلطنه از اصول مشروطیت حمایت ملی را بخود جلب کرده است... آئین کمیسیون‌های پارلمانی را او در مجلس نهاد، مقرر داشت هر کمیسیونی نسبت به شعبه‌ای از دستگاه اجرایی نظارت کند. او تمیز داد با وضعی که مجلس داشت کاری از پیش نمی‌رفت... به امتیازات مجتهدان سخت حمله برد، و این موجب گردید که هدف دشمنی آنان قرار گیرد»^۲. بر خورد احتشام‌السلطنه با دو مجتهد معتبر مجلس قضیه بسیار مهمی است که در کارنامه سیاسی مجلس خواهیم شنید. آنچه مربوط به گفتار کنونی ماست اینکه مجتهدان کمتر دستور-نامه مجلس را رعایت می‌کردند که خود نشانه خودپرستی آخوندی بود. احتشام-السلطنه به آنان حالی کرد که بایستی جانب نظم مجلس را نگاه دارند. آنان هم پذیرفتند. اینکه در گزارش رسمی دیگری تصریح رفته که: «...مجتهدان به اطاعت آمدند و حالا اظهاراتشان به سیره مباحثات پارلمانی است»^۳ - اشاره به همان معنی می‌باشد.

در تحول تکاملی مجلس ارزنده‌ترین گزارش رسمی که سراغ داریم «تذکاریه» مفصل یا در واقع مقاله عالمانه‌ای است به قلم والتر اسمارت که برای مطالعه وزارت امور خارجه انگلیس نگاشته. او از مأموران بصیر بود، در باره ایران مطالعات علمی داشت، در جلسه‌های مجلس حاضر می‌گشت، و مقاله‌اش را

۱. انگلیس، اسپرینگ‌رایس به‌گری، ۱۵ اوت ۱۹۰۷ (۵ رجب ۱۳۲۵).

۲. انگلیس، مارلینگ به‌گری، ۳۰ ژانویه ۱۹۰۸ (۲۵ ذیحجه ۱۳۲۵).

۳. از گزارش والتر اسمارت که به دنباله همین مبحث خواهد آمد.

به مأخذ مشاهدات عینی تألیف کرده است. قسمتی از آنرا می‌آوریم. می‌نویسد:

«هیچکس نیست که مباحثات مجلس ملی را از آغاز تأسیس آن تا حال دنبال کرده باشد، و از ترقی که در کیفیت آن در ظرف یکی دو ماهه اخیر تحقق یافته - به حیرت نیفتاده باشد... در اول کار نه تنها نادانی و ناشیگری اکثر نمایندگان در امور مملکتی نمایان بود، بلکه جهالت آنان را نسبت به عادی‌ترین اصول سیاست آشکار می‌ساخت؛ و تعصب جاهلانه بسیاری از وکلا سبب دلسردی خیراندیشان مجلس گردیده بود». همچنین «مجتهدان قبل از اینکه به متابعت آیند، گرفتاری و دشواری ایجاد می‌کردند». بالاخره مجتهدان «باطاعت آمدند و حالا اظهارات ایشان به سیره مباحثات پارلمانی است». اکنون «مباحثات مجلس خیلی ترقی کرده درک مسئولیت و حیثیت تازه‌ای میان نمایندگان ملاحظه می‌شود. از نظر گاه نظام پارلمانی، مجلس ملی ایران از اکثر پارلمان‌های اروپا برتر است، و حتی از این نظر با مادر پارلمان‌های جهان قابل قیاس می‌باشد... تردید نیست که نادانی و بی‌تجربگی‌های مضحکی در مجلس بنظر می‌آیند. و هنوز این عیب هست که مذاکرات به مرحله قطعی و نهایی نمی‌رسند. و نیز در حین گفت و شنودها، پرت و پلاهای خارج از موضوع می‌گویند. اما کارهای عملی در کمیسیون‌ها انجام می‌گیرند که در صورت جلسه‌ها منعکس نیستند، و هر روز نمایندگان بیشتر تجربه می‌آموزند... نباید از خاطر دور داشت که همه این پیشرفت‌ها به رغم مخالفت مصمم دولت، و دشمنی منافع اجنبی، و وضع سخت ناگوار مالی مملکت تحقق یافته‌اند. از اینرو، مثل اینکه کوشش فعلی مجلس سزاوار آفرین است. ثمره آنی آن تلاش‌ها هرچه باشد، بدون تردید در خلق و خوی و حیثیت ملی ایرانیان تأثیر پایدار خواهد بخشید». باری «مجلس ملی آن نیست که کسی بنا بر قضاوت‌های بدان‌دیشانه خارجی، آنرا دستگاهی خوار و بیمقدار بشمرد»^۱.

۱. انگلیس، تذکاریه و التراسمارت در باره مجلس ملی ایران.

گزارش اسمارت را در وزارت امور خارجه انگلیس خواندند و مورد سنجش سه نفر قرار گرفته است. یکی می نویسد: «... با در نظر گرفتن اینکه پس از هزاره سال استبداد ایرانی، این اولین آزمایش حکومت پارلمانی می باشد، ترقی مجلس و کار آن حقیقتاً مایه سرافرازی است. و بخوبی با پارلمان عثمانی که نمایندگانش به مراتب وسایل بیشتری برای مطالعه آیین پارلمانی اروپایی داشته اند، قابل مقایسه می باشد». دومی گوید: «ترقی شگرفی است که هیچکس حتی آنانکه در ایران بوده اند چنین انتظاری را نداشتند. این بهترین آرزوی ماست و شایسته تشویق است». رأی سوم از سر ادوارد گری وزیر امور خارجه است که با مرکب قرمز نوشته: «گزارش بسیار عالی است و از روی بصیرت و دانایی تهیه شده. بهمین جهت درخور توجه است»^۱.

چنین بود تعالی مجلس در نخستین آزمایش پارلمانی - ترقی خیره کننده ای که مدیون احتشام السلطنه و چند تن دیگر از نمایندگان هوشمند و روشنفکر مجلس بود. (تالی احتشام السلطنه در تاریخ پارلمانی ایران تنها میرزا حسین خان مؤتمن الملک است). تأکیدی که برجسته روشنفکری آن اقلیت مجلسیان می رود نه از این بابت است که در زمره درس خواندگان و تربیت یافتگان جدید بسودند، بلکه آنان به مسئولیت روشنفکری خویش هشیار بودند و در ایفای مسئولیت اجتماعی خویش قصور نورزیدند - ورنه، ما آنانرا روشنفکر نمی شمردیم. تجربه عینی مجلس اول ذاتاً نفی می کند حدس واهی مخالفان مجلس را که ورد زبانشان این بود: مشروطیت زود است. اما مجلس جنبه های قوی و ضعیف داشت. کارهای سترگ از پیش برد، و از خطاهای عمده هم مصون نماند. اینک در کارنامه سیاسی مجلس غور می کنیم.

۱. گزارش اسمارت حاوی مطالب دیگری نیز هست که به جای خود نقل خواهیم کرد. امضای کسی که اظهار نظر اولی را کرده ناخواناست. دومی اسم مخفف خود را C.K ثبت کرده و قاعدتاً در ردیف معاون وزارت امور خارجه بوده است.

بخش چهاردهم

حقوق اساسی:

برخورد مشروطیت با مطلقیت و شریعت

۱. تدوین قانون اساسی

با صدور فرمان چهاردهم جمادی الثانی ۱۳۲۴ بطور رسمی اعلام شد که دولت ایران در زمره کشورهای «کنستی توسیونل» درآمد.^۱ به دنبال آن تصویب قانون انتخابات ملی از طرف مجمع عمومی آزاد، و اقدام همین مجمع به انتخابات عمومی، و بالاخره تأسیس مجلس ملی - مشروطیت را متحقق ساخت. در تبدیل مطلقیت به مشروطیت، مجمع عمومی آزاد نماینده قوه مؤسس بود، قوه‌ای که شکل کلی دولت را معین می‌کرد. بنابراین، اینکه نوشته‌اند: مجلس ملی «می‌بایستی مشروطیت را در ایران خلق کند»^۲ - از نظر گاه حقوق اساسی صحیح نیست و از نظر واقعیت سیاسی اشتباه است.

در بیان درست علمی باید گفت مشروطیت با صدور فرمان مذکور و انتخابات عمومی و برپا شدن مجلس ملی - قبلاً موجودیت عینی یافته بود. تلقی واقعی مجلس و دولت نیز دقیقاً همین بود. یعنی مجلس اعلام کرد: «سلطنت مشروطه بنایش با مجلس شورای ملی است»^۳. دستخط شاه مورخ بیست و هفتم ذیحجه ۱۳۲۴ نیز به تأکید گفت:

«این بدیهی است از همان روز که فرمان شاهنشاه می‌رور... شرف صدور

۱. نگاه کنید به بخش پنجم. ص ۱۷۳-۱۷۲.

۲. مختصر تاریخ مجلس ملی ایران، ص ۸.

۳. مذاکرات، ۲۵ صفر ۱۳۲۵.

یافت و امر به تأسیس مجلس شورای ملی شد، دولت ایران در عداد دول مشروطه صاحب کنستیتوسیون به شمار می آید.^۱

اما در قلمرو حقوق اساسی اولاً مجلس ملی حقوق ذاتی خود را اجرا کرد. ثانیاً با اصلاح و تصویب قانون اساسی و نوشتن متمم آن، تا حد معینی اختیارات قوه مؤسس را در تنظیم اصول مشروطیت (نه در تأسیس مشروطیت، و نه در ساختن شکل کلی دولت) بالفعل بعهدہ داشت. مفسران بعدی قانون اساسی ما هیچکدام به آن دقایق حقوق اساسی که متذکر گشتیم، توجه نیافته اند. اما در مجلس اول بودند کسانی که آن نکته های لطیف را می شناختند.

تاریخچه تدوین قانون اساسی و متمم آن موضوع بسیار مهم و دلگشای است. شرح آنرا به درستی ننوخته اند. چیزهای پراکنده ای هم که نوشته اند نمی توان تحقیق منظم معتبری خواند. مقصود ما بررسی مواد قانون اساسی نیست؛ این نازگی ندارد. بلکه مسائل اصولی قانون اساسی را در ربط با ایدئولوژی مشروطیت مورد تحقیق قرار می دهیم، و سهم عمده عناصر مختلف مجلسیان را در مجموع مباحثات باز می نمایم.

همینکه مجلس ملی بکار پرداخت، از دولت مطالبه قانون اساسی را کرد. دستخط مظفرالدین شاه زود رسید (در جلسه ۲۹ شعبان ۱۳۲۴) و اعلام داشت: «کتابچه قانون اساسی را همین دوره ملاحظه و عودت» خواهد داد. و مشیرالدوله صدراعظم افزوده بود: «تا روز شنبه [اول رمضان] آنرا به مجلس خواهد فرستاد، و پس از آنکه مجلس آنرا تصویب کرد» مجدداً برای توشیح تقدیم خواهد داشت.^۲ اما شنبه ها و هفته ها پی در پی گذشت، خبری از قانون اساسی نشد. مجلس به پیشنهاد سعدالدوله نامه ای به شاه فرستاد که: از «تأخیر و تعویق» قانون اساسی «احتمال اختلال» در مجلس می رود. به علاوه مجلس به صدراعظم نوشت:

۱. دستخط محمدعلی شاه به صدراعظم مشیرالدوله، ۲۷ ذیحجه ۱۳۲۴. تصویر آن همان زمان

منتشر شده است و مخبرالسلطنه نیز در خاطرات و خطرات (ص ۱۴۹) آورده است.

۲. مذاکرات، پنجشنبه ۲۹ شعبان ۱۳۲۴.

بیش از این تأخیر روا نیست (۱۴ شوال).

طرح قانون اساسی به وسیله همان هیأتی که قبلاً قانون انتخابات و نظامنامه داخلی مجلس را نوشته بودند آماده گردیده بود. سهم اصلی را در این کار برادران پیرنیا و مؤید السلطنه داشتند که در همکاری‌شان با ملیون تردید نبود. اما انجمنی که در دربار برای مطالعه طرح مزبور تشکیل گردید، دو ایراد اصلی وارد آورد: یکی نسبت به اختیار مطلق مجلس ملی در «انشای قوانین». دیگر راجع به مصون بودن نخستین دوره مجلس از انحلال. در ضمن به تأسیس مجلس سنا اصرار ورزیدند. ولیعهد محمدعلی میرزا هم که بر اثر شدت بیماری شاه به تختگاه آمد، شریک آن ایرادها گردید. اما به مخالفت آشکار با قانون اساسی برنیامد. او ناگزیر بود به متابعت از حرکت ملی - چنانکه یکبار که خواست به ستیزه جویی برآید گارد شخصی‌اش او را رها کرده بودند.^۱ این تجربه گذشته در ذهن او بی‌تأثیر نبود. بهر حال، قانون اساسی مخالفان پروپا قرصی داشت؛ در درون دولت و دربار اختلاف آراء کم نبود. از اینرو قضیه فرستادن طرح قانون اساسی به مجلس به مسامحه می‌گذشت.

مجلس آگاه بود که چرا دولت فرستادن قانون اساسی را امروز و فردا می‌کند. به اعتراض برخاست: میرزا ابوالحسن خان شیرازی ندا داد: «تکلیف ما با معاندین چیست؟» سید حسین بروجردی گفت: «کسالت شاه مانع نیست... این عذرها نباید مسموع و مقبول شود». سعدالدوله پرخاش کرد: «آمدن ما در اینجا برای کارهاست نه نشستن بی‌حاصل». باید قانون اساسی را با «صححه» مطالبه کرد. با وجودی که هر روز دستخطها و بروات به صححه می‌رسند «چگونه است که نظامنامه به صححه نمی‌رسد... اینقدر می‌دانم که خودمان را فریب می‌دهیم»، اصلاحات بدون قانون اساسی ممکن نیست. «مجلسیان و حضار [تماشایی] هم

۱. انگلیس، گزارش سالانه ۱۹۰۷ به وزارت امور خارجه، ۲۹ ژانویه ۱۹۰۸ (۲۴ ذیحجه ۱۳۲۵).

تحسین و تصدیق این کلمه را نمودند». مجلس نظر صدیق حضرت را تأیید کرد که: هیأتی برای مذاکره با دولت معین شود و «نظامنامه را صحه شده گرفته، مفتخرأ... مراجعت نمایند»^۱.

طرح قانون اساسی به مجلس رسید. در سه جلسه نهم و یازدهم و سیزدهم ذی‌قعدة ۱۳۲۴ مورد بحث و انتقاد واقع شد. و آن از پرشورترین جلسات مجلس بود. توجه مجلس معطوف به حك و اصلاحی بود که در طرح اصلی قانون اساسی صورت گرفته بود. به اصرار سید الحکما طرح اصلی با طرح اصلاح شده مطابقت گردید.

طرح اصلی ناظر بود بر «مختار بودن مجلس در کلیه انشای قوانین». به تعبیر دیگر مجلس ملی تنها مقام قانونگذار بشمار می‌رفت. طرح اصلاح شده از قدرت آن در امر قانون نهادن می‌کاست؛ یعنی تصویب مجلس سنا را هم متساویاً لازم می‌شناخت. مجلس ملی تن در نمی‌داد که مقام دیگری حق رد قوانین موضوعه آنرا داشته باشد - خاصه در وضع قوانین مالیاتی که آنرا از اختیارات انحصاری و مطلق خود می‌دانست. در انتقاد طرح اصلاح شده و کیل بزازان، محمد ابراهیم وارث گفت: «حال که مجلس اختیار و حکم ندارد و تمام کارها به تصویب سناست، چه فرقی کرده - همان است که بود، هر چه می‌خواستند می‌کردند. حال هم بکنند. دیگر لازم نیست از ما سند بگیرند». سید محمد تقی هراتی چنین تعبیری آورد: «اگر غرض از مجلس فقط اظهارات لوایح خیرخواهانه باشد، اعم از اینکه قبول بشود یا نشود، روزنامه‌نویس‌ها هم اینگونه لوایح خیلی اظهار می‌دارند. شاید بهتر و مفیدتر هم گاهی بنویسند. پس مجلس حکم روزنامه‌نویس را دارد». اینجا صنیع‌الدوله دخالت کرد: «وضع قوانین را ممکن است مجلس سنا نموده، به تصویب مجلس برساند. و می‌شود مجلس وضع کند، بفرستد به سنا. و ممکن است هر دو بالاتفاق این کار را بکنند. ولی در صورتیکه مجلس به تنهایی

۱. مجلس این هیأت شش نفری را معین کرد: میرزا ابوالحسن خان، مخبرالملک، شیخ علی نوری حکمی، معین‌التجار، عون‌الدوله، و سید نصرالله تقوی.

این عمل را نمود، صورت انشائی است که لازم‌الاجرا نیست، مگر به تصویب مجلس سنا و بعد از صحه‌های یونی». در ضمن «باید ملتفت بود که تا کنون این ترتیبات در این مملکت نبوده، در آنجاها که هست چطور رفتار می‌کنند. پس ما هم که اخذ این ترتیبات را از آنجاها کردیم، به همان نحو رفتار کنیم، و بحث‌های بیفایده ننماییم».

نخیر، آن گفت و شنودها بیفایده نبودند. اختیار قانونگذاری و کیفیت رابطه مجلس در پارلمانهای غربی هم دقیق‌تر از آن بود که رییس مجلس بیان کرد، اما او در پی تدبیر عملی می‌گشت که مباحثات مجلس در این موقع باریک به بن بست نرسد. مشهدی باقر بقال بر شیوه صنیع الدوله ایراد گرفت: «ما و کلا چون شخص شما را از همه جهت از خودمان داناتر و بهتر و متدین‌تر دیده و دانسته بودیم... به رضایت نفس شما را رییس دانسته، قبول نمودیم. ولی تمامی رقبا و همقطاران می‌گویند که شما در امور جد و جهد نمی‌کنید، و بعضی مطالب را به مسامحه می‌گذرانید». رییس مجلس همین اندازه از خود دفاع کرد: که مسامحه‌ای در کار نبوده است. پیشنهاد سعدالدوله گفت و شنود مجلس را به بستر عملی انداخت. گفت:

«این نظامنامه‌ای است که طرف نوشته و قبول دارد. شما قبول ندارید، یکی دیگر بنویسید بدهید». یا اینکه کمیسیون منعقد شود از چند تن و کلاهی مجلس و نمایندگان تام‌الاختیار دولت که رأیشان «قاطع و فاصل» باشد. این کمیسیون در جلسه علنی مجلس با حضور همه و کلا تشکیل گردد، اما نمایندگی مجلس در آن کمیسیون به عهده همان چند نفر واگذار شود که به «توضیح و تنقیح و تصحیح» طرح پرداخته دولت بر آیند.

مجلس همان نظر را پذیرفت. نمایندگی مجلس را طباطبایی و بهبهانی و سعدالدوله داشتند، و سخنگوی اصلی مجلس سعدالدوله بود. از جانب دولت میرزا حسن‌خان مشیرالملک پیرنیا با مؤیدالسلطنه و محتشم‌السلطنه به مجلس آمدند. (نفر سوم هیچ کاره بود). نمایندگان ملت و دولت در يك جلسه هفت

ساعتی ممتد پرهیجان به «رد و ایراد و طرد و قبول و توضیح و تنقیح نظامنامه اساسی» پرداختند. متن کامل مباحثات را نداریم. اما می‌دانیم که ده ماده طرح قانون اساسی را حاکم و اصلاح کردند که مهمترین آنها از اینقراراند:

در قوانین مالی و بودجه، مجلس نظرش را قبولاند که: «امر راجعه به مالیه مملکت همیشه باید به تصویب مجلس شورای ملی رسیده، پس از آن به مجلس سنا فرستاده شود». و اگر سنا «چیزی در این مقام اظهار دارد مجلس ملی در رد و قبول آن مختار است». مجلس هشیار بود که «در تمام دنیا مداخله و اصلاح و تنقیح و ترتیب بودجه و عمل مالیه مملکت و جمع و خرج دولت، مخصوص به مجلس ملی است؛ و مجلس سنا بهیچ وجه در آن مداخله نمی‌کند». از اینرو ایراد گرفته شد که: قانون مالیه و بودجه اساساً «چرا به مجلس سنا برود؟» پاسخ نماینده دولت این بود که «فقط برای اطلاع» است. مجلس‌چندان پایی نشد، چه بهر حال در رد و قبول نظر سنا خود را آزاد می‌شناخت.

در خصوص مجلس سنا توضیحی لازم است: پیش از تشکیل کمیسیون مشترك مجلس و دولت، فرض ایجاد مجلس سنا مطرح گشته بود. چون بحث مجلس به «مشاجره» رسید از سعدالدوله «کسب نظر شد». توضیح داد: گرچه در بعضی کشورها مجلسی به نام سنا هست، اما برای ما «فعلاً به عقیده من وجود همین مجلس شورا کافی است». در ضمن اگر قضیه‌ای مورد اختلاف مجلس ملی و دولت قرار گرفت، می‌توان «کمیسیون» مشترکی از نمایندگان مجلس و دولت رجال منعقد داشت که در آن باب رسیدگی نماید و رأی قاطع بدهد. و پس از حل اختلاف، آن کمیسیون منحل گردد. رأی متین سعدالدوله را مجلسیان «بدون استثناء» پسندیدند. و قرار شد ماده‌ای به همان مضمون در قانون اساسی گنجانده شود.^۱

اکنون که طرح قانون اساسی به مجلس رسید، به اصرار محمد علی

۱. مذاکرات، ۱۸ و ۲۵ رمضان ۱۳۲۴ (مذاکرات این دو جلسه یکجا منتشر شده‌است).

میرزای ولیعهد، تشکیل مجلس سنا پیش‌بینی شده بود. حالاً مجلس سر مخالفت نداشت. اما بر آن بود که از جمع شصت نفری نمایندگان سنا دو سومش را مردم انتخاب کنند، و بقیه را دولت بگمارد. دولت اصل «تنصیف» را می‌خواست. مجلس به تقسیم سی و پنج نفر از ملت و بیست و پنج نفر از دولت هم راضی گردید، اما دولت تن‌در نداد. جمعی از وکلا گفتند: اصل تنصیف را قبول داریم. سعدالدوله متذکر شد: «شما می‌گویید قبول داریم، شاید دیگران قبول نداشته باشند، هر کس عقیده و رأی دارد. خوب است از همه رأی بخواهید». این از مواردی بود که به رأی گذاردند. اکثریت مجلس اصل تنصیف را تأیید کرد. در این میانه، تماشاگران بصدای آمدند که: «ترتیب و کلای سنا صحیح نیست، ما قبول نداریم». صنیع‌الدوله به آنان خطاب کرد: «شما در مجلس حق اظهار رأی در رد و قبول ندارید».

به مرحله بعد طرح نظامنامه انتخاب نمایندگان مجلس سنا را دولت به‌مأخذ تنصیف فرستاد. مخبرالملک توجه مجلس را به وضع منتخبان ملت در مجلس سنا جلب کرد، و آن مسأله عمده‌ای بود. گفت: «در انتخابات و کلای مجلس ملی به تجربه فهمیدیم که انتخابات عمومی اسباب اشکال است». از اینرو باید چاره‌ای فکر کرد. چون مطلب را سر بسته گذشته بود، مفهوم نشد. در توضیحش افزود: «شما وادار کردید نکته‌ای را که نبایست بگویم، لابد اشاره نمایم». اگر وضع خاص با امتیاز منتخبان ملت مورد ملاحظه نباشد - «دولت در مدت قلیلی به توسط تلگراف، منتخبین خود را معین نموده و همه حاضر می‌شوند. و [حال آنکه] منتخبین ملت بسیار طول خواهد کشید. آنوقت مجلس سنا منعقد شده، و اکثریت آراء با منتخبین دولت خواهد شد». چاره این حالت ناجور را میرزا فضلعلی آقا نمود: در نظامنامه سنا گنجانده شود: «مادامی که عده منتخبین ملت مطابق عده منتخبین دولت حاضر نشده، مجلس سنا منعقد نشود».

از مهمترین و باریک‌ترین مسائل قضیه «ترخیص» یا به اصطلاح انفصال مجلس ملی بود. مجلسیان حقاً در این باره بی‌نهایت حساس بودند، و از ابتدای

تشکیل مجلس عنوان ترخیص را «اصلاً نپذیرفته و تصویب ننموده بودند». در شناختن حق انفصال محمدعلی میرزا پافشاری داشت. مجلس با اکراه حق انفصال را به صورت مشروط پذیرفت، یعنی «به این شرط ملحق و مقید داشتند که ترخیص مزبور در دوره اول مستثنا باشد». اما اختلاف میان دولت و مجلس تمام نشد. دولت می‌خواست «این استثنا در جزو نظامنامه ذکر نشود، و به موجب دستخط خارج این استثنای موقتی به مجلس داده شود».

این قضیه در مجلس چنین مطرح گردید: اصل مستثنا بودن دوره اول مجلس از انحلال، آیا در قانون اساسی گنجانده شود یا در دستخط جداگانه‌ای ذکر بشود؟ به نظر سید بهبهانی صدور دستخط جداگانه‌ای «ضروری ندارد». اما سید طباطبایی مردد بود. از صنیع‌الدوله پرسیدند: «غرض از این تغییر و تبدیل و نوشته خارج چیست؟» جوابش نارضا بود. ملاحسن وارث و کیل ماهوت فروشان نکته لطفی آورد: با نوشتن دستخط سوا «اصل نظامنامه از اعتبار می‌افتد، زیرا نظامنامه سبب اعتبار همه چیز باید باشد. در اینجا مایه اعتبار نظامنامه، نوشته خارج می‌خواهد بشود. پس این نظامنامه نخواهد بود» و کلاً «راضی به این ترتیب نیستند». سرانجام از سعدالدوله پرسیدند: «شما چه می‌گویید». گفت: به رأی بگذارید تا تصمیم مجلس روشن باشد. از اینقرار مجلس رأی داد که: «ذکر استثنای ترخیص» دوره اول، در متن قانون اساسی گنجانده شود. معلوم است مجلس هنوز نسبت به موقعیت سیاسی خود احساس ناایمنی داشت؛ تلاش می‌کرد که راه هر تعرضی را نسبت به هستی خود ببندد. نظر نماینده دولت درباره آن تصمیم مجلس، در صورت مباحثات منعکس نیست. بیگمان مجلس مجبور به گذشت گردید، به دلیل اینکه شرط عدم انفصال دوره اول مجلس در دستخط جداگانه‌ای درج گردید نه در متن قانون اساسی.

وجه نظر کلی مجلس را در جلوگیری از اعمال قدرت دولت باز از اینجا می‌توان شناخت که مجلسیان، بهیچ صورتی نمی‌خواستند پای مأموران انتظامی حکومت به حوزه مجلس باز گردد. طرح قانون اساسی ماده‌ای داشت دایر بر اینکه:

برای انتظام مجلس «یکدسته مأمورین نظمی در تحت او امر مجلس قرار خواهد بود». مجلس روی آن خط بطلان کشید، نه به دلیل اینکه ربطی با قانون اساسی نداشت، بلکه استدلال شد: «اگر مراد از انتظام، انتظام داخلی مجلس باشد که این مسأله از وظایف معینه و در عهدهٔ رئیس [مجلس] است». و اگر مقصود انتظام بیرون مجلس است که «انتظامات بطور عموم به عهدهٔ نظمی مملکت است، و تخصیص به مجلس لازم نیست».

تأکید نمایندگان به مسئولیت حفظ نظم داخلی مجلس، برای منع دخل و تصرف جماعت قزاق بود، جماعتی که به هر حالتی تهدیدکنندهٔ حکومت ملی بود. همان سخنان چند سال بعد تکرار گشت. اما این بار میان فرمانده قشون و رئیس مجلس^۱، اولی انتظام عمومی را وظیفهٔ خود می‌دانست. رئیس مجلس به درشتی به او پاسخ داد: «در مجلس شورای ملی هیچ قوهٔ خارجی حق مداخله ندارد».^۲ به او اجازهٔ مداخله نداد.

مادهٔ دیگری که مجلس تغییر داد اصل یازدهم طرح پیشنهادی بود مبنی بر اینکه: نمایندگان مجلس سوگند می‌خورند که «نسبت به متبوع معظم خود اعلیحضرت شاهنشاهی راستگو و صادق باشیم و نسبت به اساس سلطنت خیانت نکنیم». این عبارت چنین اصلاح گردید: ما و کلای ملت سوگند یاد می‌کنیم «مادامی که دولت علیه و پادشاه متبوع ما با مقتضیات این نظامنامه همراهی و مساعدت داشته و از اساس مجلس ما تقویت فرمایند، ما نیز نسبت به سلطنت اعلیحضرت خیانت ننموده و نسبت به متبوع معظم خود صادق و راستگو باشیم». یعنی در واقع تعهد اخلاقی مطلق مبطل شد به سوگند مشروط که باز نمای بدگمانی مجلس بود نسبت به تاجدار بعدی محمدعلی شاه.

لاجرم، متن قانون اساسی آماده گردید. مظفرالدین شاه روزهای واپسین زندگی را می‌گذراند. ناخوشی شاه که امید به بهبودی اش نمسی رفت، عوامل

۱. میرزا حسین خان مؤتمن‌الملک رئیس مجلس بود.

۲. مخبرالسلطنه، گزارش ایران، ج ۴، ص ۳۱۸.

مؤثری بود که مجلس در مطالعه طرح قانون اساسی شیوه سازش و اصلاح و مدارا پیش گیرد. مجلسیان اندیشناک بودند که مبادا کار قانون اساسی با مرگ زودرس شاه، بحرانی را در پی داشته باشد. از اینرو مجلس و مردم با دلواپسی شورانگیزی امضای قانون اساسی را انتظار می کشیدند. شاه در توشیح آن یکی دو روزی درنگ کرد. به روایتی گفته بود: «رأی آدم بیمار علیل است». بهر حال، آنرا امضا کرد و گفت: «حالا می توانم به آسودگی بمیرم».^۱

قانون اساسی در چهاردهم ذیقعده ۱۳۲۴ به امضای شاه و ولیعهد رسید. سه روز بعد صدراعظم مشیرالدوله در میان ولوله شادمانه مردم با قانون اساسی به مجلس آمد. مجلس به احترام قانون اساسی پیا خاست.

مجلس در بحث راجع به مسائل حقوق اساسی بصیرت داشت. حتی برادران وارث، نمایندگان بزازان و ماهوت فروشان هوشمندانه سخن می گفتند. و می دانیم که صدیق حضرت و کلای اصناف را هرشب در خانه خود «درس حقوق اساسی می داد».^۲ نمایندگان پایتخت سهم مهم و مؤثری در تنظیم قانون اساسی داشتند. در این مرحله از مجموع و کلای ولایات فقط عده کمی به تهران رسیده بودند. در صورت مذاکرات مجلس نشانه ای نیست که این عده دخل و تصرفی در نگارش قانون اساسی داشته باشند. رهبری مجلس با سعدالدوله بود. حتی نوشته اند: او «امروز در مجلس مطاعیت غریب دارد. و هرچه او بگوید صلاح همان است لا غیر. و هرچه به اهل مجلس دستورالعمل بدهد، اطاعت آنرا واجب فوری می دانند».^۳ اگر هم این بیانی مبالغه آمیز باشد، بهر حال در مذاکرات مجلس خواندیم که در اغلب مسائل عمده از او «کسب نظر» می شد. و معمولاً

۱. انگلیس، اسپرینگدایس به گری، ۴ ژانویه ۱۹۰۷ (۲۵ ذیقعده ۱۳۲۴). آن روایت را وزیر مختار انگلیس از قول یکی از درباریان آورده است. اعتبار آن در حد يك روایت تاریخی است.

۲. مخیرالسلطنه، گزارش ایران، ج ۴، ص ۲۵.

۳. وکیل الدوله وزیر رسائل به امین السلطان [ذیقعده ۱۳۲۴]، ابراهیم صفائی، اسناد مشروطه، ص ۱۶۹.

رأی او را «بدون استثناء» تأیید می کردند. در گزارش وزیر مختار انگلیس هم آمده که: در مباحثات مجلس «سهم اصلی» را سعدالدوله داشت.^۱ به علاوه «رهبری دسته مخالف» در مجلس با او بود.^۲ بنظر می آید او هنوز در مقام «ابوالملکی» مقبول افکار عام بود؛ سخن او را تماشاگران مجلس هم «تحسین و تصدیق» می نمودند. او هشیارانه موضع سیاسی خود را به مردم کوچک و بازار هم که در میدان بهارستان گرد آمده، «بی تابانه» انتظار شنیدن تصمیم مجلس را داشتند، اعلام می کرد.^۳ از نظر فن آرایش پارلمانی در مجلس اول بی همتا بود، همچنانکه تا وقتی که در مجلس ماند رهبری مجلس را داشت.

۲. کشمکش مجلس و دولت در مسائل قانون اساسی

قانون اساسی که به امضا رسید - تازه اول جدال مجلس و دولت بود بر سر یک رشته مسائل حقوقی و سیاسی که پی در پی بمیان کشیده شدند - به ترتیب از اینقرار: مسئولیت دولت در برابر مجلس ملی؛ اختیار مجلس در عزل هیأت دولت؛ رعایت اعتماد مجلس در انتخاب هیأت دولت؛ رابطه مجلس با دستگاه قضایی. ترتیب تاریخی این موضوعها اتفاقی نیست، بلکه نشان دهنده مراحل تحول تکاملی مجلس است در جهت افزایش قدرت پارلمانی. در سه قضیه اول مجلس وجهه نظر متشکلی داشت، و هدف حرکتش دقیقاً مشخص بود. در قضیه چهارم تشتت آرا فراوان بود، و رأی حاکم مبنی بود بر جلوگیری از دخل و تصرف قوه قانونگذاری در دستگاه قضایی. در عین حال این معنی فی الجمله مورد توجه واقع گردید که مجلس اول بایستی دارای اختیاراتی باشد (بلکه بالفعل دارای اختیاراتی بود) بیشتر از مجالس عادی قانونگذاری. ماورای همه آن مسائل،

۱. انگلیس، اسپرینگ ریس به گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۷ [۱۴ محرم ۱۳۲۵].

۲. انگلیس، اسپرینگ ریس به گری، ۲۶ دسامبر ۱۹۰۶ [۱۵ ذیحجه ۱۳۲۴].

۳. انگلیس، گزارش وقایع مجلس، ضمیمه نامه اسپرینگ ریس به گری، ۲۷ فوریه ۱۹۰۷

ابتکار و اقدام مجلس در نوشتن متمم قانون اساسی مقامی به آن بخشید استثنایی. سیر تحول مقام سیاسی مجلس موضوع بحث ماست در این گفتار.

در آغاز، دولت به اعلام مسئولیت نام در مقابل مجلس تن در نمی‌داد؛ حتی صدراعظم و وزیران از آمدن به مجلس شانه خسالی می‌کردند. مجلس سیاست قاطعی پیش گرفت و سخت بر دولت تاخت. موضع کلی مجلسیان این بود که: مجلس «باید باقی باشد با تمام لوازم و شرایطش». دولت تسلیم گشت و مسئولیت پارلمانی خود را اعلام کرد. در واقع، مسئولیت نام هیأت اجرایی در برابر مجلس عملاً تثبیت گردید.

شناخت موضع سیاسی مجلس بسیار مهم است: از يك ماه پیش از تصویب قانون اساسی تا يك ماه پس از امضای آن که وزیران به مجلس آمدند. فرصتی را سعدالدوله از دست نداد که قضیه مسئولیت پارلمانی دولت را بمیان نکشد، و در احضار وزیران پافشاری نکند. حتی تغییر وزیران و روی کار آمدن هیأت دولتی که دارای خصوصیات کامل دولت مسئول پارلمانی باشد، لازم می‌شمرد. او از موضع سیاسی مجلس با منطق قوی و گاه جدلی دفاع می‌کرد. اصول مشروطیت را به مأخذ «اختیارات ثلاث» و قوای سه‌گانه قانونگذاری، اجرایی، و قضایی توضیح داد: «باید اینها را داخل هم نکرد، و هر يك باید داخل کار خودشان باشند» - اما این تفکیک مطلق نیست، بلکه همراهی و همکاری دستگاه اجرایی و قانونگذاری شرط صحت کار است. از اینرو «معمول مجالس ملی» این است که «وزرای مسئول» به مجلس می‌آیند «تا اگر مطلبی راجع به یکی از آنها مذاکره شود، فوراً ترتیب و انجام آنرا از آن وزیر بخواهند». حال با مجلس است که ببیند آیا چنین هیأت اجرایی درست داریم یا نه؟ «اگر موجود است نشان بدهد، اگر نیست ایجاد کند». و مقصود از هیأت اجرایی صحیح دستگاهی است که واجد شرایط «کنستی‌توسون» به اصطلاح فرانسوی آن باشد. بار دیگر تأکید کرد: «بینی و بین‌الله وزیرای ما هنوز معنی مسئولیت را نمی‌دانند و خود را مسئول نمی‌دانند، و ابداً اعتنا به این مجلس ندارند... چقدر باید گفت؛ نفس من گرفت

اینقدر گفتم».

مجلس به اعتراض برخاست: مخبر الملك گفت: چرا این وزیران نمی آیند؟ باید از ایشان پرسید: آیا «به قانون اساسی خودشان را مسئول می دانند یا نمی دانند؟... ناصر الملك گفته بود که: من يك ثباتی هستم. برات و فرمانی که به من دادند، من ثبت می کنم. این معنی مسئولیت نیست». میرزا طاهر تنکابنی به طعنه گفت: «وزرا خیلی کار دارند، نمی توانند حاضر شوند، مشغول پر کردن جیب ها هستند». به قول سعدالدوله: «ولی بدبختانه پول تمام شد، دیگر کاری نیست».

دامنه اعتراض به حمله و پرخاش کشید: طباطبایی اعلام کرد: «ما دارای سلطنت مشروطه هستیم؛ باید به لوازم مشروطگی عمل شود. این معنی مجلس و مشروطگی نیست... این وزرا حاضر اند که خون خودشان را بر سر این کار بگذارند و نگذارند مجلس پیش برود». اگر چنین است «این ملت تکلیف خود را بدانند». به نظر احتشام الاطباء «این وزرا و خائنین هیچوقت با ما همراهی نداشته اند و ندارند... نمی دانم از دست دزدان خارجه بنالیم یا از این مفسدین و خائنین داخله». همچنین به عقیده معمارباشی: «تمام اینها دزد و خیانت کار و مفسد و وطن فروش هستند... به شاه عرض کنید و تکلیف خود را معین نمایید». حرف آخر را سعدالدوله زد: در مشروطگی، معنای «دولت این نیست» که ما داریم - بلکه مقصود «هیأت وزراء است که آنرا کابینه دولت می گویند که با رییس خودشان صدراعظم هم رأی [باشند] و متفقاً کار کنند. این هیأت... متحداً باید مسئول باشند و متحداً خودشان را مسئول مجلس بدانند. و تا اینطور نباشد هیچ فایده ای نمی توان حاصل کرد... اینها متقلب اند، رأی شاه را منقلب می کنند و خودشان را مسئول نمی دانند - نه مسئول مجلس می دانند، و نه مسئول شاه، مسئول نفع خودشان می دانند... حال اگر صلاح می دانید همینطور به شاه عریضه بنویسید که فردا هیأت وزرا بیایند در مجلس... ببینیم که آنها مسئول این مجلس هستند یا نیستند، و بعدها با مجلس چگونه رفتار می کنند». تقی زاده نکته ای افزود که: در آن عریضه بنویسند که: پسر سپهدار که در تنکابن ظلم کرده «بیاورند به مجازات

برسانند». آن مطلب صحیح بود، اما سعدالدوله تذکر درستی داد: «باید بطور کلی نوشت، اینها فروع است».

نکته جویی دیگر سعدالدوله این بود که: تنها با نوشتن قانون خرابی مملکت مرمت نخواهد گشت؛ قوه اجرایی مشول می‌خواهد. چنانکه «قانون نوشته شده، و مجلس هم تا حال این ملاحظه را داشته و هیچ غافل نبوده، ولسی متأسفانه هیچ ثمری نبخشیده» است. تقی‌زاده پیشنهاد کرد: «اگر صلاح می‌دانید يك لایحه‌ای نوشته شود که: این مجلس حق جلو گیری از خرابی‌های مملکت را دارد». صنیع‌الدوله جواب داد: «همانطور که جناب سعدالدوله فرمودند، [قانون] نوشته شده». بنابراین رشته مذاکرات می‌رسید به مسئولیت دستگاه اجرایی.

مجلس بر این رأی نهاد که هیئت دولت به مجلس فرا خوانده شود. مجلس هنوز خروشان بود. محمد اسماعیل آقا گفت: مجلس باید بنویسد که: «صدر اعظم هیأت وزرا را بیاورند اینجا معرفی کنند». سید محمد تقی اتمام حجت کرد: این «فایده ندارد. باید نوشته بشود اگر آنها حاضر نشدند برای انجام امور، تکلیف خود را بدانند و مجلس هم تعطیل می‌شود». به نظر سید نصرالله: دولت می‌خواهد «کم کم مجلس تحلیل برود وضع پیدا کند. می‌گویند مردم هم خسته می‌شوند و کوتاه می‌آیند، و کلای سایر ولایات هم نمی‌آیند». بنابراین ملت باید «تکلیف خود را بدانند». به عقیده وکیل التجار یزدی: باید «مجلس فوق العاده» تشکیل شود؛ جای معطلی نیست زیرا کارهای مملکت ناتمام مانده. بالاخره مجلس به صدر اعظم مشیرالدوله نامه‌ای نگاشت که: «باید هیئت وزرا به توسط شخص اول صدر اعظم روز یکشنبه [۱۹ ذیحجه ۱۳۲۴] در مجلس حاضر و معرفی شوند». به پیشنهاد زیر کانه بهبهانی افزوده شد که: «اگر در آن روز حاضر نشوند، معلوم می‌شود که وزرا در استحکام بنیان مجلس حاضر نیستند». بدینقرار لحن پیام مجلس تعدیل گردید که به اتمام حجت تلقی نگردد، گرچه در مجلس اعلام شد که اگر وزیران حاضر نگشتند «قهرأ مجلس تعطیل است».

دولت تسلیم شد. بدین معنی که سه نفر از وزیران پیش از روز مقرر به مجلس

آمدند.^۱ صدراعظم هم در نامه‌ای که به مجلس نوشت هیأت دولت را معرفی کرد. در ضمن تصریح نمود که: «آنها مسئول ذات اقدس همایونی هستند. هر وقت وجود آنها لازم باشد در مجلس، خودشان یا معاون ایشان حاضر خواهند شد». به دنبال آن گروه وزیران، بجز صدراعظم و کامران میرزا وزیر جنگ، نخستین بار دسته جمعی، در مجلس حاضر گردیدند (۱۹ ذیحجه ۱۳۲۴). صنیع الدوله رئیس مجلس اظهار داشت: خواستن وزیران از این بابت بود که «به میزان قانون اساسی که امروزه داریم به یکدرجه قبول مسئولیت بفرمایند. مسئولیت تامه... حاصل نمی‌شود، ولی به همین ترتیبی که هست خود را مسئول بدانند و به همراهی کاری از پیش برود».

قضیه مسئولیت وزیران را به صورتی که در نامه صدراعظم و در خطابه رئیس مجلس اشاره رفته بود، سعدالدوله چنین تفسیر کرد: «مسئول ذات اقدس بودن در يك صورت است که اگر دستخطی به اشتباه و غلط صادر کنند، آنوقت هیأت وزرا مسئول ذات اقدس هستند». این تأویل نشانه ظرافت ششم حقوقی و سیاسی اوست، و بی‌گمان مفاد اصل بیست و هشتم قانون اساسی را در نظر داشته. سعدالدوله که در آرایش پارلمانی هنرمند بود، خود را در سنگلاخ بحث احتجاجی «مسئولیت تامه» نینداخت، بلکه اینطور عنوان کرد: اینکه «گفتم [وزیران] حاضر شوند برای تعیین حدود و تکالیف ایشان بوده است». بهر حال «نمی‌شود اینطور کارها مختل بماند». البته «در مجلس دیگر مذاکره اساس قانون و ترتیب آن باید داده شود».

روال گفت و شنود مجلسیان و وزیران را باید بشناسیم: در جواب اینکه چرا وزیر جنگ کامران میرزا نیامده است، محتشم السلطنه (نماینده صدراعظم) بیان ناموجهی کرد: او حالا سپهسالار است و «مسئول نیست». طرف سؤال وزیر لشکر

۱. باید دانسته شود که پیش از این، اولین بار دوتن از وزیران، ناصرالملک وزیر مسالیه، وزیر افخم وزیر داخله در دوم ذیحجه ۱۳۲۴ به مجلس آمده بودند. اما رفتند و پیدایشان نشد تا حالا.

است. مهدی باقر بقال که شعور متعارفی اش از محتشم السلطنه بیشتر بود گفت: «باید وزیری بیاید که مسئول است». مگر وزیر لشکر مسئول است؟ تقی زاده درست گفت: «مسئول وزیر جنگ است». باز پرسیدند: غیر از این وزیران هشتگانه «آنوزرای دیگر چیست»؟ محتشم السلطنه جواب نامربوط دیگری داد: «وزرا دو قسم اند: وزرای لقبی، و وزرای شغلی. مابقی القاب است». به تعبیر احتشام الاطبا: «پس آنها مهمل اند». وقتی که مخبر الملک استیضاح کرد که: این وزیران «به قانون اساسی خودشان را مسئول می‌دانند یا نمی‌دانند»- وزیر علوم (علاء الملک) متذکر شد که: «بعضی چیزها هنوز زود است». امین الضرب حرف او را مردود دانست: «عجب است که وزیر علوم می‌گوید زود است، و همه می‌گویند دیر شده و کارها از پیش نرفته». آخر این آقای وزیر مالیه «در تمام واردات و صادرات دولتی مسئول است یا خیر»؟ باز محتشم السلطنه به زبان آمد: «مسئول مجلس یعنی چه؟ یعنی مسئول قانون... قانون نیامده و نوشته را چطور مسئول بشوند». ^۱ محمد اسماعیل آقا برهان آورد که: «این جواب ما نیست... شما را که همه کس می‌داند وزرای مملکت هستید، ولی باید مسئولیت شما معین باشد». باید بنویسند «به قانون اساسی مسئول مجلس هستند». مشیر السلطنه وزیر عدلیه که در نادانی از همقطارش محتشم السلطنه هم پست‌تر بود، مسئولیت پارلمانی خویش را چنین تشریح کرد: «من مسئول پیش خدا و رسول خدا هستم. مجلس مرا مسئول می‌داند، من خودم را مسئول خدا می‌دانم». وزیر امور خارجه (علاء السلطنه) مسئولیت خود را بطور کلی اعلام داشت.

اما وزیر مالیه (ناصر الملک) از جهات مختلف مورد استیضاح مجلس قرار گرفت: سعدالدوله خطاب به او گفت: وزیر مالیه ایران باید مثل سایر وزرای مالیه دنیا مسئول «تمام عایدات و فواید دولتی از نقد و جنس» باشد. اگر «شما اینطور

۱. میرزا حسن خان محتشم السلطنه مردی مزور و منافق و نادرسر بود. پسرش میرزا فتح‌الله خان نیز علاوه بر آن خصوصیات در تقلب صندوق آرای انتخاباتی خیرگی پیدا کرد.

حاضرید، بگویند». وزیر مالیه زیر بار اعلام مسئولیت نمی‌رفت و قائل به تفکیک بود. جواب داد: «جناب سعدالدوله راست می‌گوید، ولی گفتگو در اساس است. اساس را از شخص وزیر تنها نباید خواست». بلکه «هر مملکتی يك نحو اقتضایی دارد. امروز من وزیر مالیه ایران هستم. آنچه که به من راجع است، همان بود. من که تحویلدار نیستم». میرزا محمود خوانساری به صدور برات‌های نادرست دولتی اعتراض کرد. استدلال وزیر مالیه این بود که: هر چه دولت صورت بدهد پرداخت می‌شود، «حالا در متن واقع، این غلط است، باشد... شما چه جور صحیح می‌خواهید که یعنی قسم بخورم به صحت آنها؟ نمی‌توانم قسم بخورم که در واقع صحیح است یا نیست».

میرزا ابوالحسن خان که میزان عایدی گمرک را پرسید، از ناصرالملک جواب شنید: «گمرک وزیر علیحده دارد». اما به نظر محمد اسماعیل آقا: «ما شما را وزیر مالیه می‌دانیم و گمرک را مالیه دولت». سعدالدوله برهان آورد که: «هیچ جای دنیایمی آورند [تبعه] خارجه را وزیر بکنند... گمرک وزیر علیحده نمی‌خواهد». وقتی که ناصرالملک گفت «هرجایی ترتیبی و اقتضایی دارد» - سعدالدوله جوابش را چنین داد: باید به مأخذ «علم و عقل» عمل کنیم نه بر ترتیبات غلط.

گفتگوی راجع به وزارت گمرک برمی‌گشت به قضیه وزارت موسیونوز بلژیکی. پیش از معرفی هیأت دولت به مجلس، میرزا ابوالحسن خان رأی کلی مجلس را اعلام کرده بود: «وقتی که موسیونوز را به وزارت گمرک به ما معرفی کردند، ما قبول نمی‌کنیم». سعدالدوله هم عزل او را خواسته بود. چون ناصرالملک گفته بود راجع به قضیه نوز «غرض» در کار است، سعدالدوله جواب داد: «گیرم که غرض شخصی هم دارم... این غرض شخصی مرا بسنجید با آن خسارت هایی که به این ملت وارد می‌شود. ببینید کدام می‌چربد». بهر حال در نامه صدر اعظم به مجلس نامی از نوز به عنوان وزیر دولت برده نشده بود. حسنعلی خان نظر مجلس را توضیح داد: «در این مملکت نباید وزیر غیر ایرانی باشد. و ما ایرانی‌ها وزیری را که خارجه باشد، قبول نداریم. و موسیونوز را از امروز ببعد وزیر

نمی‌دانیم» (۲۱ ذیحجه ۱۳۲۴).

با تثبیت مسئولیت هیأت دولت در برابر مجلس براعتبار مجلس افزوده گشت. گرچه در این مرحله مسئولیت «تامه» به صراحت اعلام نشد، ولی عملاً شناخته گردید. و رأی عام مجلس را سعدالدوله چنین بیان کرد: «این مجلس به غیر از هشت وزیر مسئول با کسی دیگر طرف نیست». در ضمن لزوم «اصلاح ترتیب قانون اساسی» نیز مطرح شد، اندیشه‌ای که مبتکر آن باز سعدالدوله بود. از پس این مرحله، مسئولیت انفرادی وزیران و مسئولیت مشترک هیأت دولت بطور تام و کامل اعلام گردید. همان ناصرالملکی که پیشتر از تصریح به مسئولیت خویش ظفره می‌زد، وقتی که دولت را به مجلس معرفی کرد (رمضان ۱۳۲۵) در مسئولیت هیأت اجرایی طبق «ترتیب مشروطیت» اظهار داشت: «هریک از وزرا در امر وزارتخانه خود استقلال دارند و مسئول هستند. ولی در امور پلیتیکی مملکت همه باهم شریک‌اند، و مسئول‌اند به ضمانت متفق». این خود تکمیل‌کننده مسئولیت پارلمانی بود در حکومت دموکراسی. رئیس مجلس احتشام السلطنه که به شرحی که خواهد آمد در برکنار کردن دولت سابق (مشیرالسلطنه) و روی کار آوردن دولت تازه دخالت مستقیم داشت، پشتیبانی مجلس را نسبت به آن اعلام نمود.

*

به دنبال نخستین مرحله مباحثات مجلس در تثبیت مسئولیت دستگاه اجرایی قضیه اختیار مجلس در عزل هیأت وزیران بمیان کشیده شد (ربیع‌الاول ۱۳۲۵). این خود از متفرعات همان مسأله کلی سابق یعنی مسئولیت پارلمانی دولت بشمار می‌رفت. مجلس سیاست عمومی دولت وقت (کابینه سلطانعلی‌خان وزیر افخم) را از دو جهت به باد حمله گرفت: یکی از بابت ناتوانی و سهل‌انگاری‌اش در انجام مسئولیت اجرایی، دیگر اینکه دلایلی در دست داشت که دولت به اصول مشروطگی صادق نیست، بلکه در پی تضعیف مجلس به تحریکاتی دست برده است. پس، مجلس به عزل دولت برآمد.

در مجلس گفته شد: «این هیأت مجریه با این مجلس موافق نیست». یکی از

وکلای آذربایجان که به نامش تصریح نرفته^۱ - افزود: «در اول کار هر چه آقای سعدالدوله گفت باید این هیأت وزرا عوض شود، کسی گوش نداد. حالا چاره‌ای نیست جز اینکه این هیأت تغییر کند. تا عوض نشود، کارها درست نمی‌شود». دیگری تأیید نمود: «باید آنقدر هیأت وزرا عوض شوند تا از عهده مسئولیت برآمده [بامجلس] همراهی نمایند». از نقادی سایر مجلسیان به نقل چند عبارت اکتفامی کنیم: این هیأت وزرا امتحان خود را دادند، وزیر امور خارجه ما «بقدر يك پلیس نمی‌تواند کار صورت بدهد» و در قضیه اعمال قنصول روس در تبریز جواب نمی‌دهد. وزیر داخله هم «والله چهار گوسفند را نمی‌تواند نگهدارد» چه رسد به اینکه جلو مظالم حشمت‌الملک سیستانی را بگیرد. خوب است این وزرا همان تدارکی که بمنظور «برهم زدن مجلس می‌کنند، برای امنیت مملکت بکنند». اساساً «این وزیران خائن‌اند. این مجلس شوخی و ملاحظه بر نمی‌دارد. یا باید به توپ بسته شود، یا باید باقی باشد با تمام لوازم و شرایطش». در هر صورت «این مجلس نباشد، مجلس دیگری منعقد خواهد شد - این و کلا نشد، وکلای دیگر معین خواهند کرد... تمام مردم رو به آسایش و ترقی قدم می‌زنند، چطور ممکن است جلوگیری از مردم». بالاخره مجلس «هروقت می‌خواهد درس بدهد، شاید بعضی‌ها در مقام آموختن نباشند... کسی که یادنگرفت باید مطلب را بطور دیگر به او القا کرد که یاد بگیرد». چون وزیران ما مفهوم «مسئولیت» را نفهمیده‌اند، «باید فعلی معنی مسئولیت را به آنها حالی کرد تا بفهمند». از اینرو چون «تمام وزرا ضامن اعمال یکدیگراند باید این هیأت تغییر کند»^۲.

در این محیط پرجوش و خروش صنایع‌الدوله اعلام کرد: «تغییر هیأت وزرا در این قانون اساسی که فعلاً در دست داریم، قید نشده... ما فقط می‌توانیم به

۱. این مرحله‌ای است که نام وکلایی که اظهاراتی می‌کردند، در صورت مذاکرات منتشر نمی‌ساختند. فقط گاه محل و کالتی او را ذکر می‌نمودند. پس از مدت کوتاهی این رسم غلط منسوخ گردید.

۲. چنانکه توضیح دادیم اسم آن نمایندگان هم در صورت مذاکرات مجلس ذکر نشده است.

افراد وزرا ابراد وارد آوریم. حال تقصیر هر کدام مدلل شده رأی گرفته شود که عزل او خواسته شود». مجلس به عزل وزیر افخم رئیس الوزرا که وزارت داخله را هم به عهده داشت، رأی داد. دومین کابینه عصر حکومت مشروطه سقوط کرد (۱۶ ربیع الاول ۱۳۲۵).^۱

مورد دوم اقدام مجلس است به عزل کامران میرزا که داستانی دارد شنیدنی: کامران میرزا که وزارت جنگ را تیول خویش می شمرد، هیچگاه به مجلس قدم نگذارد مگر یکبار در کابینه میرزا علی اصغر خان اتابک. او با مجلس سرگران بود، خود را با تحول سیاسی زمانه آشنا نکرد، گویی هنوز عصر تاجداری پدرش ناصرالدین شاه بود و او هم وزیر جنگ او. مجلس از شیوه کار او خرسندی نداشت. به قول وکیل التجار: چون آفتاب طلوع می کند «هر ذیشعوری و صاحب حسی» حرکتی می کند. از طلوع تمدن و مشروطیت «هر کس به اندازه خودش یک حرکتی کرد، ولی از این وجود حرکتی ظاهر نشده» است. حاجی اسماعیل آقا حرف درستی زد: «وزیر جنگی که مخالف با مجلس باشد، چطور می شود مملکت آسوده باشد؟ به علاوه به گفته میرزا محمود کتابفروش: «مغازه لشکر فروشی هنوز بسته نشده، و به روش سابق باقی است». احسن الدوله به عوارض ستمگری او در گذشته اشاره کرد: همه می دانیم «باعث شهید شدن ناصرالدین شاه کی شد. از اینها گذشته ما امروز به وزارت جنگی محتاجیم که کار کن» باشد. این شاهزاده «به درد ما نمی خورد». میرزا علینقی هم او را دست انداخت: «حضرت والا، اشرف هستند و به اقتضای شرافت ایشان نبایست بیش از این مذاکره شود». پس، به پیشنهاد صدیق-حضرت: به رسم پارلمان های ملی راجع به وزیری که مورد اعتماد نیست، رأی گرفته شود. مجلس رأی داد بر عزل کامران میرزا. اما چون در صدور حکم بر کناری او درنگ شد وکیل الرعایا به اعتراض آمد، اعتراضی که باز می گشت به شخص محمدعلی شاه. گفت: حکومت ایران مشروطه است «ولسی این پادشاهان جزو مشروطه را قبول ندارند و نمی گذارند». وکیل التجار قضیه را به صورت اصولی

۱. تصمیم مجلس به اکثریت هفتاد و نه رأی در مقابل یک رأی مخالف و ده رأی متمنع گرفته شد.

عنوان کرد: «بدیهی است که تعیین وزرا با اعلیحضرت پادشاه است. ولی گاهی می شود که سایر وزرا [وزیری] را نمی خواهند؛ و باریس الوزرا اورا نمی خواهد؛ و یا اینکه مجلس اورا نمی خواهد؛ و یا اینکه همه اورا می خواهند ولی اعلیحضرت به او میل ندارد. پس خوب است در این خصوص قراری داده شود که تکلیف معلوم باشد، اسباب اختلال نشود». اکنون قرار دیگری داده نشد مگر اینکه رأی عدم اعتماد مجلس به اخراج عمومی شاه از هیأت وزیران انجامید.^۱

مجلس این هشیاری سیاسی را داشت که در تعیین هیأت دولت بایستی تمایل اجماع مجلسیان نیز مورد ملاحظه باشد. وجهه خاطر مجلس در این مسأله ساخته سه عنصر نظری و تجربی بود: اول اینکه انتخاب ریس الوزرا را از حقوق سلطنتی می شناخت و آنرا تأیید کرد. دوم تردید مجلس به صداقت محمدعلی شاه نسبت به نظام مشروطگی که در سخن و کیل الرعايا سا به افکنده: «هیأت وزرا تغییر می کنند، ولی ریس اجرا که شخص اعلیحضرت است هرگز تغییر نمی کند. خوب است این ثابت لایتنر در اجرای قوانین تسامح نفرمایند». سوم اینکه از نظر همکاری دو دستگاه قانونگذاری و اجرایی لازم است رعایت دومعنی بشود: اعتماد مجلس به نامزد ریس الوزرایی؛ اختیار ریس دولت در انتخاب وزیران که در مقابل مجلس مسئول بودند و مسئولیت جمعی داشتند.

بحث در این قضیه در ارتباط با تصمیم محمدعلی شاه راجع به تشکیل نخستین کابینه مشیرالسلطنه در گرفت (شعبان ۱۳۲۵): به عقیده سید محمد جعفر: اینکه «از روی اصول مشروطیت و اصول عقلایی انتخاب ریس الوزرا با اعلیحضرت باشد، و انتخاب سایر وزرا باریس الوزرا باشد محض آنست که این ترتیب از روی صحت باشد نه از روی اقتراح». میرزا ابوالحسن خان استدلال کرد: از آنجا که ریس الوزرا «مسئول» است، هر پیشنهادی که در انتخاب وزیران بشود او «حق دارد که رد کند یا قبول نماید». توجیه محمد اسماعیل آقا این بود: همین که ریس الوزرا

۱. مجلس به اکثریت هفتاد و هشت رأی در مقابل یکدای مخالف و یکدای متع به عزل کامران میرزا رأی داد.

معین شد او «سایر وزرا را انتخاب می‌کند... [کسه] ضامن اعمال هم‌دیگر باشند».

مجلس که با انتصاب مشیرالسلطنه موافقتی نداشت هیأتی را روانه دربار کرد که نظر عمومی مجلس را اعلام بدارد. شاه متذکر شد: چندروزی است که هیأت دولت نداریم و در تعیین آن «از طرف مجلس اشاره و اظهاری نشد» و حال آنکه «منتظر بودم از مجلس در این خصوص چیزی اخطار شود». ناصرالملک و مشیرالدوله هم مسئولیت وزارت را نپذیرفتند. سید نصرالله تقوی از جانب مجلس خاطر نشان کرد: این کابینه «اگر کاملاً طرف اعتماد نباشند... به زودی مجبور به استعفا می‌شوند، و یا مجدداً از طرف مجلس می‌باید تغییر» آنها خواسته شود. اگر مورد موافقت باشد «برای انتخاب وزارت بر همان طبقه عالی که صاحبان پارک و عمارت وسیعه هستند اقتضای فرمایند، و نظر اختیاری هم به طبقه تربیت یافتگان متأخر بفرمایند. شاید در میان آنها مردمان کافی یافت شود». شاه این تذکر را ظاهراً پسندید. جواب داد: «هر کس را شما لایق‌تر می‌دانید ذکر کنید، مسبوق باشیم... خیلی هم مجد هستم که هیأتی باشند که با وضع امروزه همراه باشند و کار بکنند... اگر از عهده بر نیامدند البته تغییر داده می‌شوند. و بقدری تغییر می‌دهیم تا هیأتی که صلاحیت داشته باشند روی کار بیایند. ولی جواب اشخاصی که تن بکار نمی‌دهند همان است که من به امین‌السلطان دادم: تا حال که ما پول داشتیم و دخل از جانب ما ممکن بود، همه در دخالت به کار [بر] یکدیگر سبقت می‌جستند، ولی امروزه خود را کنار می‌کشند». فعلاً چون دستخط صادر گردیده این هیأت بکار مشغول شوند، اگر «قصوری یا تقصیری از آنها مشاهده شد تغییر می‌دهیم».

محمدعلی شاه «اشاره و اظهار» و «اخطار» مجلس را در تعیین هیأت دولت، ظاهراً مخالف حقوق سلطنتی خود نمی‌شناخت. مجلس هم به حرمت دستخط شاه دولت مشیرالسلطنه را پذیرفت، گرچه از جانب صدیق حضرت سخت اعتراض شد: «اگر این هیأت که منتخب شده از اشخاصی بودند که ما قبل از این ندیده بودیم، کار آنها صحیح بود. ولی همین مشیرالسلطنه‌ای بود که در بدو تأسیس مجلس

وزیر عدلیه بود، و همه وضع کار کردن او را دیده‌اند... خوب است آن هیأتی که دوسه ماه دیگر انتخاب می‌شود، حالا انتخاب کنند».

اینکه عمر دولت مشیرالسلطنه کمتر از دو ماه سپری گشت، بر اثر اعمال قدرت احتشام السلطنه رییس تازه مجلس بود که همین او ان رهبری مجلس را بدست گرفت. متذکر گردید: این دولت را «روز اول مجلس حاضر نبود برای پذیرفتن، ولی تأدیاً قبول شدند». پس از مذاکره کوتاه و منظمی قضیه «عدم اطمینان» مجلس را نسبت به این هیأت به رأی گذاشت. دولت مشیرالسلطنه به اکثریت کامل (۸۴ رأی) افتاد. نکته مهم همان اعلام رییس مجلس بود مبنی بر اینکه: حالا که تصمیم مجلس به عرض همایونی برسد «لابد خواهند فرمود که اطمینان مجلس به چه اشخاص است». بدین قرار این قاعده نهاده شد که در تعیین رییس دولت، تمایل اجماع مجلس بسایستی محل ملاحظه باشد. این خود قدمی بود در اثبات سلطه مجلس ملی.

*

درسیر تکامل پارلمانی اتفاق افتاد که مجلس از اختیارات قانونی خود پافرا نهد. مورد قابل ملاحظه دخل و تصرف مجلس بود در دستگاه قضایی، آنگاه که نظامات جدید قضایی هنوز با اجرا نیامده بود. توضیحی لازم است: پیش از اینکه قانون عدلیه تدوین گردد، نه امور قضایی به روال محاکم شرعی و عرفی پیش از مشروطیت می گذشت، نه معیار درستی برای تشخیص شرعی یا عرفی بودن قضیه حقوقی یا جزایی در دست بود. تکیه کلام وزیر عدلیه (فرمانفرما) نشانه‌ای است از آشفتگی قضایی که خصوصیت پرهیزناپذیر همان مرحله انتقالی بود. گفت: چون «قوانین عدلیه مرتب نیست، من از روی دماغ خود کار می کنم». دخالت مجلس در امور قضایی از آثار همان بی انتظامی کلی بود. نمونه بارز آنرا در محاکمه مهم مسئولان فاجعه قوچان و به اسارت بردن مردم می بینیم.^۱ این قضیه

۱. خلاصه داستان این است: در ۱۳۲۴ او اخر صدارت عین الدوله ترکمنان به دستگیری سالار مخم بجوردی به قوچان هجوم آوردند. ظاهراً دوازده نفر را کشتند و دوتنفر را

جزایی به محکمه عدلیه ارجاع گردید، و هیأت شش نفری از وکلای مجلس بعنوان «نظار» در آن محاکمه حضور داشتند. حکم محکمه عدلیه با رأی هیأت نظار منافات داشت، اما این هیأت اساساً حق قضاوت و رأی دادن نداشت. چون گزارش آن محاکمه به مجلس رسید محشری برپاگشت. از نظر مساهوی و حقوق اساسی تشتت آراء در مجلس فراوان بود. از نظر اصول محاکمات به عقیده وزیر عدلیه: «تا امروز هیچ محاکمه عرفیه‌ای در این مملکت به این درجه دقت» انجام نگرفته است، و محکومین «بعضی دلایل هم دارند بر تبرئه ذمه خود» که محتاج استیناف است. اما در جهت نفی آن به عقیده تقی زاده که در آن محاکمه جزو هیأت نظار بود: عدلیه «یکمشت اعضا از قبیل شربت دار و قهوه چی [را] جمع می کنند که اکثریت آرا با آنها باشد» و اسمش را محکمه می گذارند. رأی تقی زاده مبنی بر اعدام مجرم اصلی بود که از نظر اجرای عدالت کاملاً موجه بود.

آنچه از نظر حقوق اساسی شایان دقت است همان مباحثه مجلس است. قضیه حق استیناف که بمیان آمد، حسام الاسلام رشتی که در هیچ حالتی دست از لطیفه گویی بر نمی داشت. گفت: پس «حکم بشود که روضه خانها روضه نخوانند تا ثابت شود که حرمه تیر انداخته است، و تقصیر او مدلل گردد». امام جمعه خوبی حرفش این بود: اگر به قانون شرع محاکمه می گردید «محتاج به مداخله مجلس نبود» و هر کس مسلمانی را بفروشد مجازات او «فوری» است. شهبهانی از نظر سیاست مشروطگی استدلال نمود: خواه قضیه شرعی یا عرفی «از وظیفه مجلس

→ به اسیری بردند. عین الدوله تلگراف های تندی به آصف الدوله حکمران خراسان فرستاد. حالا دولت بر اثر فشار مجلس، سالار مخم و سردار افخم و آصف الدوله و پسرش را پیاپی محاکمه کشیدند. محکمه عدلیه همدا به درجات محکوم کرد: «مقصر اول» سالار مخم «اسرا را استرداد نماید». و از بابت آنها بی را که نتواند پس بگیرد، نفی سیصد تومان به صاحب هراسبر بدهد که «خودشان خریداری کنند». از سالار مخم شئونات دولتی سلب و از حکومت معزول گردد؛ آصف الدوله دوهزار تومان جریمه پرداد؛ پسرش هم هزار تومان جریمه بدهد.

خارج است... وظیفه ما وضع قوانین است». ما برای «قطع و فصل دعاوی شرعیه و عرفیه» نیامده ایم. اما به عقیده حسنعلی خان: آن فرض در ممالکی مصداق دارد که «تکلیف وزارتخانه‌ها را معین نموده» باشند، ولی با بی‌تربیتی فعلی دستگاه اجرایی «مجلس باید به تمام کارها رسیدگی نماید». چنانکه در همین قضیه بایستی از طرف مجلس «محکمه عالی» تشکیل شود و حکم بدهد. به نظر سید محمد جعفر: جزای «مفسد فی الارض» اعدام است. همچنین به عقیده تقی زاده: این مجرم «باید به دار زده شود». میرزا فضلعلی آقا مجتهد معتبر سخن دیگر آورد: یا باید آن کافر مفسد را حضور حجج اسلام محاکمه کنند و حکم صادر شود. و یا «چنانکه در شرع هم هست اگر حکمی به اشتباه صادر شد برمی‌گردد. مثل [قضیه] در ایفوس یهودی در مملکت فرانسه». نکته جویی و کیل التجار درست بود که: به هر صورت وزیر می‌تواند «به دماغ خودش حکم بکند». احسن الدوله هم دو انتقاد مهم کرد: «بعد از این و کلا پای خود را شکسته ببینند، و دیگر داخل در این کارهای فوق‌العاده نشوند». به علاوه «حالت عدلیه ما به حال عمارتی می‌ماند که در خارج از یخ می‌سازند و در زمستان چراغ الکتریک در او روشن می‌کنند، و خیلی هم خوش نماست. اما همینکه هوا گرم شد، یکمرتبه یخ‌ها آب می‌شود و اصل عمارت از بین می‌رود». سخن امین‌الضرب را هم بشنویم: «از روز اول که شش نفر [ناظر] معین شد به جهت این بود که بدانند سالار [مفخم] یا دیگری تفصیری دارد یا نه. و هر چه به نظرشان رسید، آنرا نوشته به مجلس ارائه بدهند. نه اینکه حکم یا رأی بدهند. حال که کار به اینجا رسید، بنشینند این رأی که داده شده اگر موافق است فیها. والا مجدداً رجوع به عدلیه شود. یا عدلیه خودش رسیدگی کند، یا رجوع به شرع نماید. در هر حال تکلیف مجلس محاکمه نیست».

در مجموع آرای مجلسیان، تذکر امین‌الضرب از نظر فلسفه مشروطگی صرف از همه کامل‌تر و هوشمندانه‌تر بود. رأی حسنعلی خان خاصه از این جهت اهمیت دارد که برای مجلس ملی اول اختیاراتی قائل بود افزون‌تر از قدرت مجالس عادی قانونگذار. این اندیشه او و همچنین پیشنهادش راجع به تشکیل «محکمه عالی»

بیگمان از تأسیسات عصر انقلاب فرانسه سرچشمه می گرفت که درباره آنها بصیرت داشت و بارها اشاره کرده است.

۳. متمم قانون اساسی

فکر «اصلاح ترتیب قانون اساسی» در ارتباط با قضیه مسئولیت پارلمانی دستگاه اجرایی بمیان آمد. چنانکه گذشت این فکر در اصل از سعدالدوله بود، و هر بار به تأکید می گفت: «این قانون اساسی تمام نیست». پس از امضای قانون اساسی هم که طرح قانون مجلس سنا را دولت برای مطالعه مجلس فرستاد، سعدالدوله معترضانة سؤال کرد: «اهمیت تکمیل قانون اساسی مملکتی بیشتر است یا اصلاح نظامنامه سنا؟» و در جواب این مسأله که «متمم قانون اساسی و اصول آنرا کسی خواهد نوشت» - باز او پیشنهاد کرد: «انجمنی مخصوص معین شود که در آنجا بنویسند، و بیاورند در مجلس مذاکره و تصحیح شود. وقتی که انجمنی معین نباشد. باعث تأخیر کار خواهد شد». به این معنی مهم نیز توجه داد که: اعضایی که گمارده می شوند شایسته است که «اطلاع از قوانین دول مشروطه داشته باشند، و در امورات داخلی مملکت تتبع داشته و بصیر باشند».

بدینقرار مجلس مقرر داشت کمیسیون هفت نفری از این کسان تشکیل گردد: سعدالدوله، مخبرالملک، مشاورالملک، امین الضرب، سید نصرالله تقوی، تقی زاده و مستشارالدوله. مخبرالملک و مشاورالملک عذر آوردند، و بجای آنان محققالدوله و صدیق حضرت معین گشتند. ضمن اینکه مخبرالملک خواست او را از این کمیسیون معاف دارند، متذکر شد: «در خارج اصولی می نویسم و به انجمن ارائه می دهم. اگر بدرد خورد و پسندیدند بسیار خوب، و الا فلا». ریاست کمیسیون را سعدالدوله به عهده داشت.

کمیسیون متمم قانون اساسی از آخر ذیحجه ۱۳۲۴ تا اوایل ربیع الاول سال بعد طول کشید. این کمیسیون نماینده افکار مترقی بود. گذشته از سعدالدوله، صدیق حضرت و محققالدوله معلمین مدرسه علوم سیاسی در اصول حقوق اساسی

خبرگی داشتند. سایر اعضای کمیسیون نیز به تفاوت با اصول سیاست مشروطیت آشنا بودند. وجهه نظر عمومی کمیسیون، تنظیم قانون اساسی مشروطیت کامل پارلمانی بود. اینکه قانون اساسی بلژیک مورد ملاحظه خاص قرار گرفت، به تصادف نبود. سایر ممالکی هم که پیش از این و پس از آن به تدوین قانون اساسی مشروطیت برآمدند - معمولاً قانون اساسی بلژیک را به عنوان سرمنشق جمع وجور متعادل خوبی بکار برده‌اند. تردید نیست که اعلامیه حقوق بشر و قوانین فرانسه نیز مورد توجه بوده‌اند. این منابع حقوقی و سیاسی را نه فقط از سی سال پیش به درستی می‌شناختند - قبل از تشکیل کمیسیون تدوین قانون اساسی، کمیسیون دیگری برای «ترجمه و مدون شدن» قوانین مملکتی برپا شده بود. این هیأت مجموعه قوانین کشورهای مختلف را در دسترس داشت، و پانزده مترجم به ترجمه قوانین پرداخته بودند.^۱ از اینرو خلاف آنچه بعضی گمان کرده‌اند، کمیسیون متمم قانون اساسی هم از نظر مایه فکری و خبرگی اعضایش و هم از جهت فراهم کردن ابزار کار و دسترسی به قوانین مختلف، رویهم‌رفته مجهز بوده است.

صورت مذاکرات کمیسیون متمم قانون اساسی را ثبت نکرده‌اند، روایت منظم معتبری هم از اعضای آن بدست ما نرسیده است.^۲ اما از مباحثاتی که در

۱. مجلس در شوال ۱۳۲۴ تدوین مجموعه قوانین مملکتی را زیر نظر سعدالدوله قرارداد. او کتب حقوقی و مجموعه‌های قوانین و لوازم کار را فراهم ساخت، و پانزده مترجم در اختیار او قرار گرفت. پس از دو ماه کار تقسیم شد و دو کمیسیون ایجاد گردید: کمیسیون «ترجمه و مدون شدن» قوانین، و کمیسیون «عقلا و دانشمندان» برای تنقیح قوانین. به عقیده سعدالدوله: آن اشخاص «خیلی طرف اطمینان مجلس می‌باشند». از این کسان مؤتمن‌الملك قانون عدلیه را نوشت. قانون مطبوعات هم از کارهای کمیسیون اول بود. درباره آن حسنعلی خان گفت: این قانون «ترجمه از قوانین فرانسه است و آن مملکت جمهوری است، و بهتر از آن نمی‌شود».

۲. مقاله‌ای که راجع به تدوین قانون اساسی در مجله یادگاد منتشر شده (بهمن ۱۳۲۶، ص ۳۴-۴۸) مغشوش است. یعنی مطالب کلی آن که صحیح است تازگی ندارد، و برخی نکته‌های ←

مجلس راجع به طرح مواد متمم قانون اساسی صورت گرفت - وجرح و تعدیلی که در طرح پیشنهادی کمیسیون روا داشتند - و مواد تازه‌ای که بر آن افزودند - می‌توان ماهیت مسائل مورد اختلاف و زمینه کشمکش عقاید و آراء را شناخت. در واقع مجموع آن مسائل و کشمکش‌ها مظاهر برخورد سیاست عقلی و شریعت بودند - برخوردی که در تدوین اصول متمم قانون اساسی تأثیر نهاد اما تأثیری که از جهت سیاست عملی مداومت نداشت. گنگوی ما بر سر همان مسائل مورد اختلاف و برخورد عقاید است.

در جهت نفی مطلقیت، متمم قانون اساسی مفهوم حاکمیت ملی را چنین اعلام می‌کند: «قوای مملکت ناشی از ملت است، طریقه استعمال آن قوا را قانون اساسی معین می‌نماید».^۱ این اصل دلالت دارد بر اینکه اراده مردم منشأ قدرت دولت است، اصلی که در آثار نویسندگان سیاسی ایران پیشتر شناختیم. مؤید اصل مزبور ماده دیگر قانون اساسی است مبنی بر اینکه: «سلطنت و دیعه‌ای است که به موهبت الهی از طرف ملت به شخص پادشاه مفوض شده».^۲ خلع محمدعلی شاه از سلطنت به استناد همین ماده و به ماخذ اینکه سلطنت فقط خصلت و دیعت دارد، انجام شد. مجلس در این باره اعلام کرد: «به ملاحظه اینکه سلطنت و دیعه‌ای است که از جانب ملت تفویض به یک شخص می‌شود، همانطور می‌تواند پس بگیرد». از آنجا که محمدعلی شاه خود را تحت حمایت روس و انگلیس قرارداد

→ تازه آن تحریف تاریخی و ناسدست است - مثل اینکه نوشته شده: در آن زمان «لفظ مشروطه و مشروطیت» رواج نداشت. بطلان این قول را در شرح اعلام مشروطیت ثابت کردیم.

۱. اصل بیست و هشتم متمم قانون اساسی.

۲. اصل سی و پنجم متمم قانون اساسی. بر لفظ «موهبت الهی» که بعداً افزوده شده، اثر حقوقی و سیاسی مترتب نیست، چنانکه در قضیه خلع محمدعلی شاه صحبتی از آن بمیان نیامد. اساساً از نظر منطق دستوری از آنجا که حکمرانی را ملت تفویض داشته، ذاتاً بخششی در کار نیست.

«مجلس عالی» او را از سلطنت «خلع» کرد.^۱ باید دانسته شود که همان فرض سیاسی پیش از تدوین متمم قانون اساسی هم، در مجلس اعلام گردیده بود. به مناسبت تاجگذاری محمدعلی شاه، سید طباطبائی سخنی گفت بدین مضمون: «ملت ایران که پادشاه را بانگین مشروطیت تاجگذاری کرد و پادشاه مشروطه می شناسد. اگر شاه نسبت به مشروطگی و مجلس ملی به مخالفت برآید، ملت سلطنت او را نخواهد شناخت».^۲ حتی همان اوان در مقاله تندی که در روزنامه مجلس منتشر گردید، گفته شد: «این مجلس باید به قسمی دایر و برقرار باشد که اگر حکومت پادشاه مانع از اجرای احکام شوند، صریحاً... باید مدعی شد که این حاکم و آن پادشاه را نمی خواهیم».^۳ این مقاله در مجلس مورد ایراد سیاسی واقع شد که در «هیچ مملکت جمهوری هم نسبت به رئیس مفخم خودشان چنین اظهارات نمی کنند».^۴ اما با تصویب متمم قانون اساسی چنان اعتراضی دیگر موضوعیت حقوقی نداشت از آنکه نظریه قابل برگشت بودن حکمرانی شناخته گردیده بود.

تأکید مجلس به عنوان مقام قانونگذار بر سیاست عقلی عرفی بود. گفته شد «این مجلس مقنن قوانین است». به علاوه «این قوانین که در این مجلس گذارده می شود، در همه دنیا مثل زنجیر بهم بسته است، و به اقتضای زمان این قوانین را می گذارند».^۵ باید بدانیم که «غرض از تأسیس این مجلس این است که ما امر

۱. مذاکرات دوره دوم تقنینیه، ۹ ذی قعدة ۱۳۲۷.

۲. سخن طباطبائی در خلاصه صورت مذاکرات به عمد منتشر نشده است. اما مأمور سفارت انگلیس که در مجلس حاضر می گشت، آنرا ضمن مذاکرات جلسه ۲۲ ژانویه ۱۹۰۷ (۷ ذیحجه ۱۳۲۴) آورده، و ما از متن انگلیسی به فارسی برگرداندیم. (انگلیس، خلاصه وقایع مجلس از سوم تا ۲۹ ژانویه ۱۹۰۷، به قلم جرج چرچیل، ضمیمه گزارش اسپرینگ راپس به گری، ۳۵ ژانویه ۱۹۰۷).

۳. مضمون مقاله به نقل صورت مذاکرات مجلس.

۴. مذاکرات.

۵. مذاکرات، از حسنعلی خان.

معاش خود را اول تنظیم کنیم و بعد امر معاد را»^۱.

در آن عبارات مفهوم قانون مثبت موضوعه متغیر عقلی انسانی که منطقیش تنظیم امور دنیایی باشد، متبلور است. و تلویحاً طرد می کند هر منبع قسانو نگذار دیگری را. در ربط با این قضیه سید بهبهانی سخنی گفت که از نظر استدلال مجتهد مشروطه طلب بسیار مهم و در عین حال درخور انتقاد است: «یک خواهش دارم... و آن این است که هیچوقت شخصاً عنوان نکنید که در فلان دولت همچو کرده اند، و ما هم بکنیم. زیرا که عوام ملتفت نیستند، و به ما بر می خورد. و حال آنکه ما قوانین داریم و قرآن داریم. نمی خواهم بگویم که اسم نبرید، اسم ببرید و بگویید. لیکن بشکافید و معلوم شود که این کاری که آنها کرده اند از روی حکمت بوده و از قوانین شرع مأخذ کرده اند»^۲.

آن بیان روشنگر تفکر خاص مجتهد شیعی است. و بدان معنی است که مجلس در وضع هر قانونی مختار است. اما راه پیش پای مجلسیان می نهد که در هر قانونی که می گذرانند چنان وانمود کنند که از اصول شرع گرفته اند. گرچه این رهنمونی شاید از لحاظ تدبیر عملی موقتی موجه بنظر میرسید، اما عوارض بد آنرا نمی توان نادیده گرفت. به حقیقت، حیلۀ شرعی را در قانون گذاری جدید عرفی بکار بستن، سنت ریا و فریب را در ایدئولوژی سیاست عقلی هم وارد می گردانید. شگفت نیست که آن سخن بهبهانی را اسدالله میرزا بیدرنگ تأیید کرده باشد: البته «این ممالک خارجه قوانین صحیحی که دارند تمام از روی قرآن و قوانین شرع ما برداشته اند. کتبی که دارند بنیان آنها بر قوانین شرع ماست». اما نه گوینده این سخن، نه مجتهدان، و نه به طریق اولی سایر حاضران اعتقادی به صحت معنی آن نداشتند.

در بحث کلی و انتزاعی آن گونه تأویل ها از تجددخواهان شنیده می شد - چه به هر حال جانب شریعت را نگاه می داشتند و از ستیزگی با شریعتمداران اغلب پرهیز

۱. مذاکرات، یکی از وکلا بدون تصریح به اسم از.

۲. مذاکرات، از سید عبدالله بهبهانی.

می‌جستند. اما چون مسائل متحقق مطرح می‌گشتند، تعارض مبانی شرع و اصول سیاست عقلی عیان بود. یکی از ملایان گفت: «قانون اساسی ما قرآن است»^۱. دیگری او را تصحیح کرد که: آن کتاب «اساس دین ماست» ولی قانون اساسی اصول دولت و حدود حکومت و حقوق ملت را معین می‌نماید. و «این همه اغتشاشات بواسطه این است که وظیفه و تکلیف هیچکس معلوم نیست»^۲. باز در دفاع قانونگذاری عقلی این معنی به تلویح ادا شد که چون رسالت اولیا و اندرز-گویی ناصحان به تأسیس سیاست نیکو نینجامیدند و قانون مطلقیت همچنان در جهان حکومت می‌کرد - مجالس ملی به نشر آزادی و عدالت برآمدند.^۳

دستگاه روحانی نسبت به تعرض فلسفه حکومت عقلی به قلمرو شریعت هشیار بلکه حساس بود. تضمینی که در مقابل آن به زحمت به دست آورد، نظارت کلی شرعی بر قوانین موضوعه بود - نظارتی لرزان که بعدها کان لم یکن تلقی گردید. مختصر اینکه:

در طرح متمم قانون اساسی که به مجلس عرضه داشتند، صحبتی از نظارت علما نبود. ملایان بر آن شدند ماده‌ای مبنی بر نظارت هیأت مجتهدان بر قوانینی

۱. مذاکرات، ازسید محمد تقی.

۲. مذاکرات، ازوکیل‌التجار.

۳. استدلال شد: در اعصار تاریخ سه اندازه و معیار داشته‌ایم: یکی آنچه سلسله انبیاء هدایت نموده‌اند. دوم پندهایی که شعرا به مصلحت وقت داده‌اند. سوم ندای مجالس ملی دنیاست به مردم که: «ای مظلومین ساکت نباشید و رفع ظلم را از خود نمایید... این خدمت بزرگی است. زیرا بواسطه فشاری که از ظالمین روی قلوب و افکار بوده، مانع این بوده که مظلومین حقوق خود را مطالبه نمایند. وقتی که آن مانع رفع گردید، همه در صدد خواستن حقوق خود برآمدند. این است که هجوم افکار شده، و رفع این فشار خجلی خدمت بزرگی است که این مجلس کرده» است. (این اظهارات یکی از نمایندگان است بدون ذکر نامش. گوینده آن بی‌گمان دکتر ولی‌الله خان است که در جلسه دیگر همان‌را تکرار نموده. باید دانسته شود که اصل آن مضمون از ملک‌خان است).

که مجلس وضع می کند، به قانون اساسی بیفزایند. دو پیشنهاد مورد توجه بود. یکی اینکه این نظارت از طریق حجج اسلام که در مجلس بودند اعمال گردد. این تازگی نداشت؛ در واقع وضع موجود را تثبیت می نمود. بدین معنی که از آغاز تشکیل مجلس سه مجتهد به اصطلاح طراز اول (طباطبایی، شیخ فضل الله، و بهبهانی) در مجلس حاضر می شدند؛ یک نوع نظارت فعلی در کار بود؛ و اختلافها معمولاً به توافق جویی می گذشت. پیشنهاد دوم مبنی بر این بود که: هیأت پنج نفری از علمای درجه اول تعیین شوند که همیشه بیرون از مجلس، طرح تمام قوانین را مورد رسیدگی قرار داده، هر گاه ماده ای با احکام شریعت مغایرت داشته باشد رد کنند، و سپس طرح قانونی را به مجلس بفرستند. بعلاوه در هر قضیه ای که شبهه افتد، رأی مرجع تشیع را از اعتبار بخواهند. این اندیشه را شیخ فضل الله آورد که میانه او و دو مجتهد دیگر اکنون اختلاف پدید آمده کارشان به ستیزگی کشیده بود. حالا او داعی «مشروطیت مشروعه» بود. طباطبایی اظهار داشت: «گفتگوی ما در یک کلمه بود که علمای نظار جزو مجلس باشند. آنها می گویند در خارج از مجلس باشند»^۱. اگرچه ماده اختلاف خیلی غلیظتر از آن بود که طباطبایی گفت^۲ - بهر صورت از نظرگاه فلسفه مشروطیت جدید، سیاست دینی و ریاست فائده روحانی مردود بود - خواه مرجع نجف باشد و خواه فرمانروایی هیأت مجتهدانی بیرون از قلمرو مجلس.

مجلس بر نظارت شرعی آنچنانی سه ایراد مهم اصولی داشت: اول، این نظارت مغایر اختیارات قانونگذاری مجلس ملی است. دوم، و کلای مجلس سمت و کالت مردم را دارند و مختار نیستند که دیگری را به جای خود بگمارند. سوم، اگر نظارتی لازم باشد بایستی علمای هیأت نظار به رأی ملی انتخاب گردند. اما ظاهراً هیچکس متذکر این معنی نگشت که جماعت ملایان که نمایندگی طبقه علما را در مجلس داشتند، اگر کارشان نظارت شرعی نبود پس چه کاره بودند؟

۱. مذاکرات، از طباطبایی.

۲. شرح آن اختلاف و کشمکش به اختصار خواهد آمد.

از روحانیان، میرزا فضلعلی آقا (که ظاهراً از فرقه شیخی بود) ضمن اینکه نظارت علما را تأیید کرد، بیانات مهمی در توجیه فلسفی قوانین موضوعه و عدم مغایرت آن با احکام شرعی ایراد نمود که باید بشنویم. زبده اش این است:

اکنون که ما مجلس ملی داریم و باید وضع قانون کند و «همه کس به آن قوانین رفتار نماید و احدی با استبداد حکمی نکند - ما را حکم عرفی که مقابل و ضد حکم شرعی باشد، در مملکت نخواهد بود». زیرا ماهیت این احکام عرفی غیر از احکام عرفی دوره استبداد است. قانون موضوعه «احکام واجب و حرام را تغییر نخواهد داد» و قوانینی که به رأی مجلس مقنن گذارده شوند دو قسم خواهند بود. اول راجع به اموری که «شرعاً بطور کلیت امر به آنها شده» و تعیین خصوصیاتش منوط به نظر عقلای هر عصر و «مقتضیات اعصار» است. دوم اموری که «بالاصاله مباح است لیکن برای حفظ نظام که واجب بر همه مسلمین است، لابد باید التزام به فعل یا ترک آنها بشود». در این موارد وضع قانون دلالت دارد بر «تعیین مصادیق برای واجبات شرعیه به حسب اقتضای زمان». حکم مالیات هم خلاف شرع نیست، زیرا شرعاً و جوهی برای مصالح مسلمین متصور هست و اگر آن وجوه کافی نباشد «برای حفظ نظام آنچه لازم است باید مسلمین تهیه نمایند، بهر نحوی که علما و عقلا صلاح دانند». همچنین درباره معاهدات بین دول و امثال آن اگر «بعضی مواد و اجرای احکام شرعیه اولیه متعذر شود، من باب الضرورات تبیح المحظورات باز با تصویب علما احکام ثانویه بدل آنها می شود». نتیجه اینکه: «هیچ حکم قانونی مجلس محترم مخالف شرع نخواهد بود؛ اگر بعضی اقسام این احکام را احکام عرفیه می گوئیم، مراد احکام عرفیه مخالف شرع نخواهد بود»^۱.

بالاخره در الحاق ماده نظارت شرعی، چنین توافق شد که از میان مجتهدان و فقیهانی که «مطلع به مقتضیات زمان» باشند، مجلس خود پنج نفر را «به سمت عضویت» مجلس تعیین می کند که در تطبیق مواد قوانین با قواعد شرعی رأی بدهند. این ماده به اکثریت آرا بر ممتنع قانون اساسی افزوده شد، اما تعداد آرا در صورت

۱. مذاکرات، از فضلعلی آقا.

مذاکرات نیامده است. ماده الحاقی که در معنی وضع موجود را ابرام کرد، حاصل توافق جسویی دو موضوع متقابل بود: طرد مطلق مداخله شرعی در سیاست عقلی مشروطیت از یکسو، و «مشروطیت مشروع» اهل شریعت از سوی دیگر.

از عناصر مهم برخورد مسلکی در متمم قانون اساسی اصل آزادی مذهب بود. برخی از مدافعان آن تفکیک مطلق سیاست و دیانت را به نقطه نهایی اش می‌رساندند، یعنی هرگونه پیوستگی دین و دولت را مردود می‌شناختند. به همین جهت معترض بودند که قانون اساسی نمی‌بایستی هیچ مسئولیت رسمی برای دولت به عنوان «مروج» اسلام بشناسد. معمولاً اعتراضی بر دینداری نداشتند، اما معتقد بودند که حامی و مروج بودن هر مذهبی، مغایر مفهوم «آزادی مذهب» اتباع مملکت است. این مشرب آزاد فکری مورد ایراد واقع گردید. گفته شد: قانون اساسی ما را در ممالک خارج می‌پسندند. «اما بعضی در داخله مملکت خودمان می‌گویند که چرا به پادشاه اسلام این شرافت داده شد که مروج دین اسلام باشد... این گونه اشخاص که ناسپاسی می‌نمایند، گمانم این است که معاند دین اسلام باشد»^۱ برخی مقالات و لایحه‌هایی هم در روزنامه یا به صورت اوراق جداگانه (چاپی و ژلاتینی) انتشار می‌یافتند که منادی «آزادی مذهب» بودند. ایراد بر احکام شرعی حتی به نفی مطلق آن احکام رسید. نوشتند: قوانینی که یک هزار و سیصد سال قبل نهاده‌اند برای تازیان جزیره العرب بوده است، نه برای مردم ایران و این زمان^۲ چنین انتشاراتی البته بر مذهبیان گران می‌آمد. توقع داشتند که مجلس به جلوگیری برآید. اما مجلس مداخله‌ای نکرد، گرچه این نوشته‌ها را مردود شمرد. تذکرهم

۱. مذاکرات، از سید نصرالله تقوی.

۲. آن مضمون یکی از تندترین مقالات است که در حبل المتین منتشر گردید. نویسنده روزنامه را پیای محاکمه کشیدند. حکم محکومیت او مبتنی بر اینکه مقاله مذکور محتوی «منهیات واضح» است، صادر گشت و متن آن منتشر شد. به عقیده مرد تفرشی که در خاطرات خود از محاکمه مدیر حبل المتین سخن گفته: «مجازات این ناسید قتل است». (یادداشت‌های سید احمد تفرشی، چاپ ایرج افشار، ص ۳-۲۴۲).

داده شد: «مذهبی که به یک لایحه باطل یا حق بشود، مذهب نیست»^۱. از پردر دسترترین مسائل مورد اختلاف، مساوات حقوق اجتماعی افراد بود. طرح متمم قانون اساسی اصلاً مساوات حقوقی را بطور کامل می‌شناخت، و آن تمام اتباع ایران (مسلمان و اقلیت‌های مذهبی زردشتیان و نصرانیان و یهودیان) را در بر می‌گرفت. می‌دانیم اصل مساوات حقوقی مطلق با احکام شرعی تعارض داشت. گفت و شنود در این موضوع از جلسه علنی به مجلس سری کشید. برخی خواستند قضیه را به علمای عتبات ارجاع دهند. اما هیأت کلی مجلسیان مخالف احاطه آن به بیرون از مجلس بودند، و به مرجعیت مجلس ملی تأکید داشتند. از اقلیت‌های مذهبی، زردشتیان لایحه‌ای به مجلس فرستاده به اصول حقوق بشر تکیه نمودند. نوشتند: «تعیین مقامات انسانیت امکان ندارد مگر به حفظ شرف انسانیت، و پاس شرف انسانیت ممکن نشود مگر به مساوات در حقوق انسانیت»^۲. جملگی ترقیخواهان و ملایان روشن بین خواهان مساوات حقوقی کل افراد بودند، و نسبت به عنصر زردشتی پیوندهای ملی هم جلوه داشت. گفته شد: زردشتیان «اولاد ایران هستند... در این آب و خاک حق دارند»^۳. از مجتهدان سید طباطبایی اصل مساوات همه افراد را از نظر حقوق سیاسی اعلام کرد، و سید جمال‌الدین واعظ هم از منبر مدافع همان رأی بود. حتی از قول این کسان آورده‌اند که: آیین محمدی آیین آزادی و مساوات است؛ هر کس خلاف آن معتقد باشد به مملکت خیانت می‌ورزد و شایستگی داشتن دین اسلام را ندارد^۴. ماده پیشنهادی کمیسیون حقوق اساسی به این صورت درآمد: «اهالی مملکت ایران در مقابل قانون دولتی متساوی الحقوق خواهند بود» (اصل هشتم). این ضابطه نقضی بر اصالت تساوی کامل افراد وارد نمی‌ساخت، چه بهر حال حقوق اجتماعی اتباع را همان «قانون دولتی»

۱. مذاکرات، از احسن الدوله.

۲. مذاکرات، لایحه زردشتیان.

۳. مذاکرات، از حسام‌الاسلام.

۴. انگلیس، اسپرینگ رابیس به‌گری، ۱۹۰۷-۱۹۰۸ (۱۵ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵).

موضوعه تعیین می کرد. اعلام این اصل توفیقی بود در جهت روشنفکری. برخورد مدافعان سیاست عقلی با شریعتمداران در مسأله عرفی ساختن نظام قضایی جلوه تندرستی داشت. در قضیه مساوات افراد از نظر حقوق اجتماعی، رویهمرفته روش علما در مجلس تادرجه‌ای آزاد منشانه بود. اما مسأله نظام قضایی مملکت که شامل اصول محاکمات و قوانین حقوقی و جزایی می گردید - با احکام شرعی و بانفع طبقاتی ملایان تصادم مستقیم پیدا می کرد. آخوند ملا کاظم خراسانی رأی خود را قبلاً^۱ به مجلس اعلام داشته بود: «یقین است که فصول نظامنامه قانون اساسی را... طوری مرتب و تصحیح فرموده‌اند که در مواد راجعه به محاکمات و سیاسات باموازین شرعیه منطبق [باشد] و به توارد انظار و مرور دهور و اعصار مورد شبهه و اشکال نباشد.»^۱ هیچکدام از این نکته‌ها امر یقین و مسلم نبودند. اولاً مجلس در پی تدوین «قانون اسلامی» نبود؛ این فن مجتهدان بود. مجلس اصول حکومت ملی را وضع می نمود. ثانیاً احکام «سیاسات» شرعی به درد دولت عرفی جدید نمی خوردند. ثالثاً قانون عقلی حکم ربانی نبود که اعتبار مطلق داشته باشد و به «مرور دهور» لاینقییر بماند. پس شگفت نیست که مجلس سفارش آن مرجع تقلید را نادیده بگیرد. طرح پیشنهادی کمیسیون متمم قانون اساسی دلالت می نمود بر عرفی ساختن کامل دستگاه قضایی؛ استقلالی برای محاکم شرعی باقی نمی گذاشت؛ در محاکمات حقوقی و جزایی و سیاسی قوانین ملکی محض را معتبر می شناخت. این تهدید مستقیمی بود به مقام علما و اعتبار احکام شرعی، تهدیدی که ملایان نسبت به آن خوب هشیار بودند. به ایستادگی برخاستند.

سخن سید بهبهانی موضع روحانیت را نیک روشن می دارد: «تمام ترتیبات عدلیه راجع به اجرای حکم شرع می شود، و عدلیه کاری ندارد مگر اجرای قوانین و احکام شرعیه» - چنانکه روزی ناصرالدین شاه گفت: «عدلیه فراشباهی شرع است». از اینرو هر قانونی که راجع به عدلیه می شود، نخست باید به نظر علما برسد. و پس از «ملاحظه و تنقیح» علما از کمیسیون عدلیه به مجلس برسد. و غیر

۱. نامه آخوند ملا کاظم خراسانی در جلسه مجلس خوانده شد.

از اینطور دیگر ممکن نیست»^۱. از قول سید طباطبایی هم نقل شده که: «با تأسیس محاکم عدلیه دیگر چه کاری برای علما باقی می ماند»^۲. آن منطبق قضایی شرعی نه از نظر دستوری یعنی اصول محاکمات، و نه از نظر ماهوی یعنی اصول حقوقی مورد قبول معتقدان سیاست ملکی (یعنی عرفی) نبود. گفته شد: «مایک حقوق پولیتیکی و سیاسی داریم... [که] ابدأ راجع به شرع نیست»، و آنچه مربوط به احکام حقوقی و جزایی می گردد، باید در «کمیسیون علمی» مجلس با حضور علما «تتقیح و تصحیح» شود و به تصویب مجلس برسد.^۳

تعارض آن دو وجه نظر ریشه دار بود؛ اختلاف آرای علما و ترقیخواهان در مجلس علنی به مشاجره کشید. حتی سید بهبهانی قهر کرد و به عنوان بیماری به مجلس نیامد. کارمتم قانون اساسی مدتی معطل ماند. اما فشار افکار عام برای گذراندن آن بسیار قوی بود. شایان توجه اینکه همان واقعه ای که در سیر نهضت مشروطیت مکرر دیدیم بار دیگر اتفاق افتاد. بدین معنی که مردم به پشتیبانی مشروطه خواهان به هیجان آمدند؛ در بهارستان علیه ملایان شعار دادند؛ و حتی در اوراقی که منتشر ساختند از تهدید و بدگویی علما باز نایستادند.

در مجلس، سید تقوی در پیکار میان شریعت خواهی و مشروطگی، جانب شریعت را گرفت: «برای یک دو مخالفت لفظی نمی دانم این چه مهمه ای است که در شهر منتشر شده... بلی رفع ظلم و وضع عدل مطلوب است، لکن اهم از او حفظ و استقلال مقام شریعت است. چنانچه در این تغییر وضع [تبدیل مطلقیت به مشروطیت] به قدر شعره ای خلل مذهبی دست دهد، هیچکس برای پذیرفتن حاضر نیست... چیزی که موجب نقص احکام و وضع قوانین مخالف اسلام باشد، کفر صریح است. این حرفها مثل لوابیح کفری است که منکرین از لسان مجلس طلبان در میان مردم

۱. مذاکرات، از بهبهانی.

۲. انگلیس، تذکاریه والتراسمارت.

۳. مذاکرات، از حسنعلی خان.

منتشر می کنند»^۱. ملای دیگر سید محمد تقی (محرر سابق بهبهانی) از درسازش درآمد. اظهار کرد: مذاکره راجع به قانون اساسی «مورث اختلافات ناگوار شده در صورتیکه... اختلاف به این درجه نیست - در یکی دو مسأله آنهم ممکن است به دو ساعت توجه اصلاح شود... اصلاح این کلمات اختلافیه و اتمام قانون اساسی فوق العاده محل اهمیت است»^۲. به نظر تقی زاده: «القاء این شبهات را به مردم می کنند تا اختلافی بین و کلا و حجج اسلام نمایند»^۳. و به عقیده میرزا محسن (داماد بهبهانی): اساساً «اختلافی در بین نبوده» و اگر تأخیری در اتمام کار قانون اساسی شده، بر اثر نفاقت آقا سید عبدالله بوده است.^۴

آن سخنان تقریباً سر بر آشفته اند: «مخالفت لفظی» نبود بلکه تعارض اصولی بود؛ نه فقط با «دو ساعت توجه» اصلاح نمی گردید بلکه آشتی ناپذیر بود مگر اینکه یکی از حریفان تسلیم شود؛ القای «شبهات» در کار نبود بلکه اختلاف میان آزادیخواهان و حجج الاسلام به پیکار آشکار کشیده بود. نبردی بسود بین حکومت مشروطه عقلی و «استقلال مقام شریعت». و التراسمارت که وقایع این دوره را به دقت دنبال می کرد: مطلب را به درستی ادانموده. می نویسد: «به یقین مهمترین مسائل فعلی که برای اهل تحقیق و سیاست هر دو قابل توجه می باشد، مسأله دین و نهضت آزادی است. لازم به یاد آوری نیست که در ایران همچون اروپا - دموکراسی، شریعت را عدوی خود می داند. واتحاد این دو اتحادی است غیر طبیعی، و دیر یا زود به پیکار سختی علیه یکدیگر برخوانند خواست ... طبقه روحانیان خوب آگاه اند که مخالفان شان چه در سردارند، و نسبت به خطری که هستی شان را تهدید می کند حساس اند. اما به دامی افتاده اند که گریز از آن سهمناک بلکه

۱. مذاکرات، از سید نصرالله تقوی.

۲. مذاکرات، از سید محمد تقی.

۳. مذاکرات، از سید حسن تقی زاده.

۴. مذاکرات، از میرزا محسن.

نامیبر است»^۱.

اختلاف بر سر نظام قضایی همچنان باقی ماند. احتشام السلطنه که به ریاست مجلس انتخاب گردید (اوایل شعبان ۱۳۲۵) مصمم بود که کارمتمم قانون اساسی را تمام کند. او که پیش از عصر مشروطیت هم بر سر نقشه اصلاحات بارو حائیان تصادم داشت^۲ - حالا به علما پیغام فرستاد: «غیر از محاکم وزارت عدلیه، محکمه دیگری نباید باشد... مجتهدان جامع الشرایط قضا هم باید در عدلیه انجام وظیفه کرده و حقوق بگیرند». و پیغام معترضانه او به سید طباطبایی به این مضمون بود: «مگر چندی قبل... باشما قرار نگذاشتم که حقوق ماهیانه بگیری و در دیوانخانه مشغول قضاوت باشی»^۳. این بار که مشاجره بر سر متمم قانون اساسی در مجلس بالا گرفت - احتشام السلطنه به مجتهدان تاخت. برخی علمارا به «فساد» محکوم کرد، دلیرانه گفت: «اینها برای جلب منفعت قدم می زنند... اعمال غرض می کنند». حتی سید بهبهانی را به اسم و رسم نام برد که «نمی گذارد امور در مجرای حقانیت جاری گردد»^۴. هیچکس جز اوقوت و قدرت چنان درشتی را به مجتهدان نداشت. شاید در منطق ملاحظه کاری، روش او به بی ملاحظگی تعبیر گردد. اما او از پشتیبانی مردم برخوردار بود، و کارنا تمام قانون اساسی را به انجام رساند. به گفته چارلز مارلینگ: «پشتیبانی جدی احتشام السلطنه از اصول مشروطیت سبب حمایت ملی از وی گشته است... به امتیاز ملایان سخت حمله برد، و به همین جهت مورد عناد و دشمنی آنان قرار گرفت»^۵. بهر صورت، علما به سازش پیش آمدند، و آن

۱. انگلیس، تذکاریه والتراسمارت.

۲. نگاه کنید به بخش پنجم.

۳. نامه مستشارالدوله به ثقة الاسلام تبریزی [شعبان ۱۳۲۵]، به نقل: زندگی نامه ثقة الاسلام ص ۲۲۱.

۴. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۱۹۲. وزیر مختار انگلیس هم می نویسد: احتشام - السلطنه مجتهد متنفذی چون بهبهانی را «فاسد و در واقع مرتجع» خوانده بود. (انگلیس، مارلینگ به گری، ۳۰ ژانویه ۱۹۰۸).

۵. انگلیس، مارلینگ به گری، ۳۰ ژانویه ۱۹۰۸ (۲۵ ذیحجه ۱۳۲۵).

کشمکش‌ها به شناختن نظام قضایی عرفی انجامید.^۱ کار متمم قانون اساسی تمام گشت وبدون معطلی به امضای شاه رسید (۲۹ شعبان ۱۳۲۵).

برخی از ارزش‌یابی‌های ناظران خارجی هم به نقل بیرزند: وزیر مختار انگلیس ضمن گزارش سیاسی خود به تصمیم مجلس در عرفی ساختن دستگاه قضایی اشاره کرده گوید: «مواردی پیش آمده که بدون تردید نگرانی طبقه علمارا از تعرض دموکراسی نسبت به امتیازات و قدرت آنان می‌نمایاند... بی‌پروایی وعدم تمکینی که در مجلس نسبت به شخصیت‌های روحانی ابراز گردید، روشن می‌دارد که مجلس در آن قضیه مصمم است... گرچه علما از جدال بر سر این مسأله دست کشیدند، اما این تأثیر را بخشیده که از همدلی آنان نسبت به نهضت اصلاح طلبی بکاهد».^۲ جای دیگر راجع به اعلام تساوی حقوق اجتماعی افراد از طرف مجلس می‌نویسد: «علمای بالنسبه روشن بین ضعف خود را تمیز داده، پی برده‌اند که پایان دوره سیادت و سروری ایشان نزدیک می‌شود».^۳ بالاخره می‌آورد: روحانیان دریافته‌اند که همینکه مشروطه خواهان بر دربار محمدعلی شاه فائق آیند «طولی نمی‌کشد که نوبت ایشان هم برسد؛ یعنی سروران خود و مقام زبردست خویش را بشناسند... همراهی مجتهدان در جهت مقصد مردم جدی و صمیمانه نیست. اینکه به راه آن مقصد تظاهر به پیشوایی مردم می‌کنند، از ترس آن است که مردم آنان را مجبور به پیروی از خود سازند».^۴

آنها نکته‌جویی‌های درستی هستند، مگر اینکه اعتبار دستگاه روحانی بکلی در هم نشکست. دلیلش این بود که در تحول بعدی مشروطیت، رویهم‌رفته دوگانگی دولت و ملت از میان برداشته نشد - و مردم باز به تکیه گاه روحانیت روی آوردند،

۱. متمم قانون اساسی، از ماده ۷۱ تا ۷۵.

۲. انگلیس، گزارش سالانه ۱۹۰۷ به وزارت امور خارجه، ۲۹ ژانویه ۱۹۰۸ (۲۴ ذیحجه ۱۳۲۵). این گزارش به قلم اسپرینگدایس و جان‌شین اوچارلز مارلینگ است.

۳. انگلیس، اسپرینگدایس به گری، ۲۳ مه ۱۹۰۷ (۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۵).

۴. انگلیس، اسپرینگدایس به گری، ۲۴ آوریل ۱۹۰۷ (۱۰ ربیع‌الاول ۱۳۲۵).

یا خواه و ناخواه به آن اتکاء می‌جستند. این نشانه‌ای بود از شکست‌نخبگان در ایفای مسئولیت روشنفکری-نخبگانی که درس خوانده بودند اما نه همیشه خدمتگزار روشنفکری بودند.

نتیجه اینکه:

در نبرد قانون اساسی رویهم‌رفته ترقیخواهان و مدافعان سیاست عقلی پیروز گشتند؛ رهبری قطعی افکار عام‌را همان گروه روشنفکران داشتند؛ حالا همچون آغاز جنبش مشروطه خواهی فشار افکار ملی ملایان را به قبول قانون حکومت دموکراسی و ادار کرد؛ از نفوذ و اعتبار سیاسی طبقهٔ علما بیش از سابق کاسته شد. به بیان دقیق‌تر رهبری فکری و سیاسی که با حرکت مشروطیت به دست تجدیدخواهان افتاده بود- در جریان تدوین قانون اساسی تثبیت گردید. نکتهٔ بسیار لطیف این است که علما در کار قانون اساسی تسلیم نگشتند مگر برای حفظ مقام اجتماعی‌شان در افکار عام. اگر از تزلزل اعتبار خویش در عقیدهٔ عمومی نمی‌هراسیدند، شاید از درس‌سازش پیش نمی‌آمدند و به گذشته‌های مهم (خاصه در قضیهٔ نظام قضایی عرفی) تن در نمی‌دادند. اما این خود نشانهٔ بینش پیشوایان روحانی بود که دریافته بودند پایگاه اجتماعی‌شان همبسته به همراهی‌شان است با حرکت ملی. کما اینکه آنانکه به جبههٔ ملیون پشت کردند، عزتی برای‌شان نزد مردم باقی نماند. از اینرو با همهٔ دلخوری‌هایی که روحانیت از روشنفکری داشت - باز در بحران‌های سخت بعضی علما به دفاع مجلس و مشروطگی آمدند. همچنانکه با همهٔ دل‌تنگی روشنفکران از ملایان، باز همکاری علمارا جستند. در صمیمی بودن برخی از روحانیان نسبت به نهضت آزادی هم تردید نمی‌توان داشت.

۴. سایر تعارضات حقوقی و سیاسی

دوگانگی منطق قانونگذاری در سیاست مشروطیت و حکومت شریعت نمودهای سیاسی و اجتماعی دیگری هم داشت، به چند مسأله مهم توجه می‌دهیم:

۱. تعارض مفهوم دارایی عمومی و خصوصی از نظر شرع و عرف، در طرح

اساسنامه بانک ملی مشهود افتاد. طرح مزبور مقرر می‌داشت: «امتیاز غواصی واستخراج مروارید از خلیج فارس با بانک ملی ایران است». یکی از مجتهدان ایراد گرفت: «شرعاً هر مسلمی حق دارد که غواصی کند» بلکه همه کس می‌توانند به این کار اقدام کنند. «فرق است میانه امتیازی که دولت به کسی بدهد یا این مجلس بدهد. چیزی که در مجلس تمام می‌شود باید به قانون شرع باشد»^۱ وکیل تاجر برود سخن مجتهد برهان آورد: «ما اگرچه علما نیستیم ولی مسلمانان هستیم... اگر بخواهید شرعی باشد اصلاً سر رشته از سر غلط است... این مطلب صورت شرع ندارد، مالیات گرفتن چه صورت شرعی دارد... شما می‌خواهید از این بانک ملت ایران را از اسارت خارجه رها کنید. این امتیاز در مقابل این خدمت است که اسباب رغبت و همراهی مردم باشد»^۲ نماینده حکیم، میرزا طاهر تنکابنی همین نظر را تأیید کرد: «اگر امر دایر بشود که غمض عین از کلیه قرآن بشود یا یک امر جزئی، البته باید از امر جزئی صرف نظر کرد. این مطلب همین نحو است که این خلاف شرع امر تکب بشویم، یا در رهن و اسارت خارجه باشیم؟ در این صورت این اهون است». چون تقی زاده پرسید: آیا این ماده «این قدر اهمیت دارد یا نه» - جوابش را همان تاجر داد: «خیر، اینطور که شما می‌گویید نیست. ما ملاحظه دیگر در این باب می‌کنیم... وجود بانک منوط به آن نیست». در واقع، خواسته بگوید اختلاف اصولی در میان است که آیا باید به معیار شرع عمل کنیم، یا در پی نفع ملی باشیم. نماینده روشنفکر، محقق الدوله به قانون بین ملل عمومی توسل جست: «امروز به قانون دول که در دست است آیا سواحل دریا مال دولت نیست؟ صیادی در دریا مال دولت نیست؟ وقتی که مال دولت شد، دولت می‌تواند حق خود را به دیگران به عنوان کمپانی شرکت بدهد... اگر صرفه ملت در این است باید اقدام کرد». اینجا همان مجتهد طباطبایی نکته بزرگی را متذکر گردید: «ملک شخصی دولت که نیست، مال تمام ملت است». نماینده دیگر روشنفکر، سعد الدوله با حاکمیت ملی و قدرت

۱. مذاکرات، از سید محمد طباطبایی.

۲. مذاکرات، از محمد اسماعیل آقا.

قانون مجلس استناد کرد: «حالا می فرمایید که این صدف مال عامه است، نمی توان امتیاز داد. و کلای ملت از جانب ایشان اینجا نشسته اند. اگر صلاح دانسته اند و دادند، خود ملت داده است». مجتهد دیگر، سید بهبهانی چاره دیگر اندیشید: «مباحات ملك همه است و هیچکس نمی تواند مانع باشد». اعلام «انحصار» کردن غواصی «به نشستن مادر این مجلس بر می خورد» (یعنی مغایر قواعد شرع است. پس «طوری بکنید که این امتیاز از طرف دولت باشد... ربطی به ما ندارد». مخبر الملك این رویه را مخالف اختیار قانونی مجلس شناخت: «دیگر این فرمایشات را نکنید، امتیاز بدون تصویب مجلس نمی شود». سعدالدوله هم رندانه گفت: «شما هم دیگر این فرمایشات را نفرمایید، بدون تصویب مجلس همه کار می کنند».

۴. نمونه ساده تعارض شرع و عرف را در کیفر رشوه خواری می بینیم: گفتند: «هرچه شرع برای راشی و مرتشی معین کرده بدون ملاحظه باید مجرا گردد». اما حکم شرعی محدود بود به «استرداد وجه» از رشوه گیرنده؛ یعنی مجازاتی در بین نبود. سعدالدوله اعتراض کرد: اگر کسی از کار گذاران دولت پولی بگیرد و حقوق دولت و ملت را بفروشد، مجازات آن همان است؟ به عقیده تقی-زاده: «هرچه از روی میزان شرع سخت تر بشود بهتر است، به خصوص درباره اعمال دیوان». اما میرزا ظاهر تنکابنی که نماینده فکر اصولی بود آن نظر را رد کرد: «احکام قانونی نباید استثنا داشته باشد. و قانون که می خواهید بنویسید، منحصر به دیوانیان نیست». مجلس درباره رشوه دهنده و گیرنده هر دو «سیاست ملکی» و کیفر عرفی را شناخت. حرف سعدالدوله هم راست بود که: «هزار از این قوانین نوشته شود [دولتیان] دست از کارهاشان نخواهند کشید». در ضمن سید بهبهانی که به دوگانگی حکم شرعی و قانون ملکی واقف بود، هشیارانه نخواست این قانون

۱. در پیکار بارشوه خواری سعدالدوله تذکر داد: یکی رشوه است که «خانه ایرانی و ایران را خراب نموده و قدم از قدم بر نمی دارند. یکی هم واسطه است که بدتر از رشوه است. هر وقت توانستید رشوه را از میان بردارید. این مملکت ترقی خواهد کرد... قطع رشوه راهی دارد و آن دادن مواجب است به اجزاء به اندازه کفاف و نظم در امورات. [آنوقت] دیگر رشوه گرفته نمی شود». (مذاکرات، ۱۸ صفر ۱۳۲۵).

به رأی گذارده شود. گفت: «اگر بنا باشد برای هر چیز رأی بگیرند، باید برای نماز عشا و مغرب هم رأی بگیریم». بهر حال، رأی قاطع مجلس اعلام شد.^۱

۳. تقدس خشک آخوندی هم به نوبت خود جلوه می کرد: نظامنامه انجمن بلدیہ مقرر می داشت که در شهرها «کتابخانه‌ها، قرائت‌خانه‌های عمومی، دواخانه‌ها، تیاترها، و موزه‌خانه‌ها» برپاگردند. برخی گفتند: «تیاتر» لازم نیست. به نظر بحر العلوم کرمانی: «خیلی غریب است که این نظامنامه را بانوشتن اینطور الفاظ به مجلس فرستاده‌اند». همچنین «موزه‌خانه هم فایده ندارد». محمداسماعیل آقای تاجر گفت: «ضروری ندارد. تیاترهایی هستند که به جهت وعظ و تربیت و آگاه کردن مردم تشکیل می‌یابد». میرزا ابوالحسن خان هم راجع به موزه‌خانه توضیح داد: «آثار کهنه را در آنجا می‌گذرانند، باعث بصیرت مردم و فایده زیاد است». رئیس مجلس صنایع الدوله برای اینکه از شر «بحر العلوم» خلاص بشود گفت: «این يك لفظ تیاتر هیچ نوشته نشود بهتر است». لابد پیش خود گفته بود بساط تئاتر تهران را بحر العلوم نمی‌تواند برچیند، و در ولایت هم وسایل تأسیس تئاتر فراهم نگردیده بود، و وقتی هم که آن وسایل آماده می‌گشت تماشاخانه برپا خواهد شد. بدین قرار با حذف آن لفظ به بیهوده‌گویی نماینده کرمان خاتمه داده شد.

۴. اما قضیه مهمتر و باریک‌تر مسأله آزادی زنان و برپاداشتن «انجمن نسوان» بود که مخالفت سنت‌خواهان را برانگیزاند:

ازدو نسل پیش نویسندگان سیاسی (خاصه آخوندزاده، میرزا آقاخان کرمانی و ملک‌خان) به درجات هاتف آزادی و حقوق زن بودند، رساله تربیت نسوان ترجمه و نگارش میرزا یوسف خان اعتصام‌الملک (چاپ ۱۳۲۵) و از آن قوی‌تر خاطرات تاج‌السلطنه منعکس کننده هشیاری تازه‌ای است نسبت به مقام اجتماعی زن در اوان حرکت مشروطه‌خواهی. تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه و زن درس خوانده روشن‌اندیش از این مقوله سخن می‌راند که: آدمی «آزاد و مختار خلق شده»

۱. ماده قانونی این بود: «عمال دیوان در صورت گرفتن رشوه محکوم‌اند به رد مبلغ مزبور، و خلع ریشی و مرثی از شئون و خدمات دولتی... و قطع شدن مرسوم او».

ودلیلی ندارد که «محکوم به حکم دیگری باشد» - بلکه مقام انسانی اش ایجاب می کند که در «حریت و آزادی طبیعی» زندگی کند. با اندوه و فسوس می نویسد: زنان ایران «از نوع خود مجزا شده» خود را در «هیکل موخس سیاه عزا» در آورده، ناامیدانه در زندان تاریک و در «زنجیر اسارت» روزگار به سر می آورند. این نیست مگر از عوارض تربیت نایافتگی و از «ضرر حجاب». اما بنگرید به مغرب که زنان «حقوق طلب... چه قسم از خود دفاع کرده و حقوق خود را با چه جدیتی می طلبند - حق انتخاب می خواهند، حق رأی می خواهند، دخالت در امور سیاسی و مملکتی می خواهند» و تا درجه ای هم به مقصود خویش رسیده اند. آرمانش اینکه بساط «استبداد برچیده شود» و مردم به تحصیل حقوق خود بر آیند چه «تکلیف هر ملت، ترقی خواهی و استرداد حقوق اوست». آرزو می کند: زنان ایران هم از پرده برون آیند، آزاد گردند و «در امور مملکتی و سیاسی داخل شوند، و ترقی کنند». و ترقی به علم است حتی «می توانیم ترقی را مترادف علم» بشماریم.^۱

پیش در آمد حرکت اجتماعی زنان هم مورد ملاحظه است: زنان تأسیس مجلس ملی را مبارکباد گفتند؛ به پشتیبانی قانون بانک ملی برخاستند؛ گروهی از آنان پنجهزار تومان برای سرمایه بانک ملی به مجلس فرستادند و نامه ای «از طرف نسوان در خصوص اقدام در تسهیل تحصیل و ترقی معارف دختران مملکت» به مجلس رسید که در جلسه رسمی خوانده شد. به علاوه پیشتر خواندیم که جمعی از زنان تهرانی به مجلس آمدند، و با گروهی از اهالی فارس که برای اخراج قوام الملك در مجلس بست نشسته بودند، همراه گشتند و ابراز همدلی کردند.

تا اینجا زنان دست از پا خطا نکردند و کارشان مقبول مجلس افتاد. اما همینکه «انجمن نسوان» بر پا گشت، و انجمن هویت اجتماعی اش را اعلام کرد، و بلیط هم چاپ زد و به مجلسیان فرستاد - سروصدا بر پا شد. نه از اساسنامه انجمن آگاهی داریم و نه مؤسسان آنرا می شناسیم. اما از مجموع گفتگوی مجلس و تلگراف

۱. اطلاع راجع به خاطرات تاج السلطنه از خانم هما ناطق است، و نسخه دستویس خودشان را از نسخه خطی آن خاطرات در دسترس من فرادادند.

محمدعلی شاه برمی آید که صحبت حقوق آزادی و فعالیت اجتماعی زنان بمیان آمده بود. درمجلس پرسیدند: باملاحظه اینکه: «مملکت ما مملکت اسلامی است» آیا تشکیل انجمن زنان «شرعاً صحیح است یا خیر؟» به عقیده بعضی چون زنان دورهم گرد آیند فتنه می اندازند. از اینرو به اعتقاد آقا سید حسین: «باید به نظمی گفت که قدغن نماید». به نظر برخی دیگر: دراصل نباید «چنین انجمنی تشکیل شود» - اما اگر زنان اجتماع کردند و به مثل گفتند می خواهیم آشپزی و خیاطی کنیم و یا «منسوجات خارجه پوشیم» عیبی ندارد. شگفت نیست که به اعتقاد امام جمعه خوبی: «نسوان با اذن ازواج خود به قانون شرع می توانند از خانه بیرون رفته و اجتماعات داشته باشند... اما در این اجتماعات بعضی گفتگوها می شود که ابدأ من نمی خواهم درمجلس مذاکره و صحبت شود». غریب این است که به نظر حسینقلی خان نواب هم مجلس نمی بایستی راجع به اجتماع زنان اساساً بحثی کند.

نخستین نماینده ای که صرفاً از تشکیل انجمن زنان دفاع نمود وکیل الرها یا بود. گفت: «اولاً باید معلوم شود که از بدو اسلام تا کنون، جمع شدن نسوان در یکجا شرعاً ممنوع بوده یا نه؟ منتها، اسم انجمن چیزی است تازه و اصطلاح شده. چه ضرر دارد که جمعی از نسوان دورهم جمع شده و از یکدیگر کسب اخلاق حسنه نمایند». اما هر گاه معلوم شد که از آنان فسادی در «دین و دنیا» بر می خیزد، جلوگیری کنند. تقی زاده برهان منطقی خوبی آورد: به موجب قانون اساسی ایرادی بر اجتماع زنان نیست، زیرا لفظ «ایرانی» شامل «مرد و زن» هر دو است. مادامی که این اجتماعات «مخل دینی و دنیوی» نباشند، ممنوع نیستند. فضلعلی آقا متذکر شد: «اصل اجتماع شرعاً ضرری ندارد... اما اشخاصی که مفسد و مغرض هستند، می خواهند بواسطه این اجتماعات بعضی فسادها کنند».

نکته جالب توجه اینکه رشته آن گفتگوها از قلمرو شرع بکلی خارج نگشت. نمایندگان موافق و مخالف را این زهره نبود که در حقوق آزادی زن زبان بگشایند؛ از طرح قضیه می هراسیدند. گفتند اجتماع زنان شرعاً صحیح است مشروط

براینکه رخنه در دین و دنیا نیفکنند. این نبود مگر از نفوذ سنت اسلامی. در تلگراف مفصلی که محمدعلی شاه به مجتهدان تبریز فرستاد، از جمله فساد «مفرضین» همین را شمرده که: «نسوان را به تشکیل انجمن و گفتگوی آزادی واداشتند» و خواستند «به اسم ترك كهنه پرستی و خرافات... در ارکان شرع مقدس» رخنه اندازند.^۱

۵. در تکمیل این گفتار لازم است چند کلمه‌ای هم از موضوع مجلس نسبت به «مشروطیت مشروعه» بگوییم. مقارن فعالیت مجلس در تدوین متمم قانون اساسی، اصطلاح «مشروطیت مشروعه» سرزبان افتاد و هوادارانی یافت. از مبانی فکری آن که در واقع مایه قوتی نداشت پیش از این سخن گفتیم.^۲ همینقدر متذکر شویم که خیلی ساده و آسان بود که نظام مشروطگی را مغایر اصول شریعت اعلام کنند. اما از نظر فلسفه سیاست مشروطیت، ترکیب لفظی «مشروطیت مشروعه» اصطلاحی بود ساختگی، و مفهوم آن مهمل منطقی بود. به حقیقت دلالت می‌کرد بر نفی حکومت ملی.

در جدالی که بر سر مشروطیت اسلامی در گرفت - مهمتر از جنبه نظری و مسلکی اش، قضیه نبرد قدرت طلبی روحانی مطرح بود، خواه ملای مشروطه طلب باشد خواه شریعت پرور. متفکر مشروطیت مشروعه شیخ فضل الله نوری بود از علمای طراز اول که پایه اش را در اجتهاد اسلامی برتر از طباطبایی و بهبهانی شناخته‌اند. روزگاری هر سه در حرکت مشروطه خواهی مشارکت داشتند. با اختلافی که میان شیخ نوری و دوسید (خاصه با بهبهانی) بوجود آمد - تفرقه در صف پیشوایان روحانی افتاد. اینکه گفته‌اند: دشمنی شیخ فضل الله با بهبهانی «منشأ

۱. دستخط تلگرافی محمدعلی شاه خطاب به جنابان حجج الاسلام تبریز، ۱۸ جمادی الاول ۱۳۲۶. این تلگراف پنج روز پیش از توپ بستن مجلس مخایره گردید. اصل آن جزو مجموعه تلگرافهای مختلف در خانواده مرحوم ثقة الاسلام تبریزی موجود است، و خانم هایده قلعه یگی آنها را در اختیار من قرار دادند.

۲. نگاه کنید به بخش دهم.

بسیاری از وقایع سوء این زمان بوده^۱ - گزاف نیست. گله شیخ این بود که: رفیقش بهبهانی برمسند روحانی مجلس نشسته، جانب هیچکس را نگاه نمی‌دارد و در بی‌اعتدالی حدی نمی‌شناسد. این روایت هم از زبان شیخ نقل شده که: «دانسته‌ام که اگر مشروطه نباشیم از شر اجانب محفوظ نخواهیم ماند». از اینرو آماده همکاری با آزادیخواهان بود. حتی واسطه می‌تراشید و وعده داده بود: ملایان مخالف را «بامجلس و مجتهدان» همراه گرداند و «نواقص کار مشروطیت» را از همین بابت بر طرف سازد.^۲ حقیقت اینکه سید بهبهانی در دل به قوت و برتری شیخ فضل‌الله آگاه بود؛ رضا نداد که او در ریاست شرعی و قدرت سیاسی و جلال آخوندی شریک وی گردد. ترجیح می‌داد که او به مخالفت بر آید تا اینکه در کارها تصرفی داشته باشد - و حال آنکه شیخ فضل‌الله هم به اندازه او ذی‌حق بود. بهبهانی را «فاسدترین مجتهدان» شناخته‌اند^۳ - اما فساد علما چیز تازه‌ای نبود. زیرکی بهبهانی در این بود که به همه احوال خود را با حرکت مشروطه خواهی دمساز می‌ساخت - گرچه انگیزه باطنی‌اش ریاست فائده روحانی بود، نه تأسیس حکومت مشروطه ملی. و خود داعیه چنین ریاستی را در سر می‌پروراند. اما نهضت مشروطه خواهی از آغاز نفی‌کننده ریاست عالی روحانی بود - چنانکه مجلس ملی هم قدرت طلبی ملایان را سد کرد. در برابر موقع شناسی بهبهانی، غلط اندیشی و کسج‌تابی شیخ فضل‌الله در این بود که می‌پنداشت با افزایش لوای «مشروطیت مشروع» بتواند پیشوایی روحانی را بدست آورد. مفهوم مشروطه اسلامی زاده چنین رقابت و خودپرستی ملایی بود. این سخن شیخ فضل‌الله عنصری از حقیقت نیشدار تاریخ را در بردارد اما نه همه حقیقت را: «نه من مستبد بودم، نه سید عبدالله مشروطه‌خواه و نه

۱. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۱۸۵.

۲. دولت آبادی، حیات یحیی، ج ۲، ص ۱۵۷-۱۵۶. روایت دولت آبادی از قول شیخ فضل‌الله قاعدتاً معتبر است، زیرا او با همه رؤسای روحانی رابطه نزدیک داشت.

۳. انگلیس، گزارش سالانه ۱۹۰۷ به وزارت امور خارجه، ۲۹ ژانویه ۱۹۰۸ (۲۲ ذیحجه ۱۳۲۵).

سیدمحمد. آنها مخالف من بودند، من مخالف آنها»^۱. چنانکه گذشت، نخست شیخ فضل الله قضیه نظارت هیأت علما را بر قوانین موضوعه بمیان کشید، اما نظارتی بیرون از حوزه مجلس. چون این فکر پذیرفته نگشت، شیخ باخواهانش در حضرت عبدالعظیم بست نشست. به حربه تکبیر دست برد. اعلامنامه‌هایی در طرد مجلس و اصول مشروطگی منتشر ساخت، آزادی خواهان را جماعتی «منحرف الطریقه» خواند. به عقیده ملای تبریزی هم: «تمام اهتمام حجج اسلام در جلوگیری مرتدین و دشمنان دین است» - و باید «جلوگیری از فرق لامذهب‌ها بعمل آید»^۲.

مجلس رویه شیخ فضل الله و پیروانش را محکوم کرد. سید طباطبائی گفت: «خیال اینها جز فساد چیزی نیست... آنچه لازمه مساعدت بود با این مرد کردیم. پیغام دادم، آدم فرستادیم و گفتیم: اگر اطمینان می‌دهید خودمان بیایم شما را بیاوریم، و ملت را وادار نمایم که از شما استقبال نماید. ابدأ متقاعد نشده، و جز تخریب اساس مشروطیت هیچ غرضی ندارد». فضلعلی آقا سخن اندیشیده‌ای آورد: «از نحوست دو ظلم ما به این مجلس رسیدیم: یکی از دیوان، یکی از چنین علما. هیچوقت ما چنین علمارا نمی‌دانستیم، حالا هم نخواهیم دانست... تا حال با ما راه رفتند و ما هم با آنها راه رفتیم، اما بعد از این باید به مردم فهماند که آنها جزو علما نیستند». برخی نمایندگان معتقد بودند که بایستی به «رفس و دفع» برخاست. از جمله حسنعلی خان گفت: «آزادی قلم و گفتار مادامی است که به اساس مشروطیت و اسلامیت صدمه نزنند و به مردم ضرر وارد نیارند»، از اینرو تکلیف مجلس است که به محافظت مشروطیت بر آید. دکتر ولی الله خان هم رأی «انجمن اصناف» را تأیید نمود که: ساکنان حرم قدس می‌خواهند «هم مسلکان ما را منحرف نمایند، مردم عوام هستند هنوز اساس مشروطیت قوام نگرفته، بایسد جلوگیری شود». تقی زاده او را محکوم به «یاغیگری» می‌دانست. حسام الاسلام رشتی هم

۱. مخیرالسلطنه، گزارش ایران، ج ۴، ص ۱۰۷.

۲. میرزا محمد حسین تبریزی، کشف المراد من المشروطه والاستبداد، خطی.

صریح اعلام کرد: شیخ درد دین ندارد، می‌خواهد «ترتیبات روحانی مجلس بکلی به ایشان واگذار شود». این رأی قاطع از سید شهبهانی بود که: چون شیخ فتنه انداخته «آیه‌ای که در این خصوص وارد شده باید خصواند؛ و حکمش معلوم است»^۱.

باهمه آن صحبتها مثل اینکه مجلس قضیه را به‌جد نگرفت. چون احسن-الدوله مطرح کرد که: بالاخره چه باید کرد - جواب طباطبایی این بود: «سکوت، و واگذار به‌خدا نمودن؛ ابدأ قابل مذاکره نیستند». اما سیر حوادث نشان داد که کارها را هیچگاه نمی‌توان به‌گردش‌روز گارسپرد. «مشروطیت مشروعه» بصورت شعار سیاسی استبدادیان درآمد. چون محمدعلی شاه تصمیم به برانداختن مجلس گرفت، به‌منجهدان پیام فرستاد: «اعلام می‌نمایم که مشروطیت مشروعه را ما خودمان در کمال میل و رغبت امضا نموده و در استقرار این اساس... باتمام قوا خواهیم کوشید»^۲. اما آن شعار همچون این «اساس» پایه‌اش بر آب بود.

۱. مذاکرات.

۲. دستخط تلگرافی محمدعلی شاه به حجج اسلام تبریز، ۱۸ جمادی اول ۱۳۲۶، به‌ماخذ سابق.

اصلاحات اقتصادی و اجتماعی

۱. مجلس ملی علیه استعمار غربی

مجلس جلوه گاه سیاست ملی بود. ناسیونالیسم از عناصر اصلی ایدئولوژی نهضت مشروطه‌خواهی مظاهر گوناگون داشت. از بارزترین نمودهایش وجهه نظر ضد استعمار غربی است. سیاست کلی مجلس را نسبت به دولت‌های انگلیس و روس می‌توان در این کلام میرزا حسن خان شیرازی خلاصه کرد: «این وطن را از پنجه شیر و از چنگال عقاب برهانیم». رأی عام مجلس در رد کردن قرض خارجی؛ تأکید مجلس به رها کردن مملکت از زیر بار قرض‌های پیشین؛ رسیدگی به کار امتیازنامه‌های سابق همچون قرارنامه نفت جنوب و بانک شاهنشاهی و شیلات دریای خزر؛ منع امتیازنامه‌های خارجی؛ منع مطلق فروش امتیازنامه‌های داخلی به بیگانگان؛ و حمله مجلس به دستگاه قزاقخانه - بر رویهم جهت عمومی سیاست مجلس را در مقاومت با استعمار خارجی می‌نمایاند، مقاومتی که از هشیاری نسبت به حاکمیت ملی نشأت می‌گرفت. تمام تأکید و پافشاری مجلس به اصلاح اقتصادی و مالی از جهتی معطوف به پیکار بانفوذ اقتصادی و سیاسی روس و انگلیس بود، و از جهتی دیگر شرط قوام حکومت ملی شناخته گردیده بود. به شرح آن معانی می‌آییم:

مجلس در بحرانی‌ترین اوضاع اقتصادی و مالی بوجود آمد. دولت بارگران قرض خارجی و داخلی را به گردن داشت. سه میلیون لیره مقروض روس بود، هشتصد هزار لیره از انگلیس گرفته بود، و نزدیک به یک میلیون لیره به بازرگانان و توانگران قرض داشت. مجموع این ارقام به شصت میلیون تومان می‌رسید. خزانه سود وام روس را به هر شکلی بود می‌پرداخت. اما اقساط قرض انگلیس پس

افتاده بود. به علاوه دولت برای پرداخت هزینه‌های روزمره سخت در زحمت بود.

اینک مجلس درشور ملی بامسأله‌پریشانی مالی دولت مواجه گردید. مجلس در نخستین مرحله کارش بود که از طرف دولت لایحه قرض مشترك از روس و انگلیس عرضه شد (۲۲ رمضان ۱۳۲۴). آن دو دولت «بالاشترک» مبلغ بیست کروور تومان توسط بانک استقراضی و بانک شاهنشاهی، با ربح صدی هفت به ایران وام می‌دادند. گمرک شمال به گرو دولت روس می‌رفت و پستخانه و تلگرافخانه به گرو انگلیس. و اگر آن گروگان کافی بنظر نمی‌آمد، گمرک خلیج فارس هم ضمیمه گرو انگلیس می‌گردید. در توجیه قرارنامه وام، نماینده دولت به تهی بودن خزانه تکیه کرد. گفت: اگر برای پرداخت هزینه‌های عادی چهار کروور تومان نرسد «تمام ادارات دولتی از کار می‌افتد».

طرح قرارنامه وام حکایت از این می‌نماید که نه دولت، و نه نمایندگان روس و انگلیس هیچکدام تصور بصیرانه‌ای از محیط سیاسی مجلس، وحدت مخالفت افکار عام با قرض خارجی نداشتند. پیشنهاد وام روح مقاومت ملی را برانگیخت. در مجلس «هر کس از هر طرف صدایی بلند کرد». بحث و انتقاد عالی از معین‌التجار بوشهری شنیده شد. مواد قرارنامه را یکان یکان طرد کرد، و نتیجه گرفت که در تنگدستی دولت مبالغه رفته است. او وام گرفتن از روس و انگلیس را بهیچ‌عنوانی موجه نمی‌شمرد، خاصه با چنان شرایط سخت که «مملکت را تسلیم نمایم» به اجنبی. بایستی به ارقام دخل و خرج چندساله اخیر رسید، شاید همان چهار کروور تومان که مورد نیازمندی فوری است «در شکم‌ها مانده باشد، آنوقت بیرون می‌آوریم». و اگر دولت باز محتاج باشد «بر ذمه ملت است که کار دولت را راه بیندازد» و راهش را خواهیم یافت. معین‌التجار از آن حد هم فرا رفت، گفت: بر مسئولیت دولت است که متن قرارنامه دو قرض سابق از روس را هم به مجلس بفرستد، تا هر گاه مواد آن «منافی با استقلال» ایران باشد پول فراهم کنیم و خود را از این «ننگ و عار برهانیم». و پس از این هم زیر بار قرض این دو همسایه که «محل

مخاطره آنان می‌باشیم» نرویم.

معین‌التجار دو پیشنهاد عملی مهم کرد. اول اینکه برای رفع احتیاج ضروری دولت، چند کرورتومان خود ماتجار وام تجارتمی از بانک بگیریم؛ یا اینکه دولت همین وجه را از بانک «بدون گرو و شرط» قرض کند و ماتجار اما «نه ملت» آنرا تضمین کنیم. و اگر بانک استقراضی یا بانک شاهنشاهی وام ندادند، ما از سرمایه خودمان آن مبلغ را به دولت قرض می‌دهیم. در هر صورت «تلگرافخانه و پستخانه ابدأ تا به حال به انگلیس داده نشده» و زیر بار این ننگ نمی‌رویم. فکر گرو گرفتن آنها را از سر بدر کنند.

پیشنهاد دوم اوراجع بود به نقشه وسیع اصلاحات: البته برای «تعمیرات و اصلاحات» دست کم یکصد کرورتومان لازم داریم. بدین منظور «قرض ملی» و تشکیل بانک ملی از ضروریات است. فعلاً به قرض خارجی رأی نمی‌دهیم تا مقدمات کار را آماده سازیم.^۱

نطق مؤثر معین‌التجار «ولوله غریبی» در مجلس انداخت. مجلسیان همصدا گشتند که: «ملت نمی‌تواند خانه و لانه خود را به روس و انگلیس بدهد که چه خبر است - امیر بهادر و فلان وزیر» پول می‌خواهند. ناصرالملک وزیر مالیه گفت: «دستگاه حکومت امروز برای چند تومان معطل و پریشان است». اگر اظهارات تجار «مبنایش صحیح باشد، چه بهتر از اینکه ملت به دولت قرض بدهد». اما تشکیل بانک تا پنج سال دیگر هم انجام نخواهد گرفت. جواب او را امین‌الضرب و محمد اسماعیل آقا چنین دادند: «به شما اطمینان می‌دهیم که تا چند روز بعد دو کرورتومان وجه تسلیم نماییم. و بعد هم هر چه لازم شود به دولت برسانیم، ما از دیروز داخل خط جمع آوری پولیم... از پنجاه کرورتومان سر به بالا خواهد زد».^۲

مجلس که در این زمان تقریباً فقط از نمایندگان تهران تشکیل می‌شد، به اتفاق آراء طرح قرارنامه وام خارجی را رد کرد؛ تجار چند رقم وجه به دولت

۱. مذاکرات، از معین‌التجار.

۲. مذاکرات.

پرداختند که لنگی در کار پیش نیاید؛ هیأت بازرگانان لایحه‌ای در تأسیس بانك به مجلس دادند؛ و به دنبال آن اعلان «بانك ملی ایران» از طرف مجلس منتشر گردید (۱۲ شوال ۱۳۲۴). اعلان مزبور می‌گفت: اکنون که آغاز «ترقی و سعادت» ایران است، دولت برای انتظام و اصلاح امور «محتاج به وجه معتد به» می‌باشد. مجلس ملی محض «حفظ شئون ملت و ملاحظات خیرخواهانه دولت و ملت قرض از خارجه را تصویب نمودند». و مصلحت دانستند که بانك ملی تأسیس گردد که «هر کس به قدر قوه و همت و وطن پرستی خود وجهی به عنوان سرمایه شراکتی در این بانك بگذارد... که بانك با این سرمایه داد و ستد نماید، حالا و مالاً رفع حوائج دولت را بنماید». سرمایه فعلی بانك سی کرورتومان منظور شده که «لدی الاقتضا» به یکصد کرورتومان می‌رسید. مؤسسان بانك یکصد نفر بودند مرکب از سرمایه‌داران و چند تن از رجال که هر کدام از پنجهزار تومان تا پنجاه هزار تومان سهم می‌خریدند. از عموم اهالی «غیرتمند» دعوت گردید که از پنج تومان بی‌الا در «سرمایه اشتراکی» بانك سهیم باشند و «خیر دنیا و آخرتی برای خود تحصیل نمایند». تساوتیکه قانون بانك «موافق ترتیبات بانك های ملی متمدنه» تنظیم شود، افراد می‌توانند وجه سهام خود را در پنج شعبه که مقرر گردیده بدهند و قبض چاپی موقتی بگیرند.^۱

قانون «امتیازنامه» بانك تنظیم شد و به اتفاق آرا به تصویب رسید (۱۲ ذیحجه ۱۳۲۴). و آن وجهه نظر ملی مجلس را درست منعکس می‌دارد. مجلس با واگذارن حق انحصاری استخراج معادن و کشیدن راه آهن و ساختن راه شوسه و غواصی مروارید در خلیج فارس به دستگاه بانك ملی - دادن امتیاز خارجی را در آن رشته‌های مهم اقتصادی نفی کرد.^۲ به علاوه تأکید مجلس بر این بود که سهام

۱. آن پنج دایره عبارت بودند از حجره‌های این کسان: امین‌الضرب، محمد اسماعیل آقا، حاجی باقر آقا صراف، ارباب جمشید، و طومانیان.

۲. زبده قانون بانك این است: بانك ملی «از شرکت عامه تبعه ایران» ایجاد می‌گردد؛ تمام امور بانکداری را انجام می‌دهد؛ حق انتشار «بانك نوت» یا اسکناس را پس از انقضای ←

بانك در انحصار اتباع ايران باشد و پای عنصريگان بهیچ عنوانی به آن باز نشود. صدیق حضرت (باتوجه به تجربه مصر و عثمانی) متذکر گشت: دولتهای اروپایی که اتباعشان حق شراکت در بانك بعضی کشورها را داشتند «پای دخالت و دست تصرف در آن مملکت پیدا کردند. شرکت خارجه هیچ صلاح ملت مانیست». رأی مجلس بر همین قرار گرفت. در ضمن قضیه و اگذاردن حق غواصی مروارید در خلیج فارس به بانك، گفت و شنود مهمی را از نظر مفهوم حقوقی دارایی عمومی و خصوصی بمیان آورد - که درباره آن پیشتر سخن گفتیم.^۱

باتصویب اساسنامه بانك محقق الدوله گفت: «این امتیازنامه نیست، فرمان حریت ملت است». اما حرف میرزا ابوالحسن خان شیرازی واقع بینانه تر بود: «فرمان حریت در وقتی می شود که این امر پیش برود، و بانك تشکیل بشود». مردم به ایجاد بانك اقبال کردند - مردم خرده‌پا، پیشه‌ور، محصلین مدارس و طبقة متوسط. به موجب صورت مذاکرات مجلس از مرد حلاج و بنا گرفته - تاشاگردان مدارس تهران و ولایات، وزنانی که زیورآلات خود را فروختند یا «اندوخته» خود را به مجلس فرستادند، به سرمایه بانك کمک کردند. در اصفهان «انجمن ترقی» تشکیل شد، مردم را به خرید «بلیط» یا سهم بانك تشویق می نمود. و شعبه بانك ملی همانجا در کاروانسرای گلشن برپا گشت. رقم پولی که از این بابت تا نیمه رمضان ۱۳۲۵ گرد آمد، بنا به گفته احتشام السلطنه به چهار صد هزار تومان می رسید. نکته ای که باید دانسته شود اینکه عامه مردم که به خرید سهم بانك روی آوردند، آنرا

→ امتیازنامه بانك شاهنشاهی خواهد داشت؛ به موجب قرارنامه جداگانه ای حق کشیدن راه - آهن و ساختن راه شوسه را دارد؛ حق غواصی مروارید در خلیج فارس به بانك ملی واگذار می شود و ده درصد منافع آن عاید خزانه دولت می گردد؛ در اراضی موات و دولتی حق استخراج معادن متعلق به بانك است و ده درصد عواید آنرا به دولت می دهد؛ فروش و انتقال سهام بانك یا امتیازنامه بانك «به تبعه یا شرکت خارجه» مطلقاً ممنوع است و کان لم یکن خواهد بود.

۱. نگاه کنید به: بخش چهاردهم، ضمن بحث در تعارضات حقوقی و سیاسی.

نوعی قرضه ملی تلقی می کردند. وانگیزه اصلی شان در همکاری ملی این بود که مملکت گرفتار قرض خارجی و عوارض سیاسی آن نگردد. یکی از افراد عادی در نامه‌ای که به سعدالدوله نوشت و در مجلس خوانده شد، این چاره‌جویی را نمود: از آنجا که «استقراض از خارجه برای مملکت مضراست» و پولی هم در بساط نیست، بیاییم برای عموم اهالی مملکت «تذکره» یا ورقه هویت صادر کنیم. و از هر تذکره يك تومان بگیریم. از این راه بیست کرور تومان بدست می آید. آنرا سرمایه بانک قرار دهیم. بیاننامه‌ای هم که «از طرف ملت» به مجلس فرستاده شد می گفت: ماملتیان «برای حفظ حقوق خود از دست اندازی خارجه وزیردستی اجانب تا همه جا ثابت قدم ایستاده‌ایم». و زنان هم «در ادای قرض و رفع احتیاجات» مالی آماده‌اند. اما بزرگان قوم هستند که بایستی «منافع شخصی خود را بر عواید ملیه ترجیح ندهند».

تأکید مجلس به اجرای نقشه بانک ملی از این بابت بود که دولت بنیه مالی بگیرد - خاصه به همبستگی بهبودی مالی و پیشرفت اقتصادی با تحکیم پایه مشروطیت بینا بود. این معنی را بهتر از هر کس میرزا ابوالحسن خان شیرازی پرورانده. آن مرد دانا اعلام کرد: اگر از پریشانی مالی بیرون نیایم «این قانون اساسی به فلسی نمی‌ارزد». اگر قرار است «این وطن را از پنجه شیر و از چنگال عقاب برهانیم» بایستی در تأسیس بانک همت کنیم. فقرا که توانایی ندارند، «اغنیاهم که همراهی نمی‌کنند». باردیگر قول یکی از صاحب نظران اروپا را به تأیید آورد: «اگر ملت ایران... نتواند با سرمایه خودش حفظ حقوق خود را بنماید - حالت این مملکت حالت مصر است، و حال سلطنت حال خدیو مصر». دکتر ولی الله خان هم متذکر شد: «از روی تاریخ می‌توانم ثابت نمایم از چند سال قبل ثروت ایران نزد چه اشخاص جمع شده. از وکلای اعیان استدعا می‌کنم که به آنها بگویند کمک کنند». اما مگر او ندانسته بود که کار جهان با «استدعا» پیش نمی‌رود؟ راه عملی را پس از این احتشام السلطنه نشان داد که مجلس بایستی به قدرت قانونی از ثروتمندان بگیرد.

کارشکنی استعماریان را حسنعلی خان چنین مطرح کرد: یکی از روزنامه‌های فرنگ می‌نویسد: «ملت ایران حرکت غریبانه‌ای کرده، قصد تأسیس بانک کرده‌اند. اگر این قصد صورت وقوع پذیرد، خیالات دولتین روس و انگلیس و سایر دول در باب ایران به آب خواهد ماند». باز تأکید نمود که: «مخصوصاً به همین عبارت نوشته». باردیگر اعلام کرد: اگر نقشه بانک «صورت خارجی پیدا کند، خیالات دیگران را باطل می‌کند. مقصود مطالب‌پلیتیکی است... تأسیس بانک موجب ترقی مشروطیت می‌شود، این بود که مانع شدند... امروز پیشرفت کار ما به این است که قوه پیدا کنیم. و تاقوه پیدا نکنیم کار ما پیشرفت ندارد».

مجلس بردولت هم ایراد داشت که در کار بانک سست می‌آید. یکی از نمایندگان مؤسس بانک متذکر گشت: با وجود شوق مردم، دولت «تسامح» می‌کند، اما مردم دست بردار نیستند. و دولت چه بخواد چه نخواد، دستگاه بانک را بایستی براه انداخت.

با روی کار آمدن دولت امین‌السلطان، آن ایراد بردولت مرتفع گردید. او پشتیبانی جدی خود را در تأسیس بانک اعلام نمود. به علاوه خواهان قرض ملی از طریق بانک بود. ضمن اشاره به بحران مالی دولت گفت: «عهد کرده‌ام که هرگز از خارج قرض نکنم». و قرض داخلی هم منوط به انجام تشکیل بانک است. از اینرو از مجلس تقاضا کرد: «همت کنید و مردم را تشویق نمایند تا عمل بانک انجام پذیرد». بدون کمک مالی اصلاحات مقدور نخواهد بود. وزیر مالیه ناصرالملک هم در مجلس خاطر نشان کرد: برای اینکه دستگاه بانک بر اصول «علمی» قرار گیرد لازم است «معلمی» از خارج استخدام گردد، اما «نه اینکه اختیار کل به او داده شود» بلکه تنها «معلم» باشد نه «رییس کل».

در استخدام مشاور بانک ملاحظات سیاسی هم در کار بود: به نظر سید محمد جعفر وکیل علمای شیراز «اگر از طایفه‌ای باشد که کمتر غدر به ما کرده باشند خوب است. اگر از فارسی‌ها [= پارسیان] باشد بسیار خوب است». میرزا آقا هم آنرا تأیید کرد: «اگر از طایفه زردشتی‌ها باشد بهتر است». صنیع‌الدوله به فکر استخدام

مشاور از آلمان بود، و اندیشه خود را با وزیر مختار آلمان بمیان گذارد. پس از حکومت امین السلطان قرار بود مشاور سوئیس بیاورند. سرانجام تصمیم به مشاور فرانسوی گرفته شد، اما دولت فرانسه از خود استقلال رأیی نداشت - یعنی نمی خواست خلاف میل روس و انگلیس خبره مالی به ایران بفرستد. از اینرو دولت فرانسه «پس از مشورت با روس و انگلیس» با اعزام مشاور مالی موافقت کرد.^۱ بدین قرار موسیو بیزو بعنوان متخصص مالی انتخاب گردید. باز در گزارش رسمی می خوانیم: از آنجا که انگلیس و روس «می خواستند بر کارهای مشاور مالی فرانسوی نظارت داشته باشند» وزارت مالیه فرانسه به بیزو دستور داده بود: «در همه مسائل با دو سفارتخانه انگلیس و روس مشورت نماید».^۲ نکته سیاسی باریک تر اینکه روس اصرار می ورزید که متخصص مالی فقط عنوان «مشاور دولت ایران را به منظور مطالعه وضع مالی داشته باشد، و هیچ اشاره ای به کار بانک ملی نشود» (انگلیس نیز هم رأی روس بود). وزیر مختار فرانسه در تهران (دولامارتنی نیر) این نظر را نپذیرفت. او «از هر چیزی که موجب بدگمانی افکار عمومی ایران گردد پرهیز می جست... می گفت: دلیلی ندارد که دولت ایران بودجه اش را متعادل نسازد، قرض هایش را يك كاسه نکنند، و ترتیب منظمی برای پرداخت اقساط سود آن وام ها ندهد. این ترتیب عملی است بدون اینکه بر مالیه مملکت تحمیل سختی وارد آید و بدون اینکه به کنترل مالی و سیاسی خطرناك انگلیس و روس - و یا کنترل روس به تنهایی بینجامد».^۳

معهدا در طرح قرارنامه استخدام مشاور مالی که دولت فرانسه به ایران داد، اشاره ای به مسئولیت مشاور مزبور در تأسیس بانک ملی نرفته بود. این نبود مگر بر اثر مخالفت جدی انگلیس و روس با ایجاد بانک ملی - حقیقتی که بر مجلس پوشیده نبود. دولت ایران بیدرنگ به وزیر مختار فرانسه خاطر نشان ساخت: «قرارنامه ای

۱. انگلیس، گزارش سالانه ۱۹۰۷ به امضای اسپرینگ رابینس و مارلینگ، ۲۹ ژانویه ۱۹۰۸.

۲. همان.

۳. همان.

که اسم بانک ملی در آن برده نشده باشد، هرگز به تصویب مجلس نخواهد رسید.^۱ انگلیس و روس با سیاست قاطع مجلس مواجه گشتند. به اعتراف چارلز مارلینگ: دو دولت «تمیز دادند اگر قرار باشد بانک ملی برپا شود، نفع ایشان این است که زیر نظر مشاور فرانسوی باشد که بر کارهایش نظارت دارند».^۲ پس با قضیه بانک ملی موافقت کردند. قرارنامه استخدام موسیو بیزو^۳ با تصریح به مسئولیت او در کار بانک ملی در ژانویه ۱۹۰۸ (ذیقعه ۱۳۲۵) به امضا رسید. او دو ماه بعد به ایران آمد. اما این متخصص فرانسوی با خصوصیت نیمه دست نشاندهگی از عهده کار مهمی بر نیامد.

خلاصه اینکه: مجلس وام خارجی را به عنوان ابزار روش استعماری طرد کرد و خواهان استقلال مالی مملکت و ترقی اقتصادی بود. روس و انگلیس هدف مشترکی در تسلط بر دستگاه عایدات کشور داشتند، و در کارشکنی علیه اصلاح مالی و مانع تراشی بر سر راه تأسیس بانک ملی همدست بودند. اما دولت ایران پس از مدتی سست ارادگی دنبال نقشه بانک ملی را گرفت - هر چند اجرای آن متوقف گشت. مثل اینکه ماجرای برهم خوردن «شرکت عمومی» راه آستارا و دغلکاری میرزا کاظم ملک التجار در بودن سرمایه آن شرکت - تأثیر بدی در قضیه بانک ملی هم بخشیده باشد.^۴ یعنی اهل سرمایه از سرمایه گذاری در بانک هراسیده باشند. سعدی الدوله^۵ متذکر گردید: عمل ملک التجار «ضد مه به ملت و مملکت وارد آورده...

۱. همان.

۲. همان

3. Bizot

۴. ملک التجار که از عمال سیاست روس بود حقوق سهامداران شرکت عمومی راه آستارا را پایمال کرد، امتیازنامه آن راه را به روسیان واگذار کرد، و خود به سفارت روس پناه جست. صدیق حضرت در مجلس اعلام نمود: «خیانت و تقصیر» آن مرد مسلم است. بایستی اموالش توقیف گردد، و حقوق مردم از آن محل پرداخت شود.
۵. سعدی الدوله در این زمان وزیر امور خارجه بود.

اگر بانك ملی صورت نگرفته بواسطه همین صدمه است». به عقیده حسنعلی خان هم ملك التجار «صدمه بزرگی به این اساس وارد آورد». بهر حال، به نظر محقق-الدوله بایستی همت کرد و بانك را برپاداشت. اما به نظر ما بحران های سیاسی پی در پی بودند که مجال برای مجلس باقی نگذاشت که موضوع بانك را به سامان برساند. از اینرو کار مجلس محدودگشت به طرد استقراض خارجی که در اوضاع سیاسی و اقتصادی زمانه تصمیم مهم و شها متمندانهای بود.

رد کردن قرض خارجی فقط جنبه ای بود از وجهه نظر کلی مجلس در مقاومت علیه سیاست استعماری - همچنانکه نقشه بانك ملی به عنوان حربه ای در مقابله با نفوذ استعمار خارجی ریخته شد. به حقیقت، مجلس که نمایندگی حاکمیت ملی را داشت نسبت به مجموع امتیازنامه هایی که دولت های استعماری در شرایط نامساعد سیاسی ایران گرفته بودند - سخت حساس بود. اگر دستش می رسید، همه آن امتیازنامه ها را برهم می زد. یادست کم در مواد آنها تجدید نظر می نمود. اما مجلس را یارای چنین کاری نبود. همین اندازه بود که صدای اعتراض مجلس بلند شد، به مطالعه و انتقاد مواد امتیازنامه ها برآمد، اقدام و مراقبت مجلس و دولت را در استیفای حقوق مثبت نسبت به آنها لازم شمرد.

موضع سیاسی مجلس را سعدالدوله چنین اعلام کرد: «غرض این است که ملت بداند تفصیل کونترات و امتیازنامه های ما با خارجه به چه ترتیب است». به پیشنهاد او مجلس امتیازنامه نفت جنوب (معروف به امتیازنامه داری) را خواست و به مطالعه آن برآمد. صدیق حضرت در نسخه اصل و ترجمه آن اختلاف پیدا کرد. گفته شد: می بینید: «چگونه تقلبات می کنند». سعدالدوله از دو جهت دولت را استیضاح کرد:

۱. دولت بایستی مراقب اعمال شرکت نفت جنوب باشد. از اینرو «بر مجلس لازم است که صدیق السلطنه را که مأمور این کار است احضار و از او تحقیق نماید از زمانی که امتیاز داده شد تا حال کمپانی چه اقدام کرده است». در جلسه دیگر خطاب به صدیق السلطنه امرانه گفت: «شما کمیسر دولتیید، باید بروید آنجا، و

باشید، ببینید که چه می‌کنند». میرزا طاهر تنکابنی متذکر شد: «بگویند حقوق خودشان را می‌گیرند یا نه؟» گفتند: «البته می‌گیرند». میرزا طاهر به ریشخند گفت: «مقصود همین است، دیگر بروند برای چه». به دولت خاطر نشان گردید: اگر این مأمور از عهده مأموریتش بر نمی‌آید کار گذار قابلی را بایستی بگمارند.

۲. از شرایط امتیازنامه این است که کارکنان شرکت نفت باید ایرانی باشند و حال آنکه بقرار معلوم اغلب آنها «رعایای خارجه» هستند. وزیر صنایع جواب داد: «عملجات معدن فعلاً همه ایرانی هستند و سی نفر خارجه هستند».

مجلس پسر کتابچی خان را هم (که از دلالت امتیازنامه داری بود) فرا خواند که در فعالیت شرکت انگلیسی توضیح دهد. در ضمن اطلاع اسدالله میرزا در این حد بود که: بقرار مذکور «چون معدن نفت نفعی عاید ندارد، بلکه گفتند ضرر می‌کند... خوابیده است». اما به نظر سعدالدوله «حرف در نفع و ضرر نیست». تأکید او بر مراقبت عمومی دولت بود در اجرای امتیازنامه‌ها. چنین بود نظر کلی مجلس نسبت به شرکت نفت جنوب در آغاز کار این دستگاه غارتگر.

امادر قضیه بانک شاهنشاهی اختلاف اساسی مهمی پیش آمد: مجلس بر آن شد که اختیار بانک را در ضرب سکه نقره محدود گرداند. به عقیده مجلس محدود ساختن ضرب سکه موجب ترقی پول ایران و تنزل اقساط قرض‌های خارجی دولت می‌گردید. به عکس ضرب نامحدود آن، در وضع پول ایران و اقساط قرض آن تأثیر معکوس می‌بخشید. سفارت انگلیس نسبت به تصمیم مجلس اعتراض کرد. منطق اعتراض تصمیم یک‌جانبه مجلس در نفی حقوق مورد ادعای بانک بود. وزیر مختار انگلیس اعلام نمود: «مجلس مقدس شورای ملی قراردادها را که مقدار نقره‌ای که باید در عرض یکسال ضرب شود، نبایست زیاده برد و کرور تومان باشد، و امساله تا این اندازه رسیده است. مایلیم... خاطر نشان نمایم که این تصمیم بهیچ وجه به حقوق مینه یا استنباطی بانک شاهنشاهی که بر حسب امتیاز داراست، خللی وارد نمی‌آورد. امتیاز مزبور قراردادی است فیما بین دولت علیه و بانک شاهنشاهی ایران. و باید بر خاطر محترم عالی مبرهن بوده باشد که قراردادی که فیما بین دو طرف بسته

می‌شود، یکطرف نمی‌تواند بعد تغییر در آن بدهد مگر به‌اجازه طرف دیگر. لهذا، دولت علیه ایران به‌دلیل تصمیم پارلمنت وحتى به‌دلیل وضع قانون هم نمی‌تواند رد کند شناختن حق بانک را در سکه کردن پول رواج مملکتی که بانک مزبور آن پول را لازم بداند برای پس گرفتن بانک نوت‌هایی^۱ که به‌موجب امتیاز انتشار داده است»^۲.

در انتقاد آن نوشته رسمی به‌اجمال متذکر می‌شویم که امتیازنامه بانک شاهنشاهی خصلت «قرارداد بین‌الملل» را نداشت؛ بر اجرای حقوق حاکمیت محدودیتی وارد نمی‌آورد. دیگر اینکه مجلس به‌عنوان نماینده حاکمیت ملی، این اختیار قانونی را داشت که حتی به‌الغای امتیازنامه رأی بدهد. اما مهمتر از قضیه سکه نقره، همانا شناخت ماهیت مجلس ملی است و استقلال رأی آن در مقاومت با امتیازنامه‌های استعماری. معنی بزرگ همین است. مجلس از تصمیم خود بازنگشت؛ از افزایش ضرب سکه نقره جلوگیری کرد.

موضع سیاسی مجلس نسبت به امتیازنامه‌هایی که دولت روس بدست آورده بود، سخت‌تر بود - از آنکه روس را مخصوصاً به‌دخواهی حکومت ملی ایران می‌شناخت. به‌شرحی که خواهد آمد با اعتراض ماهیگیران انزلی علیه لیا نازوف روسی، فرض الغای امتیازنامه شیلات در مجلس مطرح گردید. اما حکومت ناتوان در مجلس اعلام کرد: «فعلاً مخالفت با قرارنامه غیر ممکن است»^۳. همچنین اجاره‌نامه جنگل‌های شمال که در دست کمپانی روسی بود، مورد ایراد واقع شد. مقصود این بود که اجاره‌نامه مزبور تمدید نگردد، بلکه ترتیبی داده شود که «این نفع راجع به‌خود ملت و دولت باشد». تصمیم گرفته شد که قرارنامه مزبور تجدید نشود و بهره‌برداری از جنگل‌ها بهیچ شرکت خارجی واگذار نگردد. این تصمیم

1. Bank Note

۲. ایران، نامه چارلز مارلینگک به میرزا محمدعلی‌خان‌علاءالسلطنه وزیر امور خارجه. ۳ محرم

۱۳۲۶

۳. نگاه کنید به قسمت آخر بخش شانزدهم.

به سفارت روس هم ابلاغ شد، اما از دنباله کار آگاهی نداریم. قضیه بسیار مهم سیاسی بساط قزاقخانه بود، دستگاہی که ابزار تهدید سیاست بیگانه بشمار می‌رفت - و به‌هر دوره‌ای علیه حکومت ملی بکار برده شد. سیاست مجلس را سیدالحکما توضیح داد: «کنترات قزاقخانه را بایست فهمید که سالی دویست و هشتاد هزار تومان که ازدولت می‌گیرد، چه کرده و می‌کند. اینها همه ضرر دولت و ملت است. چرا رسیدگی و تحقیق نمی‌شود. و قواعد مسئولیت بعمل نمی‌آید؟ سید محمد طباطبایی صاف و پوست‌کنده گفت: «ترتیب قزاقخانه را من نمی‌دانم چطور است. اینها نوکر روس هستند یا نوکر ایران. اگر نوکر روس هستند، ما نوکر روس لازم نداریم. اگر نوکر ایران هستند، پس چرا علامت نظامی ایران در آنها نیست». اگر سید اعلام می‌داشت که عنصر قزاق پیشه‌بهر صورتی پاسدار سلطه اجنبی، دشمن آزادی و نابودکننده ارزش‌های انسانی است، باز هم کم گفته بود.

طرفه اینکه مجلس نسبت به امتیازنامه‌های داخلی هم کم حساس نبود. و این خود انعکاسی بود از همان وجهه نظر کلی مجلس در جلوگیری از نفوذ عنصر بیگانه در پهنه اقتصاد داخلی. در امتیازنامه بانک ملی پیشتر خواندیم که فروش سهام بانک به تبعه خارجی به‌طور مطلق ممنوع شد. به‌علاوه مجلس از رسوایی کار حاجی کاظم ملک‌التجار در فروش امتیازنامه راه آستارا به تبعه روس، تجربه آموخت. اکنون هم سرزبانها افتاد که شیخ‌الملک دارنده امتیازنامه معدن فیروزه کرمان، به خیال فروش آن به تبعه انگلیس است. گرچه شیخ‌الملک به مجلس احضار گردید و ضمن اعلام مراتب وطن‌خواهی خویش آن شایعه را تکذیب کرد - اما لازم افتاد مجلس در این باره قانونی بنهد. به نظر سید محمد تقی و دیگران: «هر امتیازی که از چهاردهم شهر جمادی‌الثانیه [۱۳۲۴] به این طرف بدون امضای مجلس باشد صحیح نخواهد بود». اما این کافی نبود. صدیق حضرت تذکر سنجیده‌ای داد: «شخص صاحب امتیاز لابد می‌تواند امتیازش را به دیگری بفروشد. پس باید... اعلام شود که: انتقال این امتیازات کلیه صحیح نخواهد بود بی‌امضای مجلس

... و اعتبار این امتیاز محتاج است به دو چیز: امضای مجلس، و فروختن و شرکت نکردن با خارجه». این ضابطه معیار کار قرار گرفت و در همه قرارنامه‌های داخلی گنجانده شد.

۲. تنظیم بودجه و تدابیر مالی

مجلس ملی در تنظیم بودجه مملکتی و تعدیل نسبی دخل و خرج عمومی از عهده برخی کارهای مهم عملی برآمد؛ بعضی بنیادهای کهنه همچون تیولداری را بر انداخت؛ پاره‌ای قواعد نو مانند ممیزی علمی بر پایه بررسی احصایی صحیح را آغاز نهاد. اما در تغییر نظام مالیاتی کار عمده‌ای از پیش نبرد. نقشه بسیار مهم صنایع الدوله هم راجع به مالیات مستقیم و غیر مستقیم که موجب افزایش درآمد می‌گردید، مجمل ماند. نخست از کارهای مثبت مجلس بگوییم:

وضع عمومی مالی دولت را گزارش کمیسیون مالیه مجلس در ۱۳۲۵ باز می‌نماید. رقم درآمد دولت شانزده کروور تومان بود، و میزان خرج بیست و یک کروور تومان. و وام خارجی به شصت کروور تومان می‌رسید. در چنین احوالی البته به قول معین‌التجار «اصلاح عمل مالیه از همه چیز مقدم‌تر است».

مجلس در ذی‌قعدة ۱۳۲۴ تنظیم بودجه مملکتی را به عهده کمیسیون مالیه سپرد. ریاست آن با وثوق الدوله بود که در فن استیفا خبرگی داشت. اختیارات کمیسیون مالیه عبارت بود از تهیه نقشه «اصلاح مالیه و جمع و خرج دولتی از جغرافیا و ممیزی املاک و تعداد نفوس و ترتیب رسیدگی به اراضی و مالیات». (نقشه جغرافیا دلالت می‌کرد بر «توپوگرافی» صحیح علمی شامل اطلاعات کامل ناحیه‌ای). کمیسیون مزبور نظام مالیات اراضی زیر کشت را بر پایه واحدی قرارداد. توضیح آنکه در شرایط اقتصادی ایران مالیات زمین مزروع که مهمترین منبع درآمد حکومت بود - شامل سه جزء بود:

۱. اصل مالیات به ماخذ «دستور العمل» مالیاتی ۱۳۰۶ قمری که آخرین بار کتابچه دخل و خرج واحدی تدوین گشته بود. ۲. «تفاوت عملکرد» یعنی تفاوت

رقم همان کتابچه و افزایش نسبی که از آن زمان تا حال در میزان محصول و قیمت آن به تدریج تحقق یافته بود. بخشی از تفاوت عملکرد را حاکم می‌برد، بخش دیگر به خزانه می‌رسید. ۳۰. مبلغ اضافی که محصلین مالیات به دلخواه می‌گرفتند و مال خودشان بود؛ زورستانی محض بود و تحمیل بر دهقان. مجلس توجه داشت که «مساوات مالیاتی» مستلزم «ممیزی علمی» اراضی بود، و بدون آن «تعذیل علمی» صورت‌پذیر نبود. اما این کار بدان روز وصلت نمی‌داد. از اینرو کمیسیون مالیه مجلس که در اوضاع زمانه خوب کار کرد - رأی داد بر اینکه: تفاوت عملکرد در رقم اصلی مالیاتی گنجانده شود و رقم مالیاتی واحدی مقرر گردد، اما بدون اینکه حاکم را بر آن حقی باشد. دیگر اینکه مبلغ تحمیلی عاملان مالیات یکسره «اسقاط» شود.

مجلس بطور کلی رأی کمیسیون مالیه را تأیید کرد. اما افزودن میزان عملکرد بر رقم مالیات، مورد اختلاف بود. به قول آقا شیخ حسین: عملکرد یعنی «چیزی که همه ساله گرفته می‌شد، و حکام برده پارك می‌ساختند - امسال به خزینه دولت عاید شود که صرف ملت نماید.» به نظر مشهدی باقر بقال: تفاوت عملکرد را زارع «از روی رضا و رغبت» می‌دهد، زیرا ولایات کم کم آبادتر شده و سکنه پیدا کرده است. و همانطور که مالیات «اصنافیه» اضافه گشته، عیبی ندارد که زارع هم کمی بیشتر بدهد. به عقیده حسام الاسلام شوخ طبع: عملکرد «همان پیشکش است؛ رعیت ترقی کرده، پیشکش هم ترقی کرده». اما میرزا ابوالحسن خان وکیل دانایی که همواره اصولی سخن می‌گفت، برهان آورد: این طرز مالیات «تحمیل بر فقر است، هیچ محل حرفی نیست... اگر همان تفاوت عمل را فقط بگیرند، عین عدل است». به عقیده سعدالدوله هم افزودن عملکرد بر اصل مالیات «بطور مطلق مأخذ صحیح نیست». و چون انجام ممیزی علمی طول خواهد کشید باید «یک ممیزی بین بین اختراع کرد». و او ضابطه‌ای از پیش خود ساخته بود. میرزا فضلعلی آقا اعتقادش اینکه: اذن دادن مجلس بر قضیه عملکرد، «اذن به ظلم و رزش کردن ما خواهد بود»، اما تا ممیزی صحیح علمی سرنگرفته، از قبول آن چاره‌ای نیست. لاجرم، مجلس بر این رأی

نهاد که: «تفاوت عملی که حکام کل در محل معامله می کردند، در هذمه السنه جمع دستورالعمل [مالیاتی] بشود»^۱. برای اینکه جلو تعدی حاکم را ببندند، پیشنهاد تازه سعدالدوله مورد قبول یافت که: «حاکم نباید مداخله ای در امر مالیه داشته باشد» بلکه مباشر مخصوصی برود و «از جانب وزیر مالیه باید اخذ مالیات کند».

در خصوص عکس العمل دهقانان نسبت به قانون مالیاتی جدید، تنها یکبار در صورت مذاکرات مجلس آمده که: «از رعایا خبر می رسد که تفاوت عمل را نمی دهیم»^۲. نماینده انگلیس هم که گزارش دشواری های دولت را می دهد نکته سنجی خاصی دارد. می نویسد: علاوه بر ناتوانی حکومت و برخی اغتشاش های محلی که از آثار طبیعی تغییر نظام سیاست است، و این خود وصول مالیات و لایات را مشکل ساخته، علت دیگری هم وجود دارد. و «آن تصور غریبی است که طبقات پایین مردم و طبقه زارع نسبت به حکومت مشروطه دارند. البته به آنان القاء گشته که پس از این حکمرانی به اراده مردم است، نه به رأی پادشاه. از آنجا که به نظر آن طبقات اخذ مالیات دلالت می کرد بر زورستانی به نفع شخص پادشاه و حکمرانان ولایات، می پرسند حالا که مشروطیت برقرار گشته و شهریار همه کاره نیست، اساساً چرا باید مالیات داد»^۳؟ ولی این دشواری زود مرتفع گشت و گرفتاری عمده ای بوجود نیامد.

اما قضیه دوم در الغای تیول: در این باره کمیسیون مالیه روش محافظه کارانه ای

-
۱. تفاوت عملکرد رقم بزرگی را می ساخت. بقول مؤتمن الممالک که بیگمان خیره ترین نمایندگان درمسأله مالیات ارضی بود - تفاوت عملکرد در کرمان و بلوچستان به هشتاد هزار تومان می رسید. سعدالدوله گفت: در دهی از آخوندی پرسیدم: مالیات اینجا چقدر است. گفت: مالیات ثابت دیوانی ششصد تومان است، اما عملکرد ده هزار تومان.
 ۲. آن قول مخبر المملک است اما نگفته از کدام ولایت چنین خبری رسیده بود.
 ۳. گزارش سالانه ۱۹۰۷ به وزارت خارجه انگلیس، ۲۹ ژانویه ۱۹۰۸ (۲۴ ذیحجه ۱۳۲۵). قسمتی از این گزارش را اسپرینگ راپس نوشته، بخشی دیگر را مارلینگ.

داشت. استرداد تیول و نسخ آنرا عملی نشمرد و رأی قاطعی نداد. اما مجلس ابطال آنرا اعلام کرد. و مقرر داشت که تیولداران حقوق سالانه خود را از مالیه بگیرند.^۱ روال استدلال اهل مجلس چنین بود: با الغای تیول و بازگرداندن آن به دولت، عایدی حکومت افزایش می گیرد و «رعایای تیولات هم از دست ظلم و استبداد فوق العاده خلاص شوند».^۲ به عقیده مشهدی باقر بقال: با برچیدن بساط تیولداران پنج کروور تومان کسر بودجه دولت تأمین خواهد گشت، و «غیر از این تیری در ترکش نداریم».^۳ سخن پر معنی را احسن الدوله گفت: با «سلطنت مشروطه و آزادی ملت، غیر ممکن است که رعیت بندگی ارباب تیول را که همجنس خودشان است، قبول کند». پس، این رسم کهنه باید «بکلی موقوف» گردد.^۴

با برچیدن دستگاه تیولداری، در مذاکرات مجلس می خوانیم: «از اکثر جاها عریضه زیاد رسید که رعایا اظهار تشکر و خوشحالی نموده بودند که الحمدالله تیولات موقوف شد. و بلافاصله عریضه های تشکی رسید که: ارباب تیول باز دست اندازی به تیولات می کنند».^۵ اما با مداخله مجلس کار الغای تیول یکسره شد. امر مهم دیگر بر انداختن قاعده «تسعیر» بود. این قاعده را ملاکان بسزرگ نهاده بودند که مالیات جنسی را به مأخذ قیمت دوره های گذشته نقد می پرداختند. و حال آنکه بهای موادی که مشمول مالیات جنسی می گردید چند برابر ترقی کرده

۱. واضح است که املاک دولتی را به تیول می دادند. اما گاه اتفاق می افتاد که ملك شخصی را به تیول شخص ثالثی درمی آوردند، و مالك را «تسلط و اختیار» نبود که از آن جلوگیری کند. او آخر زمان ناصرالدین شاه تیول دادن از املاک مردم ظاهراً موقوف شد. (نظام العلماء طباطبایی، حقوق دول و ملل.)

۲. مذاکرات، از میرزا محمود خوانساری.

۳. مذاکرات، از مشهدی باقر بقال.

۴. مذاکرات، از احسن الدوله.

۵. مذاکرات، از جمله رعیت گلپایگان راجع به تیول حرمت الدوله به مجلس شکایت نمودند. او مجبور شد که تیول خود را بازگرداند.

بود. رسم تسعیر نوعی دغلکاری آشکار بود. مجلس به اتفاق آرا اعلام کرد: «تسعیر جنس دیوانی از امسال موقوف باشد بالکلیه» بلکه عین جنس تحویل دیوان گردد. در اهمیت آن همین اندازه باید گفت که تفاوت عمل تسعیر تنها از بابت جنس گندم و برنج ولایت مازندران در ۱۳۲۵ بیش از چهار صد هزار تومان شد.^۱

کمیسیون مالیه در وضع مالیات جدید هم شیوه محافظه کارانه ای داشت. اعلام کرد: «عجالتاً از طریق مالیات تازه» اقدام نگردد. اما اسدالله میرزا بستن مالیات مستقیم بر ملاکین را ضروری می شمرد. شیخ حسین شهیدی هم پیشنهاد کرد: تومانی يك قران و پنج شاهی بر مآخذ مالیات فعلی افزوده شود. و برهان آورد که با این افزایش و ترقی تسعیر مالیات جنسی، به اضافه تفاوت عملی که از باز گرداندن تیول عاید دیوان می گردد - کسر بودجه تأمین خواهد شد. این فکر هم از سید عبدالله بهبهانی بود که مالیات را «به قانون اسلامی» یعنی به مآخذ زکات بگیرند. پاسخ او را حاجی میرزا علی داد که خود از رده ملایان بود. پس از تشریح قاعده زکات این فرض را طرد کرد که «اسم زکات را روی مالیات بگذاریم و بخواهیم با آن مالیات حفظ حدود و ثغور نموده، مملکت را نگهداری کنیم». مالیات، مالیات است و رنه «باید آب پاکی روی دست حفظ مملکت ریخت». زکات ربطی با مالیات ندارد.

مجلس نظم تازه ای در دخل و خرج مملکت داد - و معادل دو کرو تومان هم از مستمری های گزاف و حقوق بیقاعده شاهزادگان درجه اول کاست. اما کسر بودجه و پریشانی مالی را بکلی دو انکرد. تنگدستی خزانه وقتی به جایی رسید که احتشام السلطنه اعلام کرد: آنقدر پول نداریم که حقوق بیچارگان و سربازان را بدهیم. این پیشنهاد از او بود که مجلس بایستی مقرر دارد که امرا و شاهزادگان هر کدام وجهی بدهند. اغلب هم تا درجه ای یاری کرده اند مگر کسانی چون ظل - السلطان و نایب السلطنه که «هیچ اقدامی نکرده اند». و اگر نخواهند همکاری کنند «از ایشان خواهیم گرفت».

۱. مختصر تاریخ مجلس ملی ایران، ص ۱۲.

بیان احتشام السلطنه مجلس را تکان داد. و کیل الرعایا گفت: نمی‌خواهیم این کسان از مال خودشان بدهند، بلکه از «آنهايي که از رعایا گرفتند یکمقداری همراهی کنند». به نظر او «اگر ایران را میان صد نفر تقسیم کنند فرمانفرما بیش از همه دارد». میرزا محمود اصفهانی اتمام حجت کرد که: «اگر ندادند تکلیف معلوم است، و ملت خود می‌داند». در مورد دیگر سخن شیخ محمدعلی طهرانی هم منطق را دیکال داشت: «تحول و ثروت این مملکت در نزد یک‌عده‌ای جمع شده که مال این ملت را می‌خورند و هیچ کاری برای آنها نمی‌کنند». ظل السلطان به احتشام السلطنه پیغام فرستاد: «شما مخالف قانون اساسی رفتار می‌کنید». رئیس مجلس پیغام او را در مجلس اعلام کرد و از مجلس کسب تکلیف نمود که: آیا باید از این کسان پول گرفت یا نه؟ گفتند: «باید گرفته شود». فردای آنروز ظل السلطان هفتاد هزار تومان فرستاد. مجموع تنخواهی که از این ممرگرد آمد کمک مؤثری بود به خزانه تهی مملکت. اما خیلی مهم‌تر از آن فکر اخذ ثروت از امراء و شاهزادگان توانگر بود که عمری خزانه ملت را بغارتیده بودند.

۳. لایحه صنایع الدوله و سایر طرح‌های «رفورم»

نقشه‌های اصلاح که به مجلس عرضه گشتند بر رویهم برخی از مهم‌ترین مواد «رفورم» عمومی را در برداشتند. به تحقیق این مواد می‌پردازیم و بحث کنونی مکمل دو گفتار قبلی است.

طرح مهم مالیات مستقیم و غیر مستقیم را برای ساختن راه شوسه و راه آهن و اصلاحات دیگر، صنایع الدوله ریخت آنگاه که پس از استعفای از نمایندگی مجلس به وزارت مالیه آمد. و همان نقشه او بود که بعدها برای کشیدن راه آهن دقیقاً به اجرا گذارده شد.

صنایع الدوله پیش از اینکه مسئولیت اجرایی را بپذیرد رساله «اه نجات» را منتشر کرده بود که معرف اندیشه مترقی و منظم علمی اوست.^۱ و نقشه اصلاحات

۱. مرتضی قلی‌خان صنایع الدوله، «اه نجات»، رمضان ۱۳۲۵، تهران.

را بر پایهٔ رقم و تحقیقات احصائی قرارداد. این تأکید سنجیده از اوست که: اگر قرار باشد چرخ لنگ دستگاه حکومت را براه اندازیم «باید خودمان به جسد کار کنیم والا کسی از خارج برای ما کار نخواهد کرد». و اگر به چاره جویی بر نیاییم از این «سیل‌های متفق و بادهای مختلف» ایمن نخواهیم بود. و دیگر اینکه «مجال تفنن» برای ما باقی نمانده. (اشاره‌اش به پیمان ۱۹۰۷ انگلیس و روس است). می‌نویسد: مردم که «هیأت جامعه» را می‌سازند يك رشته «حوایج مشترك عمومی» دارند که دولت مسئول بر آوردن آنهاست، و باید از طریق «مصارف عمومی» انجام دهد. و مصارف عمومی را مالیات تأمین می‌نماید. میزان پیشرفت جامعه تناسب مستقیم دارد با معارف عمومی در جهت بر آوردن نیازمندی‌های عمومی. در پاره‌ای کشورهای غربی برای «هرسری از افراد نفوس مملکت بیست تومان خرج مصارف عمومی» می‌گردد، و در آلمان به بیست و پنج تومان می‌رسد. و در همسایگی ما عثمانی چهار تومان مقرر است. مغرب زمینان «به سحر یا معجزه» ترقی نکردند بلکه با اشاعهٔ معارف و تولید ثروت و تأمین حوایج مشترك عمومی به اصلاح امور برآمدند.

اما در ایران ما: بسیار کسانی هستند که در خرج خدمات عمومی مشارکتی ندارند - یعنی «هیچ نمی‌دهند یا کمتر از آنچه باید بدهند می‌دهند». به حقیقت «باتمام تعدیات متصوره امروزه اهل مملکت ما زیاده از سری يك تومان به همه جهت» مالیات نمی‌دهد. و انجام بسیاری از حوایج مشترك عمومی همچنان معطل مانده. رمز دولتمداری جدید در این است که «در مملکت تولید ثروت نمود. یعنی اسبابی فراهم کرد که ثروت اهل مملکت رو بتزاید گذارد تا بتوانند متناسب با مکت خود مالیات زیادتری بدهند». و به علاوه قواعدی نهاد که مالیات را به مصرف احتیاج مشترك عام و اصلاحات برسانند.

صنیع الدوله با این وجههٔ نظر کلی که در «انجمنات پرورده، حالا به عنوان وزیر مالیه طرح دو لایحه را به مجلس داد. اول لایحهٔ مالیات غیر مستقیم بر قند و چای. دوم لایحهٔ مالیات مستقیم که موضوع نشر معارف ابتدایی هم ضمن آن

آمده است.

لایحه نخستین ساختن راه شویپه و کشیدن راه آهن را از محل افزایش مالیات برقند و چای پیشنهاد می نمود. مقرر می داشت مالیاتی به میزان ده شاهی بر یکمن تبریز قندوشکر، و یک قران بر هر «گیروانکه» (۴۱۰ گرم) چای افزوده گردد. می گوید: مملکتی هست که اگر در آمد کلی آنرا به شمار جمعیت آن «بالسویه» تقسیم کنیم به هر سری چهل و پنج تومان در سال می رسد. و حال آنکه عایدات ایران به هر سری هشت قران می افتد. به همین سبب در «پریشانی حالی» هستیم. تصریح دارد که: در افزایش مالیات برقند و چای «چون پای دول خارجه بمیان می آید» یعنی قرار بازرگانی و تعرفه گمرکی خاصی با انگلیس و روس داده شده است، «رضایت» آنان لازم می افتد. و امید می رود که آن دو دولت «دلیل فعلی» در همراهی با ما ابراز دارند که نقشه اصلاح را پیش ببریم.

اما در مالیات مستقیم که شامل چند جزء بود. لایحه پیشنهادی اعلام کرد: مالیات بر اراضی زیر کشت به مأخذ ممیزی جدید علمی تعیین خواهد گردید. بدین منظور سؤالنامه هایی تنظیم شده که صاحبان املاک باید به آنها جواب بدهند. و این نقشه که از همین امسال (۱۳۲۶) به اجرا گذارده می شود بر میزان در آمد می افزاید. تأکید مهمی نیز به طبقه دهقان و پشتیبانی از حقوق آن رفته به این مضمون: از بیست کرور نفوس مملکت دست کم چهارده کرورش اهل زراعت اند و «آسایش و سعادت تمام اهالی بسته به آسایش و سعادت این طبقه است که تمام مایحتاج اهالی به سعی بازوی آنان حاصل می شود». از اینرو تأمین «نیکیختی» این طبقه از هر جهت لازم است - نه اینکه نفع «بیکاره های مملکت» را در رنج زارع بدانیم که «از هر قانون انصاف و عدالتی خارج است». اینجا سخنگوی سوسیال دموکراسی بود. ماده دیگر راجع به مالیات بر مستغلات و خانه های شهری و باغ هاست. مقرر می داشت که سالانه از مستغلات و خانه های شهری ذرعی یکصد دینار، و از باغ ها ذرعی یک شاهی مالیات گرفته شود. نیمی از در آمد آن به «خزانه شهر» برود و صرف خدمات بلدی و ایجاد مدرسه های ابتدایی گردد. و نیم دیگر هاید خزانه مرکزی شود.

لایحه صنایع الدوله مورد اقبال مجلس واقع شد. در تأیید آن مستشار الدوله گفت: «در تمام شعب امور محتاج به اصلاحات هستیم». مالیاتی که اهالی ایران می‌دهند «نسبت به مالیات سایر ممالک خیلی کم است». این جزئی اضافه‌ای که بر مالیات قند و چای منظور گردیده تحمیل زیادی نیست، و مردم به میل می‌دهند. و گمان نمی‌رود که روس و انگلیس با این افزایش حقوق گمرکی مخالفتی ورزند. بهر حال ما طالب «آبادی و تعمیر خانه خود» هستیم.

اما انگلیس و روس از در سازش پیش نیامدند. مطلقاً علاقه‌ای به اصلاح ایران نداشتند، بلکه مثل گذشته و بعد دنبال سیاست پلید استعماری خود می‌رفتند. نامه خصوصی میرزا آقا فرشی نماینده تبریز به ثقة الاسلام حکایت از اعتراض آن دو دولت بر لایحه صنایع الدوله دارد. حتی گفت و شنود میان صنایع الدوله و وزیر مختار انگلیس ظاهراً به پر خاش کشیده شده بود. بدین معنی که مارلینگک ایراد کرد: چرا قبل از موافقت انگلیس و روس و مشورت با مسیو ییزو مشاور مالی، آن لایحه به مجلس داده شد؟^۱ (هویت سیاسی آن مشاور دست‌نشانده فرانسوی و ارتباطش را با روس و انگلیس بیشتر شناسانده ایم).

مقارن آن، وزارت صنایع الدوله از جهت دیگر مورد حمله دوتن از نمایندگان قرار گرفت، اما اکثریت مجلس و افکار عمومی پشتیبان او بود. در اعتراض بروی حسن تقی‌زاده گفت: مالیه را «صنایع الدوله طوری مغشوش کرده است» که اگر مجلسی هم در کار نبود وضع مالیه «زیاده» بر این خراب‌تر و مغشوش‌تر نبود. اینجا «مملکت اسلام است و قانون اسلام چقدر در باب بیت‌المال سختگیری کرده، چنانچه حضرت امیر... چراغ بیت‌المال را خاموش کرد برای اینکه از مالیه بیت‌المال بیجهت چیزی مصرف نشود». اما مالیه ما در پرداخت حواله‌های دولتی مراقبتی نمی‌کند. به علاوه صنایع الدوله کارهای خوب سابق را «به واسطه حسادت برهم زد». این نمی‌شود که به مثل «در سی سال قبل یکی در فرنگستان درس خوانده

۱. نامه میرزا آقا فرشی به ثقة الاسلام، ربیع الاول ۱۳۲۶، به نقل: زندگی نامه ثقة الاسلام،

وحسن ظنی درباره او حاصل شده، اورا همانطور به حال خود وامی گذارند. کو دیوان محاسبات شما... صنیع الدوله خواسته شود که در این خصوصها توضیحات بدهد.^۱ وکیل الرعایا افزود: با این ترتیب که «مالیه مملکت را به اینطور به مصارف بیجا برسانند... مملکت اصلاح نخواهد شد».^۲

آن سخنان تأثیر بدی بخشید. مخبرالملک بیان سنجیده ای کرد: ما «به قانون اسلام و کفرکاری نداریم». بنا بر دستور «پارلمانی» هر وکیلی که اعتراضی دارد باید نخست اظهار کند و توضیح بخواهد، نه اینکه اول بنای بدگویی را گذارد. با این ترتیب «هر کس بخواهد وزارت کند البته سفیه است». امام جمعه خوئی هم متذکر شد: این عیب بزرگی است که «خودمان را معصوم گمان می کنیم. ما امروز حق نداریم به صنیع الدوله قبل از وقت اعتراض کنیم». حتی فلك المعالی که از عناصر رادیکال بود ایراد گرفت: گرچه گاه «سکوت نفع مزاجی دارد لکن ضرر دینی دارد... بی جهت نباید بدون رسیدگی و تحقیق در مجلس داد و فریاد کنیم... و بدون تحقیق بدگویی کرد».^۳

حملة تندروان در افکار عمومی هم موجب بدگمانی گردید. گفتند: چون لایحه پیشنهادی صنیع الدوله «ناپسند اجانب شده آنها غیر مستقیم تندروان را تحریک کرده اند که اسباب بدنامی اورا فراهم بیاورند» خاصه اینکه صحبت رییس-

۱. مذاکرات، ۲۵ ربیع الثانی ۱۳۲۵. تقی زاده همان روش را در مورد دیگر پیش گرفت گرچه هدف حملة او درست مشخص نیست. خطاب به وکلای اصناف گفت: «شما صدا به صدای من بدهید... شما که اس اساس مملکت و صاحب حقیقی این خاک هستید، شما که جمیع منفذین و متشخصین ریزه خوار محصول دست شما هستید، شما که اینها پول شما خورده بالادست شما می نشینند و به چشم حقارت به شما می نگرند، و از صرف مال شما تحصیل علم کرده افاده عالمی و حقوقدانی به شما می فروشند». (مذاکرات، ۶ ذیقعدة ۱۳۲۲).

۲. مذاکرات، ۲۵ ربیع الثانی ۱۳۲۵.

۳. همان.

الوزرای اونیز بمیان آمده بود.^۱ اگر هم این توجیه صحیحی نباشد، مردم چنین اعتقاد یافته بودند.

علی‌رغم اعتراضی که بر صنایع‌الدوله رفت، اودرافکار عام همچنان پایگاه معتبری داشت. مقاله عالمانه میرزا ابوالحسن‌خان فروغی در روزنامه هوداسرافیل بازنمای عقیده عمومی است. او به دفاع صنایع‌الدوله آمد. در مقدمه مقاله مفهوم «عقیده ورأی عموم» یا «اپونیون پوبلیک» را در دولت‌های آزاد بدست می‌دهد که از آن جای دیگر سخن گفتیم.^۲ سپس این معنی را می‌پسوراند که: «موافقت و همراهی رأی عموم» بالایحه پیشنهادی صنایع‌الدوله در اصلاح مالیات مورد تردید نیست. معهذا «این میل و اشتیاق به اندازه اهمیت موقع و کار بروز و ظهور ندارد». هدف عمومی «اصلاح تمام امور مملکت» است. و بدین منظور باید چیزی بر مالیات بیفزاییم. سابق بر این «لفظ مالیات و عوارض دیوانی داشتیم، و معنی آن چپاول و غارتگری بود - اسم اخذ مالیات دیوان، و رسم بردن و خوردن خون مسلمانان». از این‌رودل‌ها از لفظ مالیات می‌هراسد. اما «در دول آزاد، مالیات پول یا مالی نیست که یکنفر به هوای نفس» گیرد. بلکه مالیات در «دولت مشروطه حکم سهام‌کپانی خیلی معتبری را دارد که چندین برابر قیمت اصلی سهام، منافع غیر مستقیم» از آن عاید می‌گردد. صنایع‌الدوله را به پاکدامنی می‌ستاید، و نقشه پیشنهادی او را تدبیر مهم عملی اصلاحات می‌داند. از سیاست انگلیس و روس انتقاد می‌نماید که در افزودن مختصری بر گمرک قند و چای به مخالفت آمده‌اند. اما تأکیدش بر همت ملی است که «نگذاریم کار گذاران دولت ما ذره‌ای مست شوند» یا دلسرد گردند.^۳

باری، صنایع‌الدوله به مجلس نیامد. استعفا داد. نقشه مالیاتی او مجمل ماند.

۱. دولت آبادی، حیات پمیی، ج ۲، ص ۲۳۷.

۲. نگاه کنید به بخش هشتم، ص ۲۱۲-۲۱۳.

۳. مقاله میرزا ابوالحسن‌خان فروغی، هوداسرافیل، شماره‌های یازدهم و بیستم جمادی‌الاول

فرض ریاست وزرایی او هم باطل گشت. باردیگر حکومت مشیرالسلطنه روی کار آمد، و این بر مجلس بس گران تمام شد. حمله تندروان بر آن وزیر عین بی تدبیری سیاسی بود در آن بزنگاه خطر که هستی مجلس ملی مورد تهدید بود.

گفتیم دامنه نقشه اصلاحات نسبتاً وسیع بود. علاوه بر آنچه گذشت پیشنهادهای گوناگونی که به مجلس عرضه شدند به اختصار از این قرارند:

لسان الحکما در طرح «رفورم» به افزایش ثروت تأکید کرد، و آنرا فعلاً از طریق ازدیاد تولید زراعت و فلاحت و بستن سدهای جدید عملی دانست. عین السلطنه ضمن نامه‌ای که به مجلس نگاشت، ایجاد مدرسه‌های فلاحتی را به منظور اینکه «اطفال رعایا را تربیت و مانوس به علوم جدید نمایند» لازم شمرد. گسترش تعلیمات ابتدایی را صنایع الدوله در لایحه مالیاتی گنجانند. نوشت: تربیت اطفال «التزام امور مملکتداری شمرده می‌شود». و از آنجا که جمعیت شهرنشین ایران چهار کرور نفر بر آورده شده که صدی پانزده آنرا اطفال می‌سازند، سیصد هزار نفر طفل مکتبی داریم. اگر هر مدرسه سیصد شاگرد بگیرد که درشش اطاق درس بخوانند، یک هزار مدرسه باید برپا کنیم. و هر مدرسه سالی یک هزار تومان خرج برمی‌دارد. به نظر صنایع الدوله تعلیمات ابتدایی را می‌توان ضمن نقشه ده ساله به اجرا در آورد. لایحه تأسیس مدرسه تجارت را میرزا حسین خان مؤتمن الملک وزیر تجارت به مجلس فرستاد. گفت: اگر تجارت مثل سایر فنون بر پایه «علم و قواعد صحیح» قرار نگیرد، ترقی نخواهد کرد. بازرگانان ما تقصیری ندارند زیرا تنها به «تجربه» کار کرده‌اند. اما «تا اشخاص تغییر حالت ندهند» حالت تجارت تغییر نخواهد یافت. از اینرو ایجاد مدرسه تجارتی لازم است که آنجا «علم ثروت و علم شیمیای تجارتی و علم دفترداری و اسناد تجارتی» و برخی علوم دیگر تدریس کنند. استخدام معلم «حقوق تجارتی» هم ضروری است. به یقین با رواج علم تجارت، کار تجارت هم ترقی خواهد کرد. همه آن پیشنهادها را مجلس تأیید کرد.

موضوع اعزام محصل به اروپا را بر پایه پروگرام منظم نصرت السلطان طرح

کرد. از نصرت‌السلطان و ترقیخواهی او آگاهی داریم. این هم از خصوصیات مجلس اول بود که کسانی بیرون از مجلس لایحه‌هایی در اصلاحات می‌فرستادند، و اغلب مورد بحث قرار می‌دادند. از آن جمله همین طرح پیشنهادی نصرت‌السلطان است. می‌نویسد: کارملک خراب است برای اینکه اداره امور «به اهل علم و خیره» محول نگشته. برای اصلاح نظام اداری دو راه هست. یکی اینکه برای اداره هر شعبه چند معاون یا مستشار خارجی استخدام کنیم. اما مصلحت هیچ دولتی نیست که «امور داخله خود را به دست غیر بسپارد، به خصوص دولت ایران». راه صحیح این است که گروه پنجاه شصت نفری از شاگردان برگزیده را برای فرا گرفتن رشته‌های مختلف دانش و فن جدید به فرنگ بفرستیم. «نظاری» هم بگماریم که مراقب تحصیل آنان باشند. و اگر خوب درس نخواندند، آنان را باز گردانند. به همین ترتیب سالی سی‌چهل نفر به مدرسه‌های اروپا روانه نماییم. مقصود اینکه شاگردان از مدارس عالی «تصدیق‌نامه» بگیرند، و در بازگشت مسئولیت اداره مملکت به ایشان سپرده شود. او کشور بلژیک را برای «تعلیم و تربیت اداره دولت» بهتر از هر جای دیگری شناخت.

پیشنهاد خوب و سنجیده نصرت‌السلطان از جهات گوناگون مورد گفت و شنود قرار گرفت. اسدالله میرزا متذکر شد: همیشه ایراد می‌گرفتیم که «کارخانه آدم‌سازی» نداشته‌ایم، و به درس خواندگان جدید هم خدمت مناسبی ارجاع نمی‌گشت. یعنی درسی که می‌خواندند «بی‌ثمر و بی‌نتیجه» ماند. او موافق نبود که «اطفال را به خارجه» بفرستند. بلکه از جوانان و طلاب مدارس بروند که قدر هنر و فضل را بشناسند. در ضمن برای تحصیل شاگردان ایرانی، مدارس آلمان را به جاهای دیگر ترجیح می‌داد. لسان‌الحکما موضوع اعزام محصل را در ربط با اصلاح سیاست سنجید: «اساس مشروطیت در این مملکت از فرط ظلم و استبداد فراهم آمد. مردم همینقدر ملتفت شده‌اند که نباید زیر بار ظلم و جور رفت، اما به جهت استحکام این اساس بعضی مقدمات باید فراهم آورد». یعنی در مقام تغییر اداره برآیم، و شاگردانی برای تحصیل «علم سیاسی» به مغرب فرستاده شوند،

زمام امور را آنان بدست گیرند. فعلاً «وزرای ما در یک‌کده محصوراند» - این وضع باید اصلاح گردد. امام جمعه خوبی هم به پشتیبانی لایحه نصرت‌السلطان آمد. گفت: «مملکت منظم نمی‌شود مگر با بودن اداره و اشخاص عالم». اولاً لازم است چند «مستشار» از خارج بیاوریم که اداره صحیحی برپا کنند. ثانیاً گروهی از جوانان درس خوانده را برای تکمیل تحصیلات به فرنگستان بفرستیم.

جان کلام را وکیل‌الرعا یا بیان کرد: اگر «میلیاردها» تومان صرف تحصیل و تربیت شاگردان کنیم، اما کار را به دست افراد «عالم و درستکار» نسپریم باز همانیم که بودیم و هستیم. گویا «هوای مملکت ما اشخاص عالم و درستکار را نمی‌پذیرد» ورنه چرا از همین تربیت‌یافتگان جدید نگاهداری نمی‌کنیم. بار دیگر به تأکید آورد: «ما خیلی محتاجیم به مردمان با علم کافی صحیح. چندی ایران زحمت کشید تا یکنفر مثل مرحوم میرزا تقی خان اتابک پرورید. آخر دیدید که فدای هوای نفس چگونه اشخاص شد».

موضوع اصلاح قشون هم نا گفته نماند. سعدالدوله معترضانه پرسید: «می‌خواهیم ببینیم این کرورها پول به قشون می‌دهیم، قشون منظم ما کجاست؟» مجلس باید به اتفاق آرا اعلام دارد که: «ما قشون منظم نمی‌بینیم». امام جمعه خوبی سخن هوشمندانه‌ای آورد: «قشون چریک امروزه بدرد نمی‌خورد. اینکه بعضی گفته‌اند دربدو اسلام مردم به میل جمع می‌شدند و به جهاد می‌رفتند، صحیح است. ولی امروزه با این توپ و اسلحه جدید باید قشون منظم باشد، به پهلوانی نمی‌شود» و بدون قشون منظم مجهز «نظام داخلی برهم می‌خورد، و همسایه هم چشم طمع نخواهد پوشید». فکر نظام وظیفه عمومی از میرزا ابوالحسن خان بود: «از آنجا که حفظ و رعایت بقای ایران برهرا برانی فرض و متحتم است، چنانچه در سایر ممالک جوانان از سن بیستویک سالگی داخل در نظام می‌شوند، در ایران هم جوانان... به موجب قانون نظامی باید در تحت نظام در آیند». در جهت دیگر ایجاد «قشون ملی» هم بمیان آمد، قشونی که پاسدار حکومت ملی و تحت فرمان مجلس باشد. از این موضوع جای دیگر صحبت خواهیم داشت.

دفر گفت و شنود اصلاحات روشن می‌دارد که تمام نقشه‌های مترقی (خواه آنچه به ابتکار مجلسیان مطرح گردید، خواه آنچه از بیرون به مجلس عرضه گردید) از طرف عناصر ترقیخواه و رادیکال پیشنهاد شدند. این تکمیل‌کننده نتیجه‌گیری تاریخی سابق ماست - یعنی همچنانکه در بحث فلسفه سیاسی و قانون اساسی رهبری فکری مجلس را نمایندگان گروه ترقیخواه و رادیکال در دست داشتند، مهمترین اندیشه‌های تغییر و اصلاح را همان عناصر آوردند. آنان روشنفکرانی بودند که به حیثیت روشنفکری خیانت نکردند، به رجّالگی سقوط نمودند. نتیجه‌گیری دیگر اینکه پیشنهادها بدیع از آن میانه‌روان و تندروان نبود، گرچه این دو دسته به درجات پشتیبان اصلاح بودند.

بخش شانزدهم

حرکت اجتماعی علیه اربابان و ملاکان

در همدان و گیلان

فکر آزادی و حرکت مشروطه خواهی که در کانون شهرنشینی نشو و نمایافت - به روستا راه باریکی پیدا کرد. دانستیم که در برخی ولایات اثری از این هشیاری بین طبقه رعایا محسوس افتاد که «پس از این حکمرانی به اراده مردم است». در مجلس هم گفته شد: با «آزادی ملت» دهقانان دیگر بندگی «همجنس خودشان» را نمی پذیرند. تحول نسبی افق فکری تا یکدرجه زمینه آگاهی نسبت به اشتراک منافع اجتماعی را میان رعایای بعضی ناحیه ها و پاره ای گروه پیشه گران فراهم آورد. این خود عامل تحرك اجتماعی تازه ای گردید؛ بدون چنان هشیاری چنین تحرکی ممکن نبود.

تا اندازه ای که جست و جو کردیم در آغاز عصر مشروطیت در دو ولایت همدان و گیلان پیش در آمد حرکت نسبتاً متشکلی علیه اربابان و ملاکان ملاحظه می شود. جنبش همدان پیش از حرکت گیلان ظاهر گشت (رجب ۱۳۲۴)؛ آنرا شهرنشینان بوجود آوردند؛ سهم اصلی را عنصر کاسب و پیشه گرو تاجر داشتند؛ و در تنظیم آن یکی از بازارگانان (وکیل الرعایا) مسئولیت عمده را به عهده داشت. دامنه جنبش گیلان وسیع تر بود. بدین معنی که دهقانان نیز تادرجه ای در آن مشارکت داشتند. از اینرو آنرا به «انقلاب قراء و قصبات رشت» و به «جنبش دهقانی علیه ملاکان» تعبیر کرده اند. به علاوه در گیلان گروه ماهیگیران به برهم زدن انحصارنامه لیانا زوف روسی برخاستند. و کرجی بانان انزلی هم بر آن بودند که در حمل کالای کشتی های روسی دست به اعتصاب ببرند.

در ایالت آذربایجان هم به مقاومت رعایا در برابر اربابان بر می خوریم اما

نه به صورتی بی‌وسه و منظم. اشارات پراکنده‌ای هم راجع به اعتراض برزرگران در برخی ولایات دیگر رفته است. اما این اعتراض‌ها خصلت نهضت اجتماعی را ندارند - بلکه از نوع شکایت‌هایی بودند که همواره از دهقانان شنیده می‌شد. بهر حال تا کنون فغان زارع از مالک بلند بود، یکچند هم به حساب اربابان برسند.

*

نخست ببینیم در همدان چه گذشت.^۱ مردم به حرکت آمدند - عرض حال‌های پیاپی در اعتراض بر خوانین ملک به دولت فرستادند. حرفشان این بود: املاک همدان هفتصد «پارچه» است؛ محصول سالانه گندم هر پارچه بطور متوسط دویست خروار است که بر رویهم به یکصد و چهل هزار خروار می‌رسد؛ دوسوم اراضی زیر کشت راش مالک عمده که «خوانین‌سته» باشند تصاحب کرده‌اند؛ آنان «تمام املاک رعیت را به زور از دست آنها گرفتند و اینقدر سر به سر مار رعیت گذاشته‌اند که رعیت بیچاره به قیمت نازل فروخت یا از اصل اعراض کرد... از هر دمی که يك شمیر مالک می‌شوند تمام شش‌دانگ را متصرف می‌شوند؛ این «خوانین شداد»^۲ که پنج نفرشان از امنای دولت قاهره هستند محصول غله را احتکار می‌کنند که به بهای گراف بفروشند - حتی خوراک سالانه اهالی همدان را که دست بالا سی و شش هزار خروار است به بازار نمی‌رسانند؛ گندمی را که در انبار «حبس و احتکار» می‌نمایند آخر سال «ضایع می‌شود به رودخانه می‌ریزند» اما از فروش آن به مردم دریغ می‌ورزند؛ و سالهاست که ما را گرفتار قحط و غلا ساخته‌اند. «این املاک را خوانین از کجا آورده‌اند؟... به جبر و ستم برده‌اند». تا وقتیکه اختیار

۱. مأخذ معتبر ما در حوادث همدان اسناد و مدارک رسمی است که علی‌خان ظهیرالدوله حاکم همدان ضمن خاطرات شخصی خویش آورده است. (خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، به کوشش ایرج افشار، تهران، ۱۳۵۱).

۲. آن ملاکین عمده عبارت بودند از: ناصرالملک، سردار اکرم، بهاءالملک، ضیاءالملک، امیر تومان، و امیرافخم.

رعایا «باهمان شش نفر است... چه نحو منصور است که این شش نفر بگذارند گندم ارزان بشود، یارعیت آسوده» گردند. تقاضای مردم اینکه «گندم خودمان را به خودمان بدهند» و از قرار خرواری ده تومان بگیرند و این «رعیت گرسنه» را از «بلای قحط و غلای مصنوعی ارباب املاک» برهانند.

آن مقارن بود با اعلام مشروطیت. انتخابات عمومی هنوز انجام نگرفته، اما «مجلس فواید عمومی» همدان سخت در کار بود. روزنامه منتشر می‌ساخت و بیشتر مطالبش اختصاص داشت به مسأله گندم و حمله بر ملاکان همدان. امور آن مجلس محلی به کار روایی حاجی میرزا محمدتقی و کیل السرایا می‌گذشت که بازرگانی روشن بین بود با افکار رادیکال، و مؤسس مدرسه جدیدهم بود. جنبش مردم راعلیه اربابان او رهبری می‌کرد. راجع به شخصیت و فعالیت اجتماعی اش ظهیرالدوله حاکم وقت همدان می‌نویسد: او مردی است «بامغز و عالی‌همت و متقی» - به حقیقت «از اول این کارمدیر بوده است و به قول بعضی‌ها تمام آتش‌ها از گور او پا می‌شود، و بینی بین الله مرد غیور و وطن پرست ملت دوستی است».

در کشمکش میان مردم و اربابان - حاکم همدان علی‌خان قاجار ظهیرالدوله رئیس سابق تشریفات دربار، روی دل به سوی مردم داشت، گرچه گاه مست می‌آمد. بهر حال در مسلك طریقت به عدالتخواهی شناخته گردیده، حکمران نیک سرشت خوبی بود. ظهیرالدوله از این شرافت سیاسی بهره‌مند بود که در گزارش رسمی خود به مشیرالدوله صدراعظم اعلام کند: «اهالی شهر از سختی چندین سال به جان آمده» اند. ضمن تلگراف رسمی دیگر (رجب ۱۳۲۴) گفت: «ملاکین این ولایت پنج شش نفر خوانین بی انصاف هستند که دیگر زمین خالی برای رعیت باقی نگذاشته‌اند. تمام محل زراعت منحصر به آنهاست». باز به صدراعظم بی‌پرده نوشت: «امروز وقتی نیست که محض رعایت چند نفر گردن کلفت آدمخوار زبان دوپست هزار نفر فقیر گرسنه را باز کرد. از نقاط ایران فقط همدان است که تظلمشان را مستقیماً به پادشاه می‌کنند. اگر در کار این «مردم یعنی گرسنه‌ها» غفلتی بشود «اینجا هم مثل سایر جاها خواهد شد. آنوقت نه حاکم لازم خواهند داشت، نه

فلان، نه همان».

باید دانست که در همدان همچون بیشتر ایالات، ملاکان از پشتیبانی گروهی از ملایان برخوردار بودند. در واقع برخی علما خود در حلقه ملاکان بودند. این خود نظام اربابی را نیرو می‌بخشید و موضع اجتماعی ملاکان را سخت استوار می‌داشت؛ نشانه‌ای بود از همبستگی بنیاد شریعت و نظام ملاکی. در همدستی خوانین و ملایان ظهیرالدوله در جواب سید محمد طباطبایی نوشت: «جمعی فراعنة خودپرست اتصال با خانواده علما پیدا کرده - که از آن علما جز چند تن آقا زاده بی علم و عمل که به لباس اهل علم ملبس هستند باقی نمانده که معاضد ظلام و سد طریق عدل و انصاف اند... حامی امرای جور» هستند.

برای حل مسأله نان شهر و رسیدگی به اعتراض نامه مردم مجلسی از «علمای ملاک و پیشکاران خوانین» در دارالحکومه منعقد گشت. نماینده علما (آقا علی پسر آخوندی که به طعنه او را «ابوالارامل والایتام» می‌نامیدند) به حکومت پیشنهاد کرد: «حکماً قیمت گندم و نان را آزاد کنید» ورنه «ملاکین گندمشان را به شهر حمل نخواهند کرد». ظهیرالدوله نخست آنرا رد کرد. اما بعدسستی به خرج داد و تسلیم شد، گرچه ناخرسندی اش را در اعلامنامه رسمی اعلام کرد. بیاننامه حکومت (۲۳ رجب ۱۳۲۴) مقرر داشت: همه کس در خرید و فروش گندم به قیمتی که مورد تراضی طرفین باشد، مختار است. رأی پیشکاریکی از اربابان نیز در آن گنجانده شده بود که: قیمت «نان هم مثل گندم به اختیار فروشنده و خریدار» است. حاکم که از دست ملاک و ملا هر دو کفرش در آمده بود، در آن بیاننامه رسمی افزود: گرانی و ارزانی گندم «سته به مشیت ملاکین و گندمدارهاست... هیچوقت شخصاً راضی به گرانی ماکولات نیستم. حضرات آقایان و اعیان مصلحت مردم و آسایش بلد را درین دیدند». گرچه نماینده ملایان ایراد گرفت که آن عبارت «توهین آقایان» است، اما ظهیرالدوله در متن اعلامنامه تغییری نداد. از همان قرار انتشار یافت.

لحن آن اعلامنامه در حد خود شورانگیز بود. بهای غله و نان آزاد شد،

و مردم همچنان معترض ماندند. دولت که در این زمان از هرجوش و خروشی می-هراسید تقاضای مردم را پذیرفت. از صدر اعظم به حکومت همدان دستور رسید که: با «خوانین و اعیان» مذاکره شود و ترتیبی بدهند که مقدار گندم مورد نیاز مردم به نرخ خرواری ده تومان در دسترس خبازخانه قرار گیرد. به علاوه جواب عنایت آمیز مظفرالدین شاه را مشیرالدوله تلگرافی به «عموم کسبه و اصناف و اهالی همدان» ابلاغ کرد. و مضمون همان دستور را که به حکومت رفته بود، آورد. مردم دلگرم گشتند. صدر اعظم تلگراف دیگری به ظهیرالدوله فرستاد که: «هر قدر گندم لازم است از انبارهای موجوده همدان بیرون آورده» به قیمت مذکور به خبازان برسانند. امر دولت قاطع بود، اما ملاکان از تحویل گندم تن می زدند. مردم از دهکده شورین پیاده به سوی شهر روان گشتند. در تلگرافخانه بست نشستند. نمایندگان اصناف در پیام تلگرافی خود به شاه اعلام کردند: «تا امنیتی و آسایش تمامی و انتقام از ظالم که مدت سی سال است که ما بیچارگان را اسیر ظلم آنها هستیم حاصل نشود، نمی توانیم یکقدم از تلگرافخانه بیرون بگذاریم... خوانین ما پول لازم دارند جهت مخارج تیاتر پاریس و سایر ممالک فرنگستان». ما را «اجازه و مرخص فرماید» حکم دولت را خودمان به اجرا گذاریم - «الحکم الله الواحد القهار».

از مشیرالدوله صدر اعظم دستور عتاب آمیز تازه ای (شعبان ۱۳۲۴) به حکومت همدان رسید: «چرا باید مسامحه و تعلل شود... جنابعالی مأمور هستید این مقدار [گندم] را به استطاعت و استعداد که محل تقسیم و صورت نوشته، بدون قبول عذر از اشخاصی که گندم دارند بگیریید و به خبازخانه بدهید. و قیمت را هم نباید بیشتر از ده تومان که معین شده بگیریید». هر گاه خوانین و ملاکین «به ملایمت و خوشی ندادند، باید سهم هریک را عنفاً بگیریید».

دیگر جای بحث نبود. حاکم و محکوم جبهه ای علیه ملاکان آراستند که پدیده شگرف سیاست عصر مشروطگی بود. ظهیرالدوله بیاننامه ای به خط خود خطاب به «عموم اهالی» نگاشت که: دستور دولت به ملاکان و مباشران آنان اعلام شده

است. هر گاه تا پنجم شعبان ۱۳۲۴ به اجرا درنیامورند باید «خودمان امرشاهی را به اجرا بگذاریم». در چگونگی آن گفت: هر گاه به روز مقرر پرچم سفیدی بر بالای برج مصلی افراشته گشت، مردم شهر آنجا گرد آیند. در ضمن همه را به خویشتن داری دعوت کرد: «خواهش دارم تا بیرق را نبینید هیچ از جای خود حرکت نکنید. قربان همه شما، صفا علی».

در شهر «لوله غریبی» افتاد؛ «هیچ چیز از مردم جز بیرق سفید شنیده نمی-شود». ظهیر الدوله، حکمران عرفان منش خود سرگشته و هراسناک بود. در خاطر آتش می نویسد: «خودمان هم چون نمی دانیم عاقبت چه می شود، تقریباً مرددیم که شرایط را [آیا ملاکین] قبول خواهند کرد یا نه؟ اگر نکردند بیرق را باید کشید یا نه؟ اگر نکردند و کشیده شد مردم خواهند آمد یا نه؟ اگر آمدند اختیار این همه مردم گرسنه لوطی شش لوله بند به دست ما خواهد بود یا نه؟ اگر بکلی اختیار از دست ما بیرون رفت به خانه‌ای از خانه‌های شهر باقی خواهند کرد یا نه؟... چه خواهد شد».

حاکم بس حیرت زده بود. گویی نمی دانست که آن شیوه را فقط در شرایط انقلابی می توانست بکار بندد. مگر تدبیر دیگری به خاطرش نگذشت که قوای انتظامی حکومت را در اجرای دستور دولت بکار گیرد، و همه را خلاص گرداند. دیگر این همه تردید و دل شور زدن چه بود. باری، اربابان و پیشکاران از خشم مردم هراسیدند؛ از در تسلیم و رضا پیش آمدند. سند سپردند که غله مورد نیاز مندی ولایت را به قیمت مقرر در دسترس اهالی قرار دهند.

مردم تا این حد پیروز گشتند. آن مقارن انتخابات مجلس ملی بود. وکیل-الرعایا به نمایندگی همدان انتخاب شد. او اولین وکیلی بود که از حوزه انتخاباتی خارج تهران انتخاب گردید و به مجلس آمد. برای اینکه کار غله و نان همدان انتظامی گیرد - وکیل رعایا این فکر را آورد که اساساً يك چهارم محصول غله آنجا بایستی اختصاص به مصرف اهالی ولایت داشته باشد. یعنی اربابان حق تصرف

و احتکار آنرا نداشته باشند؛ مکلف باشند که هر ساله در اختیار خبازخانه قرار بدهند. تدبیر خوبی بود گرچه بدآشی برای ملاکان پخته بود. کوشش رفت که نمایندگی اوراد در مجلس برهم زنند. ظهیرالدوله آگاهی داشت که: خوانین همدان به برخی علما «پول داده اند و اینها می خواهند و کالت حاجی و کیل الرعایا را باطل کنند که صحبت گندم ربعی بکلی از میان برود». باز در خاطراتش می نویسد: دسته ای از ملایان مردمی را در مسجد جمع کردند و قصد باطنی شان این بود که وکیل الرعایا را از وکالت مجلس معزول کنند از آنکه «برضد ملاکین حرف گندم زده است».

سعی ملاکان و ملایان باطل گشت. هیأت اصناف همدان در شوال ۱۳۲۴ اعلام کردند: وکیل الرعایا «وکالت ثابتة تامه از جانب عموم ما رعیت دارند. چه در خصوص اخذ گندم و سایر ترتیبات... و چه در سایر امورات راجعه به ما رعیت، از هر جهت و هر قبیل و کیل مختار بلاعزل» است. او قضیه «گندم ربعی» را دنبال کرد. از طرف دولت برای برآورد محصول غله همدان و اختصاص دادن یک چهارم آن به مصرف اهالی، یکی از مأموران بلژیکی که در خدمت ایران بود به همدان آمد. او مأموریت خود را شرافتمندانه به انجام رساند. همدانیان همان اندازه سپاسگزار این «بلژیکی کافر» بودند که از مباشران خشک مقدس اربابان بیزاری می جستند. سخن ظهیرالدوله در خور نقل است: «راستی حق دارند بعضی از همدانی ها می گویند کاش دولت عوض بیان الملك مقدس نماز شب کن مسلمان زاده، یکنفر بلژیکی کافر... را مأمور تعیین ربع محصول ملاکین کرده بود که تا به حال عوض تعقیبات نماز، تمام خاک همدان را و جب به و جب مساحت کرده، ربع تمام رویدنی همدان را بدون اختلاف یک حبه معین کرده بود». آن نشان می دهد که مردم در درجه اول خواهان عدالت بودند و شیفته مرد عادل - حتی اگر او «کافر» بلژیکی باشد.

با پیشرفت کار مجلس - و فشار وقایع و هیجانی که در سایر ولایات مشهود افتاد - عمده ملاکان همدان که خود از اهل دولت بودند، در قضیه توزیع غله

از کج تابی باز ایستادند. راه مدارا پیش گرفتند. این خود از حدت سنیز مردم کاست تا به توافق رسیدند.

*

اما در گیلان دامنه حرکت عمومی گسترده تر بود، بروزات آن گوناگون. کانون جنبش شهر رشت و بندر انزلی بود. گزارشگر وقایع می نویسد: پانصد تن زارع در مسجد خواهر امام رشت «از تعدیات مالکین» متحصن شدند. گفتند: «مادیگر مال الاجاره نمی دهیم». حالادهمقان «درمقابل تعدیات مالکین سری بیرون آورده اند» و یکی از رعایا ارباب ملك را كتك زد و بیرون راند.^۱ در مذاکرات مجلس می خوانیم که اربابان تلگراف فرستادند که: «رعایای گیلان همچو فرض کرده اند که معنی سلطنت مشروطه بالمره آزاد بودن» است. و «سرکشی» می کنند، خود را «مسئول تعمیرات اراضی» نمی شناسند. برخی هم «متواری شده و تمام رعیت خانه ها مختل» گشته است. تکلیف چیست؟^۲ همان اوان تلگراف دیگری از انزلی به مجلس رسید که: «عموم ملت حتی دهات» از کار دست کشیده اند و «هر دقیقه هیجان مردم بیشتر [می شود] و هیچ دخلی به سابق ندارد.»^۳ از وزیر مختار انگلیس هم می شنویم که: در انزلی «جنبش دهقانی علیه ملاکان در گرفته است.»^۴

پیش از اینکه به سیاست دولت و مجلس پردازیم، نظری به مجموع حوادث بلوکات گیلان و نواحی مجاور بیفکنیم: رعایای تنکابن ملك سپهدار را بغارتیدند. درتولم پیشکاران اربابان با فراشان حکومت آمدند که «به رعایا نصیحت کرده مال الاجاره خودشان را بدهند». زارعین جلو آنان را در جمعه بازار گرفتند و به بعضی از ایشان «چوب و افسری زدند». مالك معتبر فومن (حاجی سید رضی) خواست به برزگران سخت بگیرد. وی را به قتل تهدید کردند، تهدیدی که

۱. یادداشت های «اپینو» ص ۱۱.

۲ و ۳. مذاکرات.

۴. انگلیس، اسپرینگ رابیس به گری، ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۷ (۳ جمادی الثانی ۱۳۲۵).

او را به تهران گریزاند. در کسما صدیق‌الرعیایا را کشتند. در کرگانرود ارفع‌السلطنه ارباب مقتدر آنجا را به ملکش راه‌ندادند و خانه‌اش را به آتش کشیدند. دردیلیمان میرزا محمد حسین قاضی دهقانان را جمع کرد و پرچم انقلاب برافراشت. رعایای شفت با «تفنگ و علم» برخاستند و به اعتراض در مسجد خواهر امام بست نشستند. سردار امجد را از طولش بیرون‌راندند، خانه و املاکش را تاراج کردند. از همه جالب توجه‌تر در لشته نشا سید جلال‌الدین شهر آشوب که نماینده اصناف بود، دو سه هزار تن از بزرگان را به قیام برانگیخت و هفت سال مال‌الاجاره املاک و مالیات را به آنان بخشید. و گفتند که خود را «سید جلال‌الدین شاه» نامیده است. وقتی که کارگذاران دولت وی را دستگیر نمودند، رعایای لشته نشا اعلام کردند: «به شهر آمده او را خلاص خواهیم کرد». خلاصه «در دهات هر وقت گفتگو می‌شود، مأمورین حکومتی و نوکرهای مالکین را همیشه چوب می‌زنند و مجبورند فرار کنند»^۱.

گزارش آن وقایع گرچه کامل نیست، تصویر کلی حرکت عمومی را در خطه گیلان نشان می‌دهد. آن به یاد می‌آورد شورش گیلانیان را در دوره تاریخی دیگر. راجع به آن نوشته‌اند: مردمی که از «ظلم و عدوان به تنگ آمده و... رعایا ظلم‌ها دیده و ستم‌ها کشیده بودند» برخاستند و کالنجار را که «در لباس فقر و گمنامی» می‌گذراند به سلطنت برداشتند، و او را «عادلشاه» لقب دادند. او هم لشکری آراست از «ارباب شور و شر» و جمع پریشان «بی‌نام و نشان» و «اجامره و اوباش». شهرها و بلوکات گیلان را گرفتند و «به هر سرزمینی که می‌رسیدند... جمعیت ایشان زیاده می‌شد» تا به سی هزار تن رسیدند. کلانتران و اعیان و اربابان و خوانین بگریختند، یا اسیر و کشته شدند. «مدار اجامره لشته نشا و توابع، غارت اموال و قتل سرکشان بود» و به حکم عادلشاه عمارت‌های کلانتران و اربابان را به آتش بسوزاندند. و در رشت دوست خروار ابریشم را «از انبار بیرون

۱. مأخذ همه آن حوادث (مگر درباره طرابلس) آگاهی‌های پراکنده‌ای هستند که در مجموع یادداشت‌های دایینو ذکر شده‌اند.

آورده و به ارادل و اوباش پخش کردند. انبار امتعه «تجار فرنگ و مسکو» را هم درلنگرود به تاراج بردند.^۱ آن گزارش مجملی بود از جنبش دهقانی در ۲۸۵ سال قبل از مشروطیت که در عصر صفویان در ۱۰۳۹ رخ داد.

نظر تاریخ نویسان روس شوروی به زمان ما که خواسته اند آن قیام را به عنوان شورش گیلانیان «برای جدا شدن از ایران و احیای استقلال» گیلان جلوه دهند^۲ - جعل صرف است و ارو نه نمودن واقعیات تاریخی. مورخانی که روح تاریخ زمان را درک نمی کنند، می کوشند هر واقعه ای را به صورتی کج و کوله در آورند، مگر در قالب ایدئولوژی ورشکسته خویش بگنجانند. به علاوه آن عقیده نویسندگان شوروی منعکس کننده سیاست دولتی است که نسبت به همسایگان خویش همواره شیوه متعديانه و استعماری داشته است - خواه حکومت تزاری باشد یا آنرا دستگاه «سوسیالیستی» بخوانند. تغییر حکومت داخلی، سرشت استعماری و غارتگری آن دولت را در نهایت تغییر نداد.

در تحلیل درست تاریخی باید گفت در ایالت ثروت خیز گیلان ملاکان خیلی عمده ای بودند که همچون اربابان «لاتیفو ندیا» در قرون وسطای اروپا، اراضی وسیعی را در تصرف داشتند، آنان خداوندان زمین بودند و دهقانان در اسارت آنان. کار حکومت هم زور گویی و زورستانی بود. نمودهای نارضامندی و اعتراض مردم و برزگران را علیه چنین نظام اجتماعی - در دوره های مختلف می بینیم. تفاوت عمده ای که میان جنبش گیلانیان در سید سال پیش و تحرك دهقانی به زمان مشروطه بود، این است که در آن عهد فقط بر اثر اضطرار و ناچاری بشوریدند - و حالا پیام مشروطیت هم نوید تازه آزادی به دهقانان می داد؛ نویدی که تحرك انگیز بود.

جنبش تازه گیلان را سه جمعیت سیاسی بوجود آوردند: یکی جمعیت اصلی

۱. نگاه کنید به: ملا عبدالله فومنی گیلانی، قادیخ گیلان، به تصحیح دکتر منوچهر ستوده، ص ۲۶۰ تا ص ۲۸۷.

۲. قادیخ ایران، نوشته ن. پیگولوسکایا و دیگران... ترجمه فارسی ج ۲، ص ۵۹۱.

«فرقه مجاهدین رشت» که آنرا انجمن مجاهدین «اجتماعیون عامیون» نیز می‌خواندند، و ماهیت آنرا می‌شناسیم.^۱ دوم «فرقه مجاهدین انزلی» که شعبه اجتماعیون عامیون بود، و رفته رفته قدرت سیاسی مهمی بدست آورد. سوم «انجمن ابوالفضل» که به «انجمن عباسی» شهرت گرفت و اسمش باب طبع طبقه عوام خاصه دهاتیان بود. در واقع انجمن عباسی شاخه‌ای از فرقه مجاهدین رشت بود؛ اعضای آنرا بیشتر پیشه‌گران می‌ساختند، عده آنرا پانصد تن ذکر کرده‌اند. چهارده شعبه این انجمن منطقه گیلان را فراگرفته بود. باید بیفزاییم که شعبه اجتماعیون عامیون انزلی، به نام «فرقه مجاهدین انزلی» نسبت به هم مسلکان خسود در رشت روش رادیکال‌تری پیش گرفت. حتی اعلام کرد: «شعبه رشت را از وقتی که مستبدین ستم پیشه دخالت نموده‌اند، عاری از مسلک فرقه می‌دانیم.»^۲ به شرحی که خواهد آمد قیام ماهیگیران انزلی علیه امتیازنامه لیا نازوف روسی، در درجه اول کارفرقه مجاهدین انزلی بود.

در برانگیختن دهقانان دو تن از اعضای انجمن عباسی، میرزا رحیم شیشه‌بر و سید جلال معروف به «شهر آشوب» سهم عمده‌ای داشتند. هر دو مدتی نماینده اصناف در انجمن ولایتی رشت بودند. فعالیت آنان در تحریک دهانیان موجب عزلشان از انجمن ولایتی گردید. میرزا رحیم در دهات اعلام کرده بود: «رعایا مال‌الاجاره خودشان را ندهند» و همچنین سهم «پیله اربابی» را هم ندهند. حرف او چنان مؤثر افتاد که زارعان جلو بارهای پیله حاجی رستم باد کوبه‌ای را گرفتند. همه را لگد مال کردند. اربابان هراسناک به انجمن ولایتی شکایت بردند. حاجی میرزا محمد رضای مجتهد رییس انجمن ولایتی حکم به عزل میرزا رحیم از وکالت انجمن داد. حکومت گیلان به پشتیبانی مجتهدشهر، مردشیشه‌بر و سید شهر آشوب

۱. راجع به هویت این جمعیت‌ها در کتاب فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت ایران (بخش اول) بحث کرده‌ام.
 ۲. نامه فرقه مجاهدین انزلی به ظهیرالدوله حاکم گیلان [صفر ۱۳۲۵]، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله، چاپ ایرج افشار.

راه زندان افکند. می‌شنویم که: «اهالی شهر و کسبه واصناف» روانه دارالحکومه و انجمن ولایتی گشتند، و آزادی آنان را خواستند. حاکم ناگزیر به آزادی ایشان تن در داد.^۱

اماستیزگی میان ارباب و رعیت بالا گرفت. ملاکان گفتند که رعایا «مشغول شرارت» شده‌اند. شمه‌ای از «شرارت» آنان را خواندیم. حکومت گیلان یمناک بود؛ مجلس شورای ملی و دولت نگران حوادث گیلان. هراس از مداخله روس هم عاملی است که نباید نادیده گرفت. از یکسو انجمن ولایتی اعلانی درکوی و برون چسباند که: «رعایا باید مال الاجاره خودشان را بدهند.» از طرف مجلس هم اعلام شد که: «رعایا مال الاجاره... را باید بدهند، و اگر به مالکین مقروض‌اند مثل سابق باید پیله خود را به عوض قرض خودشان به مالک بپردازند.» اما اوضاع زمانه عوض شده بود؛ زارع واقعی به آن اعلان‌ها ننهاد. مال الاجاره ملک را نداد، ارباب را به ده راه نداد، نوغانیان هم پیله‌شان را ندادند. انجمن ولایتی که اهمیت سیاسی پیدا کرده بود، به دلجویی رعایا برآمد. برخی «رسومات» بدکهنه را نسخ کرد و زورستانی اربابان را از برزگران منع نمود. اما می‌دانیم که ترک سنت امتیازات اجتماعی آسان نیست، دیده نشده که هیچ طبقه‌ای به دلخواه خویش از امتیازات انحصاری خود دست بردارد. پس طبیعی بود که حاجی امام جمعه در انجمن ولایتی، با برانداختن آن رسوم مخالفت ورزیده باشد. ولی به او فهماندند که: «بایستی قبول کنی، چاره‌ای نیست.»^۲ در ضمن طبقه ارباب در مقابل فرقه اجتماعيون عاميون گیلان و انجمن عباسی، به تأسیس «انجمن ملاکین» برآمدند که البته هدف آن پاسبانی منافع همان طبقه بود. تردیدی نیست که کمیته ایرانی اجتماعيون عاميون بادکوبه نیز، در اشاعه فکر استیفای حقوق دهقانان سهم مؤثری داشتند. وزیر مختار انگلیس هم در قضیه «جنش دهقانی» انزلی،

۱. یادداشت‌های دایینو.

۲. یادداشت‌های دایینو. یکی از رسوم این بود که حتی «جواز عروسی» رعایا را اربابان می‌دادند، و از یک کله قند تا پنجاه تومان می‌گرفتند.

اشاره می‌کند که کسانی از بادکوبه آمده‌اند و به آن یاری می‌دهند.^۱ کار تازه دیگری که ظاهراً تنها در ولایت گیلان صورت گرفت، تشکیل «انجمن بلوکات» بود. اما نه حکومت رشت از این بابت خرسند بود، نه دولت مرکزی. با ملاحظه اینکه شاخه‌های چهارده گانه فرقه مجاهدین و انجمن عباسی در صفحات گیلان پخش بودند، بدون تردید در انجمن بلوک رخنه می‌یافتند. چنین تشکیلاتی ذاتاً بر قوت جنبش دهقانی می‌افزود. احتمال می‌دهیم (گرچه سندی نداریم) که فکر تأسیس انجمن بلوک، از خود فرقه اجتماعیون عامیون گیلان باشد. ولی از دولت دستور رسید که: «انجمن بلوکات را موقوف دارند.» بدین منظور دو نفر (میرزا ابوالحسن خان معاضد السلطنه و میرزا صفی‌خان) هم مأمور برچیدن بساط انجمن‌های بلوک سراسر گیلان شدند.

به علاوه از جانب مجلس شورای ملی، حسام‌الاسلام و کیل رشت برای رسیدگی به اوضاع گیلان آمد. او از منبر اعلام کرد: «انجمن عباسی باعث تمام فتن گیلان شده است.» یکی از حاضران در مجلس وعظ برخاست، گفت: «نمی‌گذاریم مالکین ظلم به رعیت کنند.» حسام‌الاسلام جواب داد: «مجلس ملی نخواهد گذاشت که رعایا مال مالکین را بخورند.» پیام سید محمد طباطبایی به اهالی تنکابن نیز در خور توجه است: «مقصود از زحمات تأسیس مجلس، رفع ظلم بود. شماها این عنوان را اسباب ظلم قرار دادید... دست از شرارت بردارید، والا دولت مجازات خواهد داد، و ماها مداخله نخواهیم کرد.»^۲

مجلس به حاکم تازه گیلان (امیر اعظم) دستور فرستاد که: «هر کس باعث اغتشاش است به مجازات سخت برسانید.» حالا که از مجلس حکم رسید، حاکم دلیر شد و چهارتن سران انجمن عباسی را به عنوان اینکه «اسباب فتنه» و «باعث تمام شلوغی گیلان» گشته‌اند، بچوب بست.^۳

۱. انگلیس، اسپرینگ ریس به‌گری، ۱۴ ژوئیه ۱۹۰۷ (۳ جمادی‌الثانی ۱۳۲۶).

۲. یادداشت‌های دابینو.

۳. آن چهار نفر عبارت بودند از: رحیم شیشه بر، سید جلال شهر آشوب، محمد اروسی دوز، ←

اما قهر حاکم نه چاره‌گر عصیان رعایا بود، نه باز دارنده فرقه مجاهدین از کار سیاست. تا اینکه علی خان ظهیرالدوله (حاکم سابق همدان) که شهرتکی به آزادمندی داشت در مسلك درویشی به حکومت خطه پر آشوب گیلان آمد (صفر ۱۳۲۶). مأموریتش آرام کردن گیلان بود، رویه‌اش سازگاری و دلجوئی عمومی. نامه‌ای که فرقه مجاهدین انزلی به ظهیرالدوله نوشت با عرضحالی که همان اوان از جانب اهالی انزلی (به امضای چهل وهشت نفر) به او فرستاده شد، موضع اجتماعی آن جمعیت را روشن می‌دارند.^۱ این دو سند شیوه‌نگارش سیاسی مشخصی دارد، حاوی افکار ترقیخواهی، و منعکس کننده عواطف ناسیونالیستی است. بی‌گمان عرضحال مردم انزلی نیز از طرف فرقه مجاهدین تهیه شده است. نامه اول، بدون مقدمه پردازي متداول، آغاز می‌گردد به نام خداوند «آزادی بخش وطن مقدس». «فرقه مجاهدین شعبه انزلی» را در مراتب «مشروطه خواهی و حقوق طلبی» همه ولایات ایران می‌شناسند. «مقاصد فرقه همان است که مجلسیان محترم مطابق قرآن کریم قانون اساسی وضع» نموده‌اند. و «امروز جد و جهد جز در اجرای آن قوانین مقدس نداریم.» مجاهدین مشروطیت خواه و «قلوب رمیده» مردم گیلان را حسن عقیده‌ای به «سلامت افکار» آن جناب هست. «ولی از آنجایی که تا امروز میسر نشده که يك حاکم بی طمع و غرض و مرضی که مراعات حفظ ناموس مملکت و حقوق ملت را بنماید، ملاقات شود - لهدا دم از لا ونعم فرو بسته، منتظر آثار چنین آیت عظیمی بودیم. و چابلوسی با مسلك فرقه منافات دارد.»

→ مشهدی اسدالله علاقه بند (یادداشت‌های «ایینو»). این مطالب را هم بیفزاییم که امیراعظم قبلاً سیدجلال را احضار کرده بود. او نرفت. اما روز بعد با پانصد نفر اعضای انجمن عباسی روانه دارالحکومه شد. امیراعظم به او گفت: «از چهارده انجمن شما متصل شکایت دارند، و اسباب فتنه هستید.» سید جواب داد: «از مجلس ملی و از انجمن [ولایتی] ما راضی هستیم. لکن شریعتمدار و حاجی میرزا محمد رضا از روی تقلب به وکالت [انجمن ولایتی] انتخاب شدند. باید از رشت اخراج گردند.» (یادداشت‌های «ایینو»). حاجی میرزا محمد رضای مجتهد رئیس انجمن ولایتی بود.

۱. برای متن هر دو سند نگاه کنید به: خاطرات و اسناد ظهیرالدوله.

امید است که «جادوی اغراض مفسدین و مستبدین طماع گیلان مؤثر به وجود مبارك مباد.»

نکته مهم دیگر اینکه آن فرقه هشیار است که پیش آمده‌ای نشود که دولت متجاوز روس دستاویزی یابد و در کار ایران مداخله نماید؛ فرقه از آن نفرت دارد. می‌نویسد: لابد پوشیده‌نمانده که «اتکال به روس‌ها و بهانه به دست‌خارجیان دادن و [مایه] قوت نفوذ اجانب‌شدن از کدام مبدا خبیثه است» کما اینکه واضح است که قنسول روس و روسیان «حامی‌که، و گرویده به که می‌باشند.» جمعیت مجاهدین پیشنهاد می‌نماید که هیأتی به نام «دارالتحقیق» مرکب از چند نفر که نمایندگی مردم را داشته باشند، تشکیل گردد و به رسیدگی و بازجست مسائل پردازد.

این خود با معنی است که هر اس از مداخله نظامی روس چه اندازه در ضمیر اجتماعی گیلانیان تأثیر بخشیده بود. همان معنی در مذاکرات انجمن ولایتی رشت جلوه می‌کند. در اوج هیجان مشروطه خواهی، در آن انجمن از این مقوله سخن رفت: «حتی الامکان خلاف نزاکت [رفتار نکنید] و شلوغ نکنید چون همسایه پر زور داریم و اگر شلوغ شود قوه نظامی خواهد فرستاد... ما می‌توانیم قاجار به را بیرون کنیم، اگر گذاشتید روس‌ها با قوه نظامی وارد شدند، اخراجشان مشکل است.»^۱ حقیقت بزرگی در آن سخن نهفته است. نه فقط روس در کشتن شمع آزادی دخالت فعلی کرد، توطئه چینی روس در همسایگی ایران ثمرات انفعالی بار آورد - ثمراتی در انحراف مشروطیت و انفعالی در حرکت ارتجاعی به دوره مشخص دیگر تاریخی.

اما عرض حال اهالی انزلی: در آن به «جنبش غیورانه» مشروطه خواهی تأکید رفته، جنبشی که «ملت را به طلب حقوق از دست رفته خود» برانگیخته و «قلوب اهل عالم را به طرف خود متوجه ساخته» است. به طبقه حاکم وقت سخت می‌تازند: تا کنون «آنچه نفایس مملکت بود، دایگان مملکت معدوم نمودند.» حال

۱. یادداشت‌های (داینو، ۱۹۵۷) (ربیع‌الثانی ۱۳۲۵).

که چشم باز کردیم می بینیم نه علم داریم، نه صنعت، نه فلاح و نه ثروت. «بی ناموسان وطن فروش، جوی ثروت برای ما باقی نگذاشتند... مردم گدا، وضع پریشان، مریضخانه ناقص، معلم خانه بی پول و بی پرستار.» حتی سران مقتدر ما که خود را «رب النوع» ما می دانند، صید ماهی را که «قوت لایموت» ماست، بر ما روا نمی دارند. و چون در طلب حقوق خود هستیم، آنان به طمع شخصی، شهری را «در عداد اشرار» قلمداد می کنند تا مقاصد خویش را پیش ببرند. ما خواهان این هستیم که منتی بزرگ بر ما نهند و در این امر «تحقیقات کامل بعمل بیاورند» و رفع این «غائلات» را بنمایند. به علاوه می خواهیم «مداخل انزلی را صرف نواقص انزلی نماییم که تا این درجه خوار و بیمقدار» نباشیم. بالاخره تقاضای «استرداد» حقوق حقه خودمان را داریم.

ظهيرالدوله سياست مدارا و میانه روی پیش گرفت. قرار شد «مجلس تحقیق» از هفت هشت نفر در رشت منعقد گردد، و به مسائل مورد اختلاف و کشمکش رعایا و اربابان یکجا برسند. مجامع دین حق داشتند نمایندگان خود را به آن انجمن بفرستند و خواسته های خود را عرضه بدارند. حاکم به فرقه مجاهدین اعلام کرد: «به شما قول می دهم که هیچوقت، در هیچ جا، هیچ کاری به هوای نفس و طمع نکنم».

*

ماهیت جنبش بزرگان و دامنه فعالیت شعبه های فرقه مجاهدین را در رشت و انزلی، تا حدی که اسناد تاریخی گواهی می دهند، باز نمودیم. باقی می ماند تحلیل سیاست کلی مجلس و شناخت وجهه نظر مجلسیان نسبت به مسئله ارباب و رعیت.

پیام ملاکان گیلان را به مجلس پیشتر شنیدیم که: دهقانان خود را «بالمره آزاد» می دانند و «سرکشی» می کنند، برخی هم متواری گشته اند و کارها را مختل گذارده. در صورت مذاکرات مجلس آمده که میان مجلسیان «اختلاف عقیده روی

۱. راجع به اعتراض دسته جمعی ماهیگیران انزلی مراجعه شود به قسمت آخر همین بخش.

داد». برخی گفتند: در آن تلگراف «تقلب» شده. به نظر دیگران کسانی آن شکایت را فرستاده‌اند که «برضد انجمن [ولایتی] رشت هستند». از این حرف‌ها چیز با معنایی دستگیر نمی‌شود. اما جواب صنیع الدوله رئیس مجلس به انجمن ولایتی رشت، جنبه‌ای از نظر کلی مجلس را روشن می‌دارد. نوشت: «اهالی رشت به درستی معنی مشروطیت و حریت را نفهمیده‌اند، و رعایا بنای خود سری را گذاشته‌اند... مجلس قویاً خواهش می‌نماید که اصول مشروطیت را به مردم بفهمانند، و رفع این اغتشاشات را نماید».

قضیه این نبود که آیا گیلانیان مفهوم درست مشروطگی را دریافته‌اند یا نه؟ بلکه مسأله پیچیده اجتماعی و سیاسی مهمی به میان بود که در آن حقوق دهقانی، نظام مالکیت، خطر آشوب، و تهدید مداخله روس - همه مورد نظر بودند. از نظر گاه زارع قضیه ساده بود. یعنی بزرگان جمع شدند، اربابان را به املاک راه ندادند، و حقشان را می‌خواستند. جماعتی هم که به سنت دیرین، از ترس اربابان جرأت ترک گفتن کشتزارها را نداشتند، اکنون از ملک اربابی بگریختند. خود را آزاد ساختند. نزدیک بیست و پنج سال پیش، در فرمان حریت دعیت، قانون آزادی «هجرت» دهقانان و چادرنشینان را اعلام داشته بودند.^۱ اما «خداوندان آب و خاک» چنان حقی برای رعیت نمی‌شناختند. اکنون زارع دست خویش را آزاد

۱. در شرح فرمان حریت دعیت چنین آمده: «از این پیش زارعین و فلاحین در هر قریه وضعه که بودند به محل دیگر هجرت نمی‌نمودند که ارباب و مالکین در صورت تقید به ایشان البته معترض می‌شدند، و به عنف برمی‌گردانیدند. و این معنی هر چند به سرحد مملو کیت مؤذک‌ها که رعایای روسیه هستند نمی‌رسید، ولی باز به شدت هر چه تمامتر موجب استیلا و سلطه ارباب املاک، و وسیله دراز دستی و فهرمانی خداوندان آب و خاک می‌بود. این خسرو دادگر... رعایای ایران را از این قید آزاد ساخت. اکنون مزاولین ذرع... در عقار و مستغل هر مالکی که خوش دارند شخم می‌زنند و تخم می‌کارند... و هکذا ایلات بدوی و طسویف چادرنشین آگسر از والسی که ملکی در آنجا یورت گرفته‌اند، راضی نباشند و از قلمرو او برآیند و در ایالت دیگر از خاک ایران بیلاق و قشلاق گزینند - والی غیر مرضی را حق اعادت و استرداد ایشان نیست. و متوجهات دیوانی ایشان را حاکمی که به خاک وی درآمده‌اند، خواهد گرفت».

یافته، به فکر حفظ حقوق خود برآمده بود. از بیگاری و بندگی اربابان تن می‌زد، و می‌خواست خوش نشین باشد.

تلفی کلی مجلس را از روال استدلال مجلسیان می‌توان شناخت. در مجلس اعلام شد: حالا که موقع محصول برداشتن است «بعضی جاها رعایا با مالکین راه نمی‌آیند... هر کس ملک دارد، مباشرش را راه نمی‌دهند. و هر گاه بخواهند اقدامی کنند از انجمن‌ها مانع شده، و اسم خود را فدایی گذاشته‌اند»^۱. گفتند: «به موجب مشروطیت، مجلس حکم نمی‌کند که املاک کسی محفوظ نماند»^۲. البته «قانون مجلس حکمش همین است که املاک هر کس محفوظ بماند»^۳. گرچه «وجود اشخاص متمول و مقتدر را در هر جا باشد مقصر می‌دانم، ولی باید طوری شود که به آنها هم ظلم نشود»^۴. به عقیده وکیل رشت: «نوعاً عرض می‌کنم این مجلس دو حکم دارد. وقتی که به گرگ و پلنگ می‌رسد، می‌گوید پوست آنها مال خودش، ولی باید چنگال و ناخنش را گرفت»^۵. این هم بیان جدلی نماینده تبریز: مقصود از «سرکشی رعایا» و شکایتی که از ولایات می‌رسد «گویا این باشد که ارباب‌ها و ملاکین می‌خواهند سرهای رعایا را ببرند، و آنها سرشان را در وقت بریدن عقب می‌کشند که این عمل به سرکشی تعبیر می‌شود». ملاکان در املاک خود «سلطنت مستبده می‌رانند». حالا که سلطنت مشروطه برقرار گشته، روان باشد که «دهاتی‌ها در زیر همان استبداد سابق بمانند». پس چه باید کرد؟ قرار بگذاریم که ارباب «سر سال برود و حقوق خود را دریافت کند»^۶. دیگر وکیلی پیشنهاد کرد: «یک مالیات مستقیم به ملاکین بسته شود»^۷.

۱. مذاکرات، از حاج محمد اسماعیل آقا.
۲. مذاکرات، از آقا شیخ حسین.
۳. مذاکرات، از وکیل رعایا.
۴. مذاکرات، از مخیرالملک.
۵. مذاکرات، از حسام‌الاسلام.
۶. مذاکرات، از تقی زاده.
۷. مذاکرات، از اسدالله میرزا.

نکته باریک اینجاست که آن عده نمایندگان (که از گروه میانه‌رو، ترقیخواه، و تندرو بودند) جملگی شیوهٔ محافظه کارانه‌ای پیش گرفتند؛ در اصلاح دستگاه ارباب و رعیت هیچ پیشنهاد مترقی عرضه نکردند. نه فقط به مرز مسألهٔ تعدیل مالکیت نزدیک نشدند، همگی تأیید نمودند نظام موجود ملاکی و اربابی را. کس نگفت که مجلس دست کم بایستی در میزان سهم مالکانه تعدیلی مقرر دارد، و بر رزق دهقان لقمه‌ای بیفزاید. پنجاه سال پیش از مشروطیت میرزا یعقوب خان در رسالهٔ افزایش ثروت، در دفاع حقوق برزگران نوشت: «از نصف رعیت به ضرب و محصل گرفتن و به نصف دیگر دادن» از عقل به دور است، و تاکی «هی رعیت لنجان برنج بکارد و ارزن بخورد»^۱ اما آن نمایندگان یک کلمه در لزوم افزایش سهم زارع از محصول زمین، به زبان نیاوردند. تقی زاده که بیانش دلپذیر بود، گفت: ارباب «سر سال برود و حقوق خود را دریافت کند». آن دلالت صریح داشت بر شناختن و تأیید همان حقوق مورد ادعای ارباب در گذشته بی کم و کاست. در میان نمایندگان تنها دو نفر بودند که نسبت به دیگران، در قضیهٔ جنبش دهقانان و اعتراض بر اربابان، روش قاطع‌تری پیش گرفتند: احسن الدوله و میرزا محمود اصفهانی. توضیح آنکه: عبدالحسین میرزای فرمانفرما وزیر عدلیهٔ مشروطه که خود از ملاکان درجهٔ اول مملکت بود، به مجلس آمد. گفت: «رعیت ما علم ندارد. و نمی‌داند معنی مشروطیت چیست. و همچو می‌پندارند که باید مال مردم را خورد، و بهرهٔ شرعی مالک را هم نداد... مباشر من از مراغه نوشته است که رعیت هیچ نمی‌دهند... به هر حال فعلاً کسی نمی‌تواند بهرهٔ ملکی خود را ضبط نماید». مگر نه اینکه به حکم شریعت «هر کس هر قدر مال دارد، مال خودش هست... امروز تمام این نزاع‌ها بر سر همین است که فقیر با غنی مساوی باشد، و بیدین با دیندار» برابر. این هرج و مرج است.

خالی از طعنه نیست که فرمانفرمای عصر سلطنت مطلقه که هر کجا به حکومت می‌رفت، حاصلخیزترین املاک را از دست صاحبانش می‌ربود- اکنون

۱. از این رساله در کتاب اندیشهٔ ترقی و حکومت قانون بحث کرده‌ام، ص ۴۸-۴۵.

به عنوان وزیر عدلیه چنان زبون گشته بود که از پس رعایای خود بر نمی آمد. و یکباره به قانون مشروطیت و شریعت پناه جست. البته در مشرب او، مساوات «فقیر و غنی» کفر بود - بلکه توانگران دینداران اند، و تهی دستان بیدینان. میرزا محمود اصفهانی زیر کانه گفت: حضرت والا در توجیه «هرج و مرج» گویا فراموش کرده است که «ملاکین و مستبدین مدت‌ها رعیت را زرخرید و عبد و عبید خود می-دانستند، و هر چه می خواستند می کردند. حالا که آنها روزگاری بخود دیده تظلم می کنند، این است که می گویند هرج و مرج شد». به قول وکیل الرعایا: «اگر ایران را میان صد نفر تقسیم کنند، فرمانفرما بیش از همه دارد»^۱.

احسن الدوله سخن نغزی آورد: «ما تمام اینها را می شناسیم.» مگر آنان «در این مدت به قانون محمدی رفتار کردند؟ این همه آلف و الوف را که دارا شدند، برفوق شرع بود؟... همین امیر بهادر و سایرین چقدر املاک مردم را ضبط کرده اند. اینها تمام به قانون محمدی رفتار کرده اند؟ چرا به حاق مطلب بر نمی خویند».

رییس مجلس (صنیع الدوله) اعلام کرد: «گرچه رییس مجلس حق نطق ندارد، ولی مجبوراً عرض می کنم: در اینکه قبل از این مستبدین ظلم می کردند، حرفی نیست. ولی حالا می خواهند [حاصل] مال خود را ببرند، و هرج و مرج هم نشود».

اما به شرحی که گذشت در وهله دیگر که صنیع الدوله به عنوان وزیر دولت لایحه اصلاحات را به مجلس داد - مالیات بر ملاکان را به مأخذ ممیزی علمی تازه ای قرار داد که بر میزان آن می افزود. سؤالنامه ای هم برای صاحبان املاک فرستاد. در تأمین حقوق طبقه دهقان که جمع عده آنرا چهارده کرور بر آورد کرده بود، نوشت: «آسایش و سعادت تمام اهالی بسته به آسایش و سعادت این طبقه است که تمام مایحتاج اهالی به سعی بازوی آنان حاصل می شود». تأمین «نیکیبختی» این طبقه از هر جهت لازم است - نه اینکه نفع «بیکاره های مملکت» را در رنج

۱. به حقیقت او همچون اغلب اولاد و احفادش از طرارتین و پست ترین مردمان شناخته شده اند.

زارع بدانیم که «از هر قانون انصاف و عدالتی خارج است»^۱. این عبارت جز بر افزایش سهم زارع از محصول زمین، دلالت دیگری قاعدتاً نمی‌توانست داشته باشد.

باری، فرض مالکیت دهقان نسبت به زمین زیر کشت در مجلس به میان نیامد. قضیه تعدیل سهم مالک و زارع نیز مطرح نگشت، مگر احتمالاً در ربط لایحه پیشنهادی صنایع الدوله. در وجه نظر کلی مجلس چند عامل تأثیر داشت: یکی افسون مالکیت که بنیاد دارایی را هنوز خلل ناپذیر می‌شمرد. دوم مزاج سیاسی مجلس که تاب دگرگونی نظام ارباب و رعیت را در احوال زمانه نمی‌آورد. سوم هراس از آشوب و هرج و مرج که مبدا دست‌آویزی به استبدادیان بدهد، و بهانه‌ای برای مداخله بیگانگان گردد. نتیجه‌گیری مهم دیگر اینکه موضع گروه‌های پارلمانی (میان‌روان، ترقیخواهان، تندروان) محافظه‌کارانه بود. باز اینجا هم اگر انعکاسی از تفکر رادیکال به‌گوش رسید تنها از همان دسته‌تربیت‌یافتگان ترقی‌پرور بود. مخبرالملک گفته بود: «وجود اشخاص متمول و مقتدر را در هر جا باشد مقصر می‌دانم». احسن الدوله هم در اساس قانونی بودن و حقوق مالکیت ملاکان و صحت استناد به احکام شرعی تردید انداخت. اما آن ندایی بود در برهوت.

حرکت دهقانی در روزنامه‌ها هم کمابیش منعکس گردید. لازم است ذکر از مقاله حبل‌المتین برود: در ستیزگی برزگران گیلان با ملاکان اعتراف دارد که «آنچه اهالی نسبت به املاک و مختصات ایشان کردند حق داشتند». اما با خاطری مشوش گوید: «بلاشک هیچکس را نمی‌رسد که امروز کسی را از حقوق مشروع خویش باز دارد، و حقوق مالکیت و علاقه کسی را از وی مسلوب کند. طوالتش و کرگانه‌بود در حکم خانه شخصی سردار امجد است. و البته باید به خانه خود عودت نموده، حفظ منافع شخصی را بنماید». به عقیده او این سرداران باید به سر املاک خود بازگردند و «ساکنین محال‌خویش را که دست‌های رنجبر ایشان‌اند

۱. نگاه کنید به بخش پانزدهم در قسمت لایحه صنایع الدوله.

چون اولاد خود خواهند دانست... و شاید به این ترتیب اوضاع منقلب آن صفحات رو به آرامی گذارد» و «مردم رمیده دل را به حال آرامی باز آورد». روزنامه-نگار به این معنی هم پی نبرده بود که در نظام مشروطیت، ماهیت رابطه مالک و زارع ربطی با مناسبات پدر و فرزند ندارد - و در سیاست ملی، طوالتش و کرگانرود خانه شخصی کسی نمی تواند باشد.

سیاست مجلس در قضیه الغای رسم تیول و اصلاح وضع «خالصجات» هم تأثیری در میزان سهم زارع از محصول زمین نداشت. هیچکس نگفت که بیایم و املاک تیول و خالصه دیوانی را به همان برزگرانی که آنجا به زراعت مشغول اند بسپاریم یا حداقل به خود آنان اجاره دهیم. به عکس نقشه ای ریختند در ایجاد «کمپانی» و اجاره دادن کل خالصه دیوانی به جماعتی از بازرگانان. چنین نقشه ای نه از فشار بر دهقان می کاست، نه وضع پریشان او را بهبودی می بخشید. و حال آنکه پنجاه سال پیشتر ملکم خان در طرح قانونی خود به دولت پیشنهاد کرده بود که املاک خالصه را یکسره به زارع واگذاریم.

اما باید دانسته شود که در دومین دوره مجلس شورای ملی، به فروش املاک خالصه به دهقان (ضمن مطالعه مواد اجاره نامه آن) اشاره ای رفت. شگفت اینکه فرقه «اعتدالیون» بود که به انتقاد برخاست و از حقوق دهقان دفاع کرد، نه فرقه «انقلابی» دموکرات ایران.

توضیح آنکه: طرح اجاره نامه شانزده ساله املاک خالصه که به مجلس آمد، حاجی آقا شیرازی نماینده اعتدالی به اعتراض گفت: این اجاره نامه «اساس امور رعیت و تمام پیش آمد سعادت و شقاوت او را به دست کمپانی می دهد» بدون اینکه «رأی ملت در این خصوص کشف شود». دولت که اداره کل املاک دیوانی را به این کمپانی سپرده است آیا «هیچ پیش بینی کرده اند که زندگانی يك مشت رعیت بیچاره آنجا، در این شانزده سال مدت به چه نوع خواهد بود؟ ما یکدسته از وکلای ملت هستیم و می خواهیم در آتیه تأمین زندگی رعایا [را]. حتی اینکه می گوئیم من بعد باید املاک به رعیت فروخته شود، و زندگانی آنها بهتر از سابق

مرتب شود. در صورتیکه مایملک رعایا [در این اجاره نامه] معلوم نیست، شانزده سال نباید یک کمپانی تمام پیش آمد زندگانی این مردم بیچاره را در دست بگیرد.^۱ دموکراتان مجلس سخنی در حقوق زارع نیاوردند. نظر رییس فرقه دموکرات این بود: «اگر دولت از عهده اداره کردن املاک و مستغلات خودش بر نمی آید، لازم است یک نفر خارجی را که بلدیت داشته باشد از خارج بیاورد، و اینها را اداره نماید. و اگر عاجز نیست و می تواند، خودش اداره نماید.»^۲ چنین نظری بهیچ وجه عملی نبود.

بهر حال، مجلس اول در جهت مثبت رسم تیولداری را برانداخت؛ برخی رسوم پست کهنه مثل بیگاری رعایا را منع کرد؛ ساختن «خانه رعیتی» را لازم شمرد؛ و نقشه ایجاد مدرسه های فلاحی را در املاک خالصه به منظور اینکه «اطفال رعایا را تربیت و مانوس به علوم جدید نمایند» تصویب کرد. اما در مسائل اساسی چون تعدیل مالکیت زمین زیر کشت، یا افزایش سهم دهقانان از محصول زمین کاری از پیش نبرد، مگر لایحه اصلاحات صنایع الدوله که در افزودن مالیات بر ملاکان و تعدیل سهم مالک و زارع ذاتاً زمینه تازه ای را فراهم می آورد.

*

از جنبش دهقانی که بگذریم، تحریک اجتماعی همراه تشکل دسته جمعی نموده های دیگری هم در گیلان داشت: یکجا می بینیم که قایقرانان و کسری بانان انزلی که بارهای کالای روس را از کشتی به بارگاه ساحلی می آوردند، متحد گشتند و تقاضای «اضافه کرایه» نمودند. اعلام داشتند که اگر تقاضایشان را نپذیرند، از کار دست خواهند کشید. شاید آن نخستین تهدید به اعتصاب باشد، و به همین جهت قابل ذکر دانستیم. جای دیگر می خوانیم: دولت روس مقرر داشته بود کالاهای صادراتی به ایران را با کشتی های کمپانی «قفقاز مرکوری» که متعلق به سرمایه داران روسی بودند، حمل کنند. چون این کار موجب «ضرر کلی کشتی-

۱. مذاکرات مجلس دوم، از حاجی آقا شیرازی.

۲. مذاکرات مجلس دوم، از حسن تقی زاده.

های مسلمانها»ی قفقاز می‌گردید، فرقه مجاهدین انزلی به ملوانان کشتی‌های روسی اعتراض کردند. دولت روس بیدرنسنگ «حکم را نکول کرد» که شورشی درنگیرد. به‌خصوص در قیام ماهیگیران علیه دستگاه لیانازوف، اهالی رشت با صیادان هم‌آواز گشتند و خواستند امتعه «روس» را «بایگوتی» کنند. به اصطلاح تحریم نمایند.^۱

اما قضیه ماهیگیران که داستانی دارد شنیدنی:

شیلات دریای خزر در اجاره لیانازوف روسی بود؛ سالی پنجاه هزار فرانک طلا به دولت ایران می‌داد؛ بابت صید هر هزار ماهی هفت تومان حق الزحمه به ماهیگیران می‌داد؛ و برای هر ماهی «سوف» یک شاهی. حق صید ماهی حلال برای خود ماهیگیران ایرانی هم شناخته شده بود که مایه رزق آنان بود.

ماهیگیران انزلی اجتماع کردند (۴ شوال ۱۳۲۴). شمار اجتماع کنندگان در صورت مذاکرات مجلس سه هزار تن ذکر شده است. صیادان می‌گفتند: «هر چه ماهی صید می‌کنیم بایستی مال خودمان باشد». به مجلس هم شکایت نامه تلگرافی فرستادند که: ماهی تنها قوت لایموت ماست و اختصاص به خودمان دارد. اعتراض دیگری هم داشتند علیه سردار منصور که منافع صید ماهی حلال را می‌برد، و آنان را از حقشان محروم داشته است. خلاصه حرف ماهیگیران این بود: آن مرد روسی برود، و خان اکبر هم دست از سر ما مستمندان بردارد.

ضمن اینکه مجلس راجع به «اجتماع و تظلم» سه هزار نفری صیادان به «مقاولات» پرداخت، انزلیان بیکار نشستند. از جانب خود کسانی را در گمرک گذاشتند که میزان دقیق صادرات ماهی لیانازوف را تعیین نمایند، و «شب به شب ببینند دخلش چیست». زیرا معتقد بودند که «سیملوف» ارمنی مأمور گمرک با لیانازوف همدست است. ازینرو از حکومت خواستند که به جای گمرکچی ارمنی، مأمور ایرانی بگمارد. یقیناً فرضشان این بود که عامل ایرانی تقلب روا نمی‌دارد و با دستگاه اجنبی زد و بند نمی‌کند. از سوی دیگر اهالی کرگانرود دستگاه لیانازوف

۱. آگاهی ما درباره آن وقایع محدود به اشاراتی است که در یادداشت‌های پایین رفته.

را ویران کردند. و اهالی رشت هم به یاری صیادان انزلی برخاستند، و موضوع تحریم امتعه «روس» را عنوان نمودند. بدین صورت می بینیم که اجتماع صیادان حرکت منظم و متشکلی داشت.

در مجلس، صدیق حضرت در رسیدگی به کار صیادان پافشاری کرد. در اعتراض به دولت گفت: «تکلیف ما با وزارت خارجه چیست» که صورت امتیاز-نامه شیلات را نمی دهند که مطالعه کنیم. میرزا طاهر تنکابنی اعلام نمود: وزیری که جواب مجلس را نمی دهد «باید عزل او را» خواست؛ این کارها «طفره و تعلل» بر نمی دارند. به نظر حسنعلی خان: چون در امتیازنامه شرط شده که اگر یکی از طرفین تخلف کند، «پنجاه هزار تومان به دیگری بدهد، بنابراین فسخ قرار داد ممکن است.» سید محمد طباطبایی برهان آورد که: اجبار صیادان به فروش ماهی از قرار هفت تومان «برخلاف رضای آنها خلاف حق و قانون است... زیرا هر کس نمی تواند کسی را مجبور به فروش چیزی بکند... یا امتیاز خرید و فروش ملک غیر را بدهد.» این خلاف شریعت است. به علاوه «اشخاصی داوطلب این امتیاز هستند که سه مقابل اجاره لیانازوف را به دولت می دهند، و آن پنجاه هزار تومان را هم تحمل می کنند». به هر حال لازم است قراری در باب کار صیادان داده شود، زیرا هر روز تلگراف «تشکی و تظلم» می رسد.

صدیق حضرت، حسنعلی خان و طباطبایی هر سه به فکر الغای امتیاز نامه لیانازوف بودند. برهان شرعی طباطبایی خاصه از این نظر قابل توجه است که ماهیان صید شده را ملک طلق صیادان ایرانی می شمرد. اما دولت توانایی لغو قرار-نامه شیلات را در خود نمی دید. صدراعظم میرزا نصرالله خان مشیرالدوله نایینی به صراحت به مجلس نوشت: «فعلاً مخالفت با قرارنامه غیر ممکن است». دشواری الغای امتیازنامه را مجلس به صیادان حالی کرد. اما چون مجلس و دولت و سفارت روس و خود لیانازوف جملگی به جوش و خروش دسته جمعی ماهیگیران بلکه هیجان عمومی گیلان، واقف بودند... به وسیله حکومت رشت بر مزد صیادان افزودند. به واقع نگری به توافقی رسیدند، ماهیگیران از بابت مزد خود تا یکدرجه

راضی شدند.

اما قضیه صید ماهی حلال که حق شرعی و عرفی صیادان بود، مجمل ماند. بهره‌گیری از صید ماهی حلال را از ۱۳۲۲ سردار منصور سپهدار رشتی به خود اختصاص داده بود. به قراری که اهل انزلی مدعی بودند، او از این بابت سالی چهل هزار تومان سود می‌برد. اگر هم رقم این برآورد درست نباشد، در تعدی سردار منصور به حقوق صیادان تردیدی نیست. انزلیان عرضحال جانبداری به ظهیرالدوله حاکم گیلان فرستادند که از آن پیشتر صحبت داشتیم.^۱ به اعتراض نوشتند: اهالی انزلی «زراعت و تجارتی جز صید ماهی ندارد.» اما «سران مقتدر مملکت ما که خود را رب النوع» ما می‌دانند همین «قوت لایموت» را بر ما روا ندانستند. ازینرو تقاضا دارند که در خصوص شیلات «تحقیقات کامل بعمل بیارند» که سردار منصور به چه حقی چهار سال است که «چنگال خود را به این حقوق حقه اهالی سرحد فرو برده است.» در آن عرضحال به این نکته سنجی مهم سیاسی نیز برمی‌خوریم:

«باید مسبق باشید که با وجود استبداد و زمان ماضی، دولت در امتیاز لیان زوف قید داشت که صید حلال مخصوص اهالی انزلی است... با این اقتدار خارجه، مخصوصاً صاحبان ثروت و حقوق مشخصه، آیا لیان زوف به کدام جهت چشم از چهل هزار تومان منفعت حاضره معینه می‌پوشد؟ جر این است که از صد تومان منافع که از این محل می‌برد، دو تومان را محض همراهی با اهالی برگذار به خودشان نموده... سردار منصور به کدام استحقاق باید به تنهایی این مبلغ را در خزینه خود بریزد؟ و مگر ما ملت چه می‌گوییم و چه مقصودی داریم.»

آخرین حرف مرزنشینان این بود: بذل مرحمتی فرمایید و «شر این وطن فروشان استبداد پیشه را که همشان مصروف پامال نمودن حقوق دولت و ملت است از سرما ضعفا کوتاه و حقوق حقه ما... را استرداد فرمایید.»

۱. عرضحال اهالی انزلی به علی خان ظهیرالدوله، [اواخر صفر ۱۳۲۶]، خاطرات و اسناد ظهیرالدوله.

مقرر بود هیأتی به عنوان «مجلس تحقیق» رشت به همه مسائل مورد کشمکش میان اربابان و دهقانان، و خوانین و رعایای ولایت گیلان یکجا رسیدگی کند. اما دوره «استبداد صغیر» فرا رسید. به دنبال آن موج انقلاب پدید آمد که شمه‌ای از آنرا در کتاب دیگر خواهیم شنید.

در جلد دوم این تصنیف بحث می‌کنیم در تحول سیاست درون مجلس و دولت؛ توطئه روس و انگلیس علیه حکومت ملی؛ از بحران آزادی تا حرکت انقلابی.

فهرست نام‌کسان

۱۵۸-۱۶۱، ۳۲۹، ۳۵۰، ۳۵۲، ۳۵۶	آخوندزاده، میرزا فتحعلی ۲۲۶، ۵۱
۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۷۶-۳۸۰	آصف‌الدوله ۳۳۸، ۲۰۶ ح
۳۸۲، ۴۰۰، ۴۰۵، ۴۲۱، ۴۳۷، ۴۳۸	آقاسید حسین ۲۲۸
۴۵۰، ۴۵۱	آلادین ۲۹۶
۳۶۸، ۳۶۳، میرزا حسن خان	آقیری، ویتوریو ۳۱۷، ۳۱۶، ۲۳۰
۳۷۷، ۴۰۲، ۴۰۷، ۴۳۲، ۴۲۹، ۴۷۹-	
۴۸۱	ابراهیم آقا تبریزی، حاج میرزا ۱۷۳ ح، ۳۶۴
ادیب‌التجار، حاج میرزا علی ۳۶۹، ۳۷۲	۳۶۹
ادیب‌الممالک فراهانی، میرزا سید صادق	ابراهیم خیاط باشی، حاجی ۳۵۳، ۳۶۹
۴۲۲	ابراهیم زنجانی، شیخ ۳۶۳، ۳۶۹
ارباب جمشید ۳۷۸ ح، ۴۳۶ ح	ابوالحسن خان شیرازی، میرزا ۳۴۸، ۳۵۸
ارسطو ۲۱۵	۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۸ ح، ۳۸۵، ۳۹۹
ارفع‌السلطنه ۴۶۹	۴۰۰، ۴۰۳، ۴۲۶، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۷
اسپرینگ رایس ۳۸۰	۴۵۹
استالین ۲۹۷	ابوالحسن نجفی مرندی، شیخ ۱۹۵، ۲۰۴
اسدالله اخترشناس، میرزا ۶۶، ۷۵، ۷۶	۲۶۶
اسدالله میرزا ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۷۴، ۴۱۲	ابوطالب زنجانی، سید ۱۲۰
۴۴۳، ۴۵۰، ۴۵۸	آتابک = امین‌السلطان
اسکندری، یحیی میرزا ۳۶۴، ۳۶۸	احتشام‌الاطباء، سیدهاشم ۳۹۵، ۳۹۸
اسمات، والتر ۳۸۰، ۳۸۲، ۴۲۰	احتشام‌السلطنه، میرزا محمودخان ۱۰۵، ۱۲۸

- ۲۴۰،۲۳۹
 امین الضرب، حاج حسین آقا ۳۶۳،۳۵۰
 ۲۳۵،۲۰۸،۲۰۷،۳۹۸، ح ۳۷۸، ۳۶۹
 ح ۲۳۶
 امین الضرب، حاج محمد حسن ۲۴،۳۷
 امین حضور، میرزا علی خان ۷۵
 انتظام السلطنه، میرزا عبدالله خان ۲۶
- ۲۴۹
 باقر آقا صراف، حاجی ح ۲۳۶
 باقر بقال، مشهدی ۳۶۹، ۳۸۷، ۳۹۸، ۴۴۷
 باقر واعظ، ملا ۲۵
 بالقور ۱۸۳-۱۸۵
 بحر العلوم کرمانی، شیخ مهدی ۲۲۶
 بسوته ۶۰، ۵۹
 بلنت ۳۱۷
 بودن ۲۱۶
 بهبهانی، سید عبدالله ۱۲۰، ۱۵۲، ۱۵۵-۱۷۳
 ۳۹۶، ۳۹۰، ۳۸۷، ۳۷۵، ۱۷۵، ۴۱۲
 ۴۳۰، ۴۲۹، ۴۲۵، ۴۲۱-۲۱۸، ۴۱۴
 ۲۵۰
 بیزو ۴۵۴، ۴۴۱، ۴۴۰
 بيسمارك ۳۱، ۱۵، ۱۰، ۹
- ۲۲۶
 امین السلطنه، علیقلی میرزا ۵۳، ۵
 امین السلطنه، حسین خان ۲۳
 اعتماد السلطنه، محمد حسن خان ۱۴، ۱۱، ۸
 ۲۰۲، ۲۳، ۲۴، ۲۶، ۴۶، ۵۲-۵۲، ۵۴، ۶۶، ۲۰۲
 ح ۲۰۹
 اعلم الدوله، دکتر خلیل خان ۱۵۶، ح ۱۵۸
 اکبر شاه ۳۳۹
 الکساندر دوم ۳۳۳
 امیر اعظم ۴۷۴، ۴۷۳
 امیر بهادر ۱۱۷، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۴، ۴۸۰
 امیر تومان، میرزا ابراهیم خان ۳۱۶، ۳۲۳
 امیر تومان گروسی، علیرضا خان ۳۴۱ ح
 امیر تیمور گورکان ۴۱
 امیر کبیر، میرزا تقی خان ۱۵، ۴۵۹
 امین الاطباء، میرزا حکیم باشی رشتی ۷۰
 امین الدوله، میرزا علی خان ۴-۸، ۱۲، ۱۳
 ۱۹، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۴۴، ۴۵، ۴۷، ۵۲، ۵۴
 ۶۶، ۷۵، ح ۷۶، ۷۷، ۸۷، ۸۸، ۹۶، ۹۷
 ۱۰۳-۱۱۴، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۴، ۱۴۰
 ۱۵۹
 امین السلطان، میرزا علی اصغر خان ۱۳، ۴۳
 ۴۵، ۴۶، ۴۹، ۶۶، ۷۰، ۷۲، ۷۵، ۹۶، ۹۷
 ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۷، ۱۲۹-۱۳۱
 ۱۵۲، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۸۵، ح ۲۰۲، ۴۰۴
- پرېكلس ۲۱۵
 پریم ۱۳۴
 پشان ۱۰۹

۳۱۷، ۲۴۹، ح ۲۰۹، ح ۱۴۸، ۵۴، ۴۱

۳۲۴

جمال‌الدین واعظ، (اصفهانى) سید ۲۶۶ ح،

۴۱۷

جمال مصرى، محمد حسين ۶۶

جهانگیرخان، میرزا (صودا سرافیل) ۳۲۷

چرچیل، جورج ۴۱۱ ح

حاجب‌الدوله، میرزا مصطفی خان ۱۶۰ ح

حاجی آقا شیرازی ۴۸۲

حبیب اصفهانى، میرزا ۸۳

حسام‌الاسلام رشتى، شیخ حسن ۳۵۲، ۴۰۶،

۴۳۱، ۴۲۷، ۴۷۳

حسن آشتیانی، میرزا ۳۸۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۵۵،

حسن، شیخ ۳۳۳

حسن کربلايى، شیخ ۳۶ ح

حسن لارکانى، ملا ۲۴

حسنعلی خان ۳۶۸، ۳۷۵، ۳۹۹، ۴۰۷، ۴۳۱،

۴۳۹، ۴۲۲، ۴۸۵

حسین بروجردى، سید ۳۸۵، ۴۲۸

حسین خان شیرازی، سید ۷۷

حسینعلی شیرازی، میرزا ۳۱۶، ۳۴۱

حشمت‌الملک سیستانی ۱۳۳، ۴۰۱

حکیم‌الملک، میرزا ابراهیم خان ۳۶۸

حیدرخان (عمواوغلی) ۱۶۸، ۱۶۹، ۳۶۴

پلخانوف ۳۰۰

پمپادور ۵۳

پیرنیا، میرزا حسن خان (مشیرالملک) ۱۵۷،

۱۵۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۰۶ ح، ۲۰۸ ح،

۳۵۰، ۳۸۵، ۳۸۷

پیرنیا، میرزا حسین خان (مؤتمن‌الملک) ۱۵۷،

۱۵۸، ۱۷۲، ۳۵۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۴۰۹ ح،

۲۵۷

تاج‌السلطنه، توران ۲۲۶، ۲۲۷ ح

تریور، آرتور ۳۵۵ ح

تقوى، سید نصرالله ۳۱۶، ۳۲۸، ۳۵۲، ۳۸۶،

ح ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۸، ۴۱۹

تقی‌زاده، سید حسن ۱۶۵ ح، ۳۶۲، ۳۶۵ ح،

۳۶۷، ۳۶۹، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۰۶-

۴۰۸، ۴۲۰، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۱،

۴۵۴، ۴۷۹

تلماک ۵۱، ۵۸-۶۱، ۶۳

تیموری، ابراهیم ۳۶ ح

ثقة‌الاسلام تیریزی، میرزا علی ۱۷۳ ح، ۳۶۴،

۲۲۹ ح، ۲۵۲

جلال‌الدین شهر آشوب، سید ۴۶۹، ۴۷۱،

ح ۲۷۳، ح ۲۷۲

جمال‌الدین اسدآبادى، سید ۲۸، ۳۲، ۳۳ ح،

رخیم شیشه‌یر، میرزا ۲۷۳، ۲۷۱ ح	خان اکبر ۲۸۲
رسولزاده، محمد امین ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۷۳	خان خانان ۲۸۲ ح
۲۸۸، ۲۹۱-۲۹۵، ۲۹۸، ۳۹۱، ۳۰۳-	خلیل بیک لبنانی، دکتر ۳۳۳، ۳۱۶
۳۱۳، ۳۰۶	خوانساری، میرزا محمود ۳۹۹
رشدیه، میرزا حسن خان ۱۵۶	دارسی ۲۴۳، ۲۲۲، ۱۲۲
رضا، میرزا (کرمانی) ۵۰	دانتن ۳۳۶
رضوی کرمانی، عبدالحسین ۳۳۳، ۳۱۶	دیرالسلطان، میرزا علی اکبر خان ۳۵۰ ح
رنولدز، جرج ۷۶	دیرالملك، میرزا نصرالله خان ۱۱
رودیچیف ۲۹۶	دراپفوس ۴۰۷
روسو ۲۱۶-۲۱۸، ۲۲۰	ددی اصفهانی، میرزا اسماعیل ۳۳۸، ۳۱۶
زین العابدین مراغه‌ای، حاجی ۸۵، ۸۶ ح	دن پدرو ۵۲
۸۷، ۹۳، ۹۷، ۱۰۰، ۱۴۹	دوك دوبورین ۷۴
ژورس ۲۷۵، ۲۷۲	دوك دوبورگی ۵۵
سالارمفخم بجنوردی ۴۰۵ ح، ۴۰۶ ح، ۴۰۷	دولامارتی نیر ۲۲۰
سالسبوری، ژان ۲۱۶، ۳۰۱	دولت آبادی، میرزا یحیی ۳۱۶، ۱۵۵
سامی بیک ۳۳۳، ۳۱۶	دهخدا، علی اکبر ۳۸۶ ح، ۲۷۲، ۲۸۱، ۳۰۶
سپهدار (سردار منصور) ۳۹۵، ۴۶۸، ۴۸۲	۳۲۷، ۳۱۶
۴۸۶	دهگان، ابراهیم ۳۶ ح
سپهسالار، میرزا حسین خان ۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵	ذکاء الملك، میرزا محمد حسین خان فروغی
۱۰۹	۷۸، ۷۷، ۵۲
سردار افخم ۴۰۶ ح	ذکاء الملك، میرزا محمد علی خان فروغی
سردار امجد ۴۶۹، ۴۸۰	۲۸۲، ۲۱۱، ۲۱۰ ح، ۲۰۶
سعدالدوله، میرزا جوادخان ۱۶۲، ۳۲۷	راینو، جوزف ۱۱۳
۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۲	رئیسپر ۳۳۶

صدیق حضرت، میرزا محمد خان ۱۷۲، ۲۰۶
 ح، ۲۰۷، ح، ۲۰۹، ۳۵۱، ۳۶۳،
 ۳۶۸، ۳۷۷، ۳۷۸، ۳۸۶، ۳۹۲، ۴۰۲،
 ۴۰۴، ۴۲۱، ۴۳۷، ۴۵۸، ۴۵۲

۲۸۵

صفی خان ۲۷۳

صنیع الدولہ، مرتضیٰ قلیخان ۱۵۷، ۱۶۹،
 ح، ۲۱۲، ح، ۳۵۰، ۳۶۳، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۲،
 ۳۷۶-۳۷۸، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۸۹، ۳۹۰،
 ۳۹۶، ۳۹۷، ۴۰۱، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۲۶،
 ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۴-۴۵۷، ۴۷۷، ۴۸۰،
 ۴۸۳، ۴۸۱

صولت الدولہ قشقای ۳۵۵ ح

طالبوف تبریزی، میرزا عبدالرحیم ۵۱،
 ۲۳۰، ۲۴۰، ۲۴۹، ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۵،
 ۲۷۳

طاهر تکابنی، میرزا ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۷،
 ۳۹۵، ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۳، ۴۸۵

طباطبائی، سید محمد ۱۵۲، ۱۵۵، ۱۵۷،
 ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۷۴، ۲۲۶، ۳۲۷، ۳۶۶،
 ۳۶۹، ۳۷۱، ۳۷۳، ۳۸۷، ۳۹۰، ۳۹۵،
 ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۱، ۴۲۴،
 ۴۲۹، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۲۵، ۴۶۴، ۴۷۳،
 ۴۸۵

طباطبائی، محمد رفیع = نظام العلماء تبریزی
 طومانیا نس ۲۳۶ ح

۳۸۵، ۳۸۷-۳۹۰، ۳۹۲، ۴۰۱-۴۰۸،

۴۰۹ ح، ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۸، ۴۳۱-۴۳۳

۴۲۷، ۴۲۸، ۴۵۹

سعیدزادہ ۳۱۶

سلیمان خان شیرازی، حاجی میرزا ۱۲۹ ح

سلیمان یهودی ۳۸

سوارس ۲۱۶

سولون ۹۸

سید احمد، آقا ۲۶۰

سید الحکما، سیدیحی ۳۵۲، ۳۵۶، ۳۶۳،

۳۶۸، ۳۸۶، ۴۲۵

سید رضی، حاجی ۲۶۸

سیمونندی ۲۷۱، ۲۷۳

سمیلوف ۲۸۲

شجاع الدولہ ۲۲

شخولوف ۱۱۲

شہاب الدولہ = اسد اللہ میرزا

شہدائی، سید عبدالحسین ۲۰۶، ۲۳۲

شہیدی، شیخ حسین ۲۵۰

شیخ الملک ۲۲۵

شیخ حسین، آقا ۲۲۷

شیخ علی نوری، حاجی ۳۶۹، ۳۷۲، ۳۸۶ ح

شیلر ۳۲۲

صدیق الرعايا ۲۶۹

صدیق السلطنہ ۲۲۲

- ظل السلطان، مسعود میرزا ۱۱، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۰،
 ۳۲۸ ح، ۲۵۰، ۲۵۱
 ظهیرالدوله، علی خان ۴۶۳-۴۶۷، ۴۷۲،
 ۲۷۶
- فتحعلی شاه ۲۲
 فردریک کبیر ۵۳
- فروغی، میرزا ابوالحسن خان ۲۰۶ ح، ۲۱۳،
 ۲۱۴ ح، ۲۲۲، ۲۲۳، ۳۲۲، ۲۵۶
 فروغی، میرزا محمدعلی خان = ذکاء الملک
 فرمانفرما، عبدالحسین میرزا ۱۰۹، ۴۰۵،
 ۲۵۱، ۴۷۹، ۴۸۰
- فضل الله نوری، شیخ ۴۱۴، ۴۲۹-۴۳۱
 فضلعلی آقا، میرزا ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۶۹، ۳۸۹،
 ۴۰۷، ۴۱۵، ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۴۷
 فک المعالی، شیخ حسین ۳۵۲، ۳۶۴-۳۶۹،
 ۴۵۵
- فلون ۵۵، ۵۹، ۶۰، ۶۳، ۲۱۵
 فودد، پرادیه ۲۰۷ ح
 فیض الله واعظ دربندی، حاجی ملا ۲۵
- قاضی، میرزا محمدحسین ۴۶۹
 قلعه یگی، هایده ۴۲۹ ح
 قوام الدوله ۲۷
 قوام الملک شیرازی ۲۲، ۳۵۲، ۳۵۵، ۳۷۲،
 ۲۲۷
- کاظم، آقا سید ۲۶۰
 کاظمینی، شیخ هاشم ۳۱۶، ۳۲۱ ح
- عباسقلی نانوا باشی، حاجی ۳۷۲
 عبدالحسین میرزا ۳۱۶، ۳۱۷
 عبد الحمید، سلطان ۲۱۹
 عبدالرسول کاشانی، ملا ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۵۰،
 ۲۵۲، ۲۵۸
 عبدالله مازندرانی، شیخ ۲۲۹
 عبده، شیخ محمد ۳۱۷
 عسگر گاریجی ۱۵۵
 عضد الملک، علیرضا خان ۱۷۳
 علاقه بند، مشهدی اسدالله ۴۷۲ ح
 علاء الدوله ۱۵۵
 علاء السلطنه، میرزا محمدعلی خان ۱۶۱ ح،
 ۳۹۸
 علاء الملک، میرزا محمودخان ۳۹۸
 علی آقا، حاجی میرزا ۳۷۷
 علی خان رئیس، میرزا (غبار) ۷۵ ح
 علی نقی، میرزا ۴۰۲
 عماد الملک، دکتر احمدخان ۲۱۵ ح
 عون الدوله، میرزا اسماعیل خان ۳۸۶ ح
 عین الدوله، عبدالمجید میرزا ۱۱۵، ۱۲۶-
 ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۱، ۱۵۲-۱۵۴، ۱۵۵ ح،
 ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۷، ۱۷۰

لیکورغ (لیکورگوس) ۸۲	کالنجار (عادلشاه) ۴۶۹
مارسیل دوزبادو ۲۱۵	کمران میرزا = نایب السلطنه
مارکس ۲۹۲، ۲۹۵	کاتوتسکی ۳۰۰
مارلینگک، چارلز ۲۵۲، ۴۴۱، ۴۲۱، ۳۸۵	کتابچی خان ۲۲۳
مجدالدوله ۱۶۴	مکدی، نیکی ۳۳ ح
مجدالملك، میرزا محمدخان ۸۸، ۸۷، ۵۱	کرزن ۱۲۴
محتشم السلطنه، میرزا حسن خان ۳۹۷، ۳۸۷	کروگر، پالوس ۳۴۲
۳۹۸	کرومر، لرد ۱۲۴
محسن، میرزا ۴۲۰	کریم خان ۲۱
محقق الدوله، میرزا عبدالله خان ۳۶۳، ۳۵۱	کلبر ۵۵
۳۶۸، ۳۷۸، ۳۷۸ ح، ۴۰۸، ۴۲۲، ۴۳۷، ۴۲۲	کنت ۲۶
محمد اسماعیل آقا تبریزی، حاجی ۳۶۳	کنتس دوسگور ۶۵
۴۰۳، ۴۰۲، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۶، ۳۶۹	کواکی، عبدالرحمان ۲۳۰، ۳۱۶، ۳۱۷
۴۳۵، ۴۲۶	۳۲۶، ۳۲۲، ۳۲۰
محمد تقی، سید ۳۷۱، ۳۸۶، ۳۹۶، ۴۲۰	کیچنر ۱۸۲
۴۲۵	
محمد جعفر، سید ۴۰۳، ۴۰۷، ۴۳۹	گری، سرادارد ۱۸۸، ۳۸۲
محمد حسین شیرازی ۷۵	
محمد، دکتر (کفری) ۵۲	لاسلس ۴۶، ۴۸
محمد اروسی دوز ۴۷۳ ح	لسان الحکما، یحیی میرزا ۳۶۳، ۳۶۸
محمد اسماعیل آقا، حاج ۴۲۶، ۴۳۵، ۴۳۶ ح	۴۵۷، ۲۵۸
محمد رحیم اصفهانی، حاجی ۳۶، ۳۷ ح	لسلوان، لرد ۱۲۴، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵، ۱۸۸
محمد رضا، میرزا ۱۵۵، ۲۷۱، ۲۷۲ ح	لویی پانزدهم ۵۳، ۷۴
محمد شاه ۵۳	لویی چهاردهم ۵۵، ۵۹، ۶۳
محمد شریانی، آقا ۱۲۳	لویی شانزدهم ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۳۸
محمد علی پاشا ۳۶۷	لیخوف ۲۲۷
	لیانازوف ۴۲۴، ۴۶۱، ۴۷۱، ۴۸۲، ۴۸۶

- محمدعلی رستم آبادی، ملا ۲۵
 محمدعلی شاه = محمدعلی میرزا
 محمدعلی طهرانی، شیخ ۲۵۱، ۳۶۹
 محمدعلی مسأله گور، ملا ۲۰۰
 محمدعلی میرزا ۲۰۷ ح، ۳۸۵، ۳۸۸، ۳۹۰
 ۳۹۱، ۴۰۲-۴۰۴، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۲
 ۲۲۲، ۲۲۹، ۲۲۸
 محمدکاظم خراسانی، ملا ۲۱۸، ۲۲۹
 محمود اصفهانی، میرزا ۳۵۲، ۳۶۳، ۳۶۹
 ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۵۱
 محمودخان کلانتر ۲۱ ح
 محمودکتابفروش، میرزا ۴۰۲
 مخبرالدوله، علیقلی خان ۴۷
 مخبرالسلطنه، مهدیقلی خان ۳۳۶
 مخبرالملک، محمدقلی خان ۳۲۹، ۳۵۰
 ۳۵۲، ۳۶۲، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۶ ح، ۳۸۹
 ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۰۸، ۴۲۵، ۴۵۵، ۴۸۱
 مدحت پاشا ۱۳
 مرتضی قلیخان نائینی، میرزا ۳۶۳، ۳۷۱
 مستشارالدوله، صادق ۱۷۳ ح، ۳۶۲، ۳۶۵
 ۳۶۸، ۴۰۸، ۴۵۲
 مستشارالدوله، میرزا یوسف خان ۱۴ ح، ۲۸
 مستوفی الممالک، میرزا یوسف خان ۸، ۵۴
 ۱۰۹
 مشارالملک، میرزا حسن خان ۳۶۸
 مشاورالملک، میرزا محمودخان ۳۶۸، ۴۰۸
 مشیرالدوله، میرزا محسن خان (معین الملک) ۸۷، ۸۸، ۱۵۱، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۵۵
- ۹۰۷، ۱۰۱، ۱۰۶-۱۲، ۱۸، ۲۵، ۲۷، ۲۷۵ ح
 ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۳
 مشیرالدوله، میرزا نصرالله خان ۱۲۳، ۱۳۳
 ۱۶۱ ح، ۱۷۱، ۱۷۳، ۱۸۹، ۳۸۴، ۳۹۲
 ۳۹۶، ۴۰۴، ۴۶۳، ۴۶۵، ۲۸۵
 مشیرالسلطنه، میرزا احمدخان ۱۲۸، ۳۹۸
 ۴۰۰، ۴۰۳-۲۵۷، ۴۰۵
 مشیرالملک بیرنیا = بیرنیا، میرزا حسن خان
 مصباح السلطنه ۲۰۷ ح
 مظفرالدین شاه ۱۶، ۵۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۵۶ ح
 ۱۶۴، ۱۶۶، ۱۷۲، ۱۷۵، ۱۸۵ ح، ۲۰۲
 ۳۲۸، ۳۸۲، ۳۹۱، ۲۶۵
 معاضدالسلطنه ۲۷۳
 معتمد خاقان، شکرالله خان ۱۵۸ ح
 معزالسلطان، عبدالحسین خان ۳۷۸ ح
 معمارباشی، استادحسن ۳۹۵
 معیرالممالک ۱۲۷
 معینالتجار بوشهری، آقا محمد ۳۶۳، ۳۶۹
 ۳۸۶ ح، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۴۶
 معینالسلطان ۳۳۶
 معینالملک، میرزا محسن خان = مشیرالدوله،
 میرزا محسن خان
 ملک آرا، عباس میرزا ۱۲، ۲۷، ۲۷، ۲۷۵ ح، ۷۸
 ملکالتجار، میرزا کاظم ۳۸، ۱۱۱، ۲۲۱
 ۴۲۲، ۴۴۵
 ملکم خان، میرزا ۲۷، ۲۷، ۲۷، ۲۷۵ ح، ۷۸
 ۸۷، ۸۸، ۱۵۱، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۲۹، ۲۵۵

- نادرشاه ۴۱
 ناصرالدین شاه ۴، ۱۶، ۲۸، ۳۵، ۳۹، ۴۷-۴۹،
 ۴۶۶، ۷۵، ح ۷۷، ۸۶، ۳۶۸، ۴۰۲، ۴۱۸،
 ۴۲۶
 ناصرالملک، میرزا ابوالقاسم خان ۱۲۸،
 ۱۶۱، ح ۳۹۵، ۳۹۷، ح ۳۹۸-۴۰۰،
 ۴۰۴، ۴۳۵، ۴۳۹
 ناطق، هما ۳۳، ح ۳۷، ح ۴۲۷
 ناظم الاسلام کرمانی ۱۶۳، ۱۶۵، ح
 ناظم العلوم، میرزا علی خان ۵۶
 نائینی، میرزا محمد حسین ۲۲۸-۲۳۰، ۲۳۲،
 ۲۳۷، ۲۴۰-۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۶، ۲۴۷،
 ۲۴۹
 نایب السلطنه، کامران میرزا ۱۳، ۲۱، ح ۲۴،
 ۲۷، ۴۱، ۴۳، ۴۵، ۴۹، ۳۹۶، ۳۹۷،
 ۴۰۲، ۴۵۰
 نجم آبادی، شیخ هادی ۱۱۱
 تدبیر السلطان ۴۳۴
 نصرالله خان (میرزا) گل و بلبل ۲۸، ح
 نصرت السلطان دانشعلی، محمد علی خان ۲۰۶،
 ۲۰۷، ح ۲۱۲، ۳۵۰، ح ۳۶۸، ۴۵۷-۴۵۹
 نظام السلطنه، حسینقلی خان ۱۵۱
 نظام العلماء تبریزی ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۰۲،
 ۲۰۴
 نواب، حسینقلی خان ۴۲۸
 نوری اسفندیاری، فتح الله خان ۳۹۸، ح
 نوز، جوزف ۱۱۶-۱۱۸، ۱۲۱، ۱۲۷، ۱۲۹،
- ۲۶۱، ۲۶۵، ۲۷۳، ۴۱۳، ح ۴۲۶، ۴۸۲
 ملیو کوف ۲۹۶
 ممتازالدوله، میرزا اسماعیل خان ۳۶۸، ۳۷۰،
 ممتاز همایون، میرزا عباسقلی خان ۲۰۶، ح
 ۲۱۲
 منشی زاده، میرزا ابراهیم خان ۲۹۳
 منصور السلطنه، مصطفی خان ۲۰۶، ح ۲۱۵،
 ۲۲۱، ۲۲۲
 منطلق الملک، میرزا حسن خان ۳۱۶
 مؤتمن الملک = پیرنیا، میرزا حسین خان
 مؤتمن الممالک، میرزا جواد خان ۳۶۸، ۴۴۸، ح
 موسوی، آقا سید حسین ۱۹۵، ۲۰۲-۲۰۴،
 موتسکیو ۲۱۲، ۲۱۳، ح ۲۱۶، ۲۹۶، ۳۲۲،
 مؤید الاسلام، سیدجلال الدین ۳۱۶
 مؤید السلطنه، میرزا رضا خان ۱۲۸، ۱۲۹،
 ۳۸۵، ۳۸۷
 میرزا آقا ۴۳۹
 میرزا آقاخان کرمانی ۲۸-۳۲، ۵۱، ۵۶، ۸۷،
 ۸۸، ۱۵۱، ۱۶۱، ۲۵۸، ۲۷۰، ۲۷۱،
 ۳۲۲، ۳۲۳، ۴۲۶
 میرزا آقا فرشچی، حاجی ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۹،
 ۳۷۶، ۴۳۹، ۴۵۴
 میرزا حسن شیرازی، مجتهد ۳۳، ۳۴، ۳۷،
 ۳۸، ۴۳-۴۴، ۲۲۹، ۲۴۴، ۴۳۳
- ناپلیون ۱۳، ۱۴، ۵۳، ۳۶۷
 ناجی قزوینی ۵۲

ولف، سرداموند ۲۸	۱۳۱-۱۳۵، ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۶ ح،
ولی الله خسان، دکتر ۳۵۲، ۳۶۸، ۳۷۳ ح،	۱۵۱-۱۵۳، ۱۵۵، ۳۹۹
۲۳۸، ۲۳۱	
ویتینگ ۲۸۱	وارث، محمد ابراهیم ۳۸۶، ۳۹۲
ویکیف ۷۹	وارث، ملاحسن ۳۹۰، ۳۹۲
	وایت، ویلیام ۳۳۱ ح
هاردینگ، آرتور ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۶، ۱۱۷،	وثوق الدوله، حسین ۲۲۶
۱۱۹-۱۲۲، ۱۲۴-۱۲۶، ۱۲۸، ۱۲۹،	وزیر افخم، سلطانعلی خان ۳۹۷ ح، ۴۰۰، ۴۰۲
۱۳۲-۱۳۴، ۱۳۹، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۵،	وزیر همایون، میرزا مهدی خان ۱۵۶ ح
۱۵۳، ۱۵۴ ح، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۵-۱۸۷،	وکیل التجار یزدی، آقا محمد ۳۶۳، ۳۶۸،
هوتمان، فرانسوا ۲۱۶	۳۷۹، ۳۹۶، ۴۰۲، ۴۰۷
	وکیل الرها یا، شیخ محمد تقی ۳۶۳، ۳۶۹،
یحیی خویی، حاج میرزا (امام جمعه) ۳۲۹،	۴۰۲، ۴۰۳، ۴۲۸، ۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۹،
۳۶۹، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۰۶، ۴۲۸، ۴۵۵،	۴۶۱، ۴۶۳، ۴۶۶، ۴۶۷، ۴۸۰،
۴۵۹، ۴۷۲	ولاسف ۱۲۵
یعقوب خان، میرزا ۲۷۹	ولتر ۵۲

لطفاً ناخوانائی‌های چاپی زیر را تصحیح فرمائید

صفحه	۷۴	سطر	۲۴	زخارف
"	۲۶۴	"	۳	مبین
"	۲۷۳	"	۱	رعایا
"	۲۹۶	"	آخر	آکسین سکی
"	۲۹۹	"	۲۲	فرقه
"	۳۲۹	"	۴	بازرگان، معلم، سرباز، و

دیگر آثار فارسی نویسنده:

امیرکبیر و ایران

فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت

اندیشه ترقی و حکومت قانون

اندیشه‌های میرزا آقاخان کرمانی

اندیشه‌های میرزا فتحعلی آخوندزاده

اندیشه‌های طالبوف تبریزی

فکر دموکراسی اجتماعی در نهضت مشروطیت

مقالات



کانون کتاب ایران در امور چاپ و پخش سفارش می پذیرد .
 برای دریافت کتاب های زیر با کانون کتاب ایران تماس بگیرید .

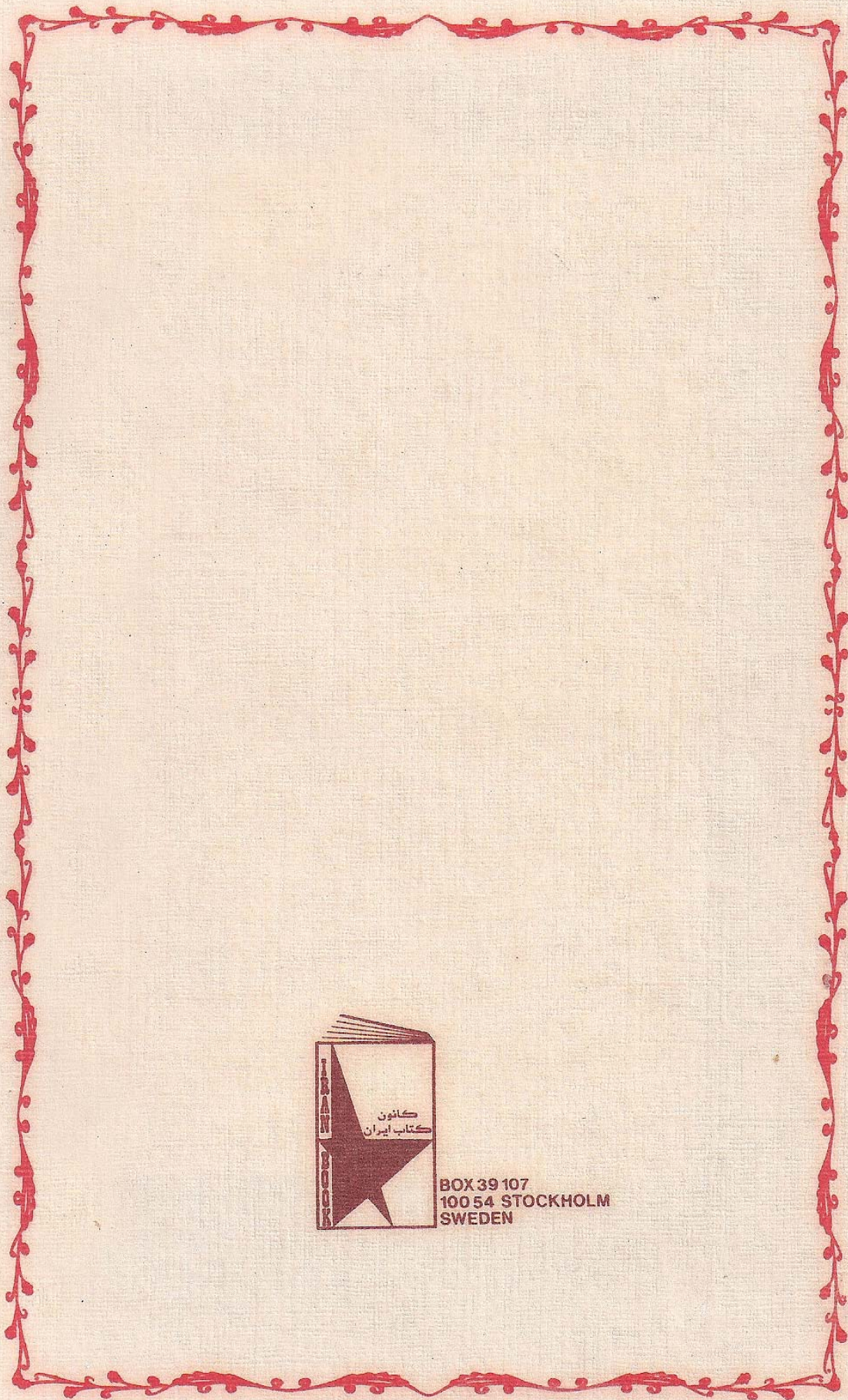
- | | | |
|--------|-------------------|--|
| ۸ کرون | مارکس انگلس نهمین | ۱ - مناسبات طبقات و احزاب با مذهب و کلیسا |
| ۷ | روزا لوکزامبورگ | ۲ - سوسیالیسم و کلیسا |
| ۸ | . | ۳ - سانترالیسم و دموکراسی |
| ۱۵ | . | ۴ - چند مبحث در اقتصاد سیاسی |
| ۷ | . | ۵ - نامه های زندان |
| ۱۵ | گرازی | ۶ - دولت و جامعه مدنی |
| ۸ | لوکاچ | ۷ - تاریخ و آگاهی طبقاتی |
| ۱۰ | شاطور | ۸ - ابراهیم در آتش |
| ۱۰ | . | ۹ - دشمن در دیس |
| ۱۵ | مانس اشپیرو | ۱۰ - جباریت |
| ۱۵ | ایزاک دوجور | ۱۱ - انقلاب ناتمام روسیه |
| ۶ | اکوست تالهاپپر | ۱۲ - در باره فاشیسم |
| ۲۰ | خسرو شاکری | ۱۳ - اسناد تاریخی جنبش کارگری / سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران - جلد دوم |
| ۴۵ | خسرو شاکری | ۱۴ - اسناد تاریخی جنبش کارگری / سوسیال دموکراسی و کمونیستی ایران - جلد سوم |
| ۲۰ | خسرو شاکری | ۱۵ - سازماندهی شورائی |
| ۲۰ | برتولت برشت | ۱۶ - من برتولت برشت |

لطفاً به جمع کل سفارش خود ۱۰ درصد برای اروپا و ۲۰ درصد برای آمریکا و کانادا

جهت پست اضافه فرمائید .

IRAN_BOOK

388 211962 HANDELSBANKEN ODENG.49 S_11351 STOCKHOLM



BOX 39 107
100 54 STOCKHOLM
SWEDEN